00047581

BOMBAY BRANCH
OF THE
ROYAL ASIATIC SOCIETY.
TOWN HALL, BOMBAY.

Digitized with financial assistance from
Government of Maharashtra
on 30 January, 2020

00047581

تاریخ فرشته

مقاله سیم روضه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

یوسف عادلشاه
سنه ۱۵۴

ذکر سلطنت یوسف عادلشاه ازرش اخبار گیتی نوردان و چمن آثار کشورستان نکهت این حکایت که احسن القصص است چنین بمشام جان این بی بضاعت رسیده سرخیل سپاه کامکاران. شاهنشه جمله شهریاران ابو المظفر یوسف عادلشاه ترکمان که فاتحه اقبال و غرهٔ اجلال خاندان عادلشاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم المشهور بال عثمان است چون پدر او سلطان مراد در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد بی مزاحمت بر تخت روم نشسته پادشاه کامکار توفیق آثار گشت بغایت فضلا و علما پرور بود حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قصاید باسم او گفته بعد از جلوس او ارکان دولت حضرت متفق اللفظ و المعنی گشته گفتند چون در مبادی ایام خدایگان مغفور سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و نزدیک بود که ازان فتنه و تزلزل در ارکان دولت آل عثمان افتد هر اینه مناسب آنست که بجز ولی عهد دیگری از اولاد ملوک در قید حیات نباشند تا بدین فتنه دیگر فتنها متولد نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی یوسف اشاره فرمود ارکان دولت بدروازه حرم سرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه اش جهة اطلاع خاص و عام بیرون برند والده سلطان محمد چون محبت بیش از بیش بفرزند کوچک داشت از روی عجز با ایشان گفت که این طفل بیگناه است مبادا که از سر قتل او درگذرند و اگر بنا بر صلاح دولت و مصلحت امور ملکی این معنی میسر نگردد امشب مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت شمرده فردا بشما بسپارم ارکان دولت با مادر پادشاه درین قدر مهلت مضایقه نکرده مسئول آن عفیفه را اجابت نمودند وان ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفایس بروم آورده بسرکار وی میفروختی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

یوسف عادلشاه

طلبیده گفت که چند غلام فروختنی اگر در سرکار تو هست بمن بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس دارم پس آنها
بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از آن دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی باشاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی
مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نمود و بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه به پیشم آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی
چندین ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منتظم میگردانم
تا همین لحظه او را بلباس غلامان ملبس ساخته روانه بلاد عجم گردانی خواجه یا بطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی
متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همانشب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با خداوند کارساز عهد کرد
که اگر بسلامت باشاهزاده بسر حد عراق عجم برسد خمس مال را در ایران سمرقند بمرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز
دیگر موجب وعده چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه مدبره
یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف و معروف بود در آن شب او را بمواعید ارکانه و بذل نقود و جواهر پیش از اندازه
از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن غلام معهود را هلاک ساخته و برسم سلاطین اندیا ر در کفن پیچیده فوراً بیرون برد چون او
از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازه شاهزاده یقین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود چون بسر حد عجم رسید
به اردبیل شتافته و نذری که باخود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان او ساخت و از آنجا چون ببلده ساوه رسید شاهزاده را
در باب اخفاء راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود به مکتب فرستاد و در سال دیگر والده شاهزاده پنهان کسی جهة
تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود روانه ساوه نمود و آنکس کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر
آورده بعد از نه ماه که در ساوه بود کتابت به خط یوسف جهت والده اش گرفته بروم شتافت و چون به اسکندریه رسیده
بیمار گشته قریب یکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال سیم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او بما در رسانید و آن مخدومه جهان لوازم شکر
بجا آورده تصدقات و نذورات به ارباب استحقاق عاید گردانید و دایه مرضعه شاهزاده یوسف را مع فرزندانش غضنفر آقا
و دلشاد آقا باجناس و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه همانکس اول به بلده ساوه فرستاد در آن وقت چون خواجه
عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم خانه او از گفتار و کردار غضنفر آقا و خواهرش بر حقیقت حال آگاه گشته این
سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان اف قویلو بود رسید طمع در مال کرده و بتقریبی بر انگیخته چهارصد تومان

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم سنهٔ ۸۵۴

الیشان بگرفت و چون شاهزاده را در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر بی مهر در شانزده سالگی بر سر حمایت زرگری با یکی
از متعلقان حاکم ساوه نزاعی نموده مضطر شده و مسافرت اختیار فرموده به بلدهٔ قم رسیده با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد
بوطن مألوف ساوه مراجعت ننماید پس بر کاشان و اصفهان نموده بشیراز رفت و چون چندی در بساطین و باغات آن دیار ورود و روش
روزگار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر
علی نبینا و علیه السلام در عالم رؤیا بمکالمات مثل همزبانی شکرلبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازش فرموده گفت
می باید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مألوف نمایی و ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده تعب و مشقت سفر را حسب الکام
متحمل شده امحال عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از نشیب و فراز راه سعادت فرجام ملیند شده
زمام اختیار بقاید توفیق بسپاری که عنقریب زلیخای جهان با جهانجهان زیب و زینت هم آغوش تو گشته سعادت دینی
و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال از آن مژده دلنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار گردیده کمیت اندیشه را از بادیهٔ
تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت سنهٔ ۸۶۴
و چهار هجری عازم و جازم سفر هند گردید و از راه بندر جرون المشهور بهرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون
و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی بی محنت طوفان آشوب نشان و تلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن
می هراسند بساحل بندر مصطفی آباد دابل رسید و در آن اوان بندر مذکور از میامن حضور آن شاه یوسف صورت ملک
سیرت طراوت بهشت برین داشت و طلایه نشاط و خرمی در فضای روح آسای آن دیار فیض آثار در جلوه بود چنانچه
روزی از روزها بسان خورشید انور از کاخ فلک منظر بیرون خرامید در حوالی و حواشی المکان جنت نشان که در این
اوقات به خضرآباد مشهور است چون نسیم صبحگاهی سیر میفرمود ناگاه خجسته لقائی که انوار مواهب سبحانی
از چهرهٔ دلگشایش ساطع و لامع بود سایه التفات بر سر آن کدخدایگان اعلی انداخت و به لطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطر
پاش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفتیش حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در وی عکس آغاز حال و انجام
ظاهر و هویدا بود سرفراز فرموده آن متعطش بادیهٔ طلب بعد ادای مراتب دعا و ثنا چون به آشامیدن جام سرشار عنایت
متوجه گشت الحیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان پناه او غایب گردیده دیدهٔ صوری او از مشاهدهٔ جمال عالم آرای آتش

یوسف عادلشاه

روضه یم ۸۵۴ه مقاله سیم

محروم و بی بهره ماند و صدق کلام مولوی معنوی ملک قمی بظهور پیوست رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از نظر یکلحظه[4]
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد و آن مظهر ارادت قدسی و مورد سروش سماوی مجدداً بتواطف حضرت خضر علیه السلام
اختصاص یافته برفاقت خواجه عماد الدین محمود گرجستانی که به بندر مصطفی آباد و دابل بتجارت مشغول بود روی توجه بجانب احمدآباد بیدر آورد
و چون گرجستان از اعمال گیلانست از مر هم اقلیمی و سابقه آشنائی میان خواجه محمود و خواجه جهان گاوان صداقت و خصوصیتی بنیاد بود
آنجناب هنوز ملتحی نگشته از عمر شریفش هفده مرحله طی شده بود بخواجه عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف را در مراتب عبودیت منسوب ساخته
در سلک موالی اتراک پادشاه که مهمات ایشان رواج و رونق تمام دارد منتظم گرداند خواجه نخست از این معنی ابا نمود و چون مبالغه و ابرام
وی از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاده بدین راز آصف جم اقتدار ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان مطلع ساخت
و خواجه چون یوسف مصر عزیز را پیش خود طلبیده حسن صورت و سیرت مشاهده نمود و قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب
سپاهیگری بخاطر آورد و بتجویز اراده اش کیفیت احوال او را به نظامشاه بهمنی و والده اش مخدومه جهان عرض کرد و در همان چند روز دو غلام چرکس
بدراهم معدوده بسرکار شاهی فروخته ثمن آنها به خواجه عماد تسلیم فرمود و این است آنچه میرزا محمد ساوه از پدر خود غیاث الدین محمد
وزیر یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده مقوی و مصدق نقل مذکور است
که جواهره نام پیری که نسبتش از جانب مادر بشاهان بهمنیه و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی درست میشد چنین نقل کرده که در
عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادلشاه که زوجه احمد شاه بود حاضر گشتم چون جشن و طوی
بزرگ در میان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه در آن انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود از آنجا که قاعده زوجات بهمنیه که خطاب
ملکه جهان می یافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا و مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای
متبرک بر فرق سر استوار میکردند بنوعیکه سلسلهای مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان میشد بنابر آن
بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در آن مجلس سلسلهای مروارید بر سر بسته بر جمیع عورات حتی بنات شاهان بهمنیه مقدم نشست
یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده بر شاهزادهها تقدم جوید
و ملکه جهان گردد بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادهها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش از این مرقوم
گشت مفصل جهت دریافت حضار مجلس بیان نمود و چون خبر این گفت و گو که در مجلس ملکه جهان بی بی ستی واقع شد به امیر قاسم

مقاله سوم روضه دوم – سنه ۸۹۵

برید رسید از انجا که چهره سری عادت او بود گفت از آنچه که ملکه جهان پی پی ستی اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است
و هم تحقیق کردن آن آسانست الغرض یکی را برسم تجارت و رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاد و او بدانجا رسیده چون از عورات
کهن سال سرکار پادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان پی پی ستی بتحقیق انجامید و اکثر یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه
رومیان را بسیار میخواستند و عزت میداشتند این هم دلالت قوی بر صحت این روایت والله اعلم بالصواب و یوسف عادلشاه
چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است هر آئینه میان مردم آگاه یوسف عادلشاه ساوه‌ای اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هند
بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار یک را میگویند چون یوسف عادلشاه به اعتبار ولایت و شمشیر چهار یک از حکام
دکن زیادتی داشت بنابران او باین لقب شهرت یافت اما صحیح اول است که ساوه را بسوائی تحریف نموده‌اند چنانچه در نظام شاهیه
بحر دیو به بحری تحریف نموده اند بهر تقدیر بعد از دو سه ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به استصواب مخدومه جهان یوسف
عادلشاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از غلامان ترک معتبر آن خانواده بود حواله کرده در سفارش وی تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور
که مرد پیر و سالخورده بود جمیع مهمات میرآخوری را باو رجوع ساخته خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود چنانکه جهت امر ضروری اصطبل
یوسف عادلشاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون در آن سنوات عزیز خان
میرآخور فوت شد و یوسف عادلشاه بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمنصب سیصدی رسیده بریاست
اصطبل سربلند گردید و بعد از چندگاه چون میان او و بهمن نویسنده محل میرآخوری سازگاری نبود از آن خدمت استعفا جسته
بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از آن بزرگ‌تری نبود متردد گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک ترک
او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نمی توانست نمود و چنانچه وقتی که نظام الملک ترک را طرفدار برار کردند منصب یوسف عادلشاه را
ببالائی رسانید و خطاب عادلخانی گرفته همراه خود به برار برد و اما بعد از آنکه نظام الملک ترک قلعه کهرکه را پس از محاصره یکساله
از تصرف راجه آن موضع برآورده در همان روز فتح بدست یکی از ازراج پوتان کشته شد یوسف عادلشاه کمر شجاعت و مردانگی استوار نمود
کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیلان را بدرگاه آورد و خدمتش مستحسن افتاده داخل امرای هزاری شد
و روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بوده تا از جمله امرای عظیم الشان گشت و طرفدار بیجاپور گردیده لشکری خوب فراهم آورده
بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پدید آمدن هرج مرج در تختگاه بیش از پیش در ترتیب سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان پایتخت احمدآباد را

یوسف عادلشاه

بمواعید حسنه دانه نزد خود خوانده مناصب ارجمند فایز گردانید و روز بروز قوت و مکنت او زیاده شده در سنه خمس و تسعین و ثمانمایه مطابق سیم روضه دوم سنه ۸۹۵

و بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بحکم السیف لمن ضرب والملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده شده بود

چتر شاهی را مرتفع گردانید و همگی غریبان و ترکان قریب پنجهزار نفر بپادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف

امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان منتزع و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا رایچور بحوزه

دیوان خویش درآورد و بهمان سنوات لفظ خانی را بشاهی مبدل ساخته خود را عادلشاه نامید چنانکه هر نورسته شاخی که

از آن دوحه جلال سر برمیزد او را نیز عادلشاه میگفتند و چون اندرخت بخت جوان عدالت نشان انار الله برهانه در گلشن شاهی سبز بالا کشیده

نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب و شاداب گردید جمیع امراء دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمدآباد بیدر از او برگشته بودند

باز بخدمت او مشرف شدند و جمعیتی عظیم دست داده نفعی کلی در کار او پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر بر سر افراشتن یوسف عادلشاه

نایره حقد و حسد در کانون سینه قاسم برید ترک که همیشه در فکر شاهی بیجاپور بود شعله کشیده بتمراج پدر رامراج مشهور که او نیز بر

بلاد بیورای مسلط و مستولی شده از پادشاهی بیجانگر نامی بر ایشان اطلاق میکرد نامه نوشت که سلطان محمود

شاه بهمنی قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات آن پیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده متصرف گردانند و همچنین به بهادر گیلانی

که بر بندر گوده و سایر دریابار که باصطلاح دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده بتاخت و تاراج ولایت یوسف عادلشاه

ترغیب نمود چنانچه تمراج بعد رسیدن نامه رانی زاده را با لشکری از مور و ملخ فراوانتر برداشته روانه شد و از آب کشنه گذشته

قلعه رایچور و مدکل بتصرف درآورد و در خرابی دقیقه فروگذاشت ننمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جام کهندی را از تصرف یوسف عادلشاه

برآورد و در آن مدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل و اندیشه ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده

اضطراب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین

و از روح پرفتوح شیخ صفی استعانت نموده و می‌نمائیم یقین که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر از آن عقده مشکله

نجات یابد خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه بحسن تدبیر از سر قلعه رایچور و مدکل گذشته با تمراج

و رانی زاده صلح کرد و چون ایشان از نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده به بیجانگر رفتند بهادر گیلانی را بجبر و قهر از حواشی

مملکت خود رانده بنابر اقتضای وقت در پی استرداد قلعه جام کهندی نشد و عازم تادیب و گوشمال قاسم برید ترک گشته با هشت هزار سوار

تاریخ فرشته

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۹۵

که اکثر مغل ترک بودند بجانب احمدآباد و بیدر نهضت نمود قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری بتضرع و زاری مدد خواست و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده متوجه دار الخلافه شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را برداشته از شهر برآمد باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر یوسف عادلشاه که در پنج کروهی دار الخلافه بود روان شد و یوسف عادلشاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک استوار کرده خود در قلب لشکر جای گرفته غضنفر بیک برادر رضاعی خود را که در آن نزدیکی از ساوه بدکن آمده بود با یکهزار مغل تیرانداز طرح فرمود تا بهر طرف که احتیاج کومک افتد مدد نماید و یوسف عادلشاه میسره و قلب حریفان درهم شکسته منهزم ساختند و ملک احمد نظام الملک بحری میسره یوسف عادلشاه را زیر و زبر کرده فخر الملک زخمدار بدر رفت و یوسف عادلشاه در اندیشه قتال گشته میخواست که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری روان شود در آن اثنا غضنفر بیک رسیده گفت موجب جنگ قاسم برید ترک بود او خود در معرکه نیست حالا بیکدیگر جنگ کردن بجز خرابی حاصلی ندارد باید که باهم صلح کرده ابواب مصادقت مفتوح دارید پس از طرفین مردم بمیان آمده لوازم صلح بظهور رسانیدند و هر دو سردار بهمچنان سواره بر پشت اسب همدیگر را وداع کرده بمقر دولت خویش مراجعت نمودند اما حاجی ناظم عادلنامه که وقایع ایام امیری و شاهی آن عدالت پناه بطریق اجمال در کتاب خود درج کرده است میگوید که این جنگ در حوالی نلدرک واقع شد و ملک احمد نظام الملک بحری در آن معرکه نبود و خواجه جهان دکنی از قبل او ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بوده فتح شامل روزگار شاه و قاسم برید ترک شد و یوسف عادلشاه بجانب بیجاپور رفته با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد بنابر آنکه در تختگاه بیجاپور امرا با یکدیگر افتاده هرج و مرج پدید آمده بود یوسف عادلشاه بعزم انتقام کفار بیجانگر بجانب رایچور روان شد و در اثنای طی مسافت بعشرت حلال و فراغت بی زوال رغبت نموده قریب ده روز اوقات صرف شکار فرمود

شکار افکن و سرخوش و شادکام   همی کرد منزل بمنزل خرام

و بعد از آنکه کنار آب کشنه از اشعه تیغ و سنان تهمتنان صاحب نظر رشک فلک اخضر گردید در آن جایگاه مقام جسته سراپرده‌ای کیهان وسعت پیرامون بسیط زمین کشیدند و بیسی بارگاه گردون رفعت به اوج کیوان را فراشته جایی دیگر پدید ساختند

جهان پر سراپرده و بارگاه   گذشته سر خرگه از اوج ماه
ز بس خیمه و خرگه و سایبان   زمین گرد از آسمان رو نهان

و در کنار آن در جلبه بساط طرب گسترانیده با گلعذاران سیم اندام و شمشادقدان سمن فام

نازک بدنان سروقامت   در شوخی و دلبری قیامت

یوسف عادلشاه

بر یک چمن خوش نگاری سرو سمن و گل بهاری تفرج اقداح شراب بعیش و استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرمود تا رامشگران مقاله سیم روضه دوم ۱۵۴
خوش الحان و خنیاگران عشرت نشان به آهنگ عود و قانون زمزمهٔ این ترانه در جهان انداختند خوشست الحمد لله کاین بزم عشرت نهاد
جهان را می از ساغر دل بداد گل و لاله را تاب و بوی و رنگ زمانه را شتاب و زمین را درنگ رخش باد تابنده چون آفتاب ز تاج کی و تخت
افراسیاب مدام از می لعل فرماندهی مینا و کاس جام خسروشهی و در آن مدت اوستاد زمان گیلانی که قانون نواز بی شبهه بی نظیر بود و استاد
حسین قزوینی که مهارت تمام در سازندگی داشت این نظم آغاز نمود بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
صوتی و تصنیفی ساخته با آهنگ اغانی و ساز خواندند در محل قبول افتاد شش هزار هون که عبارت از سیصد و شصت تومان عراق باشد از خزانهٔ عامره
شاهی انعام یافتند در این صورت از کثرت شرب مدام و آب بازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام مزاجش انحراف مالاکلام
پیدا کرده عارضهٔ تب و لرزه و سرفه بهم رسید چنانکه دو ماه در کنار آن نهر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و از پیکه غضنفر بیگ آغا در دیوانخانه نشسته
به سرانجام خلایق می پرداخت مردم را گمان رحلت او شد چنانکه این خبر وحشت اثر باطراف رسید و تمراج لوازم شادمانی به تقدیم رسانیده و با امرای
کبار آنطرف صلاح دیده رای نزاد را بر داشته با بیست هزار سوار و پیاده و بیست هزار فیل گردون وقار در نشان و تعیین و تمام نماید کوچ بر کوچ
روانه رایچور گشت غضنفر بیگ آغا و سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خایف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابرکاتش
از واهب العطایا مسئلت نمودند و چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادلشاه سجدات شکر الهی بجای آورد و
در گنج گشاد و مبلغ بیست هزار هون بعلما و فضلا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در اردوی وی بودند تقسیم کرده بشکر دعا را اهتمام فرمود
و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبدالله هروی که از ولایت در یک کشتی همراه آن شهریار بدکن آمده بود سپرده امر نمود که بساوه رفته در آنجا
مسجدی بنا نماید و مناری در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته نهر آب بآن شهر در آورد الغرض اکنون بمسجد غریبان مشهور است و بعد از آنکه
منهیان بسمع وی رسانیدند که تمراج از آب سمندره گذشته بتعجیل هر چه تمام تر کوچ بر کوچ می آید هر آینه شاه صاحبقران دست همت بذیل کرم حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم مستحکم ساخته به عرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توامان فرمان داد شهنشاه دیندار صاحبقران
خدیو فلک قدر گیتی ستان بفرمود تا بر کشیدند سپاه درآید بآئین سوی عرصه گاه برآراسته یکسر اسب و سوار همه با سلاح آنچه آید بکار پس امیران
عظام بهرام صولت و احدیان کینه کوش وافر شوکت بر اسبان صبا رفتار سوار گردیده صفها آراستند و از فراز تا نشیب سم اسبان و پایان غرق فولاد
و آهن گشته بمیدان شتافتند در آمدند هشت هزار سوار دو اسبه و سه اسبه و دویست فیل از کوچک و بزرگ منظور نظر شاه فلک قدر گردیده

۹ و بعضی نفر بیک آغا و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و داود خان که از امرای شمشیرزن بودند متوجه شده گفت مرا چنان بخاطر میرسد که بتوفیق
بخشنده بی منت با این سپاه جنگجوی تندخو حمله بر لشکر روم آورده چهره مقصود توانست دید و سد سکندر را بصدمه رستم این مواکب گردون
مراتب درهم شکسته سپاه روی زمین را توان از هم پاشید پس مناسب چنان می بینیم که استقبال خصم نمایم و رایات نصرت آیات را
بدان صوب حرکت داده دمار از روزگار اعدا برآوریم مستمعان دولتخواه سر اطاعت بر زمین نهاده زبان سخن سازی بدعوی جلادت و سربازی
برگشادند و یکی از ایشان که از جام اخلاص سرمست بود باین ترانه مترنم گشت برانم که چون دشمن بدگهر کشد عزم رزم شه دادگر بگرز
گران سنگ و شمشیر تیز سر و دست او را کنم ریز ریز و دیگری که بر جاده عبودیت مستقیم بود بفحوای این کلام تکلم نمود درآید اگر دشمن تیزچنگ بدریای
هیجا بسان نهنگ ز اقبال شاه شجاعت نژاد خدیو جهانگیر پاک اعتقاد بقلاب مردی زبونش کنم بضرب سنان غرق خونش کنم
و شاه بعد از عرض سپاه بر جناح استعجال متوجه معسکر حریفان کج اندیش گردیده و باندک فاصله مقابل ایشان آمده زمین را برابر اقامت فرمود
تا از طریق احتیاط و حزم بحفر خندق مشغول شدند و شرایط هوشیاری مرعی داشته دوازده روز در آنجا بسر بردند لیکن صبح روز شنبه ماه رجب
۸ سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه از طرفین صفها آراسته شده قضا سلسله جنبان فتنه خواب آلوده گردید و در آن واقعه که چراغ دولت مخالفان را
وقت فرو نشستن بود خانه را روشن میکرد و در بدایت حال غلبه و فیروزی نصیب ایشان شده لشکر خدایگان جهان چون زلف بنفشه مویان
از باد صبحگاه برهم شکسته و قریب پانصد بهادر شربت شهادت چشیده آثار قیامت پدیدار گشت آری چراغی کان فرو خواهد نشستن
کند در وقت مردن خانه روشن درین وقت یوسف عادلشاه بهمراهی غضنفر آغا با برادرش سواره از سپاه بکناری رفته توقف نمود و نفرمود تا بوق
و نفیر کشیده نقاره نوازند الغرض اول میرزا جهانگیر قمی با پانصد سوار مغل در رکاب هلال آسایش مستعد گردید و آنگاه داود خان با هفتصد نفر جوانان اعوان
و را پیوست آمده فی الجمله جمعیتی پدید آمد یوسف عادلشاه در اندیشه بود که چکار کند در آن اثنا سوجیک بهادر ازبک که در سلک سلحداران انتظام داشت
در رسید و عرضه داشت که من در اثنای جنگ بجنگ مخالفان اسیر گشته چنانکه اسب و اسلحه ام را بردند پیاده سراسیمه بهر سو شتافتم ناگاه در اثنای شتافتن
جوانی از خانه زین جدا شد و من جلدی نموده پیش از آنکه او خود را دریابد بر آن اسب سوار شدم و بشتاب از معرکه برآمده خود را بقدم بوس خداوند
رساندم اکنون که وضیع و شریف ایشان قرار فتح بخود داده در کمال غفلت بتاراج و غارت مشغول اند اگر شاه توکل بر قادر بیچون کرده بر اعدا حمله برد
امید هست که شب یلدای حرمان بنور خورشید فتح منور گردد و یوسف عادلشاه بر رای رزین سوجیک بهادر تحسین بلیغ فرموده و بنوید عاطفت
مستظهر گردانیده بی توقف و درنگ با سه هزار و پانصد مرد کارزار همه جنگجو و همه نامدار چو شیران آشفته در کارزار طبل مبادرت

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم — سنه [illegible]

ذوکوفته بصوب لشکر خصم توجه فرمود
به نیروی اقبال عون آله
روان شد سوی لشکر کینه خواه
تمراج چون لشکر خود را بتاراج دید و خصم شیرافکن معاینه
فرصت گردآوری سپاه نماند ناچار با هفت هشت هزار سوار و بسیاری از پیاده تفنگچی جرار و سیصد فیل که در رکاب رای زاده بودند بمقابله
و مقاتله شتافت اما یوسف مصر شجاعت و جلادت فرصت نداده حمله شیرانه بر قلب آورد چنانچه دلیران رزمخواه چین ستیزه بر جبین شجاعت افکنده
بازو بتیغ و سنان برگشادند و بصدمه سم اسبان غبار معرکه را نقاب چهره مهر و ماه گردانیدند بنوعی که بهرام خون آشام که جلاد فلک مینافام است
انگشت حیرت بدندان گرفت و شهسوار مضمار افلاک که تخت نشین ایوان این نیلی حصار است در آب و عرق دهشت نشست

بر چرخ برد باد فنا خاک معرکه
بر آب داده آب حیات آتش سنان
پیکان چو عشق در حرم دل گرفت جا
حربه چو عقل در ته سر ساخته مکان
که تیر همچو غمزه دلدار دلربای
که نیزه همچو قامت جانان روان ستان
بر کشتگان معرکه بر رسم تعزیت
چشم زره چو دیده عشاق خونفشان

فی الجمله طرفین در این کردار بودند که نسیم عنایت از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بر پرچم رایت فتح آیت سلطان عدالت نشان
وزیده سعادت و اقبال دو اسپه باستقبال موکب جاه و جلال رسید و خلعت فتح و فیروزی از کارخانه يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ بر قامت قابلیتش
راست آمده زمانه بدین ترانه مترنم گشت

شعر
چه پرتویست که اقبال در جهان افکند
چه غلغل است که دولت بر آسمان افکند
چه منت است که در گردن زمین و زمان
طلوع رایت شاهنشه زمان افکند

دویست فیل و هزار اسب و سیصد لک هون و جواهر و آلات و دیگر اسباب
و امتعه نفیسه بحوزه تصرفش در آمده و رای زاده و تمراج بحال ابتر راه بیجانگر پیمودند و رائی زاده که زخم تیر داشت در راه بجهنم پیوست و تمراج بر ممالک مسلط گشت
و چون امرای دولتخواه معارض او شده علم مخالفت افراشتند یوسف عادلشاه را فرصت شده در اندک مدتی قلعه مدکل و رایچور را از تصرف
کفار برآورده به معتمدان خود سپرده مظفر و منصور جانب بیجاپور معاودت فرمود و از شاه میر دستور خان گرد که مرد کهن سال بود و در خدمت اسمعیل
عادلشاه میماند شنیده ام که یوسف عادلشاه را چون از راه بیجانگر شکست شد بالای بلندی که در آن نزدیکی بود در رفته باز طبل جنگ فرو کوفت
در این صورت از مردم پراکنده گرد او جمع شده سه هزار کس از غریب و ترک در ظل رایتش پدید آمدند آنگاه براه حیله در آمده به تمراج
پیغام فرستاد که رای بیجانگر پادشاه بزرگ است و من از جنگ خود پشیمانم اگر عذر تقصیر پذیرد و مرا از منسوبان خود شمرده این مملکت بمن سپارد
همیشه بر جاده مطاوعت و متابعت مستقیم خواهم بود بنابر آن تمراج فریب خورده قبول این معنی کرد و برای صلح و ایفاء عهد و پیمان به اتفاق رای زاده
با دو سه هزار کس از لشکر جدا شده و در کنار آبی آمده بنشست و یوسف عادلشاه با چهارصد کس انتخابی نزد وی رفت و از مقصود حرفی چند گفته و لوازم
عهود ظاهری بجا آورده از پیش رای برخواست و نفیر کج که خاصه او بود و غیر از روز جنگ نمی کشیدند بامر آنحضرت در الساعت کشیدند پس

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

"جوانان دلیر بهادران که همراه وی بودند و هرکدام خود را با فوجی برابر میکرفتند آواز نفیر جنگ شنیده دانستند که صحبت چیست یکی دست بشمشیر زده
بیکبار حمله بر فوج تراج آوردند از انجا که امرای بیجانگر از فریب یوسف عادلشاه غافل بودند هرکدام با معدودی از نوکران آمده اینها نیز همه یکجا مجتمع نبودند ناچار
بنفس خویش مرتکب جنگ شده سینهای خویش را سپر تیر بلای صاحب خود ساختند و رای زاده رامع تراج بگریز همعنان کردند القصه پانصد نفر
از امیران و اعیان مملکت بیجانگر کشته گشتند و شاه عدالت پناه در آن روز شش نفر از دشمنان بدست مبارک مجروح و بی روح ساخت
و سایر ملازمان کمال جلادت به تقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا در نوشتند و چون کفار را فرصت کرد آوری چیزی نشد خزانه و اسب و فیل
ایشان بکف بندکان معدلت نشان افتاد همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری پس از ان در همان موضع سونجنک بهادر را
امارت داده و بخطاب بهادر خانی سرفراز فرمود و پنجاه فیل و یک لک هون بوی بخشیده بتسخیر و تخلیص قلعه رایچور و مدکل مامور کردانید
و چون سونجنک بهادر القلعتین را بحسن تدبیر بقول و امان در مدت چهل روز مسخر و مفتوح ساخت عدالت پناه از ان حدود کوچ کرده بمقر دولت
شتافت و از وزیدن نسیم این فتح نامدار و بدست آمدن خزانه و فیل و اسب بسیار باران رای بیجانگر تجدید آوازه ابهت و شوکت شاه فلک
اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و نهال اقبال او نشو و نمای تمام پذیرفته و صنیع شریف دل بر شاهی او نهادند و آنحضرت از غنایم بیجانگریان
دو دست جامه منسوج بزر که اطراف آن بقطعهای مرصع آراسته بودند و چهار اسب که زین و لجام مرصع داشتند و بر سبیت و پای آنها نعل زرین
بسته بودند جهت شاه محمود بهمنی برسم هدیه فرستاد و بعد ازین در فکر دفع بهادر گیلانی و استخلاص قلعه جامکهندی شده میخواست که نهضت رایات نصرت
دران اثنا شاه محمود گجراتی ایلچی تیز زبان خیره سر نزد شاه محمود شاه بهمنی فرستاد از بهادر گیلانی که مردمش جهاز گجرات را که بمکه معظمه میرفت
گرفته بودند شکایت نموده سخنان درشت پیغام نموده که اگر از دست شما دفع آن قطاع الطریق نمی آید باینجانب پیغام نمایید تا یکی از سرداران را
فرستاده بنیست و نابود شکر داریم و شاه محمود شاه بهمنی براهنمونی قاسم برید ترک عبدالملک شستری را که از مشاهیر اندولتخانه بود
نزد یوسف عادلشاه فرستاده برای دفع بهادر گیلانی طالب کمک کردید یوسف عادلشاه آن منصوبه را از خدا خواسته و بر شاه
منت گذاشته پنج هزار سوار انتخابی بسرکردگی کمالخان دکنی در غایت استعداد بمدد شاه فرستاد و بنابر آنکه بهادر گیلانی داعیه یوسف عادلشاه را
بخاطر آورده در حوالی و حواشی جامکهندی نزول نموده بود شاه از آب کشنه گذشته متوجه آنطرف شد بهادر گیلانی تاب مقاومت نیاورده
به بلکوان گریخت و شاه بمحاصره مشغول شده بعد دو سه ماه قلعه را به امان مسخر ساخت و خواست که بخواجه جهان همدانی المخاطب بقطب الملک
سپرده پیشتر رود که قاسم برید ترک مانع آمده معروض داشت که این قلعه بیوسف عادلشاه تعلق دارد و اولی آنست که در خوشنودی آنحضرت کوشیده

مردمانش

یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۱۴

یوسف عادلشاه از جانب بر دمانش سپارند شاه را اسمعیل موافق طبع افتاده قلعه ابکمال خان دکنی بیرنسه نوبت سپرد و چون بهادر کیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادلشاه از جانب دیگر بولایت او درآید به قصبه مکلا آمده بود شاه متوجه اصوب کشب بهادر کیلانی به کلهر دبناله پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد از آنکه شاه بانجا رفته جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر کیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر کیلانی که از دوازده سال کوس بهادری زده با سهل وجهی کشته شد چون بعد از سیر سواحل دریا بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیک آغا را با جمعی از اعیان باردوی شاه فرستاده التماس قدم بوس نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمدآباد بیدر کردانیده خود باندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه باستقبال شتافته شاه را باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که در آن زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود در عمارت گگن فرود آورده ضیافتی که لایق بحال شاهان کبار باشد بظهور رسانید و بیست فیل و پنجاه اسب و چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای نفیس رسم پیشکش بنظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده و باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این چیزها من نخواهد ماند و قاسم برید ترک خواهد گرفت بهتر آنست که بطریق امانت نزد خود نگاهدارند و بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه قادر بر دفع قاسم برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که اینکار بی اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک صورت پذیر نیست هرگاه شاه بدولت و سعادت بتختگاه تشریف برند هر دو را متفق ساخته با نظرف می آیم و علاج مینمایم شاه ازین نوید بمقتضای این مصرع کرچه یقین نیست کمانهم خوشست مسرور گشت و یوسف عادلشاه روز وداع بیست و پنج هزار هون نقد پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خورسند باز گردانید و در سنه احدی و تسعمایه دستور دینار خواجه سرای حبشی که احناباد و کلبرگه و ساغر و انبکر و الندر و کنجولی و جیسع پرکنات و قلاع مابین آب بهیوره و تلنگ در تصرف داشت خواست که همچو دیگران خود نیز خداوند سکه گردد لهذا رابطه آشنائی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک باستظهار یوسف عادلشاه مملکت برار بحیطه تصرف درآورده زمام شاهی بقبضه اقتدار خویش دارد چه باشد که این دوست صادق الاخلاص هم باعانت شما بمنصب شاهی فایز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امداد او برخود لازم دانسته تجویز آن نمود و دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته مردم قاسم برید ترک را از آنجا دور و بیرون کرد و قاسم برید ترک مضطرب گشته شاه را بر آن داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیک آغا را با امرای معتمد بمدد فرستاد و بشاه نوشت که اگر من خود می آمدم ملک احمد نظام الملک بحری

نیز بمدد دستور دینار لشکر میکشید و صحبت (بسحق) طولانی میشد پس نوعی دیگر عمل نمایند دران اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت و مردانگی
مشهور بود بفرموده ملک احمد نظام الملک بحری خلاصه لشکر احمدنگر شده بسرعت هرچه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در مهم
انجام سفر است تا عندالضرورة خود بنزمک دستور دینار نهضت نماید یوسف عادلشاه صلاح درآن دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده
بلشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه حرب دستور دینار گشت و دستور دینار با هشت هزار سوار که
خود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و بهادرانه جنگ درداد اما از عدم مساعدت بخت
شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک بشاه گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده
شفاعت نمود و خلاص ساخته همان جاگیر احسناباد کلبرگه را بروی مقرر فرموده؛ انگه عازم مراجعت گشته پی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد
شاه و دستور دینار نیز بمساکن خود رفتند و ملک احمد نظام الملک بحری که بحمایت دستور دینار بحوالی پرگنه بیر رسیده بود او هم از همانجا باحمدنگر بازگشت
و در سنه ثلث وتسعمایه شاه محمود شاه بهمنی صبیه یوسف عادلشاه مسماة بی بی ستی را که طفل گهواره بود برای پسر خود شاهزاده احمد خواستگاری نموده جهة
انعقاد جشن وطوی بلده احسناباد کلبرگه را اختیار کرد شاه و عادلشاه بان طرف شتافتند و دستور دینار از آمدن حضرات به احسناباد کلبرگه متفکر و متوهم
گشت درینوقت یوسف عادلشاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است که از اکحاب
اراده دفع قاسم برید ترک در خاطر دارند می باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر دارند تا بدان بهانه جمعی از مردم عمده در انجا نگاهداشته بوقت
فرصت ایلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم برید ترک را از میان بردارم و ز مانیکه رخصت داد یوسف عادلشاه
آن محال را متصرف شد و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برد و چون قطب الملک همدانی که دران سفر همراه بود به یوسف عادلشاه
متفق شد قاسم برید ترک خائف گردیده بهمراهی دستور دینار و خاجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای هندی ترک رفاقت شاه کرده
بالندر رفتند یوسف عادلشاه قطب الملک همدانی را بر داشته بر سر ایشان رفت و پس از حرب صعب فایق آمده هرکدام از امرای منهزم و منکسر
بطرفی شتافتند و در جنگ گاه غالیچه زربفت انداخته و شاه عدالت پناه را دست گرفته تکلیف نشستن نمود و عدالت پناه بعد از مبالغه
و تواضع بسیار با شاه بر یک فرش متقاعد گشته از هرگونه حرف و حکایت در میان آوردند و قرار دادند که سال دیگر به اتفاق ملک احمد
نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکباره قاسم برید ترک را استاصل سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود
یوسف جاگیر و منصب ویرا به پسر بزرگش میان محمد مقرر داشته بخطاب عین الملک بنواخت و وداع لشکر شاه کرده بدار الخلافه بیجاپور آمد

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۰۴

و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر بر کشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بکمک دستور دینار رسید یوسف عادلشاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه آنکه مبحث طولانی نشود بساط نزاع در نوشته باحمد نگر رفت و در سال دیگر رای رزین و عقل دوربین یوسف عادلشاه اقتضای آن نمود که با ملک احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افکنده در توسیع ملک سعی نماید بنابراین ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که مملکت دکن بمرتبت بس مختصر گنجایش اینهمه حکام ندارد تا فرصت هست شما پرینده و دولتاباد و دهور و گالنه و پونه و چاکنه را قابض گردیده من قطاع دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوند خان حبشی را بجنگ درآورد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ در تصرف داشته باشد و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچکدام حمایت دیگری ننماید و کمال اتحاد و یکانگی باهم داشته باشند آنانکه مطالعه کنند کان احوال حکام دکن مخفی نماناد که چون تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد و صوبه داران در استحکام و تقویت خود کوشیده و هر کس هر جا که بود گرد آوری خویش نموده اما و لاغیری کرده سر بدیگری فرو دنمی آورد چنانکه یازده نفر جداگانه مملکتی به تصرف درآوردند یوسف عادلشاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ و جانب غربی بیجاپور تا کنار دریای شور پرگنات بزرگ مانند مرچ و کلبرگه و کلهر و قلاع متین چون پناله و کوه بهادر گیلانی به تصرف خویش درآورده بود که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود شاه بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از و به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب عین الملکی یافته بود قرار گرفت و طرف جنوبی بیجاپور میان نهر بهیواره و پای تخت بیدر پرگنات عمده عمده مثل کنجوتی و النده و احسناباد گلبرگه و باکاهی و یلی و کهیر و جیوتی و غیره دستور دینار بقبضه قدرت خود درآورده و این هر دو را چنانچه باید یوسف عادلشاه در میان برداشته آن ولایت را بولایت خود ملتظم ساخت و بپهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز دو کس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان دکنی که قلعه پرینده و سولاپور و ولایت نواحی این دو قلعه تعلق بوی و برادرش زین خان داشت دوم زین الدین علی تالش که پونه و چاکنه و چهار کونده و قلعه دیدار اجپوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولتاباد را نیز دو برادر ملک وجیه و ملک اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری برانداخت و در برار نیم خداوند خان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بوده مهکر و تو مار و کلم و قلعه ماهور در تصرف داشت او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای و استقلالی بهم رسانیده بود القصه بعد رسل و رسایل و قرار مدار بطریق مذکور یوسف عادلشاه نخست فرمانی بطلب میان محمد المخاطب به عین الملک فرستاد و چون یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

باو کتابت می نوشت از روی فرمان لوازم شادمانی بجا آورده گفت اکنون خاطرم جمع شده و دانستم که آنحضرت مرا از زمره دولتخواهان
خود دانسته به چنین عنایت سرفراز ساخته اند پس در قلعه کوده که مقر او بود یک هفته لوازم شادمانی بجا آورده و جشنها نموده آنگاه بی تعلل و اهمال
با شش هزار سوار تمام یراق از کوده روانه بیجاپور شد و درین دفعه یوسف عادلشاه سلام او را بطرز سلاطین گرفته با اسپان تازی نژاد و خلعت خاص
ممتاز گردانید و دستور دینار معامله را نوعی دیگر دیده با میر برید که دران زودی جانشین پدر گشته بود نوشت که بر سنت سنیه پدر خود عمل نموده
در معاونت من حتی المقدور بکوشید ازین ممر امیر برید سه هزار سوار بکمک او فرستاد و دستور دینار بعزم مدافعت و ممانعت برکنار نهر بهنوره
خیمه و خرگاه مرتفع ساخت و خواجه جهان دکنی که او نیز بدستور دستور دینار داعیه سروری داشت میخواست که بمظاهرت ملک احمد نظام الملک
بحری در سلک فرمانروایان منسلک باشد از کنکاش حضرت باخبر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلشاه رنجیده
به اتفاق برادر خود زین خان معاونت دستور دینار را فرض شمرد و چون ملک احمد نظام الملک بحری را مشغول تسخیر قلعه دولت آباد و جرخته
سلطان محمود شاه گجراتی دید بخاطر جمع با چهار هزار سوار بدستور دینار پیوست و او از اجتماع سپاه بغایت مغرور شده زبان بلاف و گزاف
جاری ساخته و اسلحه بلشکر قسمت نمود و چون این اخبار بمسامع شاه گردون اقتدار رسید از امقدمه فتوحات غیر متناهی دانسته پرتو توجه
خاطر انور بر دفع اعدای ظلمت پیرا انداخت و باوجود وفور استعداد خصم آهنگ اقبال و عزم جدال نموده خزانه که از رای بیجانگر بدست
آورده بود دریغ بر لشکر پاشیده و به قدغن تمام با جنود ظفر مورد بجانب عسکر دستور دینار روان شده در پنج فرسنگی لشکرگاه خصم خیمه
و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید و روز دیگر به حسب فرمان قضا جریان عساکر نصرت مظاهر در نهایت شوکت و ابهت سوار با فیلان کوه وقار گشته
آواز کوس و کورکه و برغو و نقاره در گنبد فلک اخضر انداختند بعده شهریار یوسف عذار و مؤید بتائید کردگار بنفس نفیس بر توسن فتح و ظفر
برآمده و یمین و یسار لشکر فیروزی اثر بخاطر اقدس همایون درآورده و از میان دو هزار جوان تیرانداز و دو هزار سوار نیزه باز تیغ گذار
گروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار و ممالک ستان توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل به نیرو چه پیل و چه شیر برگزیده و انتخاب کرده
هر یک از ایشان را بنوعی از ملاطفت و مرحمت بنواخت و لشکر گروهی و سرداری برادر نیکو اختر غضنفر بیگ در مقدمه روان گردانیده فرمان داد
که در یکفرسنگی مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده و طناب اندر طناب کشیده و تخت دست بمحاربت دراز ناکرده بپای عجلت و تقدم
سر رغبت بنبرد او در نیامده یکی از ملازمان را که بوفور دانش اتصاف داشته باشد نزد دستور دینار فرستاده باطاعت و انقیاد تحریص
و ترغیب نماید اگر براهنمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک سر در دولت روز افزون ما بیاورد هر آئینه او در این دولتخانه سپهر نشانه بر مسند امارت

وحشمت

وحشمت متمکن گشته بمراوج عزت و عظمت خواهد رسانید و اگر از نادانی و تبه کاری کردن از پیغام ما پیچیده سر بنخوت در دیده بصیرت کشد همچو مقاله سیم روضه دویم

سنه ۸۵۴ خداوندخان پیش دیده جهان‌بینش تیره‌تر از شب یلدای هجر و سیاه‌تر از تیره روزگار فقر خواهد گشت غضنفر بیگ لاری کلام اکفور شید احترام را در لاری

صدف ضمیر جا داده و با امتثال امر مبادرت نموده چون بدالصوب رسید در یکدو فرسخی مخیم خصم سراپرده اجلال و تمکین پیرامون بسیط زمین کشیده

بمراسم ارسال رسل و رسایل پرداخت از انجا که آینه دولت دستور بزرگ بنخوت زده بود از مشاهده چهره اقبال و تمیز میان صواب و خطا محروم

و بی بهره مانده بجواب دور از کار سلسله حشمت خویش را از هم گسیخته در ساعت بآتش ناسازی و بی‌هنجاری پرداخته راه آشتی مسدود گردانید

و شش هزار سوار مکمل و مسلح همه تندکینه‌کش و تیزچنگ به نیروی شیر و لجاج پلنگ بمدافعه و مقاتله غضنفر بیگ گسیل نمود و آن شیر بیشه تهور و اقتدار

از مشاهده آن اطوار دانست که آتش هندیان جز باستعمال شمشیر آبدار را طفای نپذیرد و سیلاب طغیان جشیان بی حمله مردان دلاور صفت انقطاع

نمیگیرد بنابرآن جواب سپاه اشرار از رجوع تیغ آبدار و سنان آتشبار نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراشت نهنگ خدنگ از کمینگاه

دهان گشوده شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهرآلود نموده طریق جفاکاری نمودار گردانید زخون گشت روی بیابان نموده

زمین پرنگار ز پیکان دل و چشم کیوان فگار سنان از دل زنده زندان شده بر امید ها مرگ خندان شده ز بس خون که هرجای پاشیده شد

زمین همچو روی حراشیده شد بعد از کشش و کوشش فراوان از خنده تیغ ترکان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت

و گرد ادبار بر رخ ارباب ظلمت سرشت نشسته هزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسب و فیل ایشان بدست غضنفر بیگ درآمده سپاهیان

ظفرپناه از غنایم بیشمار بیش از پیش صاحب سامان شدند منهیان اقبال برجناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقه دیباچه فتوحات بود بعرض یوسف

خسرو بارگاه رسانیده بفحوای ایکلام متکلم گشتند قطعه این رایت که دیده جزوی است کار کلی هنوز در قدر است باش تا صبح دولتت بدمد

کین هنوز از نتایج سحر است روز دیگر که شهنشاه خاور از کمین گاه افق علم برافراشت و تیغ رومی روسیاه هندی را سر بینداخت رایات نصرت

آیات صبح یوسف شاهی از ان موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه بغضنفر بیگ و میسره بحیدر بیگ تبریزی

و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیگ قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف‌شکنان دلاور در قلب جای گرفته از اطراف

دستور و بسیار بکثرت وافر و بی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سایر آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جابجا باز داشته

و عرابهای توپ و تفنگ و بان و ضربزن پیش فوج‌ها نصب کرده بدستور و آئین هند صفها آراست طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش

کشش برافروخته اند تاثیر دخان گرد زمهریر بجوش درآوردند و شراره سر و شش خرمن ماه را سوخته جرم فلک را بگداختند بیت دو خیل از دو سو در خروش آمدند

۹۰۸

چو دریای آتش بجوش آمدند چو کشتی از دو سو لشکر آراسته جهانی به پرخاش برخاسته یلان رایت کین برافراختند کوزنان بسور اند
انداختند میرزا جهانگیر چون پیشتر از همه بود بیشتر از دیگران برق وار و صاعقه کردار بر اعدا زده خرمن حیات بسیاری از ایشان را بباد فنا داد آنگاه
غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جرانغار و برانغار اسپان تازی نژاد برانگیخته بر دشمنان حمله ور گردیدند و در هم آویخته به شمشیر و گرز و تیر و تبر کارزار کردند
بیت چنان در هم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک اندران چیره دستی شگفت
عاقبت الامر بیامن تاییدات یزدانی و نیروی دولت قاهره سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته گشته و سپاهش در هم شکسته راه گریز
پیش گرفتند و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته گلزار مملکت از وجود زاغ و زغن پرداختند بیت خداداد فرصت شهنشاه را هزیمت فتاد درا
بدخواه را چو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون نگار بشکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود غضنفر بیگ
که زخم تیر بر پیشانی حیات داشت باتفاق امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجا آورد و نقود جواهر وافر نثار فرق همایونش کرد
و لوازم خدمتکاری بجای آورده دعا و ثنا بتقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامکار را امیر و چشم بوسیده در آغوش گرفت و بر جبهت
مبارک زخم او مرهم نهاده بتداوی مشغول گشت لیکن آنها سودمند نیفتاد در طبق کلام معجز نشان اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون بعد از سه شبانروز شربت شهادت چشیده بعالم آخرت خرامید غضنفر بیگ بروایتی برادر اعیانی یوسف عادلشاه است
و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادلشاه باشد که از روم بساوه آمده بود قصه کوتاه شهریار بعد از لوازم عزا و ماتم شکیب و صبر نموده دوباره
توجه باشغال دنیوی انداخته قلعه احسن آباد گلبرگه و ساغر و اتکیر و سایر ممالک دستور دینار بحیز تسخیر در آورد و بمردم معتمد سپرده خود بدولت
و سعادت جانب بیجاپور حفظها الله و اهلها عن الآفات و الفتور مراجعت فرموده چون آن بلده از خاک قدوم آن گل بوستان جهانبانی
رشک مشک اذفر و غیرت عنبر تر گردید عاطفت پادشاهانه متفقد احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ را
که در ان معرکه ترددات مردانه بظهور رسانیده بودند بمزید عنایت و مرحمت اختصاص بخشیده پایه قدر ایشان را رفیع تر گردانید و بعد
ازین فتح استقلال یوسف عادلشاه بدرجه اعلی رسیده آنچه از سالهای دراز مرکوز خاطر عاطرش بود بظهور رسانید یعنی در سنه ثمان و تسعمایه
مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و غیره را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدری و دیگر علما را که همان مذهب
داشتند حاضر ساخته گفت وقتیکه خضر علی نبینا علیه السلام مرا در عالم رویا مژده سلطنت رسانیده فرمود که هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد
باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام

یوسف عادلشاه

همت خود بجاری باخدا عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت فرماید مذهب شیعه رواج داده رؤس مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
منابر را بالقاب همایون ائمه اثنی عشر علیهم الصلوه و السلام مزین گردانم و همچنین وقتی که ترک و بهادر گیلانی از دو طرف آشوب و غوغا در
مملکت انداخته نزدیک بود که ملک از دست برود و از آثر و فا کردن بتعهد دانسته مجددا با واقف الضمایر عهد بستم که بعد فراغت
مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون در این باب چه میگوئید بعضی گفتند مبارکست بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
معروض داشتند که بنای سلطنت تازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث مملکت هنوز در میانست و ملک احمد نظام الملک بحری
و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست تدارک
از دامن آن کوتاه باشد یوسف عادلشاه نیز سر بجیب تامل فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدا تعالی حافظ و حامی من خواهد بود قضارا در همان اوان
از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنا عشر علیهم الصلوه و السلام خوانده آن مذهب را رواج داد یوسف عادلشاه از استماع این خبر بهجت اثر
بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی الحجه سال مذکور در مسجد جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر
شده نخست در اذان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الصلوه و السلام الی یوم القیامه خوانده نام
باقی صحابه را از خطبه بر آورد و او نخستین کسیست که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوه و السلام خواند و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود
این حال از غایت ضبط و هوشیاری جهال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت بصحابه کرام حضرت خیر الانام بلفظ حقارت صراحة یا کنایه بر زبان
جاری سازند عیاذا بالله و معاذ الله از آن سبب تعصب از میان سنیان و شیعیان بکلی زایل گشته و علمای مذهب جعفری و فضلای حضرات حنفی
و شافعی چون شیر و شکر با هم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بر مضمون این بیت عمل مینمودند بیت گر آن بهتر و را این بهتر ترا چه
چو حلقه مانده بر در ترا چه و در مساجد و معابد هر یک بطرز و آیین خود عبادت معبود خود کرده زبان بر فضیلت مذهب خود نمیگشودند و اکابر دین
و مشایخین اهل یقین و عابدین سجاده نشین از مشاهده این نظام و انتظام انگشت تعجب در دهان گرفته این معنی را محل بر اعجاز خسرو عدالت پناه
میفرمودند و مسود این سواد نورانی را در حالت تحریر حکایتی که در این مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود گویند مولانا غیاث کمال که مرد دانا
و مورخ و حکیم منش و سر آمد معرکه گیران فارس بود در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا آورده اشعار او در آن مشهور است در تعصب تشیع مثل
ابنای جنس خود نیست اعتدال را در همه باب رعایت میکند و در شیراز در میدان سعادت وقت عصر بساطی افکنده بسخنگوئی و مناسب خوانی
مشغول میشد و تراکیب ادویه میفروخت و از کتاب جاماسب نامه احکام نجومی میگفت مردم فارس با و ارادت صادق میداشتند و در جمیع امور

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

19 رعایت خاطرش مینمودند روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلبیده پرسید که از مذهب کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاه درون خانه نشسته است و اینخانه چند دروازه دارد هر در که درآئی سلطان را مبنی توجه کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی پس درین باب سخن نگوئید سلطان بار دیگر پرسید که از متابعان هر مذهب و هر قوم کدام فاضلتر است گفت صالح هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را بانعام و اکرام لایق فرمود چنانکه حضرت شیخ فریدالدین عطار نصیحت گوهربار درین باب میفرماید قدس سره مثنوی الا ای در تعصب جانت رفته گناه خلق در دیوانت رفته ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر گرفتار علی گشتی و بوبکر کی این یک بود نزد تو مقبول کهی آن یک بود از کار معزول گر این بهتر وران بهتر ترا چه چه حلقه مانده بر در تو را چه همه عمر اندرین محنت نشینی ندانم تا خدا را کی پرستی یقین دانم که فردا پیش ملقه یکی گردند هفتاد و سه فرقه چگویم جای آن زشت ار نگویند چه نیکو بکری جو بای او بیند الی بعض کافر راز بون کن فضولی از دماغ من برون کن دل ما را بجود مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان گویند چون یوسف عادلشاه خطبه ائمه معصومین سلام الله علیهم الی یوم القیمه خواند و مذهب شیعه رواج داد بسیاری از امرا بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِم مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مانند میان محمد المخاطب به عین الملک و دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و نفرت کرده نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد یوسف عادلشاه برفق و ملایمت مضمون لَکُم دِینُکُم وَلِیَ دِین خاطرنشان نموده دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و حشم میان محمد المخاطب به عین الملک متوهم بود در اوایل سنه تسع و تسعمایه او را از سپهسالاری معزول ساخت و جاگیر قدیم او را که از بابت بها درکیلانی بود تغیر کرده در عوض پرگنه بلگری و تلکوان داده امیران حنفی مذهب را مجبر گردانید که در اقطاع خود بطریق خویش بانگ نماز میگفته باشند و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم الجماعت نشود اما باوجود چنین ارجاء و اعیان انحضرت لوازم حزم و هوشیاری مرعید اشته منهیان بر هر امری و مهتری و منصداری گماشت تا از احوال ایشان واقف بوده تغیر و قطمیر امور بعرض میرسانده باشند و دران اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب تسنن کمال تعصب داشتند بر سر اینمعامله از یوسف عادلشاه رنجیده هر دو باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و نخست امیر برید پرگنه کنجوتی و بعضی دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شد و ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه نلدرک را که حصار کهنه از هم ریخته داشت و قبل ازان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادلشاه باوجود انکه از بعضی سران سپاه خویش مطمئن نبود ملک را التنجان درشت پیغام کرد و بحوالی کنجوتی رفته آن طرف را کما ینبغی ضبط نمود و شاه محمود شاه بهمنی به تعلیم امیر برید کسان نزد حکام اطراف فرستاده از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک احمد نظام الملک بحری مدد خواست

خداوند

یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۳

خداوندخان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند بیامده عذرخواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه
و رواج آن ملت را زخدا میخواست اما بنابر اقتضای وقت و تکلیف امرای تلنگ ببیدر مکث متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری
نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده و زین خان حاکم قلعه سولاپور باده دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر شد و سلطان محمود شاه بهمنی
نیز با لشکر تلنگ بهمراهی امیر برید از دار الملک نهضت کرده در دو کروهی لشکر احمدنگر فرود آمده درینصورت چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادلشاه
صحبت را غلیظ دیده پسر خود شهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و احمال و اثقال به بیجاپور فرستاد و دریا خان
و فخر الملک ترک را بضبط احسناباد کلبرگه تعین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه ملیسر شده در سوختن و بستن
شروع نموده ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادلشاه پرداخت
یوسف عادلشاه به تنگ آمده اول بولایت دولتاباد رفت و سوخته و غارت کرده از انجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب
حضرات اندیشیده گفت شاه و ملک احمد حنفی مذهب اند آمادین را بهانه ساخته میخواهند مرا مستاصل سازند درینوقت مرا هم طاقت مقاومت شاه نیست
صلاح در آن می بینیم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب روافض احتراز و اجتناب نمائی و بحسب ظاهر از من رنجیده به برهانپور روی تا مرا فرصت شده
باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این معامله نمایم یوسف عادلشاه رای صایب فتح الله عماد الملک پسند افتاده پروانه به بیجاپور فرستاد که خطبهٔ ائمه اثنی عشر
موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان رنجش از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را
نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادلشاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود الکون
که پنج شش فرسخ زمین را مالک است در پناه سلطان و خزانه بهمنیه کارها میکند که هیچکس از عهده آن بر نمی تواند آمد اگر مثل بیجاپور ولایتی نصیب او گردد ما را و اولاد ما را
در دکن تمکن ممکن نخواهد بود و ما مردم سپاهی را بمذهب و ملت دیگران چکار است فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد با وجود اینمعنی
یوسف عادلشاه نزد من از مذهب باطل رفضه استغفار نموده کس به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده است صلاح در آن می بینیم که
لشکرکشیدن و مدد یکدیگر نمودن تعلیم شاه نمایند و هر کدام بمساکن خویش شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصوابدید فتح الله
عماد الملک که ریش سفید انجماعت بود نیم شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند و چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبده زمانه بسیار حیران
ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده برای تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشان را چند روز بلیت و لعل نگاهداشته مخفی
یوسف عادلشاه پیغام داد که وقت معاودت است و یوسف عادلشاه خود را بسرعت صرصر نزد فتح الله عماد الملک رسانید پس هر دو سردار

فوجها آراسته متوجه حرب شاه و امیر برید گشتند و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال بر جای گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه تختگاه احمدآباد بیدر
پیمودند و یوسف عادلشاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمد و باز بر نهج سابق خطبه اثنی عشر خوانده در تقویت و رواج
آن مذهب کوشید و عین الملک کنعانی و کمال خان دکنی و فخر الملک ترک را بگونه گونه الطاف نواخته پایه زور و جاه ایشان مرتفع ساخت و به تعجیل
تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات و عریضه مشعر بر تهنیت و مبارکباد و مبنی بر اخلاص و خطبه خواندن اثنی عشر روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید
و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته و دیگر به هیچ جانب سوار نشد مگر دو مرتبه یکبار بشکار جنگل وسینه کاد بحوالی اندلاپور رفت و دو سه ماه اوقات صرف
صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده در ضمان حافظ حقیقی بلده بیجاپور معاودت فرمود و بار دیگر بجانب بندر کوده نهضت نموده لوازم غزا بجا آورد
و بیان این سخن آنکه در اواخر سنه خمس عشر و تسعمایه کفار نصاری به بندر کوده بحر و کیف ما اتفق رسیده چون حاکم آنجا را غافل یافتند بقلعه درآمده
بسیاری از مسلمانان را بقتل رسانیدند و این خبر بیوسف عادلشاه رسیده با دو سه هزار کس از خاصه خیل دکنی و غریب از بیجاپور ایلغار فرموده صبح روز پنجم
غافل بقلعه کوده رسیده بسیاری از غنیم را که بمحافظت دروازه قلعه مینمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس
که فرصت یافته در کشتیها نشسته گریختند و هر کرا اجل رسیده بود به تیغ غازیان اسلام هلاک گشته بار دیگر آن محال بتصرف مسلمانان درآمده شاه عدالت پناه
قلعه را بمردم معتمد سپرده بمرکز دولت رجوع نموده بعد از آنکه بیست سال و دو ماه باستقلال سلطنت کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود در بلده
بیجاپور بمرض سوء القنیه گرفتار گشته در سنه ست و عشر و تسعمایه ازین زندان فانی بریاض جاودانی نقل فرمود و نعش او را حسب الوصیه ما بین سلطانیه
بقصبه گوگی برده در جنب قبر شیخ جلال المشهور بشیخ چیندا که با وی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند مدت عمر او هفتاد و پنج سال بود
وَالبَقاءُ لِلمَلِکِ المَعبُودِ ازین مصراع تاریخ فوت او معلوم میگردد تاریخ بگفتا نمانده شهنشاه عادل و در تاریخ نظام الدین احمد الحسینی مسطورست
که در ابتدای سنه ست و تسعمایه دست قضا سجل حیاتش در نوردیده ظاهر آنست که این روایت را صحتی نیست و سخن اول اقوی است
وَالعِلمُ عِندَ اللهِ و نسبت شیخ جلال الدین المدعو بشیخ چیندا به امام زین العابدین علیه السلام برین نهج است جلال بن جهان بن خضر بن محمد بن احمد بن
یحی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابوالحسن بن عبدالله بن محمد بن عمر بن یحی بن حسین بن زید ابوالحسن بن علی بن حسین
اصغر بن زین العابدین علیه السلام و شیخ چیندا شیعه مذهب بود و بنابر آن یوسف عادلشاه را با او محبت و الفت بهم رسیده لوازم پیروی و مریدی در میان
بود و درینوقت اولاد شیخ چیندا در مملکت دکن بسیارند لیکن بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب وَاللهُ هادٍ عَلَی الهِدایَةِ وَ اِلَیهِ
المَبدَءُ وَالمَعادُ در بلده احمدنگر که دار الخلافه نظام شاهیه بود مجموعه بخط شاه طاهر علیه الغفران بنظر این خاکسار بمقدار درآمد در آنجا نوشته بود که در

یوسف عادلشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم ۹۵۵

زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای پی زنهار به بندر گووه رسیدم با سید احمد هروی که مرد کهن سال بود و عمر عزیز را
در مملکت دکن در خدمت یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه صرف کرده بود ملاقات کردم مردی بود خوش محاورت و خوش منظر و از فنون
علوم صاحب وقوف و در روزگار آن دو پادشاه عالیجاه بمنصب صدارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گووه بودم به نقل و حکایات رنگین و لطیفهای
نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینهٔ ضمیر می زدود شنیدم که میگفت که یوسف عادلشاه تجربه روزگار بسیار داشت و بسخاوت و حلم موصوف بود و بشجاعت
و عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرآمد روزگار بود طنبور و عود نیکو
نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی و عیش و امور طرب را با معظمات امور شاهی
و ملک ستانی جمع داشتی و لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را بعدل و داد و امانت و دیانت ستایش میکرد تا ایشانرا
بدان صفات میل و خواهش بیشتر شده از نسایم اخلاق او نهال بوستان مملکت صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و هیکل قوی از ابنای روزگار
ممتاز و مستثنی بود و حسن و جمال بمرتبهٔ داشت که در اوان پیری و ریش سفیدی جهة تفرج رخسار گیتی آرای او مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزیکه
سوار میشد سر راه اوی ایستاده بودند در نظارهٔ او واله و حیران مانده بزبان حال میگفتند قطعه ای رهزن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز
در کوی تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نی راه گریز و در زمان جهانگیری استمالت نامها فرستاده از ایران و توران و عربستان
و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کاردان نزد خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی
می کردند القرض قلعهٔ ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته از گچ و سنگ ساخت و هم در مجموعهٔ مسطوره نوشته بخط شاه طاهر دیده شد که یوسف
عادلشاه را چون در ایام گیتی ستانی گذر به حوالی پرگنه اندالپور افتاد استماع نمود که مکت راو مرهیه و برادرش که از امرای شاه محمود شاه بهمنی
بودند با گروهی از رعایا از آسیب لشکر بقلان کوهستان پناه برده اند بنابران دو هزار سوار و پنجهزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه انجماعت شدند و چون ایشان
بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند هر آئینه دست تسلط و استیلا دراز کرده اسباب و اموال آنها را بغارت بردند و عیال و اطفال و ذکور
و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان برافروختند از انجمله خواهر مکت راو مرهیه که بغایت زیرک و عاقله بود و صورتی
بنهایت خوب و حسنی بغایت مرغوب داشت در سلک اسیران منتظم گشت و یوسف عادلشاه آن جمیله را که سن شانزده ساله بود
در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نموده و مسمات بوبجی خاتون گردانیده بر نهج شریعت غرا به عقد نکاح خویش درآورد و واهب العطایا
آن یوسف خورشید لقا را از آن مخدرهٔ مسطوره که زلیخای سراپردهٔ سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سعادتمند کرامت فرمود

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۹۱۵

نیک اپسر که شهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان منکوحهٔ برهان نظامشاه دوم خدیجه سلطان زوجهٔ شیخ علاء الدین عماد الملک دیگری بی بی ستی که در حبالهٔ نکاح اولاد شاه محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از وست غزل تا بار غم عشق کشیده قافلهٔ ما گلها شکفد هر طرف از مرحلهٔ ما با آنکه بجان با تو کرده‌ایم بخیلی پیش دگران هر چه کردی گلهٔ ما تنها نه بلب آمده بر پارهٔ عشقت رفتیم که شد هادی راه آبلهٔ ما ما مسئلهٔ فقه نداریم چو یوسف آسان شده از عشق بتان مسئلهٔ ما غزل گر دوا رسیدی بدرد دل ناتوان من کی میبرد ز برگ کسان رشک جان من درد دل خود ار نکنم کار مشکلست ظاهر که میکند تو در دهان من با آنکه صد ره بجفا آزموده تیغی کشیده زپی امتحان من ای گل رسیده است بگوش تو قصه‌ام بلبل نخواند وقت سحر داستان من گویا که بلبلان چمن نقل کرده‌اند حرفی ز بیوفائی گل از زبان من یوسف بزاری دل من گوش کن نکرد گو بخت اگر گوش کند بخته دان من ایضاً مرا ز باده جامی فراغ یعنی چه سبو سبو خم خم ایاغ یعنی چه رباعی دوشینه براستان یار از سر درد می‌نالیدم سر و دو دست و رخ زرد بر حلقه در دست زدم گفت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد وله ای آمده دیدن رخت وقت صبوح آثار هزار گونه اسباب فتوح انوار نکوئی از رخت می‌تابد زان روست که روئیت شده آئینهٔ روح ایضاً آنکس که علم بنیک نامی افراشت در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت نیکو نامان زنده جاوید اند مرد آنکه بمرد و نام نیکو بگذاشت ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست سال و دو ماه بود

کفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادلشاه خالی گشت در ساعتی که سعود افلاک بسعادت آن توسل جستی و طالعی که در زمان ثبات و قرار از وا استعاره نمودی تاج شاهی از فرق فرقد سای نور بخش مهر و ماه ابو الفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایهٔ تخت از یمن مقدم عرش فرسایش سر مفاخرت باوج سموات برافراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت بانواع حلی جلال آراسته از وجود فایض الجود دست آرایش لاکلام بیت بآیین و رسم فریدون و جم بایوان شاهنشهی زد علم برآمد سر سروران بر سریر که بر آسمان آفتاب منیر برسم کیان تاج و تخت مهی برآراست آن کاخ شاهنشهی و بنا بر آنکه اسمعیل عادلشاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داده در آن سن بمهمات سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور برای کمالخان دکنی سر نوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدار نش درآمد و کمالخان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود یوسف عادلشاه او را بالعهد و پیمان و مواسا و دلاسا پیش خود آورده و بمنصب سر نوبت سرافراز گردانید و در جنگ برناج چون غایت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت وی بیشتر گشت و خاقان غفران پناه در حین مرض الموت امر وکالت نیز اضافهٔ منصب سابق او گردانیده بدریا خان و فخر الملک و میرزا جهانگیر

و حیدر بیک

وحیدر بیک و دیگر امرا در باب موافقت و مصادقت او مبالغه تمام وصیت فرموده از انسبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت او را بزرگ داشته و مهمات ملکی و مالی با و رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمالخان در بدو احوال افعال و اعمال نیک پیش گرفته خطبه خلفاء راشدین رضی الله عنه خواند و شعار مذهب شیعه را برطرف ساخت و در جذب قلوب خاص و عام و تعظیم و تکریم امرای صاحب احتشام تقصیر نکرده با دودمان نظامشاهیه و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شرط مردم عاقل و داناست در نظام امور پادشاهی خود را معاف نداشت و با فرنگان که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعه گووه را محاصره کرده و تهانه دار را بنقود فراوان از خود ساخته در اوایل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرد باین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا و قصبات الحدود نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادلشاهیه مزاحمت و تشویش نمیرسانند و کمالخان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با عیسویان بفراغ بال بامور وکالت پرداخته چون در سال دیگر دریاخان و فخر الملک خانه تن از ارواح پرداختند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتان خود تفویض نموده برای هر یکی دری و درگاهی پیدا کرد و از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیک نیز چند پرگنه کشیده با عوان و انصار خویش رجوع نموده هر که فوت میشد یا بجاهی متهم میگردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد و در اندک فرصتی مکنت و قوت بهم رسانید و بکلک پندار نقش فرمانروائی بر صفحه خاطر کشیده مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه سروری و گردنفرازی نهاد و زاغ سیه بخت آرزویش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت تا همای آشیانه دولت بزیر بال و پر آورد و در آنمدت این روش امرای درگاه شاهان دکن نیکو میدانستند چه که دران سنوات اکثر بر حکام عظام دکن مبارک نیامده نوکران بر خداوندان متسلط میگشتند و آهسته آهسته زمام فرمانروائی بدست می آوردند چنانچه نخستین از آنها کسیکه این عمل پیش گرفت تراج بود که به پسر سیورای راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید او را بزهر هلاک ساخته برادر کوچکش را دست افزار دولت خود گردانید و بعد از انهزام یوسف عادلشاه او را نیز از میان برداشته و اکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید و همچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی را کشته بتدریج و مرور خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا که این معنی را کمالخان دکنی سر برنوبت خود بچشم خویش دیده تعلیم یافته بود و قتیکه اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با میر قاسم برید ترک متوسل گشت و همداستان شده پیغام داد که این دوست شما را استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خورد سال بر تخت نشسته و فتح الله عمادشاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش و طرب مشغولست باید که اینمخلص را اعانت نموده در سلک حکام دکن منتظم

گردانند و بنده را فرمان بردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشند که فرصت به ازین بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها
در کمین چنین فرصه بود این سخن را بهواداری بوده بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت دستور دینار را
بگیرد و باقی ولایت بیجاپور را کمالخان دکنی سرنوبت بقبضه تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را مکحول بلکه بی روح سازد و قلعه سولاپور را
که زین خان برادر خواجه جهان دکنی داردارا نیز کمالخان دکنی سرنوبت متصرف گردد درینصورت شروع مقصود کرده امیر قاسم برید ترک
شاه محمود شاه بهمنی را در خانه خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب احسناباد گلبرگه روانشد و کمالخان دکنی سرنوبت هم اسمعیل
عادلشاه را مع والده اش پونجی در قلعه ارک بیجاپور محبوس کرده و محافظت ایشان را بفرزندان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف
سولاپور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بر آن بگذشت و از ناکت احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی امدادی
نرسید زین خان بجان و مال امان خواسته قلعه را با پنج پته و نیم بوی سپرد و قصه پنج پته و نیم برین نهجست که چون امرای دکن بر شاه احمد بلاد
بیدر خروج کرده هرکدام ولایتی را متصرف گشتند یازده پته که عبارت از یازده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرنده بود بیامد
و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولاپور بود به بلده احمدآباد بیدر رفته چندان تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعه سولاپور و نیمه
ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد اما خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری نیمه ولایت را نداده
همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظامشاه بحری یوسف عادلشاه کمک زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم پته از
خواجه جهان دکنی گرفت لیکن آن پرگنات مذکور که سه لک هون حاصل آنهاست ماده نزاع و فساد شده چنانکه باید میان نظامشاهیه
و عادلشاهیه اکثر بخشونت و منازعت بگذشت القصه امیر قاسم برید ترک قلعه نصرت آباد و ساغر و انبکر و جمیع قرا و قصبات اطراف
نهر بهیوره از تصرف حکام عادلشاه بیرون کرده قلعه احسناباد گلبرگه را محاصره داشت که خبر فتح سولاپور شنیده نامه تهنیت بکمالخان دکنی
سرنوبت نوشت و او را بان کار نمایان استقلال و استبداد بیشتر از پیشتر شده در غایت کبر و غرور به بیجاپور معاودت نمود و یکدفعه
اسمعیل عادلشاه را از خانه بر آورده و خلایق را بسلام او خوانده و مجدداً در استحکام خود کوشیده امرای مغل را یک مرتبه معزول ساخت
و از سه هزار خاصه خیل مغل سیصد نگاهداشت و باقی را از نوکری دور کرده و مقرر ساخت که اگر مغلان معزول بعد از یکهفته به نظر در آید جان
و مالش سبیل باشد بنابرین مغلان مضطر و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کمالخان دکنی سرسرنوبت را چون خاطر از همه
جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولتخانه نظامشاهیه کرده بجهه ازدیاد نام و آوازه بر رقم افزوده یکی را ساخت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۵۳

چنانکه هرکه هزاري بود نام سه هزار بروي نهاد و حکم کرد که کوره راوت نگاه دارند و کوره راوت به اصطلاح دکن لشکری را گویند که مرکوب بی
که نام اسپ بر و اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ممالک دکهن شایع است الغرض در میان هزار اسپ دویست اسپ الحتمال
بر مي آید که روز معرکه بکار آید و کمالخان دکنی سرنوبت چون چنین کرد در غره صفر سنه سبع عشر و تسعمایه بلبیت هزار سوار دکنی و حبشی
عرض لشکر گرفت و بهم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست
و هر قدر درین باب زود تر سعي بظهور رسد بهتر پس کمالخان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان
آگاه بعد از تامل وافی و امعان نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکي چنین معلوم میشود که پانزده روز ازین ماه رجب مدعا نیست باید که درین
پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهي اجلاس نمایی کمالخان دکنی سرنوبت را از گفته اهل نجوم خوف
و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکاني محکم تر و محفوظ تر از قلعه ارک نیست بهتر آنست که بدانجا رفته و در منزلي فروکش کرده
ایام نحوست را به پایان رسانم الغرض ضبط شهر بیجاپور بمردم خویش رجوع نموده خود بدان گمان که تقدیر سبحانی را تدبیر انسانی
میتواند رفع کرد در قلعه ارک محوطه محکمي جهت سکونت اختیار نموده و بهانه تب و درد سر کرده حکم نمود که از خاص و عام شهري و دهي درین چند روز
هیچکس مزاحم احوالم نشده نزد پسرم صفدر خان روند و این خبر که کمالخان دکنی سرنوبت روز شانزدهم اینماه بر تخت نشسته اسمعیل عادلشاه
را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خواتین محل عادلشاهي قرین حزن و الم گردیدند لیکن از انجا که خواست الهي بر بقاء و دوام این سلسله
علیه بود پونجي خاتون مادر اسمعیل عادلشاه را تدبیري بخاطر رسیده یوسف ترک کاکاي پسر خویش را پیش خوانده گفت اي
یوسف تو خود میداني که در جهان کسي جاوید نمانده و نخواهد ماند و چاره ناچار حیات مستعار سپردنیست و این سراي ناپایدار گذاشتنیست
از تو توقعي دارم که مردانه از سر جان برخیزي و خون کمالخان دکنی سرسرنوبت که غدار باشد با خاک آمیزي یوسف ترک زمین خدمت بوسیده
بعرض رسانید که سعادتي به ازین نباشد کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما بر عالمیان روشنست که یک
کس با بیست هزار کس دکنی و حبشي چه میتواند کرد و از عهده چنین خصم قوي چگونه بیرون مي توان آمد پونجي خاتون گفت اگر تو خود را فداي
صاحب کني و از سر جان مستعار که آخر مردنی است بگذري با حسن وجهي دفع او میتوان کرد یوسف ترک گفت من یقین میدانم که عیاذ بالله
روزي که کمالخان را جلوس بر تخت میشود مرا در لحظه بقتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فداي صاحب سازم
و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگو تا بي تامل و سر بازي و جان سپاري قیام نموده همچو گوسفند

اسمعیل عادلشاه

۲۷

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۵۴

سلیم قربانی اسمعیل شوم پونجی خاتون گفت یکی از پیرزالان حرم سرا که دوست جانی و مهربانی بحجبت کمالخان است و از جانب او همیشه
درحرم بوده اخبار ما را از جزئی وکلی روز بروز باو میرساند جهت عیادت و پرسش احوال نزد کمالخان میفرستم و ترا همراه او نموده نوعی مینمایم
که پیش خود دلاسا کرده بدست خود پان استمالت دهد باید که در وقت گرفتن دسته پان جوهر حیات خود را نثار صاحب خود کرده قدم جرأت
پیش نهی و بخنجر سینه شکاف شکم او را مانند آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول آن معنی نموده پونجی خاتون پیرزال معهود را بخواند
و از روی شفقت و دلسوزی نسبت بکمالخان کلمات مهرآمیز بر زبان آورده گفت بعد از فوت یوسف عادلشاه همیشه اندیشه مند بودم
که چون پسرم اسمعیل خورد سال است و از تجارب دهر عاری و عاطل مبادا که احمدشاه بحری متقبل گردد و از امرای نامدار اینجا یا رکیکی زمام
شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت نگمارد و قتیکه زمام اختیار نظم و نسق امور ممالک بقبضه
اقتدار کمالخان دکنی سرنوبت درآمده خاطر از آن دغدغه باز پرداخته قرین نشاط اوقات میگذشت اما درین دو سه روز شنیده میشود
که مزاج شریف و عنصر لطیف آنخان والاشان که بمراتب بهتر و عزیزتر از فرزند صلبی است از نهج اعتدال انحراف ورزیده است این امر
خاطر مشوش بیقراری بهم رسانیده است باید که مبلغ دوازده هزار هون برده وگرد سرش گردانیده بدرویشان رسانی و چون پیرزال
براهی شد و قدمی چند برفت باز پس طلبیده گفت مدتیست که یوسف ترک کاکا اراده حج دارد و میگوید که تا خان خود بطوع
و رغبت بان رخصت ندهد حجم قبول نخواهد شد او را همراه برده نوعی نما که خان بدست مبارک خود از پان رخصت مکه معظمه شفقت نماید
و پروانه بمهر خویش لطف کند که حاکم بندر دابل مصطفی آباد مانع نشده روانه منزل مقصود سازد جهه این خدمت مبلغ گرانمایه به پیرزال عطا کرده
بهمراهی یوسف ترک روانه ساخت و او خرم و شادان بخدمت کمالخان دکنی سرنوبت شتافت و چون سخنان مشفقانه
خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده اراده حج یوسف ترک کاکا بسمع وی رسانید کمالخان دکنی سرنوبت
از لطف و توجه بی بی موصوفه بنهایت مسرور و مبتهج گردیده بی شک و شبهه خود را خداوند تخت و تاج آن مملکت دانست و جهه استرضای
خاطر پونجی خاتون یوسف ترک کاکا را به مجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیت
خیر کرده ترا منع نمیکنم بزودی بازگشته خود را بخدمت برسان تا ترا از جمله امرای کبار گردانم و یوسف ترک کاکا نیز بنا بر صلاح وقت
ولی نعمت بلابه درآمده چندان مقدمات خوش آمد فرو خواند که کمالخان دکنی سرنوبت غافل مطلق گردیده از روی مرحمت پیش خواند
تا پان بدست خود بدهد یوسف ترک کاکا چنانکه داب مردم دکن است که پان بزرگان را از طریق ادب برچادری که دارند از ایشان میگیرند

دست زیر چادری که بر دوش داشت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان میداد بیک دست خنجر کشیده از روی تهور و پردلی چنان بر سینه اش زد
که از پشت سر بر آورد و صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار کرده بدشنه آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیاتش افکند گوزن
گر گردن دراز است کمند جاه را بازو دراز است مادر کمالخان بر این حال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان گمان که ای باد صبا
این همه آورده تست او را و یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمالخان را بطریق زندها
در غرفه قصر بر تخت نشانیده و خیل و حشم خاصه را بر قصر ایستاده کرده چنانکه رسم هند است و یکی از محرمان را بطلب پسر خود صفدرخان
فرستاد و چون او بیامد نعش پدر را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود و گفت وقت خروشیدن و نوحه
کردن نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و بتیغ انتقام خون اسمعیل عادلشاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود
بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادلشاهیه بر روی زمین نگذاری صفدرخان با وجود آنکه بیست و پنج ساله جوان بود
بیم و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم ما بر این معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد صواب آنکه
قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلعه بر آمده بطرفی خود را بکشیم مادر او را مذمت و اهانت نموده گفت همین قدر مردم که درون
قلعه داریم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازه قلعه را ببندند و تو از درون خانه بر آمده پیغام متعلقان و هواخواهان برسان که خان
والاشان فرموده که سر اسمعیل عادلشاه بیاریم و بهیئت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر بستانی پس بقرار داد مذکور حکم شد
که دروازه قلعه ببندند و مردم مستعد شوند که حکم خان بر حبس و قتل اسمعیل عادلشاه شده و پونجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک
کار را تمام کرده و کمالخان دکنی سر نوبت بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است جسورانه و مردانه همت بر مدافعه
گماشته خواجه صندل خواجه سرا را نزد جمعی که در دیوانخانه چوکی و پهره میداشتند فرستاده نزدیک دروازه عمارت آن محل طلبداشت
و از اتفاقات حسنه آن روز نوبت پاس آن سیصد مغل بود که سابقاً احوال آنها ذکر شد و دویست سیصد دکنی و حبشی نیز بودند لیکن چون
جمیع اهل دربار ادنی و اعلی مطیع و فرمانبردار کمالخان دکنی سر نوبت بودند و صفدرخان ایشان را از ممد و معاون خود دانست
بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه پونجی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادلشاه را کمالخان دکنی سر نوبت میخواهد که از میان
برداشته خود متصدی امر شاهی گردد درین صورت هر کس که دولتخواهی و حلال نمکی منظور دارد درون آمده حتی المقدور بدفع اعدا پردازد
و از کثرت خصم نیندیشد که عنقریب بسبب کفران نعمت شامل الجماعت شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدولت

اسمعیل عادلشاه

عظمی رسید مختار است هر کجا که خواهد برود القرض دویست و پنجاه مغل و هفتده نفر از حبشی و دکنی اختیار جانسپاری نموده از روی صدق
و اخلاص بعمارت شاهی در آمدند و باقی خاک بیوفائی بر فرق خویش بیخته بصفدر خان پیوستند و پونجی خاتون و دلشاد آغا عمه اسمعیل
عادلشاه که آخر عهد یوسف عادلشاه بدکن آمده بودند لباس مردانه پوشیده و تیر کمان بدست گرفته همراهی شهزاده بر پشت بام لکن
محل که بسی مرتفع بود بر آمدند و مغلان را نیز بالا طلبیده بنوید خسروانه قوی دل ساختند درآن اثنا صفدر خان با جمعیت عظیم نزدیک رسیده
مردم را بشکستن دروازه مامور گردانید و چون مغلان به تیر اندازی مشغول شده خواتین بسنگ انداختن پرداختند غوغا و آشوب عظیم
میان قلعه پدید آمد در عین گیرودار مصطفی آقا رومی که از قدیم محافظت برج و باره بعهد ایشان بود و کمالخان دکنی سرنوبت مر ایشانرا عاجز و
ضعیف دانسته و بر قلع و قمع ایشان بکوشید با پنجاه تفنگچی دکنی عقب لکن محل آمد و خواتین ایشانرا دعای خیر کرده بریسمانها فرو هشتند
تا دست بآن زده بالا برآمدند و جنگ صعب درگرفته آثار روز رستخیز هویدا شد و چون مبحث حرب بطول انجامید و آواز تفنگ بگوش
مادر صفدر خان رسید از خوف و اندیشه آنکه مبادا چشم زخمی به پسر رسد از طرف کمالخان دکنی سرنوبت پیغام فرستاد که بی
تقریب مردم را بکشتن ندهند و توپهای کلان طلبیده عمارت را بریزانند آنگاه بفراغ خاطر درآمده خورد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره
مادر صفدر خان جنگ را موقوف داشته باز گشت و شیر دلان جهت آوردن توپهای کلان که بر دران قلعه بودند تعین نموده سپاه
خود را که در شهر بودند حکم کرده که فوج فوج آراسته و در قلعه بایستند تا دیگر کسی بکمک و مدد اسمعیل عادلشاه نرسد و خواتین کنکاش
خصمان بخاطر آورده باهم گفتند که اگر پیش از آوردن توپها تدبیر کاری ساخته شود خوبست پس رای رزین ایشان بران قرار گرفت که مغلان را
بر پشت بامها پنهان کنند شاید که صفدر خان حمل بر فرار مغلان کرده قبل از وصول توپها پیش آید و از غیب حربه بآن کافر نعمتان برسد
و آن تدبیر موافق تقدیر آمده باسهل وجهی صفدر خان کشته شد و شرح آن قصه چنانست که چون مغلان بموجب کنکاش خواتین
پنهان شدند صفدر خان و هواخواهانش حمل بر فرار آنها کرده بیتابانه بجانب لکن محل بهیئت مجموعی روانه شدند و بنابر آنکه کسی ممانعت
بر نخاست و به تیغ و تیر و تبر شروع در شکستن دروازه لکن محل نمودند و آن شیر زنان صاحب حوصله همچنان خاموش ماندند تا خصمان بخاطر
جمع دروازه را شکستند و از غایت خوشحالی صفدر خان و امرای معتبر بدرون در آمده شروع در شکستن دروازه دوم نیز کردند درین وقت
بموجب اشاره خواتین مغلان الله الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند چون جای تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شدند
در آن اثنا تیری بچشم صفدر خان نیز رسید هر چند زخم کاری نبود لیکن بر طبق این مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۱۶

سراسیمه گشته بزیر دیواری که اسمعیل عادلشاه بزبران ایستاده بود پناه برد و پونجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه که طرف دیگر ایستاده بود
و مردم را دل میداد و ترغیب جنگ مینمود صفدرخان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگ پیش روی خود را الغلطان اسمعیل عادلشاه
با وجود القصه معرکه در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر
صفدرخان آمده مغزش را پریشان ساخت و بقیه مخالفان سردار را کشته دیده رو بخانه کمالخان دکنی سرنوبت نهادند و بعد از انکه
او را نیز کشته یافتند بی توقف دروازه قلعه گشاده راه فرار پیمودند و مغلان و فاکیش بیرون آمده سر صفدرخان و کمالخان دکنی سرنوبت
از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سر انجام کار
و امرای عمده مثل عین الملک و جیهان که با کمالخان دکنی سرنوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهده اینحالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته
بود هراسان شده و قطع نظر از اسباب و اموال نموده بسرعت صرصر خود را از ان مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادلشاه همان روز خزانه
کاکای جوانمرد و جان سپار خود را بر دوش وآنچی که بهتر از ان نبود برداشته و خود نیز همراه رفته مبلغ ده هزار هون را که پونجی خاتون جهة
خیرات داده بوده مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود دران روز زیادت براه کاکا بفقرا و مساکین
رسانید و گنبد عالی بر سر وی بنا فرموده وظایف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام بقلعه باز گشته مدة العمر همراه جهة ترویح روح و ملهای
کلی بمستحقین میداد و در سالی یکدفعه روز قتل بر سر قبر وی میرفت گویند روز دیگر اسمعیل عادلشاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داد
و مردم لوازم نثار و ایثار به تقدیم رسانیده منشیان بلاغت نشان که سرکرده ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود بکلک لطایف نگار
نامهای استیصال کمالخان دکنی سرنوبت و متعلقان او را بخوشترین عبارتی پرداختند و سرعان باد رفتار بشاهان اطراف دکن
رسانیده غلغله و ولوله دشمن گدازی در بسیط عالم افکندند و چون کمالخان دکنی سرنوبت و متعلقان او که اسیر شده بودند از نظر پونجی خاتون
بنا بر تدبیری که از و بوقوع آمده بود از قبل او و جمع مردم پسر را در گذرانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی
همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجمانی را که از روی مهارت چنان حکم در باره کمالخان دکنی سرنوبت کرده بودند خلعت
و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که دران واقعه هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هر یکی را نوازش فرموده بمنصب و جاگیر لایق
بنواخت و از انجمله جوش کلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و سفر نجان کرد و مظفرخان رودباری و خواجه عبایب کاشی و محمد حسین
طهرانی از پایه سلحداری بمرتبه امارت ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیک و سوخبک بهادر و دیگر امرا

مقاله سیم روضه دویم ۹۱۵

وسلحداران را که از شدت جور و جفای کمالخان دکنی سر بر نوبت بگجرات و خاندیش و احمدنگر و برار و تلنک رفته بودند استمالت فرستاده
بمراجعت و معاودت تحریص و ترغیب نمود و خسرو ترک را که لاری الاصل بود و بنابر مصلحت وقت خود را در سلک غلامان شاهی نویسانیده
بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سربلند گردانیده بجاگیر بلگوان و اتباع آن مفتخر ساخت و یوسف که در سلک غلامان گرجی منسلک بود
شحنه دیوان گردید و چون در آن حادثه عظمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از مغل کسی را نوکر نگیرد در این تعهد وفا کرده بعمال و کارکنان
درگاه حکم شد که دولت ما بدولت سعی مغل است و تعلق بایشان دارد دکنی و حبشی و مغلزاده را نوکر نگیرند و دوازده سال این حکم
ممتد شده تغیر و تبدیل در آن راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نگاهداشتن فرزندان خود کردند و بدرجه قبول افتاده
حکم شد که راجپوت و افغان نیز نوکر گیرند اما دکنی و حبشی را هیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول
جاری و مستمر بود و احدی را یارای آن نبود که دکنی و حبشی را میان لشکریان در آورد و عدالت پناه باستظهار چنان لشکر اکثر رایان
و زمینداران اطراف را مقهور گردانیده سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که بیست و پنجهزار سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود اعلام
فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمالخان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن پادشاه بتصرف
در آورده بود بعد از قتل کمالخان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بملازمت شهنشاه مستعد گشته بود اقطاع حسناباد یافته
سپاهیان امیر برید را قریب چهارصد کس بضرب تیر و شمشیر هلاک گردانیده و قلعه نصرت آباد و ساغر و اتبکر مستخلص گردانیده
و آنحدود را چنانکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال بر آورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند
بقتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بسان مار زخم خورده در پیچ و تاب افتاده
از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود نامها بوالیان دکن نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظامشاه بحری و سلطان قلی قطبشاه
و علاء الدین عمادشاه لشکر بکومک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای کمک در سنه عشرین و تسعمایه متوجه
بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فرو گذاشت ننمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادلشاه
صلاح در استقبال ندیده همچنان دم بخود بود تا آنکه ایشان به الهپور که معمور کرده یوسف عادلشاه است و قریب بیجاپور واقع
شده است رسیده اراده محاصره کردند اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر بر آمده جنگ در داد و حرب
صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمیع لشکر کمکی رو بهزیمت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی و شهزاده احمد پسرش که در تلاطم

افواج از

افواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادلشاه از روی تواضع چند سر اسپ مع زین و لجام مرصع و پالکی خاصه حاضر ساخته مقاله سیم
و ایشانرا سوار کرده خواست که به بیجاپور در آورد از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول ایمعنی نموده بشهر در نیامد و بیرون
آن بلده بهمان موضع فرود آمده بتداوی اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود بپرداخت و بعد از به شدن
پیغام نمود که پی پی ستی که در عقد از دواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار ایمعنی را قبول نموده
قرارداد که در احسن آباد کلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرائط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت باتفاق یکدیگر
روانه احسن آباد کلبرگه شدند و در انجا رسیده بآئین شهریار ملکانه احتشام جشن و طوی نموده پی پی ستی را بشاهزاده احمد شاه
سپردند آنگاه اسمعیل عادلشاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلدهٔ احمد آباد بیدر گردانید و امیر قاسم برید ترک از خوف
آنکه شاه با اسمعیل عادلشاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و خزانه برداشته بقلعه اوشتافت
و شاه بفراغ خاطر در آن بلده بی دغدغه محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته
داد لوندی و لاقیدی در داد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد بیدر کوچ کرده امیر
قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون مردم شهر و دروازه بانان میدانستند که شاه و شاهزاده
لایق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بمضایقه دروازه شهر و قلعه گشاده به اندرون در آوردند القصه امیر قاسم برید
ترک در شهر بر نهج سابق جمعی از مردم معتمد خود جا بجا نگاهداشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی
هوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه به تسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده به اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید
ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند
بر آئینه نزاج رای بیجانگر و شاه گجرات به قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیان را با تحف و هدایای فراوان بصد اعزاز و اکرام روانه ولایت
گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بروجه
دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذهب مانع آمده ایلچی را قریب بدو سال رخصت نکرد بنابران ایلچی
به تنگ آمده غایبانه به اسمعیل عادلشاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام
داد که ایلچی شاه ایران را پیش این نگاهداشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۵۴

ودر معرض توقف نه انداز ند امیر قاسم برید ترک ازین پیغام نهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرد واد فوراً متوجه بیجاپور شد
الغرض اسمعیل عادلشاه لوازم استقبال او بجا اورده ودرالیه پور ملاقات او کرده بواسطه اتحاد در مذهب بعزت واکرام از بندر
مصطفی آباد دابل روانه درگاه پادشاه عالیجاه گردانید وآن شهنشاه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را که از
معتمدان درگاه او بود با کمر وشمشیر مرصع وغرایب تحف ایران نزد اسمعیل عادلشاه فرستاد ودر مکتوبی که مصحوب او بود مندرج
بود که مجد السلطنه والحشمت والشوکت والاقبال اسمعیل عادلشاه از لفظ وخطاب شاهی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود
بغایت شادمان گشته گفت اکنون شاهی بخاندان ما آمد وایلچی را بنوعی که زبان بیان از وصف آن عاجز باشد به بیجاپور در آورد
نقاره شادیانه بنواخت وبسبب موافقت لباس حکم فرمود که جمله سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند
وهر که تاج پوش نباشد او را به سلام نگذارند ودوازده گوسفند جریمه از وی بگیرند که همان شخص بار دیگر این کار کند میان بازار دستار
از سرش بردارند وبازاریان نسبت باو سخنان رکیک بر زبان آرند ازین رهگذر هیچیک از سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی تاج
در شهر تردد نماید ونیز حکم کرد که روزهای جمعه وعیدین وسایر ایام متبرکه بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی
میخوانده باشند وانحکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادلشاه جاری بود وبه اتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادلشاه مدار امور
بر عقل نهاده وهرگز فریب وبازی نخورده در جمیع معارک قرین فتح ونصرت گشت مگر در جنگ کفار کتهر که چون عنان
سرکش شراب طایر عقل دوراندیش را در جنگ عقوبت زبون داشت امری که از آن پادشاه فرزانه مستبعد بود رو نمود
از واقفان احوال شاهان ماضیه انار الله برهانهم چنین گوش زد گشته که چون یوسف عادلشاه به تیغ قهر وسیاست اجزای
شیاطین کفار کتهر را مغلوب ومنکوب گردانیده وولایت میان دوآب را از تصرف عبده اصنام برآورده قلعه رایچور ومدکل را
مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنان آنحدود از مزاحمت بیجانگریان ایمن ومصون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادلشاه که خبر
تمرد کمال خان دکنی سرنوبت ولشکرکشی امیر قاسم برید انتشار یافت تمراج قلعه رایچور ومدکل را چنانچه گذشت محاصره کرده به عهد
وامان متصرف گشت وبنابر آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از سیاست کمال خان دکنی سرنوبت پراکنده شده واز نفران معتمد کسی
۹۲۷ نمانده بود هراسیده تا سنه سبع وعشرین وتسعمایه پیرامون استخلاص آن نگشت ودر فکر آن نیفتاد وپس از آنکه امرا از اطراف
وجوانب روبدرگاه پیش آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک برآورد ند خسرو عدالت شعار در عین موسم برسات

به قصد

به قصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود و هم تمراج به اراده او آگاهی یافته با اندک لشکری بایلغار متوجه مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
الصوب گردید و در کنار آب کشنه فرود آمد و در فرصت قلیلی از اقصای بلاد کهر و رایان الخذود که غایبانه اطاعت او کرده
حاضر نمیشدند مگر در آن یساق همگی مطیع و منقاد گردیدند و خیل و حشم بسیار به او پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک
پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادلشاه از ایلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب و اتفاق رایان الخذود به آن کافر میخواست
که در ان سان فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان
نیز تحریص و ترغیب نمودند لاعلاج گشته بدان طرف روانشد و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمده
مقابل اردوی خصم سراپرده خسروی به اوج فلک برافراشت و در همان چند روز درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه
کرده با وجود در روز غنیم مقابله و مجادله را در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح میشود پیالهای چند پر از می
گلگون می نمود در ان اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق هوا پیاله چندی خورده سرخوش بود این بیت را از پس پرده به آواز دلکش
بخواند   خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز   پیش از انذم که شود کاسه سر خاک انداز   شاه را فوراً از پرده تردد خاطر برآورده
به آراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه بموجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که بعشوه دلربای طیلسان
بوس از دوش عقل ربایند حاضر گشتند و نیز ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حواشی بساط نشستند و پس از آنکه تجرع اقداح طرب
از حد گذشت و پیمانه کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب اهمه در رنگ
در ساختن سد چیست ایشان معروض داشتند که صد سبد در چرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد
جهانبان عدالت نشان به خیال نشأ شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل مالک را که مست بود سوار شد و پی آنکه کسی را
بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد به بهانه تفرج آب و گشت هوا کنار رودخانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بر آن فیل سوار میشد
سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسنج از مقابل لشکر خصم دور گشت به یکبار اظهار اراده نموده فرمانداد
که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسپان از در چند سبدها که بچرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور نمیکرد
که فیل در آن آب قهار تواند در آمد مردم حیران مانده کسی فیل را باب نینداخت اسمعیل عادلشاه که عنان عقل از کف داده
بود اعراض شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را می باشد پایاب بهم رسیده سلامت

بکنار رسید و فیلان دیگر نیز که عدد آنها بدویست میرسید از عقب آن فیل گذشتند و انقدر اسپ و آدم که در سبدها گنجید ند دو دفعه عبور کرده میخواستند که دیگر مردم هم بگذرند در آن اثنا سیاهی افواج غنیم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند بر پشت اسپان تازی نژاد بر آمده صف جدال آراستند اما عدد اهل اسلام بدو هزار میرسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو لک پیاده کم نبود باوجود آن چون اسمعیل عادلشاه در انقاع حرب مصر و مجد بود مغلان در جنگ یکدل گشته بمحاربه پرداختند و قریب هزار کس از دشمنان برخاک هلاک انداختند و سکنت رای سپه سالار رای بیجانگر را شربت فنا چشانیده در لوازم بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بصدمه ضربزن و توپ و تفنگ و دیگر آلات آتشبازی عاجز شده قریب هزار و پانصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و بقیة السیف سراسیمه عنان تافتند و چون معبری نداشتند بامید نجات اسپان را در آب انداختند ترسون بهادر و ابراهیم بیک که ردیف اسمعیل عادلشاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده باب راندند و بنا بر آنکه پایاب نبود بجز فیل اسمعیل عادلشاه و هفت جوان تا چوشن باقی فیل و اسپ و آدم جمله غریق بحر فنا گردیدند و اینچنین حادثهٔ عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی ملتفت بالشکر نشده در مقابل چنان خصم قوی در آید و جمیع دولتخواهان را بکشتن داده خود بمحنت تمام بساحل نجات رسد بیت

بهین یکجرعه در طاس شرابی که طوفی هست از بهر خرابی

شاه طریق مشورت از اسد خان لاری که بتقریبی پیش ازین حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت استفسار نمود اسد خان لاری زمین خدمت بوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعهٔ عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده عنان عزیمت بصوب دار الخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنا بر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز است و شاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و بسطت ولایت از روی کمال حزم و احتیاط بالشکر انبوه بمقابله اقدام میکردند اکنون بحر نگان و یکجهتان شاه صلاح در آن می بینند که به برهان نظامشاه بحری ابواب مصادقت مفتوح داشته نسبت خویشی در پیوند در میان آورند و بعد از آن بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه رایچور و مدکل بکوشند و با سهل وجوه انتقام از کفار غدار بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاد و قسم یاد کرد که تا کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعه رایچور و مدکل نیفکنم پیرامون مجلس نشاط نگردم و از ثقات روایتی شنیده ام که آنحضرت بعهد خود وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدکل بشرب شراب رغبت نفرمود و نیز بعد از آن تا انقضای زمان حیات چنان نکرد که معلوب

آن حریف

آن حریف بدخو گردیده اثر مستی از و ظاهر شود و در همان چند روز خسرو دکن به گفته اسد خان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده ۳۶ مقاله سیم روضه دوم ۸۴۴ه
بمقر دولت خرامید و اسد خان لاری را بخلعت و منصب سپه سالاری و اضافه منصب و جاه نوازش پایه جاهش سپهر مرتفع ساخت
و باستصواب او با برهان نظامشاه بحری طرح مصادقت افکنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت بایران
رفته بود جهة استحکام قواعد وداد و اتحاد به بلدهٔ احمدنگر فرستاد و از آنکه شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی
سابق داشت قدوم او را با عزاز و اکرام مقرون داشته به اتفاق ارکان دولت آن دولتخانه بموجب حکم برهان نظامشاه بحری
به استقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده به احسن وجهی ملاقات برهان الملک فایز گردید و بعد از چندگاه که میان دو شاه
رسل و رسایل متوالی و متواتر گشت به سعی شاه طاهر و اسد خان هروی صدر در قصبه صدلاپور که حالا سولاپور مشهور است
۹۳۰ هر دو سریرآرای دکن با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فروگذاشت نکردند و در شب چهارم ماه رجب سنه ثلثین
و تسعمایه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایونش را رشک فردوس برین
گردانید و آنحضرت که در آن روز به اتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت
نیز بخوب ترین وجهی به تقدیم رسانیده از زبان مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل همچو
درویش تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه در مقام تواضع
و فروتنی شد و سخنان موانست سمات مذکور ساخته باعث تسلی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف وصلت و
پیوند در میان آورد و چون الحرف عین مدعا و مطلب بود عدالت پناه به قبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید
پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته خلوت نشین سراپرده عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادلشاه را موافق شریعت
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بعقد نکاح برهان نظامشاه بحری درآوردند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مودت
و مراودت بعمل آمده و در باب دوستی و یکتایی عهد و پیمان در میان آورده دوستکام مقرون عیش مراجعت کردند اما چون
قرار یافته بود که سولاپور و پنج نیم پته بابت زین خان برادر خواجه جهان دکنی که کمالخان دکنی سر نوبت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان
بدهند چون اسمعیل عادلشاه نداده بتغافل گذرانید بر آن خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر برهان نظامشاه
باتفاق علاء الدین عمادشاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و کسان فرستاده امیر قاسم

اسمعیل عادلشاه

بریدترک را نیز کمک خود دلالت نمود اسمعیل عادلشاه باوجود انکه میدانست که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند ۳۰ مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
توکل برافضال قادر بیچون کرده باده هزار ترکش بند اسفندیار خو بمدافعه خصمان روان شد و چون بحرب برنیامد در دو کروهی
اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم بریدترک بکمک برهان نظامشاه بحری رسید
همان روز نظامشاه بحری صف آرا شده خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاء الدین عمادشاه وا گذاشته میسره با میر قاسم بریدترک
سپرد و اسمعیل عادلشاه نیز بمیدان نبرد خرامیده اسدخان لاری را بمواجهه علاء الدین عمادشاه بازداشت و ترسون
بهادر را بمدافعه امیر قاسم بریدترک مامور گردانیده و خود در قلب جای گرفته خوش کلدی آقا را با هزار جوان تیرانداز مغل بمین
و مصطفی آقا را با هزار سوار بر یسار بطریق طرح مقرر کرد تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند انگاه هر دو لشکر حمله کرده بهم
در آویختند بیت برآمد خروشیدن گیرودار درآمد بر نهار زان روزگار زخون یلان خاک آغشته شد تو گفتی
زمین ارغوان کشته شد نخست اسدخان بحمله شیرانه علاء الدین عمادشاه را جانب برار گریزانید و ترسون بهادر امیر قاسم
بریدترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادلشاه و نظامشاه بحری گرم کارزار بودند که دران اثنا مصطفی آقا و خوشکلدی
آقا از هر دو پهلو برآمده با تیراندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظامشاه بحری را تاب و طاقت نمانده عنان
از معرکه برتافت و اسدخان لاری دنبال او را نموده علم دولتش را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه به تصرف دیوانیان عادلشاهیه
درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عادلشاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شده
و مایهٔ نزاع قلعه سولاپور و پنج نیم پرگنه بود اسمعیل عادلشاه بعد از فتح مظفر و منصور به بلده بیجاپور معاودت نموده جشن بزرگ
ترتیب داد و مدت یکماه ممتد داشته جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته
پنج فیل بزرگ و شش فیل خورد بابت برهان نظام شاه بحری باسدخان لاری بخشید و احاد الناس لشکر را مواجب
و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات را فرمود که بلشکر قسمت نمایند و برهان
نظامشاه بحری که پادشاه غیور بود در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه با علاء الدین عمادشاه جنگ کرده شکست داده سال دیگر ۹۹۳ ۶
با غرور موفور باتفاق امیر قاسم بریدترک بقصد جبر شکست سابق متوجه بیجاپور شد و اسمعیل عادلشاه استقبال نموده
در بیست کروهی جنگ صعب روی داد و دران کرت برهان نظامشاه بحری پشت بمعرکه داد و خواجه جهان دکنی و بعضی از امرای
او دستگیر

ادوستگیر شدند و اسد خان لاری تا حوالی قلعه پرنده تعاقب نمود و بیست فیل نامی که یکی از آنها فیل تخت برهان نظامشاه بحری مقاله سیم روضه دویم ٨٥٤

بود بدست آورد و اسمعیل عادلشاه جمیع آن فیلانرا بجز فیل تخت که الله بخش نام داشت باسد خان لاری بخشید و او را فرزند

خواند و در همانسال که اربع و ثلثین و تسعمایه بود اسمعیل عادلشاه براه نمونی اسد خان لاری با علاء الدین عماد شاه والی برار ٩٣٤

در قصبه اورجان ملاقات نمود و همشیره خورد خود که مسمات بخدیجه سلطان بود بوی نسبت نمود و عهود و میثاق دوستی و یکانکی

در میان آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بهادر شاه کجراتی بدان سبب که در جای خود ٩٣٥

مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظامشاه بحری مستولی شد و اسمعیل عادلشاه حسب الالتماس برهان نظامشاه بحری

شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظامشاه بحری مرسول داشت و بعد از رفتن بهادر شاه

کجراتی از مملکت دکن مراجعت لشکر مذکور را به بیجاپور چنین بسمع اسمعیل عادلشاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را

که برفاقت او بمدد برهان نظام شاه بحری مامور بودند تکلیف مینمود که اطاعت من بکنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادلشاه را مقید

کردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادلشاه همت بر تادیب امیر قاسم برید ترک کماشته و در سنه

ست و ثلثین و تسعمایه رسولان کاردان نزد برهان نظامشاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید ٩٣٦

ترک از حد کذشته خود بواجبی میداند که مکر با سلطان قلی قطبشاه دریان بجا مکر دمساز کشته فتنها پدید آورد و این مخلص به تغافل

کذرانیده کناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام رای مودت پیرای بر دفع شر او که از واجبات عقلی و مهمات شرعیت عازم

و جازم شده است چه که با کرک ملایمت کردن و با مار مدارا نمودن از عقل بعید است بیت کنذار

درندکی توبه کرکت تا نشکنند دندانش کی کند مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش اکر رای دوستان

در این امر همداستان کشته رخصت تادیب نماید تنبیه او باحسن وجهی کرده خواهد شد چون برهان نظامشاه بحری در آمدت شرمنده

احسان و امداد اسمعیل عادلشاه بود و هنوز از خشه بهادر شاه کجراتی خاطر جمع نکرده بود هر آئینه دم از موافقت زده

کفت که هرچه موجب خورسندی و خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض مدعای محبان صادق الوداد نهان خواهد بود پیش ایلچیان

از شنیدن جواب باصواب مبتهج و مسرور کردیده در نهایت اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافتند و بملازمت رسیده شنیده

و دیده را یکان یکان بمسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادلشاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف با ده هزار سوار

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

بجانب احمدآباد بیدر شتافت و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده چشمش کم میدید مشورت تاجی بهمن که وزیرش بود
محافظت قلعه به پسر بزرگ خویش علی برید و دیگر فرزندان رجوع نمود و خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادلشاه با حمدآباد بیدر
رسیده حصار را خاتم وار احاطه فرمود و تسخیرش را وجهه همت گردانیده نقب و مورچل از جهات اربعه پیش بردند و مردم امیر قاسم
برید ترک که بشجاعت در آن عصر مشهور بودند جمعی از شهر برآمده اعلام مجادله می افراشتند و از آنکه در پناه قلعه بودند لوازم ستیز و آویز بوقوع
رسانیده اکثر اوقات بقامی جدا میشدند و چون خبر قرب وصول لشکر سلطان قلی قطبشاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسیده
بود فرزندان امیر قاسم برید ترک خیره شده بهزار دکنی را مسلح و مکمل کردند و از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم
برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر داشت که هر یک خود را با لشکری برابر می گرفتند یکی در جنگ میرزا جهانگیر قمی در حسناباد
کلبرگه کشته شد و دو برادر دیگر که زنده بودند از پیش افواج آمده اسمعیل عادلشاه را بمبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آنست
که کسی بی اعانت عمر و زید با خصم در آویزد اسمعیل عادلشاه از آن طعنه برآشفته عزم رزم نمود و منع اسدخان لاری و سایر مهربان
ممنوع نگشته بمیدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد ایقاع حرب و ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند
و غریو از دوست و دشمن برخواسته اسمعیل عادلشاه خرامان خرامان بلشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده
نثارها کردند در آن اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادلشاه اسدخان لاري را بمقابلهٔ آنها
نامور گردانیده سید حسن عرب را بمواجهه سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل همچو
برق لامع خود را بر قطبشاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بمدد سید حسن عرب نیز رسیده قریب
چهار صد کس به تیغ بیدریغ فرو گذرانید و شکست داده تا دروازهٔ قلعه دوانید و اسمعیل عادلشاه بعد از این فتح اسدخان
لاری را در آغوش کشیده بغایات گوناگون به نواخت و محاصره قلعه بیشتر از بیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت
امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بعلاء الدین عمادشاه متوسل شد و هم محمود خان برادرزادهٔ خود را نزد او فرستاده
التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنکه علاء الدین عمادشاه بدین سبب که ماهری و ماهور از دستش بدر رفته
در کار خویش حیران بود طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادلشاه وسیله ساخته بر سبیل تعجیل متوجه احمدآباد
بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادلشاه بقلعهٔ او دیگر رفته در یک فرسنگی معسکر عادلشاهیه فرود آمده اسمعیل عادلشاه

با جمعی از مخصوصان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجای آوردند و علاء الدین عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت مقاله سیم بروضه دویم سنه ۹۴۱
که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آنجناب است اما شفاعت گناه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است تا ابقاعلم
نکشم بصلح تکلیف نماید پس علاء الدین عماد شاه اورا درین باب مصر یافته دیگر از آن مقوله سخن نگفت و اسمعیل
عادلشاه را یکهفته در دایره خود نگاهداشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل
عادلشاه دست رد بر ملتمس علاء الدین عماد شاه زد مضطرب وار از اودگیر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت
و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان و متعلقان مرا
از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امریست که حصار احمدآباد بیدر تسلیم اسمعیل عادلشاه نمائی صورت نمی بندد
امیر قاسم برید ترک را این معنی گران آمده بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده
بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته غیر از معدودی چند به پاسبانی
قیام ننمودند و آنها نیز بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ بفراغت و عشرت پرداختند قضارا چون در آنروز خبر وصول
قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادلشاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چهره ترکی از وی استعارت
نمودی و آواز تند از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شبیخون زنند اسدخان
لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و آواز متغنی بگوش نرسید عنان کشیده و مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جهه خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر
قاسم برید ترک و پاسبانان او مست و لایعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم
برید ترک برای صدق قول آورده ایم اسدخان لاری لشکر را کنار فوج خصم باز داشته گفت که اصلا نفیر و نعره نکشیده و رمانی
دم نخود باشید تا در لشکر خصم غوغا شود و حمله بیاورید و خود با بیست و پنج جوان یکدل و یکزبان پیاده شده و پنجاه پیاده جرار همراه گرفته
متوجه دربار قاسم برید ترک گشت دید که سبوهای شراب هرطرف افتاده حریفان پاس دار هریک بوضعی غیر مکرر از بسیاری
بنگ و بوزه و شراب بخواب فرو رفته اسدخان لاری کشتن آنقسم بی خبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را
بر ایشان گماشت که هر کسی که از آنها هشیار شده سر بردارد به تیغ بیدریغ از پا در آورند و خود با جمعی پیشتر شده بسراپرده امیر قاسم

برید ترک درآمد که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد والا بقتل او مبادرت نموده سرش بیرد چون اسد خان لاری بخیمه قاسم برید ترک رسید احوال د .رونیا نرا از مرد وزن بصد درجه بدتر از جماعت بیرون یافته دید که سرحلقه رندان جهان امیر قاسم برید ترک در گوشه خانه بر چارپائي که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان و خوانندگان بعضی ستے کرده و برخی سر از پا نشناخته هر یک بوضعی افتاده اند اسد خان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسے سهل کاریست مگر صواب آنکه او را بهمین وضع بریم و احدیرا نیازاریم پس چارپائي آن پیر جهاندیده و عاقل کاردان را برداشته متوجه بیرون شدند در آن اثنا یکی از چراغچیان که ایشان را در دکن پوتی واله میگویند و پاسبانی و حرست بدیشان متعین میباشد هشیار شده خواست که فریاد کند اسد خان لاری جلدی نموده خیان حربه بر او حواله کرد که سرش از تن جدا شد و چون بفوج خود رسید قصه عجب باز نموده گفت که هنوز از شب دو پهر باقیست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمان از کافر متمیز نشده تا صبح جمعی کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که پیرامون شبیخون گشته این صید را بحضرت خداوندجهان بریم و همگی این رای پسندیده مصحوب چارپائي امیر قاسم برید ترک روانه شدند و در نیمه راه بندگان ایشان از خواب مستی هشیار شده خود را بحال بوالعجب دیدند و خیال لشکر جن کرده فریادی طرفه برداشتند اسد خان لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسد خان لاریست و قصه بالتمام شرح داده سرزنش و ملامت کرد که در جوار غنیم بودن و در چنین سن و سال بدین رسوائی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک بجز شرمندگی و انفعال جوابی ندانسته خاموش گشت اسد خان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادلشاه رسانیده بتحسین و آفرین معزز و مباهی گشت و اسمعیل عادلشاه از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلا جواب نداده سر بزیر افکند اسمعیل عادلشاه او را حواله اسد خان لاری کرد تا وقتی که بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادلشاه روز دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسد خان لاری بموجب اشارهٔ عالی امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته بنظر مبارک در آورد و تا دو ساعت نجومی در آفتاب مقابل اسمعیل عادلشاه نگاهداشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه عجیب که صاحب سکه و خطبه را از درون خوابگاه بچنین حال برداشته بیرون برند و خیل و سپاه او از کمال غفلت بکار او نیایند کمتر بنظر درآمده

بیت

چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید

و بنابر آنکه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

و بنابرانکه اسمعیل عادلشاه زیاده از حد ازو آزرده بود بقتلش اشاره فرمود و چون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناکهان رو بدو آورد وی بعجز
وزاری درآمده گفت که از زمان یوسف عادلشاه جم نشان تا اوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شد
اکنون بگناه خود معترفم و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمدآباد بیدر را
که کمند تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر شرفات وی نه افتاده است با خزاین و دفاین تسلیم می نمایم اسمعیل عادلشاه بحکم
العفو زکوة الظفر حاجتش روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعه دادن نمود آنها جواب
دادند که تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک بمغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمیتوان داد و مقصود
ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم گردد که نجات پدر بدون تسلیم
قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی نموده متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آنمرد اضطرار آنها را بخاطر آورده
راهی مقصد شد و چون در آنجا رسید به امیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کاری
ازین و آن بگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که بتو آزاری برسد امیر قاسم برید ترک باطنا مطمئن گشته بحسب ظاهر از فرزندان
شکایت نمود و وقتیکه مجدداً حکم قتل او صادر شده فیل مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید
ترک بعجز و زاری درآمده التماس نمود که مرا بچنین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود
به ایشان سخن گفته مهم سازی نمایم و چون چنین کردند و فرزندانش پدر را برهنه سر و دستها بر پشت بسته دیدند گفتند بیک شرط
قلعه را تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما
نشود و از قسم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش حال ایشان نشوند که چه بیرون می برند و آنچه زر و زیور و پوشش ایشان باشد
معاف دارند اسمعیل عادلشاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بر در دروازه قلعه نشسته
نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات باب شاهان بهمنیه
و نقود احمر لعوبات سپرده نا زیر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عادلشاه همان روز بقلعه درآمده شکر الهی بجا آورد و بر مسند شاهان
بهمنیه نشست و آنگاه شاهزاده ملوخان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عمادشاه فرستاده التماس قدوم نمود
و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عمادشاه مرسول داشت علاء الدین عمادشاه ملتمس را مبذول

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

داشته همراه شاهزادکان چون بحوالی انقام سپهر احتشام رسید با جنود کشورستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس انس را از وجود فایز الجود شرف زیب وزینت دیکر داد و در حضور او سایر ذخایر و کنوز قلعه از جواهر و لآلی و ظروف طلائی و نقره و صحنهای فغفوری و دیکر اقمشه و امتعه دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی بنظر علاء الدین عماد شاه درآورد که هرچه خوش آید بردارد و او چون دست دراز کرده یک عنبرچه مرصع برداشت بعده اسمعیل عادلشاه باسد خان لاری کفت که از نقد و جنس مال سه لک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید و یک لک هون بشاهزادکان که ملو خان و الو خان و ابراهیم خان و عبد الله باشند بدهد و خود نیز موافق ایشان بر کیرد و پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که بنجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس شتافته بزایران قسمت نماید و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی بدهد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج هر یک از ایشان دوازده هزار هون را بمساکین برساند و تتمه را بر سپاه قسمت فرموده یک حبه و یک دینار نکاه نداشت و دست بر دامن زده از آن مجلس برخواست کویند در آن روز مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال علم از تعریف مستغنی است و در آن نزدیکی از کجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب به آنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته انقدر زر که توانی برداشته بیار از آنجا که مولانا از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت عرض کرد که روزیکه از کجرات متوجه این درکاه میشدم دو چندان قوت داشتم چه باشد که شاه سخن پرور نکته کذار بعد از چند روز که توانائی بخود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز کردم شاه لب به تبسم شیرین کشوده کفت نشنیده فرد که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد باید که دو دفعه در خزانه رفته هرچه از دست تو بر آید در آن تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شکفته و خندان از مجلس برخواست و دو کرت بخزانه شتافته بیست و پنج هزار هون طلا بیرون آورد و چون خازن اینخبر بسمع همایون شاه رسانید فرمود مولانا راست میکفت که من قوتی ندارم از ینجا نزاکت طبع و دقت کلام آنحضرت برارباب ادراک واضح و روشن است چه که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب همت و نیز در آنمجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب الالتماس علاء الدین عماد شاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده او را در سلک امرای خود منتظم کردانیده و ولایت کلیان و او دکیر و جمیع پرکنات قدیم او خارج پای تخت احمد آباد بیدر بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط آنکه با سه هزار سوار ملازم رکاب بوده قلعه رایچور و مدکل را از چنک کفار بیجانکر بر آورد و آنگاه قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته به علاء الدین عماد شاه

بسپارد

سنه ۹۵

بسیار دو هر دو شاه راهی شده احمدآباد بیدر به تجویز اسد خان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنابر آنکه در آن ایام تمراج
فوت شده ورایان نواحی بیجانگر سر از اطاعت رامراج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرات فرصت غنیمت شمرده
از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که بهفده سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیدند و اسمعیل
عادلشاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهد وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت نمود و اسد خان
لاری را نیز در آن روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه
و اسد خان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادلشاه قبول آن کرده امیر
قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون دَابُهُم كَلْبُهُم بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه که خود طالب علم
بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نفهمید لیکن از خنده علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل
عادلشاه متأثر شده با او از روی مهربانی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز تو ارزانی خواهم داشت
و مدتی یکجاه در آن صوب بوده جمیع مهمات را ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادرشاه
گجراتی بصوب حدود دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت
و اسمعیل عادلشاه به بیجاپور آمده احمدآباد بیدر را به امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار بدیوانیان شاهی
بسپارد گویند در آن سفر اسمعیل عادلشاه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چند خوان
پر جواهر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادلشاه شد آنحضرت نزدیک
و قریب مجلس دوازده هزار سوار مغل دو اسپه و تمام یراق بنظر او در آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام
و بمیراث بمن رسیده این است از میان این جماعت که هر یک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر می آورند هر کرا خواهید پیشکش
میکنم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرده گفت که اگر ما نیز چنین جواهر نفیسه بدست می آوردیم قلعه ماهور را از دست نمیدادیم
۹۸۳ و در سنه ثلث ثمانین وتسعمایه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار
گردیده و دهلیز و سراپرده از بیجاپور بیرون فرستاد و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظامشاه فرستاده طالب حمایت شد
برهان نظامشاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید در این سفر حقوق بسیار بدین مخلص دارد از لشکر کشی آن صوب

مقاله سیم روضه دویم ۹۵۴

درگذشته دوستان را زمین احسان سازند عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن قلعه ماهور بودید هرگز
از ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب بیدر نمودیم لیک چون اوایل زمستانست
و در خانه نشستن مطلوب نیست سیر و تماشای مملکت به تخصیص نلدرگ و سولاپور بخاطر تصمیم یافته که امرای سرحدان برادر
بعنوان دیگر تصور نکرده خوف و هراس بخود راه ندهند و بحال خود باشند برهان نظامشاه که خاطر عاطر از مر سلطان بهادر جمع
کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمدآباد بیدر و غیره بمن رجوع کرده است سزاوار
دولت آنکه از گفته اینجانب تخلف نورزند و حال و مستقبل را مانند ماضی خیال نکرده گوشه نشینی و سلامتی را بهترین امور دانند
و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده در بهمن سطلی تشریف حضور داشت بمجرد اطلاع بر پیغام
مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهارصد سوار مغل و چهل پیاده بر کنار آب نلدرگ که از دامن آن قلعه
میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظامشاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه با تو بجا آوردیم الکنون منتظرم که آنرا در غایت خود ظاهر
ساخته چنانکه هر کرت بمیدان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز بمعرکه خرامیده دریای پرجوش و خروش تیغ
و سنان شیران ملاحظه نمایند برهان نظامشاه بحری هرچه در خزانه داشت صرف لشکر کرده سی و پنجهزار سوار گرد آورده توپخانه
خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک بگمان شکستهای سابق کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادلشاه شده اسمعیل
عادلشاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده و بسرکاری اسدخان لاری صفها ترتیب یافته بهم در آویختند و جنگی بوقوع پیوست
که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات چنان گشته در حرب بی اختیار که دست
فتاده نماندی زکار فتادی چو دست از تنی خشمناک زغیرت گرفتی گریبان خاک چو از تن فتادی سر
مرد کین ز اعراض کندی بدندان زمین بدانگونه شد آدمی خوار و زار که خاک از جسدها
گرفتی کنار زمین بود از تیغ کین قطع و وصل نمیشد بهم تا زخورشید وصل الغرض تا در آشیان
ترکش دلیران از طایر تیرشان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا نهنگ
آسا سراسر دندان بود به کف شیران بیشه شجاعت بغیر از دار و گیر سخن سنج نگشت ابیات تیر جان یافته
ز وصل کمان تیغ بارید خون ز هجر نیام آن نشسته چو نور در احداق وین روان همچو روح در اجسام

آخر الام

آخر الامر چنانکه رسم زمانست که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادلشاه وزیده خورشید خان
نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمدنگر شتافته اثاثهٔ شاهی و توپخانه و فیلان بتصرف
اسمعیل عادلشاه فیروز جنگ درآمد و دیگر میان اسمعیل عادلشاه و برهان نظامشاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر بواسطهٔ
لوازم صلح در میان آوردند و در سرحد بایکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظامشاه
بحری و علاء الدین عماد شاه را متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادلشاه امیر قاسم برید ترک را از خود
ساخته در سنه اربعین و تسعمایه باتفاق او روانه تلنگ گشت و تخت قلعهٔ تلکنده را که از مشاهیر قلاع تلنگ است ۹۴۰
و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از گلکنده
که دارالملک او بود حرکت نه نموده لیکن از لشکر خویش سوار و پیاده بسیار بمدد اهالی حصار نامور ساخت و میان اسدخان لاری
و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده هربار فتح و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود
که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادلشاه را سوء مزاجی بهمرسیده مواد فاسده
حصن حصین بدن او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر برهم خورده سر ببالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هرچه تمامتر اسدخان
لاری و امیر قاسم برید ترک را که بنهب و غارت ممالک تلنگ قیام مینمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت
ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ نگاهداشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم
ایشان قول اسمعی نموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانهٔ آنصوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم
ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسعمایه بجوار ایزدی پیوسته بساط منازعت بقایی برچید و اسدخان لاری فوتش را مخفی داشته ۹۴۱
جسدش را در پالکی گذاشته و برقع بر آن انداخته هنگام شب روانه قصبهٔ کوکی گردانید تا در جوار پدرش مدفون ساختند
و چون دو روز بدین بگذشت اسدخان لاری که مرد پیر سالخورده بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتمدان را طلبیده از قضیهٔ ناگزیر خبر داد
و از آنکه شهزاده ابراهیم بشاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز پنهانی با او همداستان بودند
اسدخان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعین جانشین دیده نهانی هریک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت خوب نیست
باحسناباد گلبرگه رفته و از روح سید محمد گیسودراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴

قبول اینمعنی نمودند از پای قلعه کولکنده کوچ کرده هر دو شاهزاده را به تدبیر و حکمت به احسناباد کلبرکه رسانیدند و باآنکه خود بشاهی
ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیکن چون ملوخان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چار و ناچار آن
شاهزاده خرد مسند را بر چار بالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه مرچ محبوس گردانید و از امیر سید احمد
هروی منقول است که اسمعیل عادلشاه حلیم و کریم و سخی بوده از علو همت هرگز بدخل و خرج مملکت وا نرسیدی
و طریقهٔ عفو و اغماض را دوست داشتی و در ماکولات و ملبوسات کوشیدی و هرگز فحش بر زبان جاری نساختی و پیوسته
با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی
و وفائی تخلص نمودی و هیچیک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل

دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هردم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری ز عشق قامت سرو سهی را مانده پا در گل دلش صد پاره و زنار دل ازاد تنت
پنداری ز هجرت آتشی دارم بدل کز هر تسکینش نصیحتهای سرور زاهدان باد است پنداری دل ریش وفایم
انچنان خو کرده با نیش که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری غزل شب هجر جز گریه کاری ندارم
بجز دیدهٔ اشک باری ندارم شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع پر از اشک حسرت کناری ندارم من و عشق
و رندی و کوی ملامت براه سلامت گذاری ندارم ازان با غمش خو گرفتم وفائی که غیر از غمش غمگساری ندارم
غزل دل بر لبش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد تا کی آزار اهل دل طلبی بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورم ز غصه که یار با رقیبان عنایتی دارد دل سختش ز آه من شد نرم آه عاشق سرایتی دارد
ای وفائی منال از ستمش که ستم نیز غایتی دارد

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

چون اسمعیل عادلشاه وصیت کرده بود که ملو عادلشاه را جانشین من گردانید بالضرورت اسد خان لاری او را بر تخت
متمکن گردانیده و جدهٔ اش پونجی خاتون در باب خبرداری او نصیحت کرده خود به بلکوان که جاگیرش بود رفت ملو عادلشاه
عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب ببلوغ بود اموری که لازمهٔ آن سفاهت است ازو بوقوع
می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت تا خلایق آن مملکت ازو متنفر شدند و مادر اش

مصداق

ملو عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۵۴

مصداق زاد فی الطنبور نغمة بمذاق پسران صاحب حسن مشغوف گشته و کار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ را خواهی نخواهی از خانها میکشید تا آنکه از یوسف ترک که شحنه دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود پسر او را طلبید چون او بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادلشاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنه دیوان اگر دم بزند سرش به تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف شحنه دیوان که از امرای تاجپوش بود مردم ملو عادلشاه را تادیب نموده در همانروز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شهر برآمده بجانب قصبه کهور که اقطاعش بود روان گردید و قصه کاوه آهنگر بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس رفاقت او نمودند و پوبجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه از مشاهده آن اوضاع و اطوار دلگیر گشته عازم گشت که ملو عادلشاه را معزول کرده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس بیوسف شحنه دیوان مخفی پیغام داد که ملو عادلشاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنیم یوسف شحنه دیوان یکی از محرمان را به تلنگوان نزد اسدخان لاری فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود و اسدخان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او ترک بیجاپور کرده درینجا نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادلشاه تنفر رو نموده دل بر سلطنت وی نمی نهند سزاوار آنست که صلاح دولت دودمان عادلشاهی را منظور داشته هر چه مهد علیا پوبجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنه دیوان از تحریر اسدخان لاری مطمئن خاطر گشته کسان پوبجی خاتون را مقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن بلقیس زمانی روز موعود با دویست سوار تاجپوش به بیجاپور درآمده و بیدرنگ بقلعه ارک رفته قلعدار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت و ملو عادلشاه را مقید ساخته بفرموده پوبجی خاتون او را مع برادر اعیانی او الو خان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجایش منصوب ساخت

بیت

چو دهر افکند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری

الغرض ایام شاهی ملو عادلشاه شش ماه و چند روز بود.

ذکر شاهی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

واقفان اخبار دوران و وقایع نگاران نامه سخن گذار صور قضایای ابو النصر ابراهیم عادلشاه را چنین بیان می کنند که او شاهی بود بس شجاع و مردانه و از غایت تهور و جوش پی باکی دربرکرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابر آن او آوازه قهر و غیرتش همچو صیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آنوقت که مفاتیح کنوز شاهی بدست آورد مادام الحیات اکثر اسباب ادوار بلشکرکشی و صف آرائی پرداخت

بیت

ملک را گر قرار خواهی داد
تیغ را بیقرار باید کرد

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

واز افواه شنیده میشود که در مدت شاهی او ده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه وغیره اتفاق افتاد و بنفس نفیس خود در
جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت وجلادت تقصیری نکرد اما چون سهم نصرت در درجهٔ طالع او چنانکه باید نبود در هیچ
یک از حروب هم آغوش فتح وفیروزی نگشت مگر در جنگ قصبه آورخان واو نخستین کسیست از آن دودمان که از کیش پدر
وجد اجتناب نموده اسامی ائمه اثنی عشر از خطبه برآورده ملت حضرت امام حنیفه را رواج داد وشعار طایفه امامیه را برطرف ساخته
تاج سرخ دوازده ترک را که در آن عصر از شعار سپاه شیعه بود فرمود که کسی بر سر نه نهد واز امرای غریب بجز اسد خان لاری وده و بیش
کلدی آقای رومی وشجاعتخان کرد همه را موقوف ساخته واز امارت معزول گردانیده دکنی وحبشی را بجای ایشان نصب کرد
ومثل دودمان نظامشاهیه وعمادشاهیه کوره راه دولت بهم رسانید بنابران ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره
ملازم رکاب می بودند چهار صد را نوکر گذاشته باقی را رخصت کردند وایشان پراکنده شده بگجرات ودکن واحمدنگر شتافتند
ودفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد وبهامنه را صاحب دخل گردانیده جمیع ضوابط ابراهیم عادلشاه اول برهم زد ورامراج
والی بیجانگر مهی کسان فرستاده اکثر معلانرا با استمالت تمام نزد خود خواند وجهت رضامندی وخاطرخواهی ایشان حکم کرد که
در بلدهٔ بیجانگر مسجد بسازند وخود روز بار مصحف اقدس پهلوی خویش بر کرسی گذاشته بدیشان میگفت که شما مصحف
سر فرو دارید ومن هیچ کاری ندارید وابراهیم عادلشاه سال دیگر از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشید وقرین حصول
مقصود معاودت نمود وشرح آن چنین است که چون سیورای والی بیجانگر که مقصد سال فرمان روائی در سلسله او بود وفات
شد پسرش جانشین گشته او نیز در عین جوانی بدنبال پدر شتافت وکاخ فرماندهی به برادر خرد خود وا گذاشت واو هم هنوز
از بوستان شاهی گل عشرت نچیده بود که زمانه همت بر فناء او گماشت وپسر سه ماهه او ولی عهد گشته رامراج که از امرای عمده
بود زمام اختیار بکف آورده از سنه تسعین وثمانمایه تا خمس وثلثین وتسعمایه باقتدار گذرانید لیکن هرگاه صاحب تخت بحد رشد ۹۳۵ ۸۹۰
وتمیز میرسید او را بزهر در گذرانیده دیگر کودکی از وارثان مملکت را بر تخت متمکن میساخت وبعد از آنکه رامراج در گذشت
پسرش را مراج قایم گشته دختر پسر سیورای بعقد خویش درآورد وبدین وصلت استقلال او از حد در گذشته اراده نمود
که خود متکفل مهمات شاهی گردد وچون سرداران وبزرگان انحراف نموده بر وشوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت
نشانیده وخالوی الطفل موسوم بهوج ترمل راج که از شائبه جنون خالی نبود واز اسم او نیز اینمعنی مستفاد میگردد بمنصب امارت رسانیده

وعهد و پیمان

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴ و یکی از غلامان خود و عهد و سوگند گرفته پرورش آن کودک بهاو رجوع نمود و خود بتدبیر امرای سرکش را برانداخته از ایشان اثری نگذاشت
از غلامان خود قوی گردانید و بلده بیجانگر را بآن امیرزاده باو سپرد و خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند با سپاه آراسته
متوجه اطراف ممالک گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آن طرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره
بطول انجامید زری که همراه بود صرف شد بنابرآن بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون بفرستد پس غلام در خزانه گشاده
چون چشمش بر کنوز و جواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان برافراشت و نبیره اجیرای را از خانه برآورده و هوج ترمل
راج را با خود متفق ساخته بگرفتن خیل و حشم پرداخت و رایانی که از امراج خایف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته
جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسید اما هوج ترمل راج آن غلام را بدان بهانه که یار بر امراج گردیده است و محل اعتماد نیست کشته خود وکیل
گشت و امراج مبحث را طولانی دیده در صلح زد و جمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده
بوده ولایتی که امراج بالفعل در تصرف دارد از او باشد الغرض امراج دم فرو کشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالوی
نامهربان دیوانه رایزاده را اراده سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد برافراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم
بر مسند شاهی گذاشت و چون غرور و نخوت را پیشه ساخته و بد معاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امرا از و متنفر شده بر
امراج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند هوج ترمل راج بر این معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون
نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس کمک نمود و عهد کرد که هر منزلی را یک لک هون بدهد و ابراهیم
۹۴۲ عادلشاه در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه روانه بیجانگر گردید و رامراج سبب لشکرکشی ابراهیم عادلشاه معلوم نموده چنگ تدبیر
بدامن مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامه مشتمل بر اطاعت و پشیمانی از کرده خویش نزد هوج ترمل راج فرستاده پیغام
داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز و بوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مضاجع و معابد ما صفت انهدام خواهد یافت
و بر نهج زمان شاهان بهمنیه اطفال و صنع و شریف اسیر و دستگیر خواهند گشت مناسب آنست که کسان معتمد پیش
ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بنده من بعد بر جاده انقیاد و فرمان بری مستقیم خواهم بود
هوج ترمل راج چون از زیور عقل و دانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطریق کفره فجره بتقدیم رسیده
بود چهل و چهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس معاودت نمود و چون ابراهیم عادلشاه را

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

عرض از رفاهیت هوج نرمل راج و وصول مبالغ بود مراجعت فرمود مگر هنوز از آب کشنه نگذشته بود که رامراج و تمامی امرا نقض عهد
کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که بمحافظت شهر قیام می نمودند بعضی را بطمع و بعضی را
به تهدید از هوج نرمل راج برگردانیدند و چنان مقرر کردند که او را گرفته بایشان سپارند تا عوض رازاده او را بقصاص رسانند درین صورت
هوج نرمل راج چون کار از دست رفته بود و راه فرار را مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را پی کردند و فیلان را کور ساختند
وآنمقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید وغیره که اندوخته قرنها بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک
بیختند و وقتیکه دروازه بانان دروازها را گشوده رامراج را بشهر در آوردند هوج نرمل راج خنجر بر سینه پرکینه خود زده بجهنم شتافت و مضمون
کان لم یکن هویدا گردید آری بیت نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است نامش گداست
آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال افراشت و ابراهیم عادلشاه حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان
لاری را با تمامی لشکر به تسخیر قلعه ادونی گسیل کرد در آن اثنا تنکنادری برادر رامراج با سوار و پیاده بیشمار بقصد مدافعه اسد خان
لاری متوجه گشت اسد خان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسد خان لاری عنان از معرکه
برتافته و کفار هفت فرسخ تعاقب نمودند بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه در خم نیلگون فلک زده رایات
عباسی افراشت و تنکنادری در یک گروهی لشکر منکسر و منهزم فرود آمده بر بستر عجب و تکبر خفت شیر بیشه هیجا اسد خان لاری
با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش ابیات همه شیر مردان کارآزمای دلیر و عدو بند و کشور
کشای بگاه وغا هر یکی صفدری از ایشان یکی در عدو لشکری بر اردوی تنکنادری شبیخون زد و کفار بقدر
طاقت دست و پا زده بمدافعه پرداختند و آخر از ضرب تیر سندان گذار اسلامیان قرار بر فرار اختیار نموده راه هزیمت
پیمودند ابیات نباید غنودن چنان بیخبر که ناگاه سیلی در آید بسر کجا بخت عقاب دلیر
که آید توان هست او را بزیر پس جمیع فیلان بیجانگریان و زن و فرزند تنکنادری بدست اسد خان لاری افتاده
هم آنجا لشکرگاه ساخت و تنکنادری سوار و پیاده پراکنده جمع کرده در شش فرسخی اسد خان لاری فرود آمد و عریضه
مشتمل بر کیفیت واقعه و مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از ایشان اطراف جمعیت
خاطر بهم نرسیده باید که بهر نوع که میسر شود با اسد خان لاری صلح نموده زن و فرزند خود را اخلاص کنی و تنکنادری کسان فرستاده

در صلح

ابراهیم عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

در صلح زد و اسدخان لاری به ابراهیم عادلشاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده باشوکت و عظمت تمام به بیجاپور
معاودت فرمود و ابراهیم عادلشاه اسپان و فیلان و تنکناری را که اسدخان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایهٔ
قدر و جاهش افزود و یوسف شحنهٔ دیوان که بمنصب وکالت و میرجملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت
بعرض رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقهٔ اخلاص می پیماید و میخواهد که قلعهٔ بلگوان بدو داده
حلقهٔ بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عادلشاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود اینمعنی را باور کرده در باب
برانداختن اسدخان لاری مشورت نمود یوسف ترک شحنهٔ دیوان گفت که به بهانهٔ جشن ختنهٔ شاهزاده علی او را از بلگوان
باید طلبید و چون او حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه اش باید پرداخت و این گنگاش فاش شده اسدخان
لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادلشاه به تعلیم
یوسف ترک شحنهٔ دیوان با نزدیکان و مخصوصان اسدخان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز اثری مترتب
نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنهٔ دیوان را در جوار بلگوان جاگیر دهند و از میرجملگی معاف داشته رخصت اقطاع
نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسدخان لاری که مرد جهاندیده بود بعقلت نورزیده هشیاری بود
تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی بلگوان طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان
حبشی را مامور گردانید که چهارصد کس همراه گرفته بیارد القرض جاسوسان به یوسف ترک شحنهٔ دیوان خبر تنها سوار شدن
اسدخان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن اسدخان لاری ایلغار نموده و در حوالی آن باغ باسدخان لاری
رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری همت بر مدافعهٔ خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان
پرداختند ابیات
سیاست درآمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی غبار زمین
برهوا راه بست عنان سلامت برون شد ز دست چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
یوسف ترک شحنهٔ دیوان حملهای اسدخان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیری نکرد درینصورت جنگی در نهایت
شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت
ز بس کشته افتاد بر روی دشت فلک گفت بس بس که از حد گذشت
آخرالامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فایق آمده یوسف ترک شحنهٔ دیوان

مقاله سیم روضه دویم صـ ۸۵۴ بحال ابتر رو بهزیمت نهاد و ابراهیم عادلشاه دید که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنهٔ دیوان را
مقید ساخته نزد اسدخان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله
وی را بسزا رساند اسدخان لاری که از معامله خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک
شحنه دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قصّه بو العجب به برهان نظامشاه رسید از روی تدبیر در مجلس
خود مکرر مذکور کرد که اسدخان لاری قولنامه از ما خواسته و تعهّد نموده که ولایت عادلشاهیه را مسخر ساخته باسپارد
سـ ۹۴۲ واگر در یوقت لشکر کشیم بسهولت بدست خواهد آمد و در همان ایام که سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایه بود با امیر قاسم برید ترک رات
آمده از احمدنگر راهی شد و در حوالی پرنده امیر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی به او ملحق شده قدم پیشتر نهادند و پنج و نیم پته
بابت زین خان که در تحت سولاپور بود از تصرّف مردم عادلشاهیه براورده بکسان خواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظام شاه
بحوالی ملکوان رسید اسدخان لاری باآنکه اصلا با یمعنی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لاعلاج با شش هزار سوار باردو
و برهان نظامشاه منتظر گشته آتش نهب و غارت در مملکت عادلشاهیه برافروخت و ابراهیم عادلشاه قوت مقاومت از خود
مفقود دیده به احسناباد کلبرگه رفت و اسدخان لاری از تغیّر چرخ متحیّر گشته علی محمد بدخشی را پیش علاء الدین عمادشاه به برار
فرستاد و حقیقت حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب بر سم اعانت ابراهیم عادلشاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده
التماس خواهد نمود که شفیع گناهان این پیر غلام گردند و مقارن آن نامه ابراهیم عادلشاه نیز رسیده علاء الدین عمادشاه راهی شد و
و برهان نظامشاه که قلعهٔ ارک بیجاپور محاصره داشت آتش در منازل آن بلده افکنده باراده حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک
متوجه کلبرگه شد اسدخان لاری در اثنای راه ترک رفاقت آنها کرده با فوج خود بعلاء الدین عمادشاه پیوسته گفت چون یوسف
ترک شحنهٔ دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانید که این بنده داغ عصیان بر جبههٔ اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظامشا
شود و مزاج آنحضرت یکباره از من منحرف گشت من در کمین فرصت بودم که بوسیلهٔ مّا این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم
که ناگاه برهان نظامشاه و امیر قاسم برید ترک به تعجیل تا حوالی ملکوان آمدند این امر خاص و عام را یقین شد که گفتهٔ یوسف
ترک شحنهٔ دیوان راست است که ایشان به تحریک من آمده اند پس ازین جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطهٔ
محافظت اقطاع خود زمانه سازی کرده چندگاه به ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده آنچه صدق و حق است گذارش ساختم

وامید دارم که بپابوس عدالت پناه برده برائت ذمه من خواهند کرد اگر بمعرض قبول افتد زهی سعادت والاحکم خداوندراست مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴
بهر نوعی که داند سیاست فرماید تا من بسزا و جزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند قصه کوتاه علاءالدین عمادشاه بهمان روز بی سابقه
تمهید مقدمه اسدخان لاری را همراه گرفته بدایره ابراهیم عادلشاه برد و حقیقت حال به نوعی که بود بیان نمود که برائت ذمه اسدخان
لاری شد و کید و مکر اعدا بدلایل و براهین محقق گشت انگاه عدالت پناه اسدخان لاری را در اغوش کشیده بر منصب و جاهش افزود
باستصواب او و علاءالدین عمادشاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک شد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده
بجانب پرگنه بیتر روان شدند و ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه در انجا نیز صلاح توقف ندیده ببالاگهات دولتاباد رفتند
ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه دقیقه از لوازم قتل و غارت فروگذاشت ننمودند اما در ان اثنا قاسم برید ترک بمرض
الموت درگذشت و در بالاگهات دولتاباد مدفون گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق
که نظامشاه پنج و نیم پته سولاپور به ابراهیم عادلشاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه نگردد صلح شده هر یک بمقام خویش
مراجعت نمودند و در سال دیگر که خمسین و تسعمایه بود ابراهیم عادلشاه دختر علاءالدین عمادشاه مسماة برابعه سلطان را بعقد خویش در اورد ۹۵۰
و برهان نظام شاه بحری که پادشاه غیور بود از ممر استرداد پنج و نیم پته استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون در ان سنوات میان
ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطبشاه را بلطایف الحیل بموافقت
خود راغب ساخت و باتفاق علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادلشاه شده پنج و نیم پته را متصرف گردیده
و قلعه سولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادلشاه را که بمدافعه او قیام نموده
بودند شکست و جمشید قلی قطبشاه نیز بتحریک برهان نظام شاه از انطرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنه کاکنی حصاری
در غایت استحکام بنا نموده و در اتمام ان کوشیده تا ولایت کلبرگه متصرف شد و قلعه اتکیر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت
برهان نظام شاه برادر خود و تنکنادری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه رایچور تعین فرمود ابراهیم عادلشاه کشتی مملکت خود را
گرفتار چهار موجه بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسدخان لاری را از بلگوان طلبیده از و مشورت خواست و او بعد از تامل
واقعی بعرض رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنه برهان نظامشاه
باید کرد انگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظامشاه منحصر درین است که پنج و نیم پته را که مایه نزاعست باو باز گذاریم و انگاه

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴ نامه مشتمل بر کمال فروتنی و تواضع برامراج که پادشاهی عظیم الشان است و دیگر رایان الصوب نوشته مع تحف و هدایای
نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان بفرستیم که کفار کرناتک باندک مایه تواضع خورسند شده دم از دوستی خواهند زد خصوصا
رامراج که چون هنوز مملکت خود را مصفا نساخته است و رایان اطراف با او منازعت دارند زود مصالحه خواهد نمود و هرگاه خرخشه ایشان
برطرف شود دفع جمشید قلی قطبشاه بر عهده من است ابراهیم عادلشاه تدبیر اسدخان لاری را پسندیده بران عمل نمود و
بموجبی که اسدخان لاری گفته بود مهمات بکفایت اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادلشاه بجمعیت خاطر دفع فتنه جمشید قلی قطب شاه را
پیشنهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب او گسیل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنی را که ساخته جمشید
قلی قطبشاه بود محاصره کرده در عین برسات بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه ابکر شد و جمشید
قلی قطبشاه صرفه در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری تعاقب نموده دو دفعه افواج قطبشاهی را که
بمدافعه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعه گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شد و حربی در غایت
شدت بوقوع انجامیده شکست بر لشکر تلنگ افتاد ابیات سعادت به بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است کلید ظفر چون نیفتد بدست بیازو در فتح نتوان شکست گویند در آن روز
بحسب اتفاق جمشید قلی قطبشاه و اسدخان لاری مقابل هم شده پی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال هم انداختند قضارا
زخمی منکر بر چهره جمشید قلی قطب شاه رسیده اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطبشاه مدت العمر از آن زخم وقت خوردن
و آشامیدن آزار میکشید و چون اسدخان لاری قرین فتح برگشته به بیجاپور آمد مهمات برحسب دلخواه ساخته شد ابراهیم
۹۵۱ عادلشاه از دغدغه لشکرکشی خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی و خمسین و تسعمایه برهان نظامشاه
بتحریک رامراج عازم تسخیر احسناباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادلشاه لشکر گرد آورده بدانطرف راهی شد و کنار
نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بود قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادلشاه
به تنگ آمده آخر برسات جبرا و قهرا از آب گذشت و فریقین به ترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق
افتاد لیکن پس از اشتعال نایره قتال بخلاف همه سال ابراهیم عادلشاه مظفر گشته برهان نظامشاه اسب و فیل در باخت
و ابراهیم عادلشاه بعد ازین فتح عینی نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی

می نمود

مقاله سیم روضه دویم

می نمود و سخنان سهل نسبت به برهان نظامشاه بر زبان می آورد و باندک تقصیر ارباب دخل و مقربان را می لست

سنه ۹۵۲ ومیکشت و در سنه اثنی وخمسین وتسعمایه چون برهان نظامشاه لشکر بر ولایت علی برید کشید و به تسخیر قلعه اوسه وقندهار

واودکیر پرداخت علی برید قلعه کلیان به ابراهیم عادلشاه داده کمک خواست ابراهیم عادلشاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافت

و در شش ماه دو کرت با برهان نظامشاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثاثه سلطنت باخت و ابراهیم عادلشاه

ان شکستها را از دورنگی نزدیکان و مقربان و ارباب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل بهمن و هفتاد مسلمان را

کشت و خلایق از اوضاع او متنفر و خایف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله را بر تخت نشانند و اینخبر قبل از آنکه

اراده از حیز قوه بفعل آید بگوشش رسیده بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را بقتل رسانید و شهزاده بجهت تقیل گرخته به بندر

گوه رفته بعیسویان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادلشاه بی تقصیر ظاهری باسدخان

لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق او دانسته رسم پروانه التفات و میوه فرستادن برطرف ساخت

و اسدخان لاری که در بلکوان بود همگی همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی

از مردم معتبر نه اسپ تازی و نه فیل مست و دیگر تحف و نفایس فرستاده این عریضه بخط خود نوشت که ایا سلیمان سریر سعادت

واقبال و ای سکندر مسند عزت و اجلال **بیت** چه شد چه شد که بدینسان رمیده از من

چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من نمیدانم سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست **بیت**

گر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن ورنه بیموجب نشاید دوستان آزردنی اگرچه ارباب غرض از تقصیرات

بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما ازین تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم

نه بر زبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیده من بنده مگر این بوده سبب توقف درین حصن حصین و نیامدن بخدمت درع حضرت

اعداست و اینمعنی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرامخواری بر چهره این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ

شاهنشاهی شامل حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوایم سریر خلافت مستعد

خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود **ابیات** بیک ماه با تحفه

پیشکش شتابم بدان بارگه شاد و خوش بیایم به بندم بخدمت کمر نهم چون قلم سر بخط شاه سر

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

ابراهیم عادلشاه مجددا در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را با حسن وجهی روانه بلکوان سازد که ناگاه فتنه شاهزاده عبدالله سر از گریبان ملک برآورده اندا عیه در معرض تعویق ماند و بیان قصه شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلادت و غضب برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی باغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظامشاه بحری و جمشید قلی قطبشاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود و ایشان که از اوضاع ابراهیم عادلشاه و رنجش خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عادلشاه و نصب شهزاده عبدالله متفق گشته و از مواضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند و کسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را بفرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان بر این معنی راضی گشته بر سر عبدالله چتر افراشتند و برهان نظامشاه و جمشید قلی قطبشاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون ناهنجاری ابراهیم عادلشاه از حد گذشته است و آن معتمد الملک نیز از او دلگیر است میخواهیم که شهزاده عبدالله را بجایش نصب کنیم و آن خان والاشان اتالیق باشد باید که از بلکوان برآمده خود را بما رساند اسدخان لاری با آدم برهان نظامشاه درشتی کرده گفت اگر ایلچی کشتن مذموم نمی بود بقتلت میرسانیدم برهان نظامشاه از ایل شدن اسدخان لاری مایوس گشته چون در همان روزها خبر بیماری اسدخان لاری رسید نیما نام برهمنی را با مبلغ کثیر به بلکوان فرستاد تا با اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعه به برهان نظامشاه سپارند و اسدخان لاری در حالت بیماری بر اراده اهل قلعه واقف شده همان برهمن را که در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با هفتاد کس از اعوان او که زرها گرفته اقبال دادن قلعه نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان لاری طرف ابراهیم عادلشاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده که در حوالی بندر گوه نشسته بود از آن خبر برهم خورده اکثر از او جدا شدند و اسدخان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت مدافعه دشمن مرض نمانده بدست خود عریضه به ابراهیم عادلشاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن در این گلزار

ابراهیم عادلشاه صلاح دولت در اجابت ملتمس او دیده بتاریخ غره ماه محرم سنه ست و خمسین و تسعمایه بایلغار روان شده و در اثنای راه خبر رحلت اسدخان لاری شنیده ۹۵۶ همان شب خود را به بلکوان رسانید و بازماندگان او را نواخته جمله جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند

که جمعیت

که جمعیت شاهزاده پریشان شد و ادبار گردانیده به بندر گوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسد خان لاری مقاله سوم روضه دوم ۹۵۴
بوفور فراست و کاردانی اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات آیت بیمثلی می افراشت و پیوسته رایان
بیجانگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و اسباب جاه و مکنت
و زر و جواهر القدر در سرکار وی جمع شده بود که از حیز استیفای محاسبان دانا خارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه گوسفند
و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او مثل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت تمام دارد و او نخستین کسیست که زین بر پشت
فیل نهاده و لجام بر سرش کرده پی کجک و حرکت انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد و لیکن چون آن حیوان سرشت
و بدهنه آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادلشاه دختر خود بانی پی پی را بحباله
نکاح علی برید در آورده با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رامراج فرستاده بارسال تحف و هدایا
بنای مصادقت افکند و از آن طرف رامراج نیز هدیه فرستاده طریقه اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این
اخبار با ایلچیان برهان نظامشاه که در بیجاپور بودند شکایت کهنه در میان آورد و ایشان هراسان گردیده بطرف بیجانگر گریخته بدانجا رسیده
برامراج معروض داشتند که چون ابراهیم عادلشاه بواسطه دوستی برهان نظامشاه بحری با این کفار قاصد قتل ما بود بانواع جهد خود را باین
دیار رسانیدیم رامراج که کافر غیور و عظیم الشان بود ازین اوضاع برآشفته به برهان نظامشاه بحری پیغام نمود که علی برید خلاف پدر
دوستی ابراهیم عادلشاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را وجهه همت خود گردانیده قلعه کلیان را بحوزه تصرف
خویش در آورند درین صورت برهان نظامشاه بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعه کلیان لشکر
آراسته گردید و با شوکت و صدمت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادلشاه بقصد استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور
نهضت فرمود و در دو کروهی لشکر برهان نظامشاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره
ناکرده بحرب نه پرداخت ابراهیم عادلشاه دور لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترک را که بتاخت و تاراج شش دانگ
یکتا اند بر اردوی برهان نظامشاه بحری تعین نمود و قحط و غلای عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار
گرفت که چون اسپان بسی ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما بدان نهج
که در واقعات نظام شاهیه بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت صبح عید رمضان که مردم عادلشاهیه در نهایت ضعف و زبونی

غافل بلوازم عید مشغول بودند که ناگاه سیف عین الملک وغیره از امرا در میان خیمه و خرگاه ریخته بقتل و کشش و کوشش پرداختند سنه ٩٥٥
ایشان سراسیمه راه گریز پیمودند چون ابراهیم عادلشاه در آن دم بغسل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته
از سراپرده بیرون رفت و برهان نظامشاه بحری هم از روز نوبهار آراسته بجانب قلعه کلیان روان شد و قسم یاد کرد که اگر
اهل قلعه همین ساعت قلعه را ندهند خرد و بزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادلشاه بیدل شده
بودند امان گرفته در زمان قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری سه عید در یکروز دریافت و ابراهیم عادلشاه که فیل و توپخانه
از دست داده اعراضی بود داخل ممالک نظامشاهیه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود و آنقدر که توانست در ویرانی تقصیر
نکرد و چون بیجر بایلغار بقلعه پرنده رسید دروازه را باز دیده بیکایک بدرون آمده از تصرف مردم خواجه جهان دکنی برآورده داخل
حصین را بیکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و این خبر در نواحی کلیان به برهان نظامشاه بحری
و خواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه به بیست کروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته
تا بیجاپور هیچ جا عنان نکشید و از شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر برهان نظامشاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد
که چون خبر توجه برهان نظامشاه بحری باو رسید هراس بیقیاس برو مستولی شده در فکر گریز شد و بر مافی الضمیر خود کسی را اطلاع
نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود آواز پشه را خیال صدای نفیر برهان نظامشاه بحری کرده بی تحاشی برجست و سراسیمه وار دروازه را
گشوده راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان مضطرب دیده بر اثرش شتافتند و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادلشاه آن دکنی وافر
تهور را گردن زده در سرانجام استخلاص قلعه کلیان شد و برهان نظام شاه بحری بر آن اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد
رامراج فرستاد و بر اراده ابراهیم عادلشاه اطلاع داده بعد از گفت و شنفت چنان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده
آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع وخمسین وتسعمایه رامراج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت و برهان نظامشاه ٩٥٩
بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادلشاه گذشته بارای بیجانگر ملاقات نمود و قرار داد که قلعه رایچور و مدکل
گرفته سولاپور را خود متصرف گردد پس هر دو پادشاه نخست قلعه رایچور محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه اهالی
حصار مدکل این خبر شنیده کلید آن را نیز نزد رامراج فرستادند قلعها را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه
برهان نظامشاه بحری کرد که قلعه سولاپور را مسخر ساخته بوی سپارند آنگاه رامراج بدار الملک خود رفت و برهان نظامشاه بحری

بسعادت

ابراهیم عادلشاه

به معاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توب قیامت آشوب برج و باره اش درهم شکسته و مستخر گردانید و باز تعمیر نموده و بمعتمدی سپرده باحمدنگر شتافت و پس از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادلشاه و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر ملک خویش مراجعت کردند لیکن در همان روزها آثار محبت بخصومت مبدل گشت و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن اوان از خوف حسین نظامشاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادلشاه در فکر استخلاص قلعهٔ سولاپور افتاده بار امراج طرح دوستی و موافقت افکند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظامشاه بحری متوهم گشته نزد برهان عمادشاه بولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و وعدهای دلفریب پیش خود آورده و جای اسدخان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنة الباهره امیر الامرا سیف عین الملک نواخت و ولایت بان و ماین و تنکری و رای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان روزی باستصواب او و خواجه جهان دکنی چتر بر سر شاهزاده علی بن برهان نظامشاه بحری که پناه باو آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از آن به تسخیر سولاپور پردازد پس سپاه ز رمخواه از بیجاپور نهضت نموده شاهزاده علی را با دو هزار سوار نظامشاهی که در آن مدت از خلوت و غضب حسین نظامشاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت و نامها مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از مردم نظامشاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرد حسین نظامشاه آن خبر ناشنیده بالشکر کومکی برهان عمادشاه متوجه سرحد شد ابراهیم عادلشاه بخلاف عادت سر گنج گشاده قریب شش لک هون بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک در افروختن نایره حرب عازم و جازم گردیده بکوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان سولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی و انکس خان رجوع کرده میسره را به پورخان و امام الملک سپرد و خود بالشکر خاصه خیل در قلب مقر ساخته سیف عین الملک را هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خان زمان و بحر یخان و اخلاص خان را مع لشکر برهان عمادشاه هراول گردانید و عرادهای آتشبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک جهت اظهار شجاعت و مجرای خدمت بسرعت جانب خصم روانشده در حملهٔ نخستین توپخانه نظام شاهی را متصرف گشت و هراول را که عمدهٔ لشکر غنیم بود از هم شکسته بفوج قلب رسانید و حسین نظام شاه بحری که بالشکر خاصه و فیل مست نامی آماده حرب ابراهیم

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

عادلشاه شده بود بر سیف عین الملک حمله آورد جنگ صعب که مثل آن در آن عصر واقع نشده بود بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین
کشته شد نزدیک بود که افواج قلب نظامشاهی متزلزل گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از امرای نظامشاهی مانند رستم خان
دکنی و جهانگیر خان حبشی و غضنفر خان شیرازی که با میسرهٔ ابراهیم عادلشاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظامشاهی
بر جا دیده گرد آوری خویش نمودند و بمدد صاحب خود در عین ستیز و آویز رسیدند سیف عین الملک چون دید که دیگر افواج
نظامشاهیه رسید و از جانب ابراهیم عادلشاه کسی بکمک نمیرسد بالضروره پای ثبات افشرده بنا بر رسم و عادت خود
که هرگاه غلبهٔ خصم مشاهده میکرد پیاده شده در معرکه می ایستاد تا بهادران فدائی بدانند که سردار داعیهٔ گریز ندارد کشته باید شد
یا فتح باید کرد در آنوقت نیز از اسپ فرود آمده در میدان نبرد بایستاده کوتاه نظری به ابراهیم عادلشاه خبر رسانید که
در عین معرکه بودم دیدم که سیف عین الملک فرود آمده به حسین نظامشاه که صاحب قدیم اوست سلام کرده بیره پان گرفت
که ترا گرفته بوی سپارد ابراهیم عادلشاه بی آنکه تحمل نموده کس بفرستد و در تحقیق صدق و کذب آن سخن بکوشد بیتابانه جلو
گردانیده راه بیجاپور پیمودن گرفت سیف عین الملک که تنها با سپاهیان خاصه خود مقابله و مقاتله افواج نظامشاهی
اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادلشاه شنیده او نیز دست از جنگ باز داشت خواهرزاده خود صلابتخان
را که زخمهای منکر برداشته از اسپ جدا شده بود در پارچه کرباس پیچیده بدنبال ابراهیم عادلشاه شتافت تا او را
از رفتن بیجاپور مانع آمده در جبر شکست بکوشد اما چون نظر ابراهیم عادلشاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده بگمان آنکه
بقصد گرفتن می آید تندتر رانده عنان تا بیجاپور نکشید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب بظاهر آن بلده رسیده یکی از معتمدان
خود را بخدمت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته با اسپ و تیغی آمده ایم و خیمه و خوابگاه نداریم
که در سایه آن بسر بریم اگر جزئی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نمائیم از عدالت پادشاهی دور نخواهد بود عدالت پناه
چون آن شکست را از شومی و سخن نشنوی و پیش روی او میدانست در بروی او بسته جواب فرستاد که ما را مثل شما نوکری بی اعتدال
در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بجز جان نثاری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من
از روی صدق و اخلاص کمر خدمتگاری و جان نثاری بر میان بسته قریب ششصد خویش و قوم خود را بکشتن داده ام و اموال
و اسباب در باخته روی آن ندارم که بجائی دیگر بروم **بیت** جز آستان توام در جهان پناهی نیست

ابراهیم عادلشاه

۴۳

مقاله سیم روضه دوم ۹۸۸ سنه

سر ما بجز این در حواله کاهی نیست درین صورت اگر عدالت پناه خواهند یا نخواهند ما چاکر و غلامیم و جای دیگر نمیرویم و چون
این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رایحۀ سرکشی بمشام مظفر ابراهیم عادلشاه میرسید بفرمود تا گذارنده پیغام را طپانچه
زده بدر کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با صحاب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی
و عالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این شاه دیگر بار روی عرض و التماس نمانده صلاح وقت
در آن می بینیم که بولایت مان رفته محصول خریف که در میان است بر گیریم و سامان خود کرده چون لشکر عادلشاهی بر ما
تعین گردد بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم
عادلشاه بر آن حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور گردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید
صلابتخان پی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بحال ابتر گریزانیده فیل و اسپ او را متصرف
شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برد و خارج پرگنات اقطاع ولایت مرچ و کلهر و غیره
متصرف شد ابراهیم عادلشاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی
که در آخر وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی شده بود باستعداد تمام تعین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلابتخان
فوجها آراسته در حوالی احسناباد کلبرکه با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر و رو زخمهای
گران داشت چهار کروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادلشاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افکندند و چندان اسباب
و اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه
مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادلشاه کثرت سیم بیت و پنجهزار سوار مرتب
گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را
جمع آورده در قصبه مان نشسته است و منکر بزد روزی چند در کنار آب توقف نمود و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم
آورده مستعد گریختن شده بود از آن اقامت و توقف جرأت صاحب وجود دانسته فسخ عزیمت نمود و قرار حرب بخود داده
سه روز متوالی و متعاقب فوجها آراسته و آوازه جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادلشاه می آمد و باز میگشت بنا
بر آن وضع و شریف لشکر عادلشاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان می ایستادند و شبانگاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

مانده وکوفته بخیمه وخرگاه میشتافتند اما چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادلشاهی امروز را مثل روزهای سابق دانسته هرچند قراولان می گفتند که اینک سیف عین الملک دررسید کسی سوار نمیشد ویراق واسلحه برخود راست نمیکرد تا آنکه آثار وعلامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادلشاه ناچار شده بی آنکه حزم واحتیاط نماید وفوجها ترتیب یابد بجانب خصم روان شد وسیف عین الملک از مقابله ومقاتله ترسیده با اعیان واشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با فوجی که چتر پادشاهی درو باشد جنگ نمیتوان کرد اما مرتضی خان انجو که سید پرغرور وعین الملک مریدانه با او سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمیکند ملاحظه برای چیست این را بفال نیکو گرفته بعزم قتال وجدال اسپ برانگیخته پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه ومیسره فوج عادلشاهی انداخته وجائی که چتر نمایان بود حمله آور گشت ومؤلف کتاب از میرزا بیگ سپاهی که در آن معرکه حاضر بود شنید که چون سیف عین الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم عادلشاه شدند ومردم قول تاب آن حمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند وابراهیم عادلشاه به بیجاپور رسیده درون قلعه شتافت وچتر وفیل وتوپخانه وتمام اثاثه شاهی که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد وخلل فاحش در میان اندولتخانه پدید آمده واو در موضع تورده که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت عادلشاه را متصرف شده ومردمش هر روزه تا حد بیرون شهر آورده انواع مزاحمت میرسانیدند ونمیگذاشتند که غله واذوقه بقلعه رسد ابراهیم عادلشاه علاجی جز آن ندید که برامراج متوسل شده دفع شر آن جماعت نماید پس هفت لک هون مرسول داشت تا رامراج برادر خود تنکنادری را با لشکر انبوه بدفع اعدا روانه ساخت سیف عین الملک تقلید اسدخان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبیخون زند وتنکنادری این معنی دریافته بفرمود که خرد وبزرگ اردو بلوازم هشیاری قیام نموده هریک پارچه چوبی که طول آن دو گز ونیم باشد بهم رسانیده بر سر آن لتهای روغن چرب کرده ببندند ووقت شب هرگاه که غوغا بلند شود همه را برفروزند سیف عین الملک غافل ازین تدبیر دوهزار کس از لشکر خود انتخاب نموده باتفاق صلابتخان آماده شبیخون شد وبعد از آنکه لشکر بیجانگر بسه کروهی بیجاپور رسید شبیخون برد وچون زده زده بمیان اردوی ایشان درآمد خاص وعام برنهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند وپیادگان بیجانگر از اطراف هجوم آورده بضرب چوب وسنگ وتیر وتفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک وصلابتخان بصد محنت از آن غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند واز سراسیمگی راه لشکرگاه خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند ودر اثنا تمام

سپاهیان

۴ع

سپاهیان هرکدام بطرفی افتاده زیاده بر دویست کس همراه وی نماندند و چون از شب سه پاس گذشت و سیف عین الملک پیدا نشده خبر کشته (مقاله سیم روضه دویم — سنه ۹۶۵)
شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هرکدام بجایی رفتند و سیف عین الملک نزدیک بدمیدن صبح بدانجا رسیده
چون اثری از اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیه فرار نهاده واز راه مان بجانب ولایت
نظامشاهیه بدر رفت و مال و حال او در ضمن قضایای نظامشاهیه بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادلشاه در آن ایام بامراض متضاده
چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعاد و تب مطبقه و دوران سر گرفتار گشته بسیاری از اطبای هند را که معتمد علیه وی
بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نمیشد میکشت و کار بجایی رسید که حکمای ولایت از جمله جلای وطن نمودند و ادویه فروشان
ترک پیشه خود کرده دکاکین بستند و زمان علل دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست و در قصبه
کوکی به احاطه شیخ حبیب حیدری پهلوی جد و پدر مدفون گشت و از او چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولیعهد شد و طهماسب
که ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند ارجمند اوست دختران بابی بی پی زوجه علی برید و هدیه سلطان منکوحه مرتضی نظامشاه بحری

ایام شاهی اوبیست و چهار سال و چند ماه بود *

ذکر شاهی ابوالمظفر علی عادلشاه بن ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

(ذکر شاهی علی عادلشاه)

از ارقام اقلام عنبرین شمام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میسازد که علی عادلشاه چون از اوان طفلی بحدت ذهن
وجودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش ابراهیم عادلشاه شکر و سپاس بجای آورد
که معبود حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر برگشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار کردم و شعار روافض برطرف
ساخته اثری از ان نگذاشتم علی عادلشاه که در آن مجلس حاضر بود از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین آبا پسندیده است
باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادلشاه بغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که الحال خود مذهب
پادشاه دارم و بعد ازین خدای سبحانه و تعالی عالم است ابراهیم عادلشاه از ان همزبانی و ازین جواب فهمیده که علی عادلشاه
شیعه است و انرا از معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علماء هندان مسکین را بقتل رسانید و ملا فتح الله شیرازی
المشهور بنجار معلم علی عادلشاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت قضا را او هم مذهب تشیع داشت و از ملاحظه روزگار خود را
حنفی مذهب باز می نمود بنابران علی عادلشاه او را معزز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید اتفاقا در آن ایام جمعی از

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۶۵

نزدیکان ابراهیم عادلشاه با برهان نظامشاه بحری مخفی همزبان گشته قرار دادند که ابراهیم عادلشاه را بدستیاری چاشنی گیر مسموم ساخته برادرش

شاهزاده عبد الله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خوانند و چاشنی گیر که سنی پاک اعتقاد بود در آخر بر اراده برهان نظامشاه

بحری مطلع گردیده دست از موافقت باز داشت و چون بعرض عدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که در ابتدا اخوان سالار

نیز دران امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بروی واهمه غالب گشته

و در زمانی که عدالت پناه بتفرج قلعه پناله میرفت با مال خطیر گریخته ببندر گووه رفت و چون علی عادلشاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم

عادلشاه ازو متوهم گشته او را مع معلمش بقلعه مرج فرستاده بسکندر خان قلعه دار نوشت که در محافظت او بکوشد و نگذارد که با

روافض اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات او و دامادش کاملخان دکنی که پرورده اسمعیل عادلشاه و شیعه مذهب بودند بدل و جان

کوشیده کمر خدمت و عبودیت علی عادلشاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون ابراهیم عادلشاه صاحب فراش

شد و مردم دور و نزدیک دانستند که مرض مرض موت است علی عادلشاه خود در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه

میگفت و گاه کاملخان دکنی را مامور میگردانید که باینمعنی قیام نماید و ابراهیم عادلشاه در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده

خواست که پسر کوچک که شاهزاده طهماسب نام داشت جانشین سازد اما چون معلوم شد که او هم بصد چندان چاشنی طبع برادر بزرگ

است بغایت غمگین گشته گفت که من خود چگونه عنان اختیار خلق بدست رافضی سپارم پس او را نیز به قلعه نلگوان فرستاده

محبوس ساخت و مهمات شاهی به تقدیر قادر بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادلشاه مایوس شدند

محمد کشور خان که بتحصیل مال بعضی پرگنات باو رجوع بود با زر بسیار بجانب علی عادلشاه شتافت و بسکندر خان نوشت که مهمات

حیات ابراهیم عادلشاه با مروز و فردا رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی و حواشی حصار نلگوان

بشهزاده طهماسب گرویده فتنه قوی حادث گردد باید که علی عادلشاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبه مرج مقام کرده

مردم باو رجوع نمایند و بعد از انکه اجل ابراهیم عادلشاه را دریابد و آن خبر بتحقیق انجامد بلشکر سعادت و اقبال متوجه دار الملک

گردد الغرض سکندر خان را آن سخن معقول افتاده چتر و آفتاب گیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کاملخان دکنی داماد خود را ملازم آنکار

کرده از قلعه بیرون شتافت و کشور خان بی توقف بخدمت رسیده زر تسلیم نمود و بخلعت سپه سالاری مفتخر گشته از روی

دانائی مردم را دعوت نمود و کاملخان دکنی بمنصب امارت مخصوص گشته از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور بعزم سعادت

حذر

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم

خدمت دریافتند و لک لک مردم دار السلطنه نیز از مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان زودی ابراهیم

سنه ۸۵۴

عادلشاه برحمت حق پیوست بر جناح استعجال روانه بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادلشاه

در باغ محمد کشور خان که یک کروهی بیجاپور است بتخت جلوس نموده اهالی و موالی و سادات و قضات بتهنیت پرداختند

انگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم در بلده بیجاپور گذاشته بر تخت آبا متمکن گشت و بیرون شهر جایی که اول بتخت نشسته بود

قصبهٔ احداث فرموده موسوم بشاهپور گردانید و بشیوه ستوده اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادلشاه عمل نموده هم روز جلوس

خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را وظایف

مقرر کرده فرمود که در مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه باواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما

و فضلا را گرامی داشته اورارات معین کرد و همگی همت مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا

در اندک فرصتی از ایران و توران و سایر اقالیم سبعه مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون گردید و علی

عادلشاه گنجی که بارث بدو رسیده بود و یک و نیم کرور هون میشد در اندک مدت بر خلق پاشیده از غیب و بومی و شهری

و دهی و خورد و بزرگ از خوان او ذلها بر داشتند چنانکه مطایای آرزوی همگنان از عطایای آنسخاوت پیشه گرانبار گشته رسم

احتیاج و آز از جهان برافتاد و بعدل و داد گرایید به نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ممالک سمت تزاید پذیرفت

و ستیزه را بدترین صفات دانسته با شاهان دکن در عایا سلوک پیش گرفته و بتدبیر قلعهٔ رایچور و مدگل و ورنکل و کلیانی و سولاپور

و ادونی و دهارور و چند رکونی با بسیاری از پرگنات که در هیچ عصر غیر از بیجاپور مسخر شاهان اسلام نشده بود

بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شده دایرهٔ مملکت وسیع تر گردانیده و الحیاب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام

و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود با مسایل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی

و در ذیل نوشتهای خود نام خویش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب

و صوفی منش و خوش طبع و صاف نظر و از ذوق عاشقی باخبر بود و با اهل حقیقت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین

و ساده عذاران مهر آئین مزین و منور ساختی و گاه و بیگاه باین بیت مترنم گشتی **بیت** مائیم و همین زمزمهٔ عشق

فغانی **پیداست که دیگر بچه خوشند توان بود** و در سال اول از جلوس چون میخواست که قلعهٔ سولاپور و کلیان را از دست

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۲

نظامشاهیه مستخلص کرداند محمد کشورخان وشاه ابوتراب شیرازی را برسم رسالت نزد رامراج فرستاده بساط یکانکی واتحاد گسترد
ومحمد حسین صدیقی اصفهانی را به احمدنکر روانه کرده درباب یکانکی وموافقت کوشید چنانچه رامراج نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم
ایلچیان کرامی داشت ویکی از نزدیکان خودرا جهت تهنیت ومبارکباد جلوس همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید وچون حسین
نظامشاه بحری با ایلچی حسن التفات وعنایات بجا نیاورده وکس بجهة تهنیت نه فرستاد بلکه خبر رابطه رامراج شنیده ومقصد فهمیده اظهار
رنجش وکدورت نمود علی عادلشاه از اینکه بکلی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت بیش از
بیش با رامراج طریقه آشنایی مسلوک ساخت تا بحدی که چون در آن مدت یکی از پسران رامراج که کمال تعلق خاطر باو داشت فوت
شد خود باستصواب وراهنمونی محمد کشورخان جرات ودلیری کرده بعزاپرسی با صد سوار که یکی از آنها محمد کشورخان بود به بیجانکر رفت
ویکایک در مجلس رامراج حاضر گردید ولوازم پرسش بجا آورده خلعتی که همراه برده بود پوشانید واز لباس ماتم برآورد وزوجه رامراج
که از نسل اجیرای بود ازوی رو نپوشیده فرزند خواند وبعد از آنکه سه روز رامراج انواع ضیافت ومهربانی به تقدیم رسانیده تعهد اعانت
وامداد نمود وچون رامراج در روز وداع بشرایط مشایعت قیام نموده برادران واقربای خود را بدان امر مامور ساخته بود آنحضرت آزرده
خاطر گشته انتقام او را بر ذمت همت فرض شمرده لیکن بنابر تقاضای وقت ظاهر نساخته انتظار فرصت می کشید تا در سنه اثنی
وسبعین وتسعمایه کار خود بساخت علی عادلشاه به بیجاپور معاودت نمود وحسین نظامشاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعه ۹۷۲
سولاپور وکلیان تعلق باین خاندان داشت بحسب تقدیر چون در عهد ابراهیم عادلشاه اختلال کلی درین کار بهم رسید هر دو قلعه بتصرف
نظامشاهیه درآمد اگر خواهند دوستی ویاری دوام داشته باشد قلعه سولاپور وکلیانی باز پس دهند واگر دادن هر دو دشوار باشد
از سر کلیانی گذشته مثل من دوستی را ممنون سازند ونیز شاه حسین انجو که از مجلسیان حسین نظامشاه بحری بود هر چند سعی نمود
که قلعه کلیانی بعدالت پناه داده رفع نزاع کرده هیچ سودمند نیفتاده روز بروز آتش فتنه وخصومت افروخته تر میشد تا کار بجائی
رسید که علی عادلشاه سید علی نامی رسول را مجدداً به احمدنکر فرستاده نامه نوشت مضمونش آنکه ستیزه وتغافل در امثال این امور
شیوه ستوده شاهان عاقل نیست اگر عواقب امور را بخاطر همایون آورده هر دو قلعه را تسلیم نمایند رسم دوستی واتحاد بجا آورده
باشند والا یقین دانند که از نهضت موکب وجنود ما خرابی بسیار شامل حال رعایا وبرایا خواهد شد وفتنه عظیم پدید خواهد آمد

ابیات
جهان کار خود را بحکمت رواج / بده تا نباشد بجنگ احتیاج
بحکمت توان کارها ساختن

که برکوه بتوان

روضه دویم مقاله سیم ۸۱ سنه ۸۱۴

که بر کوه نتوان فرس تاختن بسی مصلحتهاست در خسروی که گردد ازآن دین و دولت قوی حسین نظامشاه بحری ازین پیغام
برآشفته سخنان درشت که ذکرآن ناخوش است بر زبان آورد علی عادلشاه اعراض شده و علم خود را که زرد بود تغیر داده و بروش
نظامشاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر میتوانی نشان خود از من بستان چه در دکن رسمیست که نشان و علم یکی را دیگری
نمیتواند کار فرمود لیکن کسیکه بر سر بهانه است و میل جنگ دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامد و چون حسین
نظامشاه بحری بسبب نشان سبز که اختصاص بنظام شاهیه داشت پریشان خاطر گشته در سرانجام لشکرکشی گردید و علی عادلشاه
هم در سنه ست وسبعین وتسعمایه رامراج را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت نمود و مضمون اذا دخلوا
قریة افسدوها بوقوع پیوسته از پرنده تا جیر و از احمدنگر تا دولتاباد اثر معموری نماند و کفار بیجانگر که سالهای
دراز طالب چنین منصوبه بودند دست بیداد دراز کرده خاک در کاسه عیش متوطنین انداخته کردند و مساجد و مصاحف سوختند حسین
نظامشاه بحری که توشت مقابله از خود مفقود دیده بمشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر
اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعه کلیانی را بعلی عادلشاه داده در آنسال بساط منازعت برچید و بعد از آنکه علی
عادلشاه و رامراج بدار الملک خود شتافتند حسین نظامشاه بحری در همان اوان جشن وطوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک
سپردند علی عادلشاه ناچار باز محمد کشور خان و شاه ابوتراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رامراج استعانت نمود و چون
او بی تعلل و درنگ با پنجاه هزار سوار و دولک پیاده راهی بیجاپور گردید و بعده هر دو با یکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند

ابیات زلشکر جهان آنچنان گشت پر که از تنگی بحر بشکست در ز بسیاری لشکر بی هراس
زعالم برافتاد رسم قیاس و چون بحوالی قلعه کلیانی رسیدند ابراهیم قطب شاه شیوه ستوده مردم خوش طبع
از دست نداده دقیقه از مردی و مردمی فرو نگذاشت و باوجود عهد پیمان نیمشب کوچ کرده برامراج و علی عادلشاه پیوست
حسین نظامشاه بحری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطب شاه را پهلوی خود ندید صلاح در توقف ندیده بسرعت
جانب احمدنگر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظامشاه
قلعه تختگاه را بذخیره و آذوقه و مردان کارزار نموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان مذکوره بمحاصره احمدنگر پرداخته و
بسیاری از امیران را باطراف و جوانب فرستاده اثر معموری در قرا و بلدان نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۵

تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده و اسپها را بسته سقفها را هر چه از چوب بود سوختند

ابیات

همه شهر و بازار احمدنگر / شد از صدمه قهر زیر و زبر
همه کشته شد طعمه چارپا / نماند اندران مرز چیزی بجای

و چون باران سر کرد و از کثرت گل و لای و قلت وصول غله و آذوقه تنگی در معاش اردوی ظفر قرین بهمرسید
و قطبشاه نیز مخفی بجانب نظامشاه رعایت کرده غله و جمیع ما یحتاج قلعه داری بقلعگیان میرسانید و استمالت داده نمیگذاشت
که محصورین شکسته خاطر شوند علی عادلشاه آنها را انجاطر آورده بدلایل و براهین مدی محاصره احمدنگر و حوالی محاصره قلعه سولاپور خاطرنشان
رامراج کرده بهر عنوان که بود از انموضع باتفاق کوچ کردند و چون پنج شش منزل رفتند کشورخان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعدالت
دستگاه گفت محاصره قلعه سولاپور در ینوقت مناسب نیست چه اگر مفتوح گردد یقین که رامراج دران طمع کرده مارا در اندخل نخواهد بود
بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنه عظیم خواهد شد اولی تر آنکه فسخ این عزمت نمائیم بامداد در نلدرگ قلعه در غایت استحکام ساخته
باستظهار آن بمرور و تدریج قلعه سولاپور مسخر سازیم علی عادلشاه این رای منصوب شمرده بهر نوع که بود رامراج را بجانب نلدرگ
برد و در جائیکه قدیم الایام نل پسر پادشاه مند و قلعه ساخته بود و فی الجمله آثار و علامات او ظاهر بود بتجویز آن رای طرح قلعه افگند
و در موسم برسات دیوارها از گچ و سنگ بلند ساخته آنرا موسوم بشاه درگ گردانید و هرسه پادشاه یکدیگر را وداع کرده قطبشاه
و رامراج متوجه ممالک خود شده عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیکن رامراج پی ابتهاج در همان سال غشاوة
شقاوة اَللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بر دیده بصیرت انداخته غافلانه در میدان طغیان مرکب عدوان
جولان داده و شجره دولت خویش را بتیشه وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ مستاصل گردانیده امری چند
که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه تواند شد بوقوع رسانید و بموجب این بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر / کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

عنقریب مادر دهر سزای اعمال ناشایسته او در کنارش نهاد و چنانکه بیاید
روی زمین را از خون ارباب شرک و ظلام دریای جیحون ساخت وَلِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ

ابیات

کرا از کوه چه بیابی جواب / که شاخ خطا میوه ندهد صواب
شر انگیز مردم سوی شر رود / چو گژدم که در خانه کمتر رود
بد اندیش مردم بجز بد ندید / بیفتاد و عاجزتر از خود ندید

قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که چون
در دفعه اول علی عادلشاه از ستیزه حسین نظامشاه بحری بتنگ آمده ناچار رامراج را بمدد طلبید چنان عهد و شرط درمیان آورد

که کفار

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۵

که کفار بیجانگر بواسطه عداوت دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دستبرد و دستگیر ننمایند و مساجد را خراب نکرده بما نند و متعرض ننگ و ناموس مؤمنان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در بلده احمدنگر در تخریب و تعذیب مسلمانان و هتک حرمت ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتند و چنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود میگفتند و عدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت به تغافل میگذرانید دیگر آنکه بعد از مراجعت ازان سفر شاهان اسلام را حجز و ضعیف شمرده ایلچیان ایشان را بار نمی داد و اگر گاهی بر سر عنایت شده ملاقات شان میگرفت بر عکس عادت رخصت جلوس نمیداد و گاهیکه سوار میشد مرکب را به مقرعه تکبر و تجبر نواخته آنها را خیلی راه در رکاب پیاده میراند و پس از انتظار بسیار بسوار شدن حکم می فرمود و دیگر آنکه در کرت آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه بلده گشته بودند خاص و عام اردوی رام راج نسبت بمسلمانان تمسخر و استهزا کرده به نظر حقارت میدیدند و چون بحوالی تهدره رسید بارها رخسار سیاه نیاز بر زاغ چشم بر ممالک عادلشاهیه و قطبشاهیه سرخ کرده و تنکنادری را با جنود نامعدود که محاسب وهم و عارض گمان از حصر و احصایش بعجز اعتراف نماید به تسخیر ولایت هر دو شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال بنابر آنکه نظامشاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او نداشتند لاعلاج هر کدام پاره از ولایت خود بوی داده در غایت فروتنی صلح کردند چنانکه علی عادلشاه ولایت اتکر و ناکری کوب داده صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعه کوپل کنده و پانگل و کتور تسلیم تنکنادری کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاهداشت و همدرین وقت که رام راج بر شاهان اسلام تفوق جسته استیلای مالاکلام بهم رسانیده دلیبایی در قلعه پورکل موسوم بوستکی اعلام بغی و حرامخواری بر افراشت و خانه او چون درون قلعه بود به بهانه مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را اندرون قلعه برده باستظهار آن جماعت و بحسن موافقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را به کشت و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطه قربت جوار بیجانگر و توهم حمایت رام راج استرداد و استخلاص آن را در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود العرض سال دیگر قصبه نورکل چون قلعه شاه درگ المشهور به نلدرگ از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام پذیرفت برج و باره اش چون مصاعد علی دولت خسروان عالی مقدار سر باوج فلک اعظم کشید و ژرفی خندقش مانند اندیشه خردمندان دقت پیشه بگاو و ماهی رسید شهریار فلک تمکین عدالت آئین عازم انتقام گشته بر طبق آیه کریمه الذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم لهم درجة عند الله همگی همت والانهمت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانیده به ارکان دولت و اعیان مملکت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۵۴

به مقتضای وَشاوِرهُم فِی الاَمرِ مجلس کنکاش را منعقد ساخت ابیات خدیو جهانگیر لشکرشکن

پی مشورت ساخت یک انجمن ز درج سخن برسر بخردان بدست وزبان شد جواهرفشان سخن راند اندازه کار خویش

زفیروزی خویش وپیکار خویش که تا چند بدخواه ناخمید ستاید سویم چون بمقصد امید به بینیم تدبیر این کار چیست

که برکار بی فکر باید گریست فی الجمله خردمندان صاحب رای روزرای عقده کشای مانند محمد کشورخان وشاه

ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت ومحرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقایق انجلای مکمل نسخه

قضا وقدر ولعم البدل جام جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون از حکم جهان مطاع تجاوز نمودن سوءادبست

اگر حکم اشرف نفاذ یابد هرچه مناسب است بمسامع قدسی جوامع رسانیم که آنچه درباب دفع فتنه کفار بیجانگر وقلع وقمع نهال

دولت ایشان به خاطر نصرت مظاهر رسیده است همین صواب است لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن متعذر است

چه که رامراج بمزید لشکر ووفور حشم اتصاف دارد ومحصول ممالکش که مشتمل بر شصت بندر وچندین قلاع وبلاد است قریب دوازده

کرور هون میشود وصولت وسطوت او در دلها قرار گرفته پس با چنین کسی بتنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظامشاه

بحری را از خود خوشنود سازند وبساط خصومت ازمیان درنوردند علی عادلشاه زبان به تحسین اهل رای گویا ساخته محمد کشورخان را در آن امر

صاحب دخل گردانید واول رسولی از جانب علی عادلشاه نزد ابراهیم قطبشاه فرستاده اظهار مافی الضمیر نموده واو که از دست

کفار بیجانگر خونین دل بود تعهد کرد که میان علی عادلشاه وحسین نظامشاه واسطه شده باهم دوست سازد وقلعه شولاپور را که موجب

نزاعست بحسن تدبیر به علی عادلشاه متعلق سازد پس مصطفی خان اردستانی را که سید صحیح النسب ورکن اعظم آن دولتخانه بود به بیجاپور

فرستاد که اگر علی عادلشاه در آنچه پیغام نموده بجد باشد از همانجا باحمدنگر رفته به تمهید مقدمات دوستی پردازد ومصطفی خان اردستانی

چون مجلس علی عادلشاه دریافته او را مصر ومجد دید باحمدنگر شتافت ودر خلوت بعرض حسین نظامشاه بحری رسانید که در عهد شاهان

بهمنیه که تمام عرصه دکن جولانگاه سمند یک دولتمند بود گاهی اهالی اسلام غالب میشدند وگاهی کفار بیجانگر استیلائی یافتند مگر اکثر سلاطین

بهمنیه که بساط منازعت را بقائمی برچیده باجماعت مواسا ومدارا می کردند اکنون که ولایت دکن بچند کس منقسم گشته است

طریق عقل آنست که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت واتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساحت سلطنت

محفوظ ماند ودست تقلب واستیلای رامراج بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع ومنقاد وی اند از دامن ممالک اسلام کوتاه کرد

۷۲

ورعیت راکه وودایع بدایع خالق اندازند شر رامراج که بس قوی و دلیر است و مکر زبان ممالک درآمده لغایت خیره شده است مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴ سنه
محفوظ دارند و خانه مسلمانان را پیش ازین نشیمن کاه کافران نکردانند حسین نظامشاه بحری از راست کوئی سید معز الله خوشوقت کشته
برای رزین او تحسین و آفرین نمود و سید معز الله باتفاق قاسم بیک حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قائنی که از اعیان احمدنکر
بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر شد که حسین نظامشاه بحری صبیه خود چاندبی بی سلطانه را در عقد ازدواج
علی عادلشاه درآورده قلعه سولاپور را جهاز کومال بوی سپارد و علی عادلشاه خواهر خود هدیه سلطان را بشهزاده مرتضی پسر بزرک
نظامشاه بحری عقد بسته بساط یکجهتی مفروش کردانند انکاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رامراج لشکر کشیده اورا به توفیق
جبار شدید الانتقام از مسند عجب و تجبر فرود آورند و ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی برسم رسالت به بیجاپور آمده
عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه مؤکد و مشید کردانید و بیک تاریخ از طرفین به بسط بساط جشن وطوی قیام نموده شهر و بازار بیجاپور
و احمدنکر را بانواع تکلفات آئین بستند و دران جشن دلکشا قامت آرزوی هر کامجوی بخلعت هرکونه مقاصد و مطالب
آرایش یافته داماد امید آرزومند از در حجله خواطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات
فرو ریخت چون قطره از بر بهار ز زر و کوهر و لولوی شاهوار ز بس کوهر و زر که افشانده شد ز بر چیدنش
دستها مانده شد و چون مهام میزبانی در آن دو بلده بانجام رسید چاندبی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور
تشریف ارزانی داشته قران السعدین بحصول پیوست و هدیه سلطان ساحت احمدنکر را بنور موفور السرور حضور خود منور
ساخته قران زهره و مشتری دست داد و بعده علی عادلشاه در مقام استرداد پرکنه اتکر و باکری و استخلاص قلعه رایچور و مدکل شده
ایلچی نزد رامراج فرستاده محال مذکوره طلب نمود و رامراج به ایلچی درشتی کرده اینجانکر بدر کرد و آنحضرت یکباره در استیصال
آن کافر مغرور کوشیده باتفاق حسین نظامشاه بحری و ابراهیم قطبشاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت چنانچه
در سنه اثنی وسبعین وتسعمایه بموجب وعده قرارداد در حوالی بیجاپور شاهان اربعه با یکدیکر ملاقات نمودند و در بیستم ماه
جمادی الاول سال مذکور کیسوی رایت فتح آیت را بدست توفیق شانه ظفر زده و روی نصرت در آئینه شمشیر مشاطکی بخت بلند
مشاهده فرموده باتفاق از آن موضع نهضت نمودند ابیات سران سپه رایت افراختند روارو بعالم
در انداختند ز لشکر که جنبش بفرسنک بود بیابان به نخجیر بر تنک بود همه روی صحرا شده نوبهار

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۷۲

زر نگین علمهای کوه پیکار   و بعد از طی مراحل و منازل چون بالنکوته که بر لب آب کشنه واقعست محل نزول موکب منصور اسلامیان شد
و چون الحدود بعضی عادلشاه تعلق داشت آنحضرت هر دو پادشاه را مجدداً میزبان گشته مهمانیها نموده و بجمیع ممالک محروسه فرامین
صادر فرمود که ضروریات سفر بلشکرگاه آورده بگذرانند که از هیچ چیز مردم اردو عسرت نکشند و چون رای بیجانگر از اتفاق سلاطین نامور
و توجه لشکر نصرت اثر باخبر شد اصلا تزلزل و حرف فروتنی بر زبان نیاورده بلکه جنگ ایشان را آسان ترین امور فهمیده تخت
برادر کوچک خود تمراج را با بیست هزار سوار و پانصد فیل و یک لک پیاده جرار به تعجیل روانه کرد که گذار آب کشنه رفته گذرها را
مسدود سازد و متعاقب او برادر میانی و تنکادری را بحشمت و شوکت تمام کسیل کرد و بعد از انکه ایشان لب آب گرفته مانع
عبور اهل اسلام گشتند رامراج رایان اطراف را همراه گرفته با سپاه بیکران چون اژدهای دمان و دریای جوشان   بیت
کراهید عفریت آشوبناک   شتابنده چون اژدها بر هلاک   خود نیز روان گشته کنار نهر کشنه فرود آمد و چون کفار
بیجانگر هر جا که عبور و مرور جنود اسلام متصور و ممکن بود بطریقی مسدود ساخته بودند که عقل دور اندیش را از اندیشه عبور مستبعد بود شاهان
اسلام جمعی را تعین نمودند که بالای آب سی چهل کروه رفته تحقیق معبر نمایند و آن جماعت پس از تفحص بسیار بعرض رسانیدند که گذر
این آب دو سه موضع است و معبری که آبش کمتر است و ارابه و لشکر میتواند گذشت همین گذر مقابل است که کفار از اطراف
فرو گرفته دیواری کشیده اند و اقسام آتشبازی بران نصب نموده شاهان اسلام انجمن ساخته در باب عبور باهم مشورت کردند
و غواص عقل خود را در بحر اندیشه شناور ساخته چنین گوهر خیالی بدست آوردند که آوازه بپدید آمدن معبری افکنده از آن موضع دو سه کوچ
پی در پی نمایند و چون کفار فریب خورده ایشان نیز بقصد سر راه گرفتن کوچ کنند و از سر آن گذر برخیزند سلاطین اسلام
بشتاب سحاب معاودت نموده از همان گذر اول عبور نمایند و بمیدان جنگ شتابند درینصورت بطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده
از کنار آب طی مسافت نمودند کفار به توهم آنکه مبادا خصم از گذر دیگر عبور نماید از آن مقام برخواسته بسرعت در اطراف آب
مقابل اسلامیان روان شدند و بنابر آنکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بر زوال دولت رامراج تعلق گرفته بود شرایط حزم
و احتیاط از دست داده جمعی را بضبط آن گذر باز نداشتند و شاهان اسلام نیز تیر تدبیر بر هدف مراد دیده عنان معاودت
بصوب معبر اصلی منعطف ساخته و ایلغار نموده سه روزه راه را از صبح تا وقت غروب آفتاب پیموده و هنوز لشکر رامراج بآنجا
نرسیده بودند که ایشان با امیدواری باری با جمعی قلیل از آب گذشتند و بعد از آنکه از عقب تمام لشکر رسید علی الصباح بجانب معسکر

رامراج

را مراجعه که در پنج کروهی بود روانه شده نزول نمودند و از این تدبیر اگرچه هراس بیقیاس بر ضمایر کفار مستولی شده بود امّا چون چاره مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۲
نداشتند تمام شب فوجها آراسته پیش اردوی خود ایستادند و شاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام بر پا کرده بآراستن
صفهای باصفا پرداختند میمنه بعلی عادلشاه و میسره بعلی برید و ابراهیم قطبشاه و قلب بحسین نظامشاه بحری زیب و زینت گرفته
ارابهای آتشبازی بزنجیرها استواری یافت و فیلان مست جنگی جا بجا بقاعده و دستور نگاهداشته مُتَوَکِّلاً
عَلَی اللّٰهِ الْأَکْبَرِ وَمُتَوَسِّلاً بِالنَّبِیِّ خَیْرِ الْبَشَرِ وَالْأَئِمَّةِ اثْنَیْ عَشَرَ هیبت و هیئتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن
آب شدی و بهرام خون آشام باضطراب افتادی بجانب سپاه اعدا روان گشتند و از صدای طبل سکندری
و آواز کرنای و زنگی و غریو کوس و کورکه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات زغریدن کوس قالب تهی

در آمد بسر موی را فربهی ز بس تیز آوازی نای زر بگوش صدف سفته میشد گهر زمین گفتی از بکه میدرید
سرافیل صور قیامت دمید و از طرف دیگر رامراج بیجانگر سران سپاه را خوانده و بانواع عنایت و شفقت مستمال
گردانیده قورخانه گشاد و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده بآراستن لشکر پرداخت میمنه بتمراج سپرده برابر ابراهیم قطبشاه
بازداشت و میسره بوتنکنادری محکم ساخته بمواجهه علی عادلشاه مقرر فرمود و خود در قلب قرار گرفته مقابله حسین نظامشاه بحری
اختیار نموده دو هزار فیل و یکهزار ارابه توپخانه جا بجا به ترتیب و قاعده نگاهداشت پس از آن هنگامیکه شهسوار مضمار فلک
قدم در دایره نصف النهار نهاد در سنگاسن مرصع نشسته بمیدان جنگ شتافت و هرچند مقربان التماس نمودند که
بر اسب سوار شود از غایت عجب و غرور قبول ننموده گفت در بازیچه اطفال احتیاج بسواری اسپ نیست همان دم این جماعت
خواهند گریخت القصه دلیران هر دو لشکر یکی از اهل خیره و دیگری از اهل شرّه تیغ و تیر و نیزه دمار از روزگار همدیگر برآوردند
چنانچه گاه بتیغ یمانی غازیان سرافشانی کرده سنان اژدها نشان ایشان شرایط جان ستانی بجای آورد و گاه مشرکان
از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم خونخوارگی بوقوع میرسانیدند ابیات

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه کزین جنبش آمد زمین را ستوه
برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش
بجنبش درآمد دو دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون
زمین گو بساطی بدار آسته غباری شد از جای برخاسته
ز بس تیرباران که آمد بجوش فکند ابر بارانی خود بدوش
ز مرغان چوبین فولاد دم شده راه بر ماه و خورشید گم

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۷۲

ز منقار پولادپران خدنگ   گره بسته خون در دل خاره سنگ   کمان کج ابرو ز مژگان تیر   ز نیستان جوشن برآورده شیر

چو هندوی بازیگر گرم خیز   معلق زنان تیغ هندی تیز   پیادگان بیجانگر پیش صفها ایستاده بقصد طایر روح مجاهدان

قریب پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزان هر دفعه سر میدادند و سواران ایشان که اکثر طایفه راج بندر بودند تیغ هندی از غلاف بی باکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حملهای مردانه می نمودند و کار بجائی رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه اسلام رسد که ناگاه رامراج بیامن حسن سعی نظام شاه و برکت ثبات قدم او گرفتاری از مردم نظامشاهیه گردید و شرح آن برین نهج است که ناگاه رامراج چون جنگ مسلمانان برخلاف آنچه تعقل کرده بود مشاهده نمود ازیشان در حساب شده در اثنای حرب از سنگاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها بندهای مروارید و کوبهای طلای عنبر آگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و حکم کرد که دو جانب او از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات و مروارید خرمن ساختند و در اثنای جنگ چون وقت تنگ بود زر به سپر و پیمانه و ترازو بر امرا و روسای سپاه قسمت کرده نوید داد که هر کس آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده مظفر و منصور نزد من آید او را طبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر خواهم نواخت و باین نوید و امید جسارت و کین مشتعل و خوشحال گشته تمراج و ننکنادری و سایر امرای کفار دیگر باره یکدفعه بر افواج اسلامیان حمله آوردند و در یمرتبه مقدمه و میمنه و میسره اسلام متفرق و پریشان گشته هول روز قیامت هویدا شد و سلاطین اسلام از فتح مایوس گشته مشوش خاطر و متزلزل گردیدند اما نهنگ دریای جلادت حسین نظامشاه بحری ثبات قدم ورزیده با وجود آنکه به یمین و یسار کسی نماند و کفار هر بار چندین هزار بان و تفنگ و توب رها کرده از چپ و راست در آمده بودند اصلا تزلزل بخاطر راه نداده از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و محمد کشور خان که مقدمه لشکر عادلشاهی بودند اعلام او را بر جای خود دیده بخدمتش رسیدند بفرمود تا توپ ملک میدان را اول سیاه پر کرده رها کردند و متعاقب آن خود بقصد شهادت جلو انداخت و مکرر بر فوج خاصه رامراج حمله برده سلک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رامراج که عمرش بهشتاد رسیده بود سراسیمه شده باز بر سنگاسن نشست و در آن حین یکی از فیلان مست نظامشاهی که غلام علی نام داشت قریب سنگاسن رامراج رسیده جمعی را پایمال ساخت و حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها بوئی گویند مع رامراج بر زمین انداخته فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه بود کسی باحوالش نپرداخته رامراج تنها ماند در آنوقت نظر فیلبان بر سنگاسن که مرصع بود افتاده

بطمع

علی عادلشاه

۷۶ مقاله سیم روضه دوم ۸۵۴

بطمع آن فیل را بدان طرف راند و بر همنی که سالها در خدمت رامراج بود گمان برد که مگر فیلبان قصد سنکاسن برداشتن دارد لهذا

از روی غمخواری پیش آمده بزبان عجز و نیاز در آورد که این رامراج است اسپی برای وی برسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان

خواهد گردانید فیلبان چون نام رامراج شنید قطع نظر از سنکاسن مرصع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بکف آورد و بشتاب

نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظامشاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظامشاه برد تا سرش به تیغ بیدریغ

جدا کرده پیش افواج بازداشتند و کفار از دیده گریان و بریان راه هزیمت برداشتند ابیات

سر کشته را چون زتن دیک شاه به بردند بر نیزه تا رزمگاه
هژبران لشکر اسلام دلیر همه حمله کردند چون نره شیر

بهندو عزیو اندر افتاد پاک فکندند یکسر تن اندر بخاک
کلاه و کمرها بینداختند خروشیدن ونوبه پرداختند

فکندند منجوق و کوس نبرد گریزان برفتند پرخون و گرد
سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان

از ایشان بکشتند که زمین از خون آن بخت برگشتگان رنگ لعل رمانی پذیرفت و بروایت مشهور عدد کشتگان بسیصد هزار رسید

اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر چه در اصل معرکه و چه در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده اناگندی که

کروهی بیجانگر است فضای صحرا از جسد کفار ملوث بود و عساکر نصرت مآثر در حواله لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسپ و اشتر

و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات سریرد

سراپرده و تاج و تخت نه چندان گران بر توانند سخت
جواهر نه چندان که آید دبیر در آرد به انگشت یا در ضمیر

بلورین طبقها و خوانهای لعل طرایف کشان را بفرسود نعل
همان تازی اسپان با زین زر غلامان موزون و زرین کمر

نورد ملوکانه بیش از شمار شتر بار زرینه بیش از هزار
دگر جنسهای که باشد عجب ورو مخزن و خانه یابد نصیب

سلاح و سلب را قیاسی نبود پذیرنده را روشناسی نبود
غنی گشت لشکر بس خواسته سراسر سپه گشت آراسته

و سلاطین دین پناه اسلام بشکرگذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی نیاز بسوده مثال واجب الامتثال صدور یافت

که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هر کس افتاد برو مسلم داشتند و احدی را مطالبه ننمایند و منشیان بلاغت نشان

فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان تیز سیر باطراف و اکناف روان ساختند ابیات سپرداخت منشی

صاحب هنر بسی نامه در باب فتح و ظفر
برانگیخت یکران کلک دبیر زمیدان کافور گرد عبیر رقم زد بسی

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۵

۷۷ داستان شریف بخط لطیف و ادای ظریف و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیه رفیعه و عمارات عالیه و بتخانه و کاشانه‌ها را
با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند بعد از آنکه تنکنادری برادر رامراج که از معرکه جان بسلامت بدر برده
بگوشه خزیده بود کسان فرستاده ابواب تضرع و زاری بر روی روزگار گشوده جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطبشاهیه
باز پس داد و حسین نظامشاه بحری را بهر نوع که بود خشنود ساخت آنگاه شاهان دست از آن ممالک کوتاه ساخته بعنان
فتح و نصرت بمسند دولت خویش معاودت کردند در آن وقت تمراج پسر رامراج که در حین شکست پناه بعلی عادلشاه آورده بود
معروض داشت که تنکنادری قوی گشته جانشین رامراج شده است و چون همگی امرا باو گرویده اند التماس می‌نمایم
که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعه اناگندی را مع مضافات آن عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرزند خوانده
و در تسلی خاطرش کوشیده در همان روز بی چتر و آثاثه سلطنت که لازمه رایان بیجانگر است باو داده بحکومت اناگندی
روانه فرمود و بتنکنادری نوشت که تمراج از جانب ما متوجه آن طرف شده است باید که حکومت اناگندی باو رجوع ساخته
مزاحم احوالش نشوند و تنکنادری تجاوز چون از حکم والا نتوانست کرد اناگندی را به برادرزاده گذاشته خود بحکومت سایر بلاد
کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ تا حال ریاست اناگندی در خاندان تمراج و حکومت بلاد دیگر باولاد تنکنادری
تعلق دارد و از آنجا که اندک ولایتی در تصرف ایشان است هر دو در ایام حیات بصعوبت و فلاکت می‌گذرد و باقی
معظم ولایت کرناتک را طولا و عرضا تا سیت بند رامیر و امرای اندولتخانه هر کدام قلعه و پرگنه و ملکی به پنجه تغلب فرو گرفته رایت
استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچکدام بدیگری سر فرود نمی‌آورند و از آنست که پس از حرب مذکور دیگر مزاحمت
ایشان باسلامیان نرسید و علی عادلشاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر مسلمانان نشده بود مع حصار
چندگوتی در اواخر عهدش مفتوح گردانید و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه آرزوی فتح آن بگور بردند بتدبیر و حکمت بحوزه دیوان
خویش در آورد و برچه تسخیر ممالک دیگر شد عنقریب تفصیل آن بمهدی کلک سخن گذار نگاشته این صحایف خواهد گردید
۱۰۲۳ و بلده بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که از تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است همچنان خراب است و احفاد تنکنادری صلاح
۹۷۲ در تعمیر آن ندیده بلده بنگلور را دار الملک خود گردانیده و قتل رامراج در نهصد و هفتاد و دو واقع شده پدر مؤلف این کتاب مولانا
غلام علی استرابادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع پی نهایت خوب واقع گشت قتل رامراج

هرگاه

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۶۵

هرگاه از قتل را امراج حرف نهایت که جیم است ساقط گردد موافق تاریخ قتلست و گویند در اندک مدت چون حسین نظامشاه بحری فوت

شده پسر بزرگش مرتضی نظامشاه بحری ولیعهد گردیده علی عادلشاه فرصت دیده بجانب اناگندی لشکر کشید تا مراج

ولد رامراج را تقویت نموده بحکومت نلکنده اختصاص دهد و اناگندی را مستاصل ساخته بیجانگر را خود متصرف شود و تنگنا در

برین اراده واقف گشته مرتضی نظامشاه بحری و والده او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظامشاه بحری بمن بخشیده

مگر علی عادلشاه اکنون طمع در آن نموده میخواهد که خود بگیرد امیدوارم که در مقام حمایت شده دست گرفته خود را ازین بلا نجات دهند

خونزه همایون به استصواب ملا عنایت الله مرتضی نظامشاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجاپور لشکر کشید و بدانجا رسیده محاصره

نمود علی عادلشاه ناچار از اناگندی بازگشته به بیجاپور آمد و چند روز طرفین را در ظاهر آن بلده جنگها واقع شده مرتضی

۹۷۴ نظامشاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که اربع و سبعین و تسعمایه بود بالتماس خونزه همایون علی عادلشاه با نظام شاه

متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشید و اکثر آنرا خراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و دورا شهر حصاری

از گچ و سنگ بنا نهاده بسرکاری و اهتمام محمد کشورخان در مدت سه سال با تمام رسید و بنابر آنکه از حکومت خونزه همایون

و پی احمد الی برادران او رونق درگاه نظامشاهیه شکست علی عادلشاه را هوس تسخیر بعضی از ممالک نظامشاهیه در سر افتاد

۹۷۵ محمد کشورخان را به تفویض علم و منصب اسدخان لاری که صورت شیر شرزه بر وی منقش بود بنواخت و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه

با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظامشاهیه تعین فرمود و محمد کشورخان کوکب بخت خود در اوج دیده بعضی از پرگنات سرحد را

تا قصبه کچ که نزدیک پرگنه بسیر است متصرف گشت و امرای نظامشاهی را که بمدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده

در همان موضع جهت ضبط پرگنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و آن قلعه در اندک فرصتی با تمام رسیده مسمی بدارور گشت

و محمد کشورخان آن را مملو از توپ و ضربزن و بان و تفنگ گردانیده و محصول دو سال از آن مملکت برداشته میخواست که در تسخیر

۹۷۷ دیگر قلاع و بقاع بکوشد که ناگاه مرتضی نظامشاه بحری از امر استیلای مادر خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه

دفع مضرت وی گردید و محمد کشورخان همت بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج و باره قلعه را از آلات و ادوات

آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکسخان و نورخان که علی عادلشاه بمدد وی فرستاده بود به تهیه اسباب

رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال خیانت و بیدلی و یا از غایت نفاق که با محمد کشورخان داشتند پی ارتکاب جنگ گریخته متفرق

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

کردیدند و محمد کشور خان پیغام نمودند که چون مارا تاب حرب مرتضی نظامشاه بحری نیست با احمدنگر رفته خلل در پایه تخت نظام شاهیه
می افکنیم تا مرتضی نظامشاه بحری مضطرب گشته دست از قلعه داری بدارد و بدنبال ما شتابد و حال آنکه مرتضی نظامشاه
دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه او شد و محمد کشور خان با معدودی چند اعلام مدافعه افراشت و مرتضی
نظامشاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب برنیاورد تا قلعه بگیرد مبرآتینه از گرد راه بر قلعه دوید و با وجود آنکه هر مرتبه
چندین هزار بان و تفنگ و ضربزن یکبار از قلعه گشاده میشد آسیبی بذات آن پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی
قلعه تنگ شد و در زمانی که بهادران مغل نظامشاهی بر مردم حصار تیر می انداختند از شصت قضا تیری از راه دریچه بر مقتل
محمد کشور خان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را کشته دیده دروازه عقب قلعه گشاده
بهمگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولیت از دست علی عادلشاه بیرون شد و بهمگی پرگنات
نیز از تصرف دیوانیان عادلشاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر در اندولتخانه خطاب چنگیز خان یافت
سرکرده امرای نظامشاهی شده دنبال عین الملک و نور خان جانب احمدنگر شتافت چنانچه دران نواحی
تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت رو نمود در صورت خواجه میرک دبیر اصفهانی به فتح و ظفر اختصاص
یافت و عین الملک قتیل گردیده نور خان دستگیر گشت پس همه لشکر بحال ابتر به بیجاپور آمده درانسال چشم زخمی عظیم
بلشکر عادلشاهیه رسید و اینهمه سعی و کوشش نابود شد و همچنین درهمین سنوات علی عادلشاه بقصد استخلاص قلعه گوه
و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده بی نیل مقصود بازگشت و براه نمونی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر
علیه الرحمه عازم تسخیر قلعه ادونی گردیدند و انحصاریست که هرگز کمند تسخیر شاهان بهمنیه بر شرفات آن حصین نیفتاده بود
الغرض انکنجان را با هشت هزار سوار و پیاده و توپخانه بسیار بدانجانب گسیل نمود و والی القلعه که یکی از امرای کبار رام راج
بود و بعد از وسکه آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت وارث مملکت نمی نمود بمدافعه پرداخت و چند جنگ
با انکنجان کرده چون در حروب مغلوب گردید غله و آذوقه بقلعه کشیده حصاری شد و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان
خواسته قلعه را سپرد و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمهای آب خوشگوار و عمارات سپهر اطوار
و هر یک از آبا و اجداد سیورای که قدم بر تخت بیجانگر نهاده انداز ملاحظه شاهان اسلام در پی استحکام آن شده

حصاری دوران حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۸۴
مینماید و منحصر در طول ایام محاصره است القصه علی عادلشاه از فتح القلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه
شاید بسعی ابوالحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سر حد ملاقات
کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادلشاه از ممالک بیجانگر بامقدار که برابر
ولایت برار باشد بحوزه تسخیر در آورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت بایکدیگر مزیت نداشته باشند آنگاه عدالت پناه
در سنه احدی وثمانین وتسعمایه باسترداد قلعه طورکل که در قرابت رامراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی
از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درون تنگ ساخت و دران اثنا
توپ بزرگ شکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدواری تمام بهم رسانیدند علی عادلشاه شکستن توپ بتقصیر
شاه ابوالحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رامراج ملازم عدالت پناه شده بود
امیر جمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزئی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرمود مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول
داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند باین
شرط که دینکی و بساتی و فرزندان و برادران او را اهتید کرده باو سپارند قبول التمعنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده دینکی
و قرابتانش را بآنجان مشار الیه تسلیم کرده خود باموال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دینکی را مع متعلقان بانواع
عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه از مشاهیر
قلاع کرناتک است در آن وقت در قبضه تصرف یکی از امراء که فرزند رامراج بود هر سال جزوی فیل و تنکا در سرکار ولد تیمراج داده دولت
و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده بمیامن سعی
مصطفی خان قلعه را نیز بقول و امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در آنجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک
یاغی پاک گردانید بتجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات بعزم تسخیر حصار بنکاپور بجنبش در آمد و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر بآن
حدود شتافت و بب در نیر که متبول دار رامراج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بنکاپور استیلا یافته راسی قلعه جره و چندر کونی کرور
و دیگر قلاع محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یکهزار سوار و ده هزار پیاده بجنگل و کوهستان اطراف فرستاد

مقاله ستیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

تا هنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاخت کرده نگذارد که غله و آذوقه بایشان برسد و تلنکادری ولد تیمراج عرضه مشتمل
بنکلوان فرستاده مضمون آنکه من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان و نادمم و بگناه خود مقر و معترفم درینوقت که پادشاه اسلام عازم
تسخیر بیکاپور گردیده اگر خداوند رقوم جرایم را از صفحهٔ خاطر عاطر محو سازد و بنفس خود بقصد امداد باینطرف توجه فرماید یا بعضی از امرا
کبار را بکومک مامور گرداند یقین از دست برد سپاه اسلام امین خواهم گشت و عهد میکنم که من بعد بر جادهٔ اطاعت و انقیاد
ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نه پیچم و هر سال بقدر فلان مقدار مال واصل خزانه سازم و تلنکادری جواب داد
که از شامت تردد و تمرد و سرکشی تو که از مقربان و معتمدان درگاه رامراج بودی اکثر امرای ایند و لنگانه را داعیه مخالفت و سرکشی
شده جمیع ممالک را متصرف گشته اند و پادشاهان اسلام که بلده ملکندری و چندگری را من باز گذاشتند در ضبط و حفظ آن بلاد جزم
اگر میدانی که ببذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح میشود باید که بخل را بر یکسو نهاده در این باب تقصیری نکنی
و اگر صلح بهیچ وجه صورت نه بندد لایق آنکه بهر تدبیر توانی و دانی رایان حوالی و حواشی خود را از خود راضی و خشنود ساخته
نوعی نمائی که با پسر تو اتفاق کرده وقت و بیوقت دور لشکرگاه مسلمانانرا باتش تاخت و غارت خرمن سوز را حیات
و معیشت آنها کردند و شبها نیز پیادهای فدوی را بطریق دزدان بمعسکر ایشان فرستد که هر کرا یابند ناطق و صامت بزخم کارد
بی روح سازند و من درین باب فرامین بنام رایان که با تو همسایه اند نوشته ام اگر بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند
فهو المراد کار سری جهة خود کرده باشند و الا یقین که بعد از بیرون رفتن قلعه بیکاپور دیگر قلاع نیز مسخر ارباب اسلام خواهد گشت
و این جواب اگرچه ولد و پسر را یاس و ناامیدی تمام روی نمود لیکن بنابر ضرورت بفرموده وارث مملکت عمل کرده
رای قلعه جره و چندرکونی و دیگر قلعها را با خود متفق ساخت تا با پسر او همراهی بر نهج مذکور بعمل آوردند از نهجت در اردوی
عدالت پناه آثار قحط و غلا پدید آمده هر شب از گوشه فریاد بر میخواست که دزدان فلان و فلانرا کشتند چه که پیادهای کرناتک که جا بجا
محقر متاعی میدانستند بطمع جزوی قلیل برهنه میشدند و برای آنکه دست کسی بر بدن ایشان گیرایی نداشته باشد روغن
می مالیدند و هر کجا فرجهٔ می یافتند در آمده اسپ و آدم هر چه دوچار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و بیرون میرفتند و هرچند مردم
اردو سعی میکردند که دفع شر ایشان کنند میسر نمیشد و شهرت عظیم دارد که مردم آنحدود افسون یاد دارند که هرگاه بر خاک موضعی
که اموات خود را در آنجا می سوزند بخوانند و آنرا بر خانه و خیمه بیفشانند همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند و دزدان را به بینند

ادام

مادام که اینها حاضراند درست بر تکلم و بر خاستن ندارند القصه صحبت عجیب رویداده نزدیک بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نمایند مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۴
که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای برکی را که کفار بی باک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادلشاه
تا عهد فرخنده علی عادلشاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان بشش هزار میرسید مامور کردانید که
مقابل لشکر کفار شده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار را دور لشکر بفاصله یک
کز انداز نشانده حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را بمعسکر رسانند
همین که فریاد و غوغا برخیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهد بقتلش پردازند
ازین سبب هیچکس وقت شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیادهای لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون
می آمدند غوغا میشد بقصد فرار از اردو بیرون میرفتند پیادهای بهره دار بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع
شر دزدان بالکلیه شده از آسیب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسید
بمرتبه ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برکی و پسر بلب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شده
از طرفین مردم بسیار بقتل میرسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ انداخته در سد
ابواب دخول و خروج تقصیر میکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فروگذاشت نکرده در کمال تهور و اقتدار
بدافعه میپرداختند درین اثنا پسر بلب وزیر بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلعه شده
بلب وزیر قرین حزن و اندوه گردیده و بعد از آنکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشیده ذخیره روی بکمی نهاده و رایان احشد هم
تنگ آمده هر یک بمقر خود رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه
گردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت و در
روزی که اهالی قلعه میخواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه بایستاد
تا بخاطر جمع بلب وزیر و جمیع مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال بر آمده باطراف کرناتک شتافتند و عادلشاه
لقب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه در آمده مؤذنان بانگ محمدی بطریق مذهب امامیه گفتند و در همان روز بتخانه بزرگ را شکسته
عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد ازین فتح

مقاله سیم روضه دویم
۸۵۴

عظمت و شوکت مصطفی خان بمراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشور خان در آن خانواده کسی دیگر بپایه نبود
مشرف گشت و بسیاری از پرگنات و قصبات آن حدود باقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهمرسانید
و علی عادلشاه بنابر آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت و مخالطت گلرخان و ساده عذاران
بسط انبساط می خوشگوار میگذرانید و پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او
بود حواله مصطفی خان نموده حکم فرمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را بمقتضای رای صایب خویش سرانجام نماید و هیچ
امری را موقوف بحکم من ندارد و بعد از چهار ماه که مملکت بنکاپور چنانکه باید و شاید بحوزه تصرف دیوانیان در آمد و اعیان
ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر پادشاهی او نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده بنشاط
و انبساط مشغول گشته مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری بتسخیر قلعه جره و چندرکونی
نامزد فرمود و الخلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون بحوالی قلعه جره رسید ارسب نایک والی آنجا بتضرع و زاری در آمده اظهار
تقبل باج و خراج نموده بنابر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه بنکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان فرستاده بارسال
تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنایی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته بار جزیه و خراج بر گردنش نهاده از تسخیر
حصار او گذشته بچندرکونی رفت و ازینکه رای آن موضع از راه صلح در نیامد و باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته
بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سایر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای برگی را بنسبت سابق بمقاتله لشکر
کفار که از اطراف بحمایت چندرکونی آمده بودند باز داشت و بسعی موفور پس از چهارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا آن زمان
هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه طوعا و کرها بگرفت و عریضه مشتمل فتح بخدمت عدالت پناه
فرستاده این بیت را در آن درج کرده بیت

هر دم رسد از عطای داور   فتحی دگر و فتوح دیگر

عدالت پناه را رغبت تفرج آن شده از بنکاپور بدانجانب شتافت و در آن قلعه نیز چون چندگاهی بعیش و عشرت
گذرانیده از جوانان سبز و ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال و کسری علم معاودت افراخته مظفر و منصور ببلده بیجاپور تشریف
حضور ارزانی فرمود و همچنان مهر خود را نزد مصطفی خان گذاشته و او را در قلعه چندرکونی جهت محافظت سرحد نگاهداشته
حکم فرمود که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بمهر دیوانیان برسد از بیجاپور بچندرکونی بفرستند اگر مضمون آن معقول مصطفی خان افتد

درجواب

روضهٔ دوم مقالهٔ سیم سنه ۹۵۴

مصطفی خان معروضه داشت که دیگر عرضه داشت و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان

دانجناب تجویز نماید مهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد والا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان
به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعه چندرکونی بالای کوهی واقع شده بود بعد از اندراس آن بعضی از رایان بدرای
قلعه را در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته اند این دولتخواه صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند
اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعه بکوه فرمان دهد و اگر نه موقوف کردانند علی عادلشاه جریده با جمعی از مخصوصان و برخی
از مردم خاصه خیل بانطرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را
شکسته بالای کوه حصاری مستحکم سازند و مجددا قلعه بنکاپور را تفرج کرده و جمیع مهمات الصوب بر نهج قدیم بمصطفی
خان رجوع نموده از راه قلعه بلکوان عنان معاودت بدار السلطنه بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی مسلوک
داشته در مدت یکسال قلعه محدث را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگرباره از بیجاپور بتماشای آن قلعه و
خدمات شایسته مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و در ان ایام مصطفی خان نزد سنکر نایک رای قلعه کرور که قریب
بجوار چندرکونی است کسان فرستاده او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده
قبول معنی نموده بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از و التماس تماشای ولایت خود نمود علی عادلشاه لشکر خود
در چندرکونی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج شش هزار سوار بکرور رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتملست
بر اشجار بسیار و راه دخول و خروج آن چنان تنگست که اکثر جاها زیاده از یکسوار نمیتواند رفت بنابرین در آن موضع هولناک اکثر
مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه موافق خواهش خلایق در کاه قلعه انجا را بسنکر نایک ارزانی داشته
بچندرکونی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بسنکر نایک در مجلس خلوت گفت که عدالت پناه
در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم و جازم است و بالفعل سعی بسیار
آنحضرت را از ولایت تو برگردانیده ام اگر سلامتی و خوبی خود را میخواهی می باید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنند
تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک برآورم سنکر نایک در مقام اطاعت شده راسب نایک
حاکم قلعه جیره و بهره دیوی رای قلعه کنار آب و جلوی که او نیز یکی از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور و بادکلا
همه را نصیحت کرده باطاعت پادشاه اسلام ترغیب نمود و آنهمه از گفته سنکر نایک تجاوز نموده بخدمت عدالت پناه آمدند

مقاله سیم روضه دوم
۸۵۴

و هفت لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش کذرانیده چنین مقرر شد که ارسب نایک و سنکر نایک و بهره دیوی و رای بیدر با سلور و دیگر رایان همگی باتفاق هرسال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد واصل خزانه میساخته باشند پس هریک بخلعتهای پادشاهانه سرافراز گشته مطمین الخاطر بمضاجع خویش رفتند و تا آخر حیات آن پادشاه هرسال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون بوساطت مصطفی خان واصل خزانه میگردانیدند و خارج آن هرساله مخفی مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت و زبرجد و سایر جواهر دیگر آنچه گنجایش داشت بمصطفی خان داده سلامتی و نجات خود در عنایت و توجه او میدانستند گویند در آنوقت که راجها و رایهای آنصوب بخدمت عادلشاه آمده در روز وداع بخلعت و اسپ و قبا و کمر و شمشیر مرصع اختصاص می یافتند برای بهره دیوی و جلوی خلعتی که مخصوص زنان است آوردند و آن شیرزنان از قبول آن معنی اباکرده گفتند که ما اگرچه در صورت عورانیم اما مملکت را بضرب شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آنحضرت ازین سخن خوشحال گشته ایشانرا ستایش کرد و در لحظه بکمر شمشیر مرصع و اسپ تازی و خلعت مردان نوازش فرمود و آن دو رانی از سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بطنًا بعد بطن حکومت اندیار میکنند و رسم اندیار الی یومنا هذا چنین است که زنان پادشاه میباشند و شوهران در سلک امرا و خدمتکاران منتظم بوده در پادشاهی دخل نمیکنند و روزانه همچو سایر مردم بخدمت میان می بندند و در میان شوهران و سایر خدمتکاران فرقی نباشد و بعد ازان که رایان آنصوب گردن زیر بار خراج آوردند علی عادلشاه بندری پندست که از برهمنه معتبر اندولتخانه بود دیوان آنطرف ساخته و مصطفی خانرا صاحب اختیار آنصوبه گردانیده جمیع آن ممالک را باقطاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی با فضل خان شیرازی داده دیگربار به بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بنابر آنکه رایات خیرخواهی افراشته پیوسته در فکر کشورگشائی بود بعد از ضبط آنحدود یکی از معتمدان خود را که علیخان میگفتند بخدمت عدالت پناه فرستاد بتسخیر بلکنده که دارالملک رای کرناتک شده بود ترغیب و تحریص نمود و از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال از بیجاپور نهضت فرمود و نخست قلعه ادونی را تفرج کرده پیشتر شد و بعد از آنکه مصطفی خان بالشکر کرناتک و امرای برکی در حوالی نیکاپور بوی ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بلکنده شد و تنکنادری تاب مقابله پادشاه اسلام نیاورده قلعه بلکنده را بمردم معتمد سپرده خود بسرعت هرچه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اثاثه سلطنت ببلده چندرکیری رفت و علی عادلشاه ببلکنده رسیده

ابتدا

ابتدا اطراف قلعه و شهر را بر امرا قسمت کرده هر یک را الکای و مورچل تعیین فرمود و بعد از سه ماه نزدیک بود مقاله سیم روضه دویم ۱۵۴ سنه
که مردم درون از فقدان غله و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که تمنا دری وقف گشته از روی اضطرار
هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا هتم نایک که از کبار امرای برگی بود فرستاده التماس نمود که با ولی نعمت
خویش علم مخالفت بر افرازد هندیا قدم در بادیه حرامخواری نهاده با چهار هزار سوار از مورچل خود کوچ کرده و از حوالی و حواشی
اردو را مزاحمت رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشاره هندیا چهار نفر دیگر نیز از امرای کبار برگی رایت بغی و طغیان
افراشته با پنج هزار سوار خود را بوی رسانیدند و آن جماعت که در دزدی و تاخت بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده
اطراف و جوانب را میزدند و غله و علف را باردو نگذاشته شبها در دزدی تقصیر نمیکردند بنابرین عادلشاه و مصطفی خان
ترک محاصره را مستصوب شمرده دفع آنها را واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه
مصطفی خان را جهت ضبط آنحدود در بنکاپور نگهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمایه به بلده بیجاپور مراجعت فرمود
چون شنید که امرای برگی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیه اطاعت نمی نهند مرتضی خان
انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی باین دولتخانه آمده بخلعت امارت اختصاص یافته بود برخی از ولایات
برکیان را جاگیر او داده با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برگی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برکیان
قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت و از طرفین مردم بسیار کشته شده آن معرکه موقوف
نمیگردید آخر الامر مصطفی خان که در قلعه بنکاپور میبود علیخان را بخدمت عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را
مقابل دزدان فرستادن و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشان را بلطایف الحیل به بیجانگر طلبند و آنگاه شایسته
هر چه باشد بایشان برسانند علی عادلشاه آن رای را پسندیده اسوپندت بهمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان
فرستاد تا بهر عنوان که بود آنها را دلاسا کرده راغب بیجاپور گردانیدند هندنایک را اراده همگنان موافق عقل نیامده
مجلسی ساخت و حرب رای و هوج میل نایک و دیونایک و تمنا نایک و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند
حاضر کرده گفت که ما که در زمانی که بلکنده و سایر ممالک کرناتک مشرف بتسخیر شده بود و نزدیک بود که سلطنت
دودمان رامراج بعلی عادلشاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محالست که چنین

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

گناه بزرگ از خاطر پادشاه محو شده به توسل خدمتی ما ما منظور عنایت کردیم و اقطاع قدیم بیابیم و بیشتر از آنست که مسلمانان را
فریب داده میخواهند به بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول آن سخن ناکرده در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هندیا نیم
نایک ترک رفاقت ایشان کرده ببلده بلکنده رفته نوکری تنکنا دری اختیار کرد و تخت جو ترای به بیجاپور رفته بخلعت امارت
اختصاص یافت و از استشاران خبر امرای دیگر نیز قول و شرط درمیان آورده به بیجاپور رفتند و چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادلشاه
بموجب مضمون این بیت   سنگ در دست و مار بر سر سنگ   نه ز دانش بود سکون و درنگ
آتش خشم برافروخت و در یکروز جو ترای را چشم کنده بوجمل نایک و دیو نایک و تمنا نایک را بانواع عقوبت بکشت و کشتهای
ایشانرا بر گردونها انداخته در تمام شهر بگردانید و خاطر از مرمت انجماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و تسعمایه
چونکه آنحضرت را فرزند نبود برادرزاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسب را ولیعهد ساخته بامرا و ارکان دولت گفت
که بعد از من پادشاه شما این است و در همان ماه جشن و طوی عالی ترتیب داده بسنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان
فرمود نقلست که در شب ختنه چنانکه رسم دکن است شهزاده عالمیان را جامهای سرخ پوشانیده برای سیر گشت از قلعه
بیرون آوردند و در سبدهای آتشبازی و درختها و صورتهای که در دو طرف شاهبازار جابجا نگاه داشته بودند آتش افتاده
قریب هفتصد کس از مردم تماشایی سوخته بی روح گشتند ولله الحمد بذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که باین
بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم از روز بخت صاحبقرانی آن پادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر
و باهر گردید و بعد از فتح قلاع و گوشمال امرای برگی و حبشی شاهزاده عالمیان شاه عدل پرور گاهی بر مسند طرب نشسته
از فروغ لاله عذاران آفتاب وش و شعاع جام شراب بیغش مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی به تخت سلطنت و شوکت
برآمده تشنگان وادی جور و اعتساف را بچشمه سار عدل و انصاف میرسانید   بیت   کشیدی پادشاه هفت
اورنگ   گهی در بزم عشرت جام گلرنگ   نشستی گاه بر تخت عدالت   پی تادیب ارباب ضلالت
بنای عدل را آباد کردی   دل غمدیدگان را شاد کردی   آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال
پسندیده کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه و ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد
که من میشنوم که دو خواجه سرای صاحب جمال در خانه تو اند بایدکه آنهارا بسرعت تمام روانه نزد اینجانب نمائی ملک برید

چند گاهی

علی عادلشاه

۸۸ چند گاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظامشاه فوجی بر سر او تعین کرد ملک برید متحصن گشته التجا بعدالت پناه برد مقاله سیم روضهٔ دوم سنه ۹۸۸
و وی هزار سوار بکومک فرستاده اورا اخلاص کرد و در ینوقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد راغب و مایل الخواجه
سرایان میدید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجانگر گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند و دانستند
که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بهتر بود کاردی در میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را
بوصال خود امیدوار گردانیده به ملایمت و چاپلوسی بلش از پیش کار بشب انداخت و پس از انتظار بسیار
چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کور در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار درآمد و چون
طالب وصال گشت بکارد معهود آنشاه خجسته انجام را بعز شهادت فایز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا
و جور گشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت برآورد ابیات
دریغا که آنشاه عالی نژاد که در عدل مثلش بگیتی نزاد به تیغ ستم نقد جان برفشاند ازو غیر افسانه چیزی نماند
بجز خاک خوبان درین دشت نیست بجز خون شاهان درین طشت نیست جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آئین گردنده دهر که بخشد بر غبت ستاند بقهر و وقوع این حادثهٔ عظمی و واقعهٔ کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیم
ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه چنانکه از عبارت ظلم دیده مستفاد میگردد روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضائی مرثیه
و تاریخ شهادت آنشاه کامکار بدین نهج در سلک نظم کشیده است قطعه آه که دست اجل در چمن عدل و داد
نخل فتوت بکند شاخ مروت برید بر فلک خسروی گشت ازین ماجرا مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید خسرو عادل
لقب شاه علی نام آنکه ظلم بدوران او کس نشنید و ندید وقت وداع جهان تا نزد و تلخ کام از کف ساقی دهر شهد شهادت
چشید منشی دوران غیب از پی تاریخ آن بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید تمام اعیان دولت و ارکان
حضرت و کافهٔ سپاه و رعیت و قاطبهٔ حشم و خدم و زوجات محترم سراری و جواری حرم در آن ماتم با سینه چاک و دیده نمناک
خاک حسرت بر سر ریختند و خوناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه
ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات
و علما که از اطراف و اکناف جهان در آن دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند بتجهیز و تکفین قالب آنخسرو شهید قیام نموده با آئین

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

شاهان رفیع المقدار جنازه اش را بر داشتند و در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع است و بروضه علی شهرت دارد مدفون گردانیدند که بر طبق کریمه ان یغفر الذنوب جمیعا خلعت آمرزش در بر کرده طایر روح پرفتوحش در حظایر قدسی آشیان نماید رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تندخو خواهد بود از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و روز دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم عادلشاه که تخت بیجاپور از فر قدوم بهجت لزومش قرین سپهر اعظم گردیده بود آن دو خواجه سرا را یکی بطریق قصاص و دیگری طرد للباب بجزا و سزا رسانیده خاک هستی ایشان بباد فنا دادند و هنوز در بلده بیجاپور مسجد جامع آن بلده و تالاب شاهپور و آب کاریز که وقف تمام مردم شهر است و در عهد آن شاه شهید بسرکاری کمال کشور خان صورت اتمام پذیرفته یادگار اوست سخاوت آن غفران پناه بحدی بود که چون ابراهیم عادلشاه اول برحمت حق پیوست ازیک کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را بوجود خویش بیاراست همه را با آنچه در عهد او نیز بهم رسیده بود بالتمام بمردم ایران و توران و عربستان و روم و سایر اقالیم سبعه که بدرگاه او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی بر اهل عالم در افشانی نمود چنانکه وقتیکه از عالم فنا متوجه دار البقا شد بجز زر کرناتک که در اواخر ایام سلطنت بمساعی جمیله مصطفی خان اردستانی واصل خزانه شده بود چیزی دیگر نبود بلکه از ان نیز مبلغهای کلی صرف مستحقین و درویشان شده بود در عهد فرخنده علی عادلشاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یکدفعه حکیم علی گیلانی و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده باعزاز و اکرام فراوان بشهر در آورد و حکیم علی را مع تحف و هدایا و پیشکش فراوان رخصت فرمود و حکیم عین الملک هنوز در بیجاپور بود که آنحضرت بعز شهادت فایز گشته بدون تحف و هدایا بدرگاه اکبر شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادلشاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظه الله عن آفات والفتور *

بیت
رقم سنج این نقش خاطر پسند نمونه چنین دارد از نقش بند
که چون دست قضا و قدر لفافت کحلی شب بیستم ماه مذکور از روی رخسار گیتی برافراشت رباعی
چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور جهان گشاد ز رخ پرده شب دیجور
ز فیض چشمه خورشید کرد دشت قضا غبار ظلمت شب از سواد گیتی دور

ایوان

علی عادلشاه

۹۰

اعیان دولت وارکان مملکت ثریا صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند وسریر کامرانی مقاله سیم روضه دوم

وتخت جهانبانی بجواهر مکلل ساخته کاخ وایوان شاهنشهی را بهر گونه لطایف وظرایف پیراستند آنگاه سنه ۹۵۴

بیت به نیک طالع فرخنده روز وفرخ فال بسعد اختر ومیمون زمان خرم حال

اعظم اعدل صاعد مصاعد دین ودول اردشیر صولت نوشیروان معدلت فریدون حزم سکندر عزم بهرام رزم پرویز بزم

ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادلشاه که سایبان زرین طناب جاه وجلالش تا دامن

آخر الزمان افراشته باد از شبستان سلطنت وسرابستان خلافت بارگاه شوکت خرامیده بر آیین خسروان

عالیمقدار وخواقین نامدار براورنگ فرماندهی متمکن گشت وقصر دولت وکاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار دلفروز

منور گردانیده همگنان را که چون قلم کمر اطاعت وامتثال برمیان بسته ومانند آب سر بزمین عبودیت وانقیاد

نهاده بر حاشیه بساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج

ومراحل عمر شریفش نه درجه طی شده هنوز مشار الیه بلکه عشره کامل نشده بود هر یک از دولتخواهان را بعبارت هرچه

شافی تر بتقریر هرچه مفید تر مستظهر ومستمال گردانید وبکمند طرفه عنایت والتفات صید دلهای خاص وعام فرموده

از فیض عمام انعام عامش کشت امید جهانیان بنهایت خضرت ونضارت رسید بیت

آن مژده که اقبال همی داد وفا شد وان کام که ایام همیخواست برآمد امرا وارکان دولت عقود جواهر ونقود احمر وابیض

نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس وستایش واهب المواهب بجای آوردند وخطبای واجب التعظیم خطبه را از نام

ولقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده غلغله تهنیت ومبارکبادی از ذروه سپهر مقصود درگذرانیدند اهالی دار السلطنه

بیجاپور در غایت حضور وسرور دکاکین وجدران را بدیبای هفت رنگ وانواع اقمشه شام وفرنگ زیب

وزینت دادند بیت گذرها را عبیر آلود کردند گلاب افشان ومشک اندود کردند

وچنانچه رسم دیار هند است گاوها وگوسفندها وسبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم

نثار بظهور رسانیدند وروی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده به ثنا ودعا لب گشادند ابیات

که شاها بقای تو جاوید باد لوای تو برتر ز خورشید باد سزد تختگاهت فضای سپهر منور بانوار رخسار مهر

مقاله سیم روضه دویم
سنه ٨٥۴

همان به که سیره و خور مدام موافق بحکمت بود صبح و شام سزد گر زملک یمن تا رچین سلاطین ایران و توران
زمین بخدمت به بندند پیشت کمر نه پیچد کس از طوق فرمانت سر و در انوقت که لحظه لحظه غنچه سلطنت و اقبال
از وزیدن نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شگفته و خندان میگردید و از ریاض حرکات و سکناتش جهان جهان و عالم
عالم بوی امید واری بمشام میرسید همواره خاطر خطیرش بممارست سواری و نیزه بازی و جمیع آلات نبرد
میل تمام میفرمود و یکساعت بشیوه لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی است نپرداخته اوقات با برکات را بکسب سعادات
و تحصیل حیثیات مانند تعلم قرآن و آموختن خط و مشق صرف مینمود و بی غایله تکلف و ثناگستری آن شهنشاه خورشید عذار
که سبب تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر بر شب تار سایه اندازد از نور بخشی آفتاب و ماه تا صبح نشور مستغنی
گردد و اگر از زلف مشکبویش نصیبی بگلستان رسد از عطر بیزی صبا بی نیاز شود عین عدلش پاس کار جهانیان داشته
و دال دولتش برابر سے فتح و فیروزی نشانه شده کسری دادگستر را از راه انصاف غاشیه حشمتش بر دوش و حاتم سخا پرور را
از جود بی نهایتش حلقه در گوش از میامن حفظ او باد صرصر بکاه افروختن چراغ مرده عیسوی دم و بسیط خاک از برکات اقدامش
مس کائنات را اکسیر شیم ولله در قائل بیت دران قسمت که بخششها نمودند دو ابراهیم را زینت فزودند
یکی دولتسرای دین بیار است یکی شد کار ملک از عدل او راست از و گشت آتش سوزنده ریحان و زین نار ستم شد
نور احسان از آن شد خانه در مکه پر نور و زین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بت آذر بچستی و زین
یک دین احمد را درستی هر که بوسواس شیطانی نهال خلاف را آب داد سر به هوا و هوس خویش بر باد داد
و هر که در اطاعت سر و تن براستی در داد شاخ شجرش چون طوبی از آفات گزندی نیافت مطیع درگاه چون
ماه فلک سر باوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت بابهجت
وَاللّٰهُ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتیبه اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا پیراسته
بهمدمی بخت سرمد خسرو ستارگان را مطیع ساخته و بدستیاری اقبال بلند سرمه در دیده دولت کشیده درخت امیدش
هر زمان ثمر غیر مکرر بارور و بوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه و تر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشامش اقدام
جرات از میدان مبارزت کشیده بعجز و انکسار اقرار دارند و گردنکشان اکناف با آستان آسمان نشانش پناه جبهه بعبودیت

و هند یکی

و بندگی اعتراف فرمایند امیدواری از حضرت باری آنکه هر تحفهٔ دولتی که از کارخانهٔ نصر من الله چهره گشاید و هر عطیهٔ سعادتی مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
که برسند و ما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از آن بجناب جلالت مآب سلطان که قبلهٔ آمال و کعبهٔ
امانی است برساد و تا انقراض عالم نقص و فتوری بقصر مقصور قواعد مضبوطهٔ خلافت و حشمت مرساد نظم

جهان تا جهان آفرین آفرید چنین پادشاهی نیامد پدید
همه سودمندی ز کردار اوست خور و ماه روشن ز دیدار اوست

نظم

جهان زنده باین صاحب قران است دراین شک نیست کو جان جهان است
جز این یک چیز ندارد شخص عالم مبادا گر سرش موئی شود کم

شروع نمودن خامهٔ عنبرین شمامه در بیان واقعات خسرو عدالت آئین یعنی ابراهیم عادلشاه ثانی

بر طبائع آفتاب شعاع سخنوران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک اعلی حضرت پادشاهی لا زال اقباله مصوناً عن وصمة التناهی در اوان طفلی بتاج وهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس چند نفری از معتمدان برحسب نوبت بعنف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لایق مجال کتب و تواریخ است کمیت خوشخرام قلم در میدان بیان خرامیده شمهٔ از حالات و واقعات اوایل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامهٔ سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار این دولتخانه بود چنانکه گذشت در قلعهٔ مرج نسبت بشاه غفران پناه علی عادلشاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود درین وقت بر مهمات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهت خدمت و محافظت بازداشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن هموار پیش گرفت و پرورش و تربیت پادشاه را به چاند بی بی زوجهٔ علی عادلشاه بازگذاشته و فرامین استمالت بسایر اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی بآئین پادشاهان عظام و خسروان والا مقام متمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس و سلام مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته و مدعیات خلایق بتمشیت رسیده هیچکس از هیچ ممر آزار نمیکشید و چون دو ماه برین منوال گذشت کامل خان بمقتضای این مصراع بوی ز نسیم باده بس مستان را

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

از استشمام شراب استقلال دو روزه بیخود و مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده و آن عفیفه دوران و معصومه زمان آتش غضب و انتقام برافروخته در صدد تضییع وی گردید و بحاجی کشور خان ولد کامل خان که از امرای معتبر آن درگاه بود پنهانی پیغام کرد که کامل خان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح در آن می بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر بتو مفوض سازم باید بهر نوع که باشد او را از میان برداری و تاخیر و اهمال که موجب ازدیاد آن قوت او ست جایز نداری حاجی کشور خان بدان حکم و نوید مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخت و با چهار صد سوار خاصه مکمل یراق وقتیکه کامل خان در سبز محل نشسته دیوانداری میکرد یکبارگی ناگاه بقلعه در آمد و دروازه را از درون مضبوط کردانیده تهانه داران را مقید ساخته متوجه سبز محل شد کامل خان که از بازی روزگار غافل بود بر آن حالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم سرا روان شد بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود قضارا جمعی از خواجه سرایان که در آنجا حاضر بودند و با وی دم از مصادقت میزدند پیش آمده در کوشش گفتند که این امر بتحریک چاند سلطان واقع شده پناه باو جستن خلاف عقل است کامل خان غریق بحر تفکر گشته چون میدانست که دروازه در دست خصم است از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانید بگمان آنکه آتش فتنه جانسوز مضطرب و حیران خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و ببال حیوة شنا کرده بکنار رسید از آنکه اندک مهلتی در زندگانی او بود هیچکس از مردم شهر او را نشناخت کامل خان بباغ دروازه امام که در کنار خندق قلعه ارک واقع است در آمده در پناه درختان بسرعت با دیرع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دوازده گز شرعی است رسانیده و بی امداد احدی عازم فرود آمدن شده دستار و کمربند و شال دوش انداز خود را بیکدیگر بسته بطریق کمند بر کنگره مضبوط کرده و بدستیاری آن بزیر آمد و در آنوقت هیچکس بسر وقت او نرسیده پیاده و مضطرب بمنزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیه و استعداد گریز شد حاجی کشور خان و غیره چون این جلدی باو گمان نداشتند قریب یکساعت بخوبی در آن عمارات قلعه و جاهای تاریک شرایط تفحص بجای آوردند و بالاخره چون معلوم شد که کامل خان از بیم جان خود را از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است بملی اتفاق کرده جمعی کثیر بر سر وی نامزد کردند کامل خان بر آن مطلع شد پاره از جواهر و نقود برداشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه فرار پیش گرفته لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشور خان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا

مقاله سیم روضه دوم ۱۵۴

لشکریان و هواداران او از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر او را تمام بتاراج برده اثری از آن نگذاشتند آری فرد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد حاجی کشور خان بعد از این معامله روش کاملخان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضه اقتدار در آورده و رایات استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات و دولتخانه پرداخت در آن اثنا بهزاد ملک ترک سر نوبت مرتضی نظامشاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادلشاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی کشور خان کیفیت اراده نظامشاه بعرض پادشاه رسانیده بموجب حکم عین الملک کنعانی و چند میر و انکس خان و دیگر امرای حبشی را مانند اخلاص خان و دلاور خان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعه سپاه نظامشاه روانه سرحد گردانید و بعد از آنکه امرای ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهة آسایش خیل و حشم چند روزی مقام نمودند آنگاه بروز سعد و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت افراشتند و ناگاه بر سر اردوی لشکر نظامشاه که بفاصله پنج کروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقاره جنگ فرو کوفتند نظم

خروش خم روی از پشت پیل در افگند شورش بدریای نیل دم نای بر سدره فریاد برد زمین آسمان هر دو را باد برد بهزاد ملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادلشاهی آگاهی یافت چنانچه رسم و راه جنگ است مردان دلاور صف قتال و جدال بیاراست آنگاه دو لشکر بلکه دو دریای تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آور شده باب تیغ کین آتش حرب برافروختند بیت مبارزان که از بیم تیغشان انجم فراز چرخ برین گم کنند راه مسیر کنند جوهر جا نرا دو نیم روز نبرد چو از کمان بگشایند سوی دشمن تیر گرز گران اجزای درع و خفتان را ذرات آسا از هم گرد اگرده گردار ترک و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه در چون هلال دوتا شده الف قامتش چون دال منحنی گشته و تیر از سپر و جوشن مانند سوزن از پرند گذشته همچون پند ناصحان بیغرض در دل نشست از جنبش فیلان کوه پیکر و صدمه سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا زلزلت بظهور پیوست ابیات

کشیدند شیران بلا رک باوج دو دریای طوفان بر آورد موج غباری بر آمد بخورشید و ماه که شد روز بر چشم گردون سیاه شده مهر شمشیر زن گرد ناک نهان گرد شمشیر خونریز خاک چنان تیغ خون ریخت از هر گروه که زد بحر خون موج بر تیغ کوه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

فکندند پیلان بجسم چرخ برین ز چو کان خرطوم گوی زمین دم تیغ کفتی می آشام شد ز خون خود دریا دلان جام شد
چو از جانفزای جهان تنگ بود همان کشته بازنده در جنگ بود ز نجر بلا مینهاشد پدید رخ مرگ در تیغها شد پدید
بسا سر که از ضرب گرز درشت بسینه فرو رفت چون خار پشت سنان کرد انگشت هر سو دراز نموده اجل را
ره ترکتاز ته نعل اسپان زمین گشت آل نهان در شفق صد هزاران هلال بالجمله بهادران و تهمتان
معرکه کارزار گرم رو جانستانی و سر بازی بودند که هاتف اقبال آیت فتح و نصرت بگوش هوش سپاه پادشاه
جم جاه فرو خوانده پرچم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع افیال و اموال و خیمه و خرگاه نظامشاهیه بدست
عساکر منصور آمد و گلهای مراد در چمن کامرانی شگفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این
اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر همگنان جلوه نمود و نخستین اقبال است که دو آسیه
بخدمت شتافته ملازمت رکاب سپهر انتساب اختیار فرمود از آن تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین
و اعوام طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جهانمدار بطراز فتح آراسته و گل مراد از گلشن قدر جاه کم الفتح
شگفته کمند فتور از وصول بکنگره قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث از حمایل عروس مملکت قاصر

نظم ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی از رای تست عالی رایات
کامکاری در شان تست منزل آیات پادشاهی امرای عظام عرایض و فتح نامها بپایه سریر خلافت مصیر
مرسول داشته سه شبانروز نقاره شادیانه در بیجاپور نواختند و ارابهای شکر بار کرده در کوچه و بازار گردانیده خاص و عام را
شیرین کام ساختند کشور خان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شرایط شادمانی بگفته چاند سلطان برای هر یک از امرا و اعیان
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی مع زین و لجام مرصع مرسول گردانید و متعاقب آن پس از چند روزی
بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی که از لشکر نظام شاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب بصد میشد
طلب نمود امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشور خان کشودند و خلوتی کرده مجلس کنکاش منعقد ساختند
بعضی گفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس نمایند که مصطفی خان را از صوب بیکاپور طلبیده مهمات سلطنت
باو رجوع کنند و بعضی گفتند که سید مرتضی سر لشکر برار جهة جبر شکست لشکر بهزاد از احمدنگر متوجه این طرف است صلاح در آن میبینیم

که این نام

که این امر را در وقت موقوف داریم و بعد از فراغ از مهمات نظامشاهی خود باتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان
امور دولتخانه را مشخص کرده ایم و این راز فاش شده چون بگوش کشور خان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده بخت بیوقوف
و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زادها که موسوم بود
بمحمد امین نزد میرزا نور الدین محمد که از سادات عمده مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته
در حوالی بیکاپور که جاگیر وی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر
میکنم میرزا نور الدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون
قلعه فرستاده بخیل و حشم متعهد آنجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد رؤسای قلعه را بجان کشته حصار را بکرنا نایک دهد
و خود نیز علم مخالفت بلند گرداند جاگیر او متصرف شود می باید که بمضمون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر
از مهر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین قریب بشام بمقصد
رسیده گفت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بقلعه در آورد و در منزل لایق فرود آورده
در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد
و در آن شب وقتیکه همه کس بخواب شدند فرصت یافته نایک واریان بزرگ را به نهج مذکور فریب داده و ایشانرا در
کشتن مصطفی خان راضی گردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده به اوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان
در گردنش انداخته بدرجه شهادت رسانیدند گویند منجمی که آفتاب عمرش بر سر دیوار رسیده قدش همچو هلال منحنی گشته بود
در ولایت بیکاپور می بود چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر
بیکم و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعه بیکاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی
مصطفی خان نامی بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضا را موعد مذکور چنانچه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید
و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشت و باحضار او اشارت کرده چون بمجلس وی
حاضر آمد گفت میخواهم زایچه طالع مرا بخاطر آورده مآل حال باز نمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زایچه طالع او را بنظر
امعان نگاه کرده چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس گفته صلاح در تصریح ندید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت

که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میگردد که در فلان سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد حیات تو کرده در همین قلعه
که محل مسرت تست شربت مضرت خواهد چشانید و او نیز پس از اندک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت تلنگ خواهد
رفت و در انجا بشمشیر یکی از ابنای روزگار رشته حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بگفته کشور خان
شهادت یافته او نیز در مملکت تلنگ در همان اوان کشته شد و همگنان از این حکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش
او آفرین خواندند **نظم** ای بسا حکمهای روشن و راست همچو الهام و وحی بیکم و کاست که جهد از زبان
اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید چاند بی بی
سلطان که محب اهل بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و عزت ایشان بیش از پیش
میکوشید در عداوت کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار گفته و او چند روز بتغافل گذرانیده در حق چاند سلطان
تهمتی وافترائی اندیشید و گفت همیشه اخبار اینطرف را به برادر خود مرتضی نظامشاه نوشته بر تسخیر ممالک عدالت پناه
تحریص و ترغیب مینماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ از مهم نقض نظامشاه باز بشهر
در آوریم و چون پادشاه را در آن اوقات اختیاری نبود بواسطه صغر سن بامثال این قسم مهمات نمیتوانست پرداخت
کشور خان در مشیت اراده خود مصر و مجد گشت و چاند سلطان چون در بیرون آمدن از حرم سرا تکاهل مینمود زید و خواجه
سرایان و پیرزالان پادشاهی نیز علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی او را بیرون می آوردند و کشور خان خواجه
سرایان و عورات خاصه خود را اندرون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده
روانه قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین عمل شنیع زیاده از حد مغرور گشته استقلال او از اندازه گذشت
و می ماندوی دکنی را که از امرای پادشاهی بود و اعتماد تمام بر اخلاص و یکجهتی او داشت سر لشکر امرای سرحد گردانیده
با جمعیت وافر و فیل و اسپ بسیاری بجانب قلعه شاه درک روانه ساخت امرای دکنی و حبشی الخبر شنیده چون بنواحی
ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجای آورده او را در کمال اعزاز به معسکر در آوردند میان بدو که مرد مدبر و کار دان بود عین
الملک کنعانی و انکس خان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان راغب و مایل گردانیده
در مقام دفع امرای حبوش گردید و کشور خان فرمان بنام میان بدو تیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر

خلافت مصیر

خلافت مصیر گردیده که امرای حبوش اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقه اطاعت و انقیاد پادشاه نمی آورند و در
مقاتله و مدافعه لشکر احمدنگر مداهنه و مساهله مینمایند باید که بهر حیله که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه
شاه درک محبوس گردانی و اسپ و فیل ایشان را روانه درگاه ساخته در لوازم حفظ و هشیاری دقیقه فرو نگذاری
می باید که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد همگی اراده بر قلع و قمع اخلاصخان و حمید خان
گماشته میخواست که به بهانه ضیافت و کنکاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه اخلاصخان
بر فکر او مطلع گشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنکاش منعقد ساختند و بعد از گفتگو قرار دادند که
اخلاصخان پیش از ظهور اراده میان بدو طرح جشن اندازد و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و انگاه
امرای حبوش باتفاق به بیجاپور روند و کشورخان را نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته باز
بمواجهه لشکر نظامشاه بسر حد شتابند پس اخلاصخان بهانه انکه از بیجاپور خبر رسید که حق سبحانه و تعالی مرا
پسری کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده
و برسم ضیافت از و التماس قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان و مقربان
بخانه اخلاصخان رفت و آنچه او در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاصخان در حق وی بظهور رسانیده زنجیر آهنین
در پایش کشیده و اثاثه امارت او را متصرف گشته همانروز برفاقت سایر امرا از شاه درک متوجه
بیجاپور شده از مشاهده اینحالت سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکسخان و دیگر امرا
نیز راه اقطاع خود پیش گرفتند و کشورخان از شنیدن این خبر الرخفه مقاومت و مدافعت امرای حبشی را از صحیفه خاطرش سترده
بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقاتله گشته برای انکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خود
برد و جشنی عظیم نموده تحف و پیشکش فراوان گذرانیده اما آنمعنی سودمند نیفتاد هرگاه ببازار و کوچه بیجاپور
در می آمد عوام شهر حتی عورات و عجایز زبان بنفرین او گشاده میگفتند این همان یزید است که فرزند رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مصطفی نظام کشته و چاند سلطان زوجه علی عادلشاه را بچنان حال بقلعه فرستاد
کشورخان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر گشته است بنابرین چون شنید که امرای

مقاسیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

جشی بیک منزلی بیجاپور رسیدند پادشاه را به بهانهٔ شکار از شهر بیرون برد و ساعتی در حوالی کلاغ باغ توقف
کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم است امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر تشریف
برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعه ارک
شتافت و کشور خان که چهار صد سوار یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانه پادشاهی
برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکار کنان بر سر راه احمدنگر رفت و گریز هنگام را کار بسته
چون مرغی که از قفس بیرون جهد ملاحظه پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر بال فرار به پرواز آمد و تا سرحد نظامشاه
در هیچ موضع توقف ناکرده از آتش فتنه حبشیان نجات یافت چون ببلدهٔ احمدنگر رسید ارکان دولت نظامشاهی
که از استماع قبایح او آزرده بودند هراتیه بودن او در آنصوب بصورت نه بسته بگلکنده که دارالملک قطبشاهیه بود شتافت
و در آنجا یکی از مردم اردستان بفرمان جبار شدید الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید
و جملگی که منجم بیجاپوری کرده بود مطابق واقع گردید الغرض امرای ثلثه حبوش بر فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع
بی دغدغهٔ معارض و معاند بشوکت و عظمت هر چه تمامتر داخل بیجاپور شده بشرف بساطبوسی پادشاه کیوان غلام
معزز گردیدند و هر یک برابر قدر و منزلت بخلع فاخرهٔ پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته
بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از آنجماعت اخلاصخان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی
بدست آورده و در همان روزی فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد
اخلاصخان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه بادر رجوع کرده بموجب فرموده چاند سلطان منصب
پیشوائی بافضل خان شیرازی که در عهد عادلشاه نیز بآن خدمت سرافراز بود تفویض نمود بندت بهمن را که بافضلخان
طریقهٔ اخلاص و یکجهتی داشت بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیک بعد از چند روز از توجه
چاند سلطان نسبت باحوال غریبان اخلاصخان متوهم گشته بطرز حاجی کشور خان آغاز ظلم و سفاهت نمود و بمحض
توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی بوی رسد و بمنصب وکالت تغیر و تبدیل راه یابد افضل خان و راسو پندت را
بیگناه بکشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی خان انجو را باجمعی دیگر از امراء و اکابر

داکرف

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم سنه ۹۵۴ واشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده باتفاق حمیدخان ودلاورخان بسرانجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک
که او در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه
رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشانرا با جماعتی قلیل دیده بطمع منصب وکالت
در ساعت آنهارا گرفته و زنجیر در پایهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده
بتقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گردد پس لشکر خود را آراسته دلاورخان و اخلاصخان و حمید خان را
همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بدروازه اله پور نهاده اندک راهی پیش افتاد
مهیان رسیده رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستورخان تهانه‌دار قلعه را بدان بهانه
که با عین الملک زبان دارد بگرفتند و دروازه قلعه ارک را مسدود گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن
این خبر چنان خوف و هراس بروی مستولی شد که بر احوال امرای مقید که بر فیل سوار بودند نپرداخته بمضمون العود احمد
عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصودخان نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نمود و هنوز که از شهر
بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دوچار فیلان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر آنهارا بیرون
برند و در ساعت آنهارا بزیر آورده و زنجیر از پایهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک
صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیرانرا که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که باز استقلال
بهم رسانیده بودند مانع آمده و ازین ممر یکباره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصت بودند مجدداً عازم تسخیر
مملکت شدند چنانکه بهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب جوئیش پس نشسته بود این
اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار باز معاودت نمود و از آنجا که در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه
ابراهیم قطبشاه فرمانفرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه در صغر سن جانشین پدر گردیده هر آئینه
آنجناب بصوابدید بعضی از نوکران بزرگ خود با مرتضی نظامشاه طرح مصادقت افکنده مقرر کرد که لشکر
بر ولایت عدالت پناه کشد و باتفاق بهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان
نمود و بعد از آن بهمراهی آن جماعت بر سر قلعه گلبرگه رود و آنرا نیز مفتوح گردانیده خود متصرف گردد پس بتعجیل

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

تمام از گلکنده متوجه شاه درک گردید و بعد از وصول مطلب موافقت بهزاد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که با سد
سکندری لاف برابری میزد مرکز وار در میان گرفته از سه جانب توپ و ضربزن و منجنیق بران قلعه نصب کردند
و از صباح تا شام بجنگ پرداخته هرگونه حیله و تدبیر که در کشادن حصن حصین ممکن و متصور باشد بتقدیم رسانیدند
و محمد آقا نام عزیزی که تهانه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانیده با وجود خلل در تختگاه بیجاپور و عدم وصول کومک
رایت مدافعه برافراشت و باستعمال آلات آتشباری پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظامشاهی
و قطبشاهی را از پای در آورده منقطع الحیوة میگردانید و هر چند قطبشاه و نظامشاه کاغذهای فریب
آمیز مشتمل بر وعدهای پادشاهانه و نوید خسروانه پیش او میفرستادند اصلا از جای در نیامده بایشان
جواب میداد که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعه سرحدی را بمن سپرده است و از دولت
او مجاری احوالم مجاری حمد و شکر است اگر من خیانت ورزم و در چنین وقت این قلعه را بشما سپارم
نزد خدا و خلق شرمنده و مواخذ خواهم بود و شما نیز اگر نظر بامور دنیوی داشته چند روز مرا معزز و گرامی
دارید عاقبت بیوفائی مرا نسبت بخداوند قدیم منظور داشته چنانکه از مبروصان و مجذومان نفرت
و اجتناب مینمائید ازین خاکسار نیز تنفر و احتراز لازم و واجب خواهید شمرد و از مکارم اخلاق پادشاهانه
متوقعم که دران امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطبشاه چون اصرار محمد آقا
بر محافظت بیش از بیش دید و امتداد محاصره و جنگ قریب چهار ماه کشیده مردم عزیز بسیار کشته شدند بعد از آن
تنگ آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث نهضت او بود سرزنش فرمود و بهزاد الملک و سید مرتضی بر آن
مطلع گشته چون ایشان نیز در باطن از آن محاصره و جنگ هر روزه متأذی بودند و با قطبشاه همداستان شده
گفتند بهتر آنست که دست ازین قلعه باز داریم و بنابر آنکه استقامت در احوال مردم تختگاه مبنیست بدانجانب شتافته
مشقتی که در اینجا میکشیم در تسخیر دار الملک بخود قرار دهیم محمد قلی قطبشاه که جهة کوچ بر سر بهانه بود قبول کرده
روز دیگر باتفاق از شاه درک برخاستند و در ممالک شرط غارت و رسم بیداد بجای آوردند چون با چهل هزار سوار
تمام یراق بظاهر بیجاپور رسیدند خیمه و خرگاه در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند

وبنابرانکه

و بنابر انکه درانوقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته
بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و انکسخان و دیگر امرا با شصت هزار سوار
خاصه خیل با استعداد تمام و تعجیل هر چه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازه الله پور فرود آمدند
واکثر اوقات میان مردم عادلشاهی و مخالفان نظامشاهی و قطبشاهی جنگ واقع شده از طرفین بسیاری
از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده در چنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار
قلعه نیز بیفتاد و در همان شب عین الملک و انکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند و بهزاد الملک
و قطبشاه خواستند که صبح انروز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند سید مرتضی که از سه سالار بهزاد
الملک بغایت آزرده بود بانواع تدبیر دران روز خلل در اراده ایشان انداخت و بیجاپوریان را فرصت شده
فی الجمله دیوار را درست کردند و بنابر انکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد
بر قول و فعل ایشان نداشته به بیجاپور نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل ایمعنی فهمیده بنابر مصلحت
وقت بعرض چاندبی بی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت و ریاست
ما آزرده اند صلاح دولت عدالت پناه دران می بینیم که مهمات ملکی و مالی بیکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند
تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید چاندبی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابو الحسن
ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف
داشته تخت مسرعان جلد مصحوب فرمان استمالت و الطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت
و لسید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت
از ان مرتفع تر است که کمند تسخیر و هم و خیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات
شتی خاطرنشان قطبشاه و بهزاد الملک نموده نوعی نماید که لوازم صلح در میان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند والا
عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد و کذالک امرای برگی نیز که در عهد علی
عادلشاه بواسطه بعضی مقدمات خایف و هراسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

طلب شهریار صاحبقران بسرعت هرچه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت درانوقت توقف شاه درینجا
دشوار گشته بالکه مراجعت صعب گردیده راه بدرشدن نخواهید یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری
تمام داشت و میخواست که قطبشاه بهزاد الملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی عالم پناه شده
شروع در مقصود نمود و اول بعین الملک و انکسخان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق شده بودند پنهانی کس نزد
ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعده مردم اصیل آنست که بواسطه خشونت
و منازعت بعضی نفران با صاحب خود حرام خواری ننمایند و در چنین وقت ترک ملازمت خداوند کرده خواهند
که نوکری دیگران اختیار کنند شرط نیکو بندگی آنست که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة
الملک شده است اعتماد براو کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین دانند عین الملک و
انکسخان را این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند و باز نزدیک دروازه الهپور فرود آمده بپادشاه
خویش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برگی تر
فوج فوج بدرگاه شتافتند و بمیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار سوار مجتمع گشته
رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد و بخت امرای برگی بموجب حکم بتاخت و تاراج لشکر خصم
پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که قحطی غله در اردوی ایشان پدید آمده از محاصره بیجاپور نیز مانند
شاه درک پشیمان شدند و ازینکه در نوبت عدالت پناه بصلح راضی نبود مضطرب گشته بمکی شروع در راجعت
کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر آنست که قطبشاه
با جمعیت خود بجانب حسناباد کلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزه تصرف درآورده بهزاد الملک و سید مرتضی
باز بطرف شاه درک رفته احمدنگر و در احوزه دیوان نظامشاه جا دهند و بعد ازین کنکاش بمکی در غایت خجالت
و انفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور برخاسته و پس سر خاریده هریک بطرفی که قرار داده بودند توجه نمودند نظامشاه بیه
بنابر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان از رفتن بشاه درک و توقف در آن ولایت میسر نشد
از راه کلهر و مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمد قلی قطبشاه در اثنای طریق امیر سید زینل استرابادی

که درکن

که در سلک نوکران معتمد جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته بتسخیر برخی از ولایات مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
شهریار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر جناح استعجال بگلکنده رفته بعیش و عشرت پرداخت مصطفی خان
استرابادی ناچار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانند
واعلیحضرت سلیمانی بر کیفیت الحادثه آگاه شده باستصواب اخلاصخان دلاور خان حبشی را با مارت سپاه رزمخواه
مقرر کرده با مردان شیردل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مردافکن بگلبرگه که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود
دلاور خان باقبال سلطان سکندر شان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در
اندک روزی بحوالی سپاه مخالف رسیده بترتیب جرانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور
واقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله و کارزاری نمود که بهرام خون آشام در قلعه ازرق فام سپهر از مهابت آن
بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعده اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت زرد گشته
از فنا و زوال خویش بترسید ابیات چنان راست بر سینها شد سنان که بیند کسی
کرور از کران ز انبوهی آن فتنه بیگزاف خطوط النظر السبر صد شکاف ز نوک سنانهای بالا بلند
زحل سواران بپیچان کمند فرو شد چنان پشت گاو زمین بجدی کمیت فلک ناف چین گران هر یکی را کنون
بیگزاف بنوعی بدل شد بهم پشت ناف آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت
دمیدن گرفت و از انجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست در یمن مرتبه نیز سپاهش مظفر و منصور گردیده لشکر
قطبشاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزه تصرف
عادلشاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید
و بر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت الهی و میامن
اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمیکند که چهل هزار سوار کار گذار
بپای قلعه بیجاپور رسند و با آنکه در آنوقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشد و بعد از یکساله محاصره خاشاکی
از آن بلده متصرف نشده خایب و خاسر بممالک خود شتابند و فیلان و اثاثه سلطنت هر دو پادشاه بحوزه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

دیوان صاحبقران درآمد ضمیمهٔ سایر آلات شوکت و حشمت شد و از همان موضع که دلاور خان از صورت فتح روی نمود او را داعیهٔ منصب وکالت و امیر جملگی سر از دریچهٔ خاطر برزده مکنون ضمیر حیدر خان تهانه دار قلعهٔ ارک پیغام نموده بمواعید دلفریب او را فریفته در رسوم عهد و میثاق بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر بر جناح استعجال جهت امضای آن عزیمت از حسناباد متوجه بیجاپور و بعد از طی مسافت نزدیک قصبهٔ الهٔ پور نزول نموده متعلقان معتمد خود را نزد اخلاصخان فرستاد و تقریبات انگیخته غایبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرایط لابه و چاپلوسی بتقدیم رسانید که او غافل مطلق شده دلاور خان را عاجز و ضعیف عاجز دانسته و از زمام حزم دور افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهیم داد دلاور خان این معنی را از طالع قوی خویش دانسته پیش از پیش بحصول مقصود امیدوار گشت و روزی که اخلاصخان دیوانداری کرده بمنزل خود رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاور خان بر آن مطلع گشته باتفاق فرزندان به هفتصد سوار و پانزده فیل جلد کار کرده نامی داخل بلدهٔ بیجاپور گردید و بسرعت باد صرصر خود را بقلعهٔ ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانید، حیدر خان بنابر قرارداد بی تامل و بی تفکر دروازه را کشوده بقلعه در آورده دلاور خان به تقبیل تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرافرازی یافته در ساعت بتهیهٔ اسباب مقاومت و مقابلت اخلاصخان مشغول گشت و جابجا درون قلعه منسوبان و متعلقان خود را باز داشته در شرایط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت در آن اثنا خبر رسید که اخلاصخان از خواب غفلت برخاسته و بر حقیقت حادثه واقف گشته باسته چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش فشان متوجه قلعه است دلاور خان باتفاق حیدر خان و فرزندان دروازه را مسدود ساخته توپ و تفنگ بر برج و باره نصب کرده دامن مدافعه و مجادله بر میان استوار نموده و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته بنوعی آتش کارزار التهاب یافت که نسر طایر را پر بسوخت گاه اخلاصخانیان سمند بادپای را بتازیانهٔ قهر برانگیخته نزدیک دیوار قلعه میشدند و بتنبیه تیر و تفنگ مردم برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاور خانیان سر از دریچهٔ مردانگی بر آورده توپهای بزرگ قیامت نهیب را باروت پر کرده و خورده سنگ و آهن و مس در وکرده بیکبار

بر افواج

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

برافواج بیرون می انداختند و هرکرت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر ایشانرا بباد فنا میدادند از روز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاصخان کشته شده از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت نرسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفه مغرب شتافت و زمانه کسوت زنگ حبش در بر کرده روی از زنگی متمیز نکشت اخلاصخان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جمله غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او نوکر ش شده بود بمحاصره قلعه و مسدود ساختن ابواب دخول و خروج مامور کردانید بلبل خان در باب شرائط محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در انکاره مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه کاه و بیکاه طرح جنک انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابراین دلاورخان مخفی کسان نزد بلبلخان فرستاده اورا بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاصخان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیکن بعد از پیوستن بلبل خان بدلاورخان جمیع مردم خاصه خیل بنابر انکه سایه بلندپایه پادشاه جمجاه برسر دلاورخان بود و خزانه پادشاهی نیز در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاصخان کرده بعد از اتقاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاورخان می پیوستند ازین سبب قوت صفت ازدیاد پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاورخان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون آمده جنک مینمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاصخان غلبه کرده از مورچلها بر منحیز انیدند و غله و روغن و جمیع ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانچه قلعکیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت کردیدند بعد از انکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین کذشت و کاه و بیکاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور جنکهای صعب واقع شده بسیاری از خانها از کلوله و ضربزن جانبین ویران کشت و مآل حال منکشف می کشت امرا و خلایق تنک آمده یکباره بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاصخان کردند و بجاکیرهای خود رفته اورا تنها کذاشتند اخلاصخان با وجود مشاهده اینحال کریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا انکه دلاورخان جمعی را بخانه او فرستاده بکرفت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف هر دو چشمش بکند و جمشیدخان حبشی را که در اندک مدت بادی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخته

ابراهیم عادلشاه ثانی

۱۰۰

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم ۹۸۵

[illegible] ساخت و صدای انا ولاغیری در گنبد فلک دوار انداخت همگی

فکر بر استحکام ... امرای کبار را به نسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانیده و اولاد خود را تربیت

کرده ... از خدمات حضور پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمد خان نام داشت

از امرای کلان شده بتعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کامگار خان

بامارت و منصب سرنوبتی فایز گشته بپادشاه در لعب و چوگان بازی شریک گشت و خیریت خان

در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قبا و کلاه مقرر گردید و عبد القادر

با وجود امارت منصب تهانداری قلعهٔ ارک نیز یافت اما چون صغیر السن بود دلاور خان لوازم الشغل را از جانب

عبد القادر بروی خان دکنی که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب

صد هزار نفر از غریبان و شصت هزار نفر از حبشیان را که از چهرهٔ اطوار ایشان صاحب داعیگی استنباط

می نمود برداشته باقی را از قلمرو عادلشاه اخراج کرده و شاه ابو الحسن که بفرمودهٔ اخلاصخان در یکی از قلاع

محبوس بود و از و اندیشه وا فر داشت بمدارن قلعه محول گردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد از آن بچند روز بسعی

که حق سبحانه بآن عالم است آن سید والا نژاد را در آن مجلس بدرجهٔ شهادت رسانید و حاجی نور سرپرده دار

علی عادلشاه را که از مردم عمده بود و امین از و نبود معزول ساخته او را نیز از جملهٔ سپاهیان بی بهره گردانید و دست

چاندبی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که هیچکس با و رجوع نداشته باشد و غالب خان تهاندار

قلعهٔ اودنی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بدست

آورده جهة عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان برداشته مذهب اهل سنت

و جماعت رواج داده بوسیلهٔ این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده

بمهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمایه تا ثمان و تسعین و تسعمایه قریب هشت سال کثری زمام مهام

پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و اینمولف معظم وقایع امارت را که

لایق سیاق کتب تاریخ است درین اوراق مسطور میگرداند زمانی که دلاور خان مهمات را بحسب دلخواه

هیچ طرف

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

بالشکر بسیار جهة گرفتن مال هیچ طرف معاندی و مزاحمی نماند بلبلخان را که از اوضاع و اطوار رایان ملیبار باخبر بود
وخراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نموده بودند نامزد کرد بلبلخان چنانکه میخواست سامان خیل
وحشم نموده بدان حدود شتافت وارسب نایک حاکم جره او را دیده وهمراه شده بر سر سنکر نایک ضابط
قلعه کرور که سرکشی کرده کردن بطوق انقیاد در نمی آورد روان شد وسنکر نایک متحصن کردید بلبل خان کرد
قلعه فرود آمده و مورچل با امرا و سپاه قسمت نموده خود نیز کاه بیکاه بمورچلها رفته در تضیق محصورین میکوشید
ودران اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها میکشت بدست مردم سنکر نایک کرفتار کشته او را بقلعه بردند
وزنجیر اهنی که مقدار دو من دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سرلشکر را کرفتار
خصم دیده متفرق کردیدند وبلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات خویش اندیشها میکرد قضا را یکی از مردم علف
فروش رسیده بدل نقود فراوان او را و موکلان را نذری خویش کردانیده ودران اوان قریب پنج شش
شبانروز باران باریده کل در قلعه بسیار شد وچون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی چهره نمود
ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که کاو میش وغیرها را از میان کل ولای بیرون برند ودر صحرائی
که زمین خشک باشد ببندند علف داران بران شدند که علفها را بر سر کرفته جهة مواشی بیرون برند بلبلخان
فرجه یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش کرفته بیرون
برد بلبلخان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول آن معنی نمود و تجویز
وکفته موکلان او را غنچه ساخته در پشته کنجانیده بر دوش کرفته و روز روشن همراه دیکر علف کشان شد
بیرون برد بلبلخان بکوشه صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه کریز
پیش کرفت وبپای مردی خویش بتعجیل صرصر خود را بسرحد عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورده
چون بقلعه بیکاپور رسید بدلاورخان کیفیت احوال اعلام نموده جهة کشیدن انتقام و کرفتن مال معاین طلب
لشکر کرد دلاورخان درانسال چون صحبت بران منوال دید طومار مطالبه باج و خراج درهم پیچیده آنرا بوقت دیکر
انداخت ودرهمان سال اراده نموده که با دودمان نظامشاهیه مجدداً ابواب خصومت واشنائی مفتوح سازد

مقاله سیم روضه دویم

و بساط خصومت و لشکرکشی منطوی ساخته طریق یکانکی و اتحاد مسلوک دارد بنابران ایلچی از جانب پادشاه روانه
۹۹۲ احمدنکر کرده با مرتضی نظامشاه وکیل السلطنت صلابتخان ترک طرح دوستی افکنده و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه
مرتضی نظامشاه مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیره اعیانی
آنحضرت مسمات بی بی خدیجه سلطان المشهور براجه جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستکاری کرد.
در همان سال قاسم بیک حکیم ولد قاسم بیک بزرک و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان احمدنکر با چهار صد نفر
از مردم خاصه خیل نظامشاهی در کمال تجمل جهت ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین
جشنها و طویهای بزرک بوقوع پیوسته باتمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة والسلام
صیغه عقد ازدواج شهزاده میران حسین کفته پالکی آن مخدره را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود
داشت بجانب احمدنکر روانه ساختند ایشان چند روز در بلده شاهپور توقف نموده چون قاسم بیک و میرزا
محمد تقی بخلعتهای مرصع پادشاهانه و اسپهای بازین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان
از ابیض و احمر سرافراز کشتند و جمیع مردمی که همراه ایشان در السفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم مراحم
۹۹۳ خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خوش وقت کردیدند و رخصت شده در بلده شاپور آمدند در آخر سنه ثلث و تسعین
و تسعمایه مصحوب پالکی راجه جیو در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در ضمان حافظ بیچون باحمدنکر
رسیده بعد از ایقاع جشن و طوی پادشاهانه بلقیس الزمانی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و غیاث
بیک قزوینی المخاطب بچنکیزخان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه پالکی رفته بودند دوستکام و مقضی المرام بدار السلطنة
بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ از لوازم العروسی دولتخواهان و خیراندیشان بترتیب مقدمات خواستکاری
مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیگر پرداختند

ترتیب ساختن جشن و طوی مخدره زمان بلقیس دوران ملکه جهان باسلطان فریدون مرتبت جم نشان

در زمانی که بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در کردن عروسان مقاصد حمایل بود مشاطکی روزکار
خجسته اطوار عارض عرایس مطالب نهایت آراستکی و پیراستکی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار موجب

النکاح

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۸۵

النکاح سُنّتی فمن رغب عن سُنّتی فلیس منّی رغبت بکار خیر فرموده بهمگی همت پادشاهانه قاصد گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که رشحات سحاب عطوفت و مهربانی برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و تمکنا تختگاه بیجاپور جمعی را بدارالملک محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاگ نگر فرستاده بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند سلطان و مشهور بملکه جهان را بر نهج شریعت غرا جهة همسری بعقد ازدواج درآورد و چون خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیه آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی نموده دلاورخان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشته و سر بزمین اطاعت نهاده بعد از ارسال رُسُل و رسایل و گفت و شنفت غایبانه با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را با برخی از مردم خاصه خیل بسرکردگی خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهة سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر گسیل نموده با عجلت طی مراحل نموده چون قدم در سرحد آن سلطان سریر کامگاری نهادند در هر منزل جماعتی از دارالملک تلنگ نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاگ نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان مملکت باستقبال شتافته در غایت احترام بآن بلده درآوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط تعظیم و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن مخادیم ذوالاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتی که برجیس سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهره زهرا منظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا ناظر سادات و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآیین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غایبانه با آفتاب فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظامشاه وکیل السلطنت و شاه قلی صلابتخان ترک بر معنی مطلع گشته از اینکه بمشورت ایشان آن امر واقع شده بود زبان بشکایت محمد قلی قطبشاه دوستانه گشودند و او بنا بر وصیت و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظامشاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تامل و درنگ

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۸۸

فرموده چون پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه که مشابه جام جهان نماست تافته تنبیه ایشان بر ذمت همت
فرض گردانیده دلاورخان را باحضار لشکر فرمانداد چون امیران و سران سپاه بالشکرهای آراسته در کمال
۹۹۵ تجمل و احتشام بپابوس رسیدند آن حضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس وتسعین وتسعمایه از بلده بیجاپور در حمایت
قادر عفو رحمت فرمود و بنابر آنکه اولین یورش آن عنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده جهانداری
بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار برحسب قدرت و امکان
بظهور آورده شادمانیها نمودند عالمیان باستصواب دلاورخان بخت طرف سرحد نظامشاه توجه نموده در ظاهر
قلعه او نیز نزول اجلال فرمود و ارباب دخل در تهیه قلعه کشائی شده از قلعه شولاپور و شاه درک و کلیان و دیگر
قلاع که در آن حدود واقع شده اند توپ و ضربزن طلبیده مرتضی نظامشاه که در آن اوان پرده نشین بود
این خبر شنیده چون دانست که صلابتخان موجب کلفت خاطر عدالت پناه است آتش خشم افروخته صلابتخان را بدین
گناه و دیگر گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت بسیار نموده مقید ساخته منصب پیشوائی
بقاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص
آمیز قاسم بیگ نیز متواتر رسیده دست تعرض از دامن الملک کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت
قطبشاه در اهتزاز آمد و از انتشار آن خبر سکنه آن حدود متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب
افتادند و محمد علی قطبشاه از آنکه سبب پرخاش میدانست که چیست بتعجیل هرچه تمامتر به یراق فرستادن پالکی
۹۹۶ ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدره زمان مشغول گشته در آن زمان که تاریخ هجری ست وتسعین وتسعمایه
بوده پالکی زرنگار شمسه ایوان بیگ اختری را مع تحف لایقه و هدایای فایقه مصحوب خلاصه دودمان مصطفوی
مصطفی خان استرابادی بجانب اردوی پادشاه سلیمان نگین که در حوالی قلعه کلبرگه اقامت داشت روانه
فرمود ابیات
بهم داد از کنیزان پرستار هزاران لعبت ناهید رخسار سراسر گلرخان
سرو بالا همه سیمین بر و خورشید سیما زگوهرهای نادر طبلها پر ز زرکش جامها بیش از تصور زاجناس

فرنکی صد

فرنگی صد شتربار زکتانهای روسی چند خروار عنایت کرد چندان مشک و عنبر که از بویش جهانی شد معطر مقاله سیم روضه دویم
سنه ٨٥٣
ز خرگاه و ز خیمه داد چندان کزان شد تنگ صحرا و بیابان چون خبر قرب وصول پالکی تاج المخدرات
بسمع همایون اعلی رسید از انجاکه حکیم علی الاطلاق در ضمن تزویج کریم الذوات در رعایت خاطر زوجات
مطهرات حکمتهای گوناگون و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده آنحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را با خیل
و حشم امر فرموده که به پیشواز شتافته مراسم توقیر بتقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت و سعادت قریب
نیم کروه باستقبال رفته آن ثمره شجره سلطنت را باردوی بهجت قرین در آورد و پس از انقضای چهار روز
از قدوم میمنت لزوم مشکوی جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت
اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درگ متحرک ساخت و خرامان خرامان سیر کنان و صید افکنان بمقصد رسیده
ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن و طوی و شرایط مهمانداری پرداختند و بعد از انکه ایام تفرج و انبساط قریب
یکماه امتداد یافت ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهة تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کواکبش
مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان شبی مستغنی از روز دلفروز تواند شد بیت
شبی عشرت در و چون نشاء می دمی دارو هزاران صبح در پی مه و مهر از گرفتاران قیدش چو شب
دانی که عشرت بود صیدش شبی در روشنائی آنچنان چیست که خورشید از سوادش روی می شست
و در انشب مصطفی خان بزیب و زینت لاکلام و تجمل تمام که پسند شاهان ذوی الاحترام باشد قیام نموده
حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده برنهجی که
متعارف مملکت دکن است پالکی کلبرگه کانش عصمت را بشبستان خویش آورده مقارنه آن دو گوهر درج سلطنت
و اختر برج سعادت روی نمود بر جبین اوج کامکاری از نامید برج عصمت و کام روائی کام دل حاصل کرده نباز اگر
آمال آمانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهر داماد آسا در غایت کرشمه و ناز از حجله شب به بزم سپهر
خرامید خسرو جمشید طلعت فریدون احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرافرازی نشسته امرا و سران سپاه
و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند جیب و کنار را چون کیسه بحر و کان پر از جواهر شاهوار

ولآلی آبدار ساختند و زبان بدعا و ثنا گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند **نظم** که ای زانوار رایت چرخ روشن ز فرقت افسر شاهی مزین مبارکباد بر تو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی واز عواطف پادشاه جهان پناه دلاورخان وتمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام وشمشیرهای مرصع نیام واسپهای زرین مرصع لجام نوازش یافته مبتهج وخوشوقت گردیدند مصطفی خان استرابادی ومخادیمی که از جانب محمد قلی قطبشاه همراه پالکی محفوف بعصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم وتفاوت مراتبهم بمزید لطف واحسان سرافراز گردیدند وبعد از فراغ از لوازم جشن وطوی عروسی واختصاص نوازش یافتن خاص وعام بمراحم خسروانه رایات عشرت آیات ازشاه درگ باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه بمرکز عز وجاه دار السلطنه بیجاپور توجه فرموده در همانزودی مصطفی خان را مجدداً منظور نظر عنایت گردانیده دو فیل بزرگ نامی وچهارده فیل رسمی ودوازده هزار هون نقد ویک کمر مرصع وپنج سر اسپ تازی مع زین طلا ولجام مرصع ودیگر تحف ونفایس سرافراز گردانید وبخلعت خاصه مشرف ساخته قرین اعزاز واکرام رخصت انصراف فرمود **نظم** هر آن دقیقه که در احترام واجب بود جناب شاه جهان یک بیک بجا آورد والی الآن که کمیت خوشخرام درمیدان وقایع شاهنشاه بی شبه ونظیر در جولان گریست از ملکه جهان وخاتون زمان سه پسر ودو دختر بوجود آمده لیک آنچه در قید حیات اند یک پسر ودو دختر خجسته سیر اند انشاء الله تعالی درسایه بلند پایه پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زمان عمر وزندگانی این مهر سپهر جهانبانی بمقتضای عمر طبعی برساد **نظم** الهی که این شاه فیروز بخت مراتب فزاینده تاج وتخت بماناد در کامرانی بسی مرفه باقبال او هر کسی **نهضت فرمودن شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظامشاه وپادشاه میران حسین بسعی امرای خیرخواه** بر ضمایر انجم نظایر مستخبران عالم مخفی ومحجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظامشاه بقاسم بیک تعلق گرفت واز آنکه آنجناب سلیم النفس وکم آزار بود از رجوع الخدمت چندانی راضی وخوشحال نبود هر آئینه مردم ارازل که کاو از خر فرق نمیکردند وزمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴

بانواع حیله و مکر خود را داخل مهمات سلطنت گردانیده مجمعی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیک و دیگر اعیان درگاه را
بگناهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از بلده احمدنگر اخراج نمودند و چون مرتضی نظام شاه
گوشه نشین را سمت دیوانگی با او بود و بمهمات پادشاهی کما ینبغی نمی پرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرگ
رسیدند **نظم** آنکه او پنبه از کتان نشناخت آسمان را ز ریسمان نشناخت
پرگنات و قصبه شد انبارش زر بصندوق و در بخروارش بناءً علی هذا رواج و رونق از دودمان نظام شاهیه
افتاده و مرتضی نظام شاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول
مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر
بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که در آن مدت قایم مقام قاسم بیک شده خلعت پیشوائی در بر داشت
رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را مطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را بپادشاهی
برداشته مرتضی نظام شاه را از سلطنت معزول گرداند و از آنکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاه
صورت نمی یافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر ما فی الضمیر خویش آگاه
گردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین
و متضمن نظام دولتخانه بود شهریار عادل لب بقبول المطلب بگشود دلاور خان بجد و جهد تمام در سامان
۹۹۶ه سفر متصدی گشته در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و تسعمایه سراپرده پادشاهی بیرون فرستاد و در ساعت
میمون رشک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنه بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب زیور روشنی
بر روشنی افزود و بتدریج و تانی بسرحد نظام شاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود
نوشته خواهد شد امرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظام شاه روگردان شده
متوجه قلعه دولت آباد گردید و میران حسین که بحکم پدر در آنجا مقید و محبوس شده بود برآورده روانه احمدنگر شد
و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که بکلی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد
پرینده کوچ بر کوچ بجانب احمدنگر توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظام شاه مجتمع نگشته بدافعه میران حسین نپردازند

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

۱۱۵

ودر امروز که ظاهر قریه ماتوری که پنج کروهی احمدنکر است مضرب خیام سپاه نصرت پناه عادلشاهی کشت میران حسین شاه باحمدنکر آمده وپدر راکه دراحبا بود در قلعه مقید کردانیده بر تخت نظامشاهیه جلوس نمود وآنحضرت کسان فرستاده بتهنیت سلطنت پرداخت وداعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیره خودرا دیده مستقر عزو جلال مراجعت نماید که ناکاه خبر رسید که سرحلقه بی مروتان عالم میران حسین ازغایت خفت عقل پدر والاکهر خویش را بانواع عقوبت بکشت چه میرزاخان که سرمایه فساد بود وجمعی دیکر دروقتی که از دولتاباد بروجمع آمده بودند کفتند پدرت سالها پادشاهی کرده وملکها کشوده است سلطنت برتو قرار نخواهد کرفت مکر وقتیکه او در حیات نباشد ومیران حسین بی آنکه باعدالت پناه که قرب صوری ومعنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نمود ومیر حسین کردرا که در سخن کفتن دلیر وبی باک بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی وآمدن ما بدین حدود آن بود که ترابر تخت احمدنکر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظامشاه راکه کوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا در یکی از قلاع بموکلی سپرده نکاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذوالجلال مشغول باشد اکنون شنیده میشود که از وخامت عاقبت وغضب سلطان روزالست نیندیشیده قصد پدر بزرکوار نمودی احیاناً اکر زیاده از حد خودرا بوساوس شیطانی داده متوهم بودی یکی از دو کار بایستی کرد یا اورا نزد من بایستی فرستاد تا اورا بمحافظت تمام نکاهداشته ترا از دغدغه خلاص سازم یا آنکه بنشتر جفا چشم جهان بین اورا اکر زندرسانیده مرتکب هلاک پدر پیر میکشتی اکنون یقین دان که چون پدرکشی بهیچکس مبارک نیست خصوص پادشاهانرا عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد وبمکافات عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات ترا خود نه پسندیده بجبار شدید الانتقام حوالت کرده در توقف معارض احوال تو نمیکردم مبادا مردم عالم لشکرکشی مارا حمل بر طمع ملک نمایند ومعلل بغرض دانند پس در همان موضع زیارت مرتضی نظامشاه کرده طبل کوچ زدند ودر پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسیدند چونکه رایان ملیبار در ادای باج وخراج مقرری بتعلل میورزیدند وآنچه در عهد علی عادل شاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمیفرستادند در همان سال بلیل خان حبشی را با دو هزار سوار بدانجانب کسیل

فرمود تا رایان الحد و در الضرب شمشیر ابرار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون میشود مقاله سیم روضه دوم
بازیافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بجزو دیوان در آورد قضا را هنوز بیکسال نگذشته بود سنه ۹۵۴
که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمالخان مهدوی بر آن دولتخانه
مسلط گشته و مذهب مبتدع مهدویه را رواج داد و نسبت بعزیزان و غیره راه استمالت پیش گرفت و این خبر در بلده بیجاپور
منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاور خان جهة اصلاح دولتخانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر
منظور بود در ماه رجب سنه سبع وسبعین وتسعمایه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلیلخان
ولشکر انطرف مشتمل بر تاکید مالاکلام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات انصوب را عجالة
الوقت موقوف و معطل داشته برسبیل مسارعت خود را باردوی کیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات
هنوز که در ولایات نظامشاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر انطرف بمعسکر ظفر قرین رسیده
بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب قدغن واجب ولازم داند و دلاور خان بعد از رسیدن اردو
بظاهر قلعه شاه درک قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن ملبیلخان اثری ظاهر نشد بیش از آن توقف را مستلزم
ازدیاد قوت جمالخان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمالخان بر آن مطلع گشته با پانزده هزار سوار و توپ
و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظامشاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبه اشتی مقابل اردوی عدالت پناه
در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود و گاه و بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننموده چون بیست
روزی بران بگذشت جمالخان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانست و جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس
مراجعت نمود چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمالخان نیز از حد گذشت باین شرط
که پالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطان را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمالخان
پالکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع هفتاد و پنج هزار هون مرسول داشته در روزی که از آنجا کوچ واقع میشد ملبیلخان
با شوکت تور و پشنگ با لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود
آمدن او عبث مطلق گردید بلیلخان که شجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

وخراج ازاخــذ ودا آورده بود بنظر اقدس گذرانیده با آنکه بلبلخان از رایان کرنکش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده
چشم داشت تحسین وآفرین داشت بنابر عداوت دلاورخان مجرای خدمتش نشد وشجر سعی او خلاف مقصود ثمر
داد واجناسی که در وجه خراج آورده بود مقومان موافق مزاج دلاورخان بجزوی وقلیل قیمت میکردند
چنانچه چیزی که بده هزار هون می ارزید بهزار هون برداشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه
او آمده بودند طلب مینمودند تا آنکه روزی دلاورخان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که بلبل خان در ساعت
حاضر شد ورومال در دست گرفته بدور کردن مگس از پادشاه مشغول گشت دلاورخان بچشم حقارت درو
نگاه کرد وگفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانه درگاه
نشدی بلبلخان که توجه والتفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود بسخن دلیر در آمده گفت بخاک پای پادشاه
که روشنی بخش دیده انجم افلاک است که من تمرد نورزیده ام وباختیار در املاک توقف نکرده ام مرا چه حد
ویارا که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتی که فرمان طلب بمن رسید بعز ودولت پادشاه میان ولایت کرناتک
در آمده رایان آنجا را مقهور ساخته سخن باج وخراج چندین ساله در میان داشتم در آن زمان اگر کوچ
میکردم یا مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ که امروز عاید خزانه عامره میگردید چنانچه بر جمیع امرا
ظاهر وروشن است که لشکر اسلام نیز در آن جنگل محنت ومشقت بسیار میکشیدند بنابر آن توقف کونه واقع شد
اما تو که میدانستی که بوصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت چگونه پادشاه را برداشته بملک بیگانه در آمدی
اگر پانزده روز دیگر در شاهدرگ مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت
نظامشاه داخل میشدی یقین که اکثر قلاع وبقاع او بحوزه پادشاه جمجاه در می آمد وباوجود آن بگناه خود معترفم واز عفو
پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که باین قدر گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاورخان
از این جواب ومعارضه در باطن بر آشفته برو تیره گشت وغبار خاطر بهم رسانیده چون چاره نداشت در آن مجلس بحسب ظاهر
گره از روی غضب برگشود وازین که در آن صحرا با امرای کبار متفق گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت
رسانید که چون بلبل خان از بندگان با اخلاص است وعذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان

او در گذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قاسم اورا بخلعت عنایت مزین گردانیدند مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
و بعد از تفرقه مجلس دلاورخان ازروی خصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و شرایط ضیافت
بتقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر اینقدر از سختگیری نمیکردم مردم
عالم میگفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده او را هیچ نگفت خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی پس پسر
ارسب نایک که با جمعیت خود همراه بلبل خان جهة اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاهانه
نواخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان ملیبار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیرمکرر اختصاص
داده قرین عزت و حرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت و با ابکارها ملیبلیانرا فریب داده غافل گردانیدند
بعد از آنکه سایه چتر آسمان سای بر بلده بیجاپور افتاد دلاورخان از استیلای ملیباریان متوهم گشته او را بتقصیرات
که فی الحقیقت تقصیر نبود مواخذ ساخته مقید گردانید و بعد از پنج شش ماه عهود و مواثیق زمان اخلاصش را یاد و بهمرد
ساخته حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرد و با آنکه خشنودی حضرت در آن نبود معدوم البصرش ساخته
این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنابر آن بغایت مکروه طبع اشرف گشت و در آرزوی چنانکه میباید بسزا رسیده
دست اهرمن از دامن

نظم

اگر بدکنش مرد زنهار خوار ... صنم کوتاه گردید
بگردون گردان رود زهره وار ... زمانه زگردون بزیر آردش
بدست بدو خویش بسپاردش

توجه کردن پادشاه عالیجاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاورخان با جمال خان

بر ضمیر روشندلان و افر فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت ممات چشید و اسمعیل برهانشاه بن حسین نظامشاه بر تخت احمدنگر
تمکن گردید از شجعت لشکر محن و خسرو تن روی بدین ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مشحون گردانید و قوافل زفاهیت
و کاروان سلامت از اندیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسید هر آئینه هرج و مرج پدید آمده
وضع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی
و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته باعلی مراتب دنیوی فایز گردانید و برهانشاه ولد اسمعیل شاه که در سابق
از حبس برادر خود مرتضی نظامشاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود در نیوقت خبر جلوس پسر شنید

ابراهیم عادلشاه ثانی

در مقام انتزاع سلطنت شده میخواست که لشکر پادشاه دهلی بر سر دکن آورده ملک موروثی را خواهی نخواهی مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
از پسر بگیرد عاقبت الامر رای او تغیر یافته بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی اگر بهمراه خود بدکن برم
امرای نظامشاهی از شنیدن این خبر رمیده پیرامون من نخواهند گشت اگر حکم شود که تنها با خدم خود رفته ایشانرا
ایل سازم و بملایمت و ملاطفت ولایت موروث متصرف کردم بهتر خواهد بود پادشاه را این معنی معقول افتاده
رخصت فرمود مشروط باآنکه بعد از استیلای ممالک آبا و اجداد مملکت برار را که تفالخان در سنه احدی و ثمانین ۹۸۱
و تسعمایه پیشکش بندگان ما کرده بود او نیز پیشکش نماید برهانشاه طوعاً و کرهاً قبول آن امر کرده بجانب دکن روان شد
و در پرگنه هندیا که سرحد دکن است و در آن مدت از جانب اکبرشاه جاگیر داشت فروکش کرده باستصواب راجه علیخان
والی آسیر و برهانپور بخت خواجه نظام استرابادی را تغیر لباس فرموده بصورت قلندران نزد امرای برار فرستاد
که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهد و قسم درمیان آورد خواجه نظام چون پیش ایشان رفت
و عرض از آمدن بیان نمود بعضی سر در حلقه اطاعت آورده برخی دیگر ابا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند
یکی جهانگیرخان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس اقطاع داشته از ترویج مذهب مهدویه
خواهان زوال دولت جمالخان بود قدوم خواجه را گرامی داشته با عرضه داشت مشتمل بر طلب توجه بجانب برار رخصت
معاودت نمود و از عقب او بازیکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه بهندیا نزد نظامشاه فرستاده در باب
آمدن مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهان نظامشاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد
و چون بحوالی مسکن جهانگیرخان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان جنگ
واقع شده جهانگیرخان مظفر گردیده و برهانشاه بدحال و پریشان از راهیکه آمده بود بازگشته بهندیا رفت و نامه
براجه علیخان تحریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمالخان و امرای متمرده و تسخیر مملکت احمدنگر کنکاج طلبید
وی جواب داد که اگر از اکبر پادشاه لشکر بمدد میطلبی سلاطین دکن از تو رنجیده با جمالخان متفق خواهند شد و صحبت
طولانی شده معلوم نیست که اینمعامله در مدت ده سال و بیست سال مفروغ گردد و مرا خود آنمقدار در لشکر آراستن
استطاعت نیست که با جمالخان محاربه کرده دفع او نموده آید و ترا بر تخت احمدنگر متمکن سازم صلاح کار منحصر در آن

میبینم

می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را بشاه فلک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادلشاه مفوض گردانیم که این امر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد برهانشاه براهنمونی بخت دمساز و دلالت راجه علیخان پی بسرچشمه مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهر آن گشته در صدد امداد گردید مصحوب قاصدان تیز مسیر روانه دار السلطنه بیجاپور کرد آمدند و ایشان بسرعتیکه مزیدی بر آن متصور نباشد در اواخر ربیع الاول سنه ۹۹۸ بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند و پروانه که برهان نظامشاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود رسانیدند مضمون آنکه چون راههایی که ایلچی باطراف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است قاصدان همعنان برق و باد روانه الصوب کرده ام باید که آن وفا کیش بهر نهجیکه صلاح داند نامه جات مخالصت سمات ما را بنظر اقدس همایون اعلی برساند و حسب المقدور المقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بر وفق مدعا برسد چون مدار سلطنت بر دلاورخان بود راقم الحروف قاصدان را مع مکاتیب نزد او برده صورت حال بازنمود دلاورخان مکاتیب برهانشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده چون وقت خوبیها بود عدالت پناه مستعد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهان شاه موافق مدعا بقلم در آورده قاصدان را رخصت معاودت فرموده در همان هفته روز مسرعان باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی در همین سطح که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بی همال بفال سعد و طالع همایون روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمالخان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر برهانشاه متوجه صوب شاه درگ گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درگ انداخت و هوای اندیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت جهة استیفای عیش و عشرت در آن مقام دلکشا رایت اقامت افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بمیامن تائید آسمانی همت ملوکانه بر آن گماشته ایم که عالیحضرت برهانشاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

سلطنت معذور داریم چه که با وجود پدر پسر صغیر السن جاهلی متکفل امر پادشاهی شدن مستحق ارباب جاه نتواند بود
وشماها از اشارت همایون ما تجاوز ننمایید و کمر اطاعت و فرمانبری بمیان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دو
برهان نشاه عدول وانحراف نورزید دران اثنا باز قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان
آمده جبهه اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند و نامهای ایشان را مقربان درگاه رسانیدند
در انجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آوردیم و بشارت توجه والتفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال
قرین غم و الم گردیدند و مخلصان و یکجهتان شادمان و خشنود گشتند از نتایجی که عجالة الوقت بر لشکر کشی همایون
اعلی مترتب گشته این است که از امرای برار خصوص جهانگیر خان حبشی با تابعان او اظهار اخلاص و اطاعت کرده
اراده دارند که باین دوستان ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که
جمالخان ساز سفر و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظامشاه متوجه برار گردد ازین است بعضی از امرای
الصوب دودل گشته اراده و نیت خود را بتعجیل بظهور نمیرسانند و بوارث ملک نپیوسته توقف کرده
دارند اگر رایات فیروزی آیات پادشاهی دو سه منزل از شاه درگ پیشتر شود هر آئینه جمالخان از خوف سپاه
عادلشاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته
بلشکر ما خواهند پیوست حضرت سلیمانی رقم قبول برین التماس نیز کشیده موکب همایون از شاه درگ بجانب
قصبه دارسنگ که بر سر راه برار واقع است متوجه گردیده و بشاه برهان و راجه علیخان پیغام داد که بموجب
عزیزان پیشتر شدیم و با امرای برار در باب اطاعت برهان نشاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب
آنست که شما هر دو بسر حد برار آمده اینها را نزد خود خوانید که بتوفیق الله عنقریب از جمالخان گسیخته بشما خواهند
پیوست اما جمالخان برین گنکاش و قرار داد واقف گشته از آنکه شجاع و متهور و مدبر بود معارضه و مدافعه
هر دو طرف بخود قرار داده بسید امجد الملک مهدوی که سر لشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف
بنا بر دو امر متوجه استیصال من شده اند یکی جهة پادشاهی و مهمات دنیوی دویم دینی که میخواهند که مذهب
مهدویه را که بمشقت فراوان رواج داده ام برهم زنند پس شرط مردمی و یکجهتی آنست که کمر شجاعت بر میان بسته

امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته مگذاری که برهانشاه داخل مملکت برار مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۵۴
گردد و اگر راجه علیخان باو ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دولتخواهی
اسمعیل نظامشاه تقصیر نکنید که عنقریب با دلاورخان صلح کرده بمدد شما خواهم رسید آنگاه بدلاورخان
نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمالخان خزاین
نظامشاهیه گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خاطر خواص و عوام را جذب کرده
لشکر خوب و جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظامشاه بآهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت
هر چه تمامتر بصوب دارهنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی عادلشاهی عنان عزیمت را کشیده مجدداً
کسان نزد دلاورخان فرستاد و ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاورخان باز
بر نهج اول دست رد بر سینه مدعا زده جمالخان در کار خویش سراسیمه گشته در این اثنا خوشامدگویان راه
سخن یافته بدلاورخان گفتند که جمالخان میخواهد که با جماعتی از مهدویان گریخته بجنگل نایک دون درآید
و ان برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمالخان رفته او را دستگیر سازد
و یا بگریزاند قضا را مقارن آن حال یکی از امرای حبشی موسوم بآهنگ خان از جمالخان برگشته باردوی
عادلشاهی آمده و یراق در بر کرده از عالم پناه مرخص گشته از راه بیر روانه خدمت برهانشاه گردید جمالخان چون
دانست که امرا راه گریز دانسته روز بروز از وی جدا خواهند شد بیشتر از پیشتر مضطرب گشته از انجا کوچ
کرد و در همان نزدیکی میان کوهها و اب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میتوانست کرد فرود آمد
و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاورخان رسانیدند لوازم حزم از دست داده با خود جزم کرد که جمالخان
بقصد فرار کوچ کرده است پس بی انکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جواسیس کشد
در روزی که قمر در طریقه محترقه بود بر سر جمالخان با سی هزار سوار در غایت نخوت و غرور بی انکه سلاح بخش کند
و استعداد جنگ نماید ایلغار برد و بعد از انکه بده دسته کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه
بنظرش درآمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظامشاه است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ٩٥٤

عادلشاهیه است درین حرف وحکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظامشاهیه در فلان موضع فرود آمدند واین خیمه وخوابگاه که مینماید از ایشان است دلاورخان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما چون بغرور وافر ایلغار کرده بود بتقلید افتاده در انجا ایستاد تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیاراید که دریوقت یکی از مقربان درگاه از حضور پادشاه آمده بگوشش دلاورخان گفت چون لشکر را سامان ویراق ناکرده همراه برده می باید که امروز جنگ را موقوف داری ووقت دیگر چنانکه شرطست لشکر آراسته بمقاتله پردازی دلاورخان بکثرت سپاه واقبال فریب خورده اندآدم پادشاهی معذرت خواست وگفت درین ساعت جمال خانرا دست وگردن بسته بملازمت پادشاه خواهم آورد ودر جنگ عازم شده از آن آب کندها وشکستها که کل ولایت بسیار درته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید وخسته وماندهٔ بی ترتیب وبی قاعده بمقابل خصم رسید امرای برگی را که پنج شش هزار سوار داشتند در همان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظامشاه درآمده نگذارند که اسپ وفیل وخزانه را بیرون برند وحسب المقدرت در قتل مهدویه کوشیده از خود بتقصیر راضی نشوند جمال خان راه نجات وگریز را از همه جهات مسدود دیده قریب دو سی به از تیغ تیز ندیده چنانکه آداب حرب است لشکر آراسته وامرای مهدویه را که بشجاعت موصوف ومعروف بودند در یمین ویسار باز داشته با اندک جماعتی بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین دمامه جنگ فرو کوفته صدای کوس وگورگه در جهان انداخته مبارزان ودلاوران بشمشیر وگرز وسنان وژوبین بر یکدگر تاختند

نظم

چنان در بسم او تختند آن سپاه
که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت
فلک ماند زان چیره دستی شگفت

امرای کبار با عین الملک کنعانی وانکس خان وعالم خان چون سنیدند که حضرت سلیمانی از مقدمه گورساختن بلبلان وبحکم مرتکب جنگ جمال خان شدن غایت آزردگی ورنجش دارد لاجرم در عین گرمی کارزار به بهانه شکست پای از معرکه کشیدند ودلاورخانرا در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب داراسنگ بملازمت پادشاه شتافتند دلاورخان افواج بزرگ یمین ویساررا در جای خویش ندیده حمل بر شکست ایشان نمود وباوجود آن حال بر صفوف نظامشاهیه حمله کرده ایشانرا

منهزم ساخت وچنانکه داب بهندوستان است صغیر وکبیر بتاراج مشغول گشته دلاورخان واعوانش با معدودی چند ماندند وجمال خان وخداوندخان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه استاده بودند وجه وفرصت یافته بر دلاورخان که درانوقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله نمودند ولی دلاورخان بعدازاندک تحریک سیف وسنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت کس که یکی ازانجمله مولف این حکایت بود روی بوادی گریز آورد درانوقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک وعالم خان شکست راهبانه ساخته از فلان راه بداراسنک میروند که خودرا بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاورخان مضطرب گشته ازراه دیگر درغایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت وازلشکر گشته قریب دو سه هزار کس دراثنای راه باو پیوسته بیشتر از امرای مذکوره مع اولاد واتباع بداراسنک رسید وبگمان تعاقب خصم دررکاب پادشاه روانه شاه درگ شده وشب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جهانگیرخان بعدازین فتح که هرگز در مخیله او نبود سیصد فیل از دلاورخان واتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت وغرور از جنگ گاه بصوب داراسنک روان شد ودر ظاهر آن قصبه فرود آمده واین مولف که دران معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار ننموده دران قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته بلطایف الحیل ازدست ایشان خلاصی یافت

فرد رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

وچون جمیع امیران وسرداران بالتمام در شاه درگ مجتمع گشتند وآوازه افتاد که راجه علیخان به برهانشاه پیوسته امرای برار برطبق فرمان عدالت پناه بایشان ملحق شدند وداعیه آمدن احمدنگر دارند هرآینه از اجتماع لشکر عادلشاهی وشنیدن آن اخبار توقف خود درانجا مصلحت ندیده در ساعت از داراسنک کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر بعزم مقابله برهانشاه وراجه علیخان متوجه برار شده برهان شاه وراجه علیخان از روانه شدن جهانگیرخان بجانب ایشان زیاده ازانچه تصور توان کرد پریشان خاطر گشته سید امجد الملک وبعضی دیگر از امرای مهدویه که ازمکر آنها ایمن نبودند مقید ساخته بقلعه آسیر فرستادند وبه سبیل سرعت وشتاب درباب تعاقب جهانگیرخان نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه والحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت پادشاهانه براستیصال حال جهانگیرخان گماشته بود پس از عرض سناه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

انجم جاه وتحقیق یراق شجعان رزم خواه بعنوان تعاقب جمالخان تا حوالی قصبه پانری که از شاه درک تا انجا قریب
هشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده وازینکه هشت روز میان جمالخان ولشکر عادلشاهی
فاصله بود ودر هیچ مقام وموضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمینمود رای عالم آرا چنان اقتضا فرمود
که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جمالخان نامزد کنند تا بتعجیل
باو رسیده واطراف اردویش تاخته از وصول آذوقه وعلیق مانع آیند وهرجا فرصت یابند بحرب وقتل قیام
نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان وانصار او خایف وهراسان گشته ترک همراهی نمایند وبرهانشاه
وراجه علیخان را باسهل وجوه فتح میسر شده جمالخان مقهور ومغلوب گردد وبعد از نامزد شدن امرای برگی شهنشاه
عادل در کنار آبی که غایت صفا ونزاهت داشت وباغات مرغوب از انبه وغیره در آن منزل بسیار بود اقامت
فرموده از خیمه وخرگاه زمین را رونق سپهر اخضر داد وچنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمی است چند روزی
در نزهتگاه انجا استراحت نموده پیشتر شوند دلاورخان که خاک ادبار بر چهره دولت او راه یافته بود ساعی گشت
که روز دیگر از انجا کوچ کرده تا حوالی کات روهنکیر در هیچ جا مقام نکنند واین اراده چون باراده حضرت سلیمانی ضد مطلق
بوده جام بی هنجاری وبی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا وتسلط او کوشیده استیصال او را بر همت عالی
واجب گردانید وباآنکه جمیع امرا وخاصه خیل مطیع ومنقاد دلاورخان بودند دست توسل در دامن الطاف غیبی محکم
ساخته بنفس نفیس در حل آن عقده مشکل کوشید وتدبیر در آن باب اندیشیده چون پرتو آن از مشکوة صواب اقتباس
یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر چراغ آن تدبیر را بزیب وزینت موافقت برافروختند وزواهر جواهر امید از خزانه
مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا برفرق پادشاه چرخ اقتدار ایثار ونثار کردند وشرح این سخن چنین است که چون
دلاورخان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را نزدیک پادشاه بازداشته بود وجمیع امرا ومنصب داران و
دیوانیان را از خود گردانیده احدی را یارای آن نبود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود بنابران دفع او بحسب ظاهر محال
مینمود وحضرت سلیمانی بر آلام ایام نافرجام مصابرت مینمود وبامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر سترده
انتظار لطیفه غیبی میکشید بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار وگل

همه با کید کر تواند بود کسی بکرّی مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود و چون در آن سفر بی‌اعتدالی
و بی‌باکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایسته سابق و لاحق او بیشتر از پیشتر آزرده خاطر گشت بجرئت
در دفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار والده او بودند و کسی ایشان را
نمی‌شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت فرمود عین الملک
زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع ناملایم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند
و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دامن
خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصله نیم کروه از اردوی پادشاهی
دورتر بود برساند و عین الملک با دو نفر دیگر که علیخان و الکمخان باشند با فوجهای خود مستعد قتال دلاور خان
گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهاردهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمایه وقت سحر
که هنگام فتوحات سبحانی است از درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر همایون با کس نگفت و بکفش دار خان
که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلودار از قبول آن ابا کرده گفت
بحکم دلاور خان محال است که اسپ بدهم کفش دار خان تقصیر ناکرده فی الفور طپانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال
برین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد همگی اسپها را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده
از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود و در آن شب نوبت پهره او بود پادشاه را شتافته
پیش دویده و سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در
رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصه خود که عدد آنها بصد میرسید همراه گشت
و چون از میان اردوی بزرگ بیرون رفته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علی خان و
الکمخان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنابر مقدمه قرار داد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای
آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف کشیده بایستادند و در همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت
مردم خاصه خیل و مجلسیان و سرنوبتان که دور سراپرده پادشاهی فرود آمده بودند و این مؤلف نیز از جمله ایشان بود مسلح

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

گردیده خود را بملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سنه هزار کس در انوقت شب که همچو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاورخان که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غایبانه آوازه حسن وجمال او شنیده عاشق شده بود در انشب بوصل او رسیده خلوت داشت دو نفر از مهیان او در همان شب وقتیکه دو پاس از شب گذشته بود بر گنکاش پادشاه واتفاق امرای ثلثه واقف گشته بدربار دلاورخان آمدند و هر چند سعی کردند که پرده داران ومحرمان وخواجه سرایان الخبر رسانند از میامن اقبال حضرت اراده ایشان بوقوع نه پیوست وچون پادشاه در پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از ارک بیرون رفت نزدیکان بسعی بسیار دلاورخان را که با مهمان تازه که در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند واو وفرزندان او فی الفور در تهیه سواری شده با پنج ششهزار سوار وفیلان بیشمار قریب بطلوع صبح بطرف حضرت روان شدند بدان امید که مردم خاصه خیل وامرای مذکور از صولت او کناره جسته باز حضرت را بر نسبت سابق نگاهدارند ودر امور سلطنت بهمان طریق سابق صاحب اختیار باشد القصه دلاورخان چون باکوکبه وطنطنه عظیم نزدیک فوج پادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده بدفع دلاورخان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول اینمعنی کرده مخفی کس نزد دلاورخان فرستاد که چون انحضرت یکایک باینطرف تشریف اورد بالضرورت ما ها سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع پادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت نما که ما متعرض نخواهیم شد بنابرین دلاورخان بفاصله یک کز انداز افواج خود را مع فرزندان نگاهداشته از قوت اقبال عالم پناه خود با پانصد سوار وچهار فیل نامی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد وسواره بسخن در آمده گفت درینوقت شب پادشاه را سواری مناسب نبود حالا صلاح در انست که بسراپرده اجلال معاودت نمایند حضرت برآشفته بر زبان مبارک آورد که کسی که این بی ادب را بسزا رساند یکی از لشکریان خاصه خیل که اوکت خان نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت وان شمشیر اگرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب اسپ خود را عقب کشید اوکت خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسپ از لمعان شمشیر جراغ پا شده دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان او از روی دولتخواهی فیل را در میان مردم پادشاهی ودلاورخان حایل ساخت تا او را فرصت شده بر اسپ دیگر

سوار گشت

سوار گشت و خود را بفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج او از سطوت و غضب
پادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشر از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر جلوریز
روی بگریز آورد و کامل خان که از لشکر جدا شده بطرف داراسنگ میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده
بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام ببلده احمدآباد
بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب
ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرای ثلثه را با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داده
بوعدهای الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح عزّ و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب بسراپرده جاه و جلال تشریف حضور آورده بتخت
کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و نیکوخدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده
مبتهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود امری که فی المجلس عزابی در دست روی نمود چه که دلاورخان
چون حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبه حضرت اصحاب کبار میخواند برخی را آن گمان که پادشاه
عدالت پناه در حنفی مذهب خواهد بود و برخی را از آن مظنه که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه
مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود شق اخیر طبع مخادیم موافق تر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است
بس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه بازنموده چندان سعی کردند که موذنان در امروز با بانگ ظهر طریق
شیعه مذهب گفته اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود
از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانیکه باعث این امر شده اند اهانت نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال
مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرایم ایشان درگذشت و مدتها ایشانرا شیعیان مصلی خوانده خوش طبعیها
میفرمود و تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه حضرات چار یار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور میسازند و بعد ازان روزیکه میامن شوکت حرامخواران
برافتاده بود چون خبر فتح برهانشاه و کشته شدن جمالخان باردوی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز دشمن گداز

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

تهنیت نامه نزد برهان‌نشاه مرسول داشته طبل معاودت بمرکز دایره دولت بنوازش درآورده و بکوچهای متوالی و متعاقب در ساعت رب عفور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت و آن بلده را بیمن مقدم شریف عزت افزای گلستان ارم ساحت وقدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرموده و در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از متقیمان صوامع ملکوت و ساکنان خطایر ناسوت احسنت احسنت برخاست

نظم

معدلتش نسبت به نیروی خویش
گردن ده گرگ بیک موی میش
تا در عدلت بجهان برگشاد
بید نلرزید ز طوفان باد

بیوفایی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزا و مکافات رسیدن او بنا بر اقتضای آسمانی

برارباب دانش و بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماناد که هرگاه شعشعه انوار عنایات الهی از مشرق أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادتمندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریقی لطافت خواهد پذیرفت که جز صورت صدق و صواب روی و چهره نگشاید و بنقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور مملکت و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخه تقدیر و صورت هر فکر که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحه خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این تحریر خوش تقریر آنکه دلاور خان حبشی چون منکوب درگاه حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات واهی پیش گرفته از برهان‌شاه متعهد و متکفل تسخیر قلعه شاه درگ و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم از دستش بدر رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطایل از و سر میزد و این اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس رسیده از برهان‌شاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجالس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد در این اثنا امر دیگر که از آن غریب‌تر بود مشاهده گشت و آن این است که در اوایل سنه الف عدالت پناه را از ملکه جهان پسری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزه تصور گنجد لوازم شادمانی بتقدیم رسانید

جشنهای

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی کردانید و خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطبشاه از بهاکنگر جمعی از اعیان درگاه را
مصحوب گهواره مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهانشاه
بخلاف رسم آبا و اجداد کس بمبارکباد نفرستاده به تغافل گذرانید قضارا آن مولود مانند گل سوری چندان بقای
نداشته بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوباوه گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نموده و شاه عدالت پرور
بغایت ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت   **بیت**   گیتی که نشیمن زوال است
آسوده دلی درو محال است   ماتمکده ایست تیره و تنگ   در وی ز وفا نه بوی و نه رنگ
و درینوقت هم برهانشاه جهة پرسش و عیادت کس نفرستاده و این معنی نیز علاوه کدورت سابق گشته
عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاورخان از جمله غلامان این
درگاه است و در مذهب صداقت و دوستی چنان مناسب مینماید که او را مصحوب فیلانی که جمال خان ازو گرفته بود
روانه اینجانب نماید تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته مبانی مخالصت و مصادقت بحال خود باند برهانشاه نظر
بر عواقب امور نینداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نموده و فی الفور الفت را بکلفت مبدل ساخته رقوم حقوق
سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بگزلک نادانی از خاطر خود بکلی محو ساخته و مشرب عذب موافقت را
بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و بتجویز و تحریک دلاورخان در غرهٔ شهر جمادی الثانی
سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید و بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت
سلیمانی نهاده و لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار
بیت   شاه قوی طالع فیروز جنگ   کابین این روضه فیروزه رنگ   داغ نه
ناصیه سرکشان   تیغ زن تارک گردنکشان   ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه ثانی
برحقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه تبسم کردید و باحضار لشکر فرمان نداده و در تهیه مدافعه
و مقابله وی نگشته بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صایب و فکر ثاقب بعید میشمارم که نسبت بکسی که انواع
امداد و اعانت بجای آورده به تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور با وی در مقابله و مقاتله

روضه دویم

۹۵۴

درآیم رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن میکند که برادرنک عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نکونساری اعلام ارباب بیوفائی است ازنیام انتقام برنیاوریم وچند روزیکه حریف جفاپیشه شیشه عهدرا برسنک بیوفائی شکسته بهیچ وجه متعرض احوال اونکردیم اکراز اراده وکرده خویش نادم کردیده هم ازقلمرو مراجعت نماید فهوالمراد وکرنه بعدازان عساکرنصرت ماثررا مامورکردانیم که بداخند ودشتافته دفع مزاحمت اونمایند ارکان دولت واعیان حضرت مضمون لا کلام حتی انجام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطرآورده برحسن اعطاف والطاف پادشاه سپهرتمکین آفرین خواندند

نظم

کهرها کزابربلند اوفتاد ... پسندید کارزا پسند اوفتاد
همه کوشش ازان کوهرآراستند ... زمین بوسه دادند وبرخاستند

برهانشاه چون بحوالی قصبه منکلسر رسید عدالت پناه ازجای خود نجنبیده هیچکس معارض اونکردید پنداشت که حیله انگیخته میخواهند اورا بمیان ولایت کشند بنابران چنانکه برزبان حضرت کذشته بودخواست که ازان سفرپشیمان کشته برجناح استعجال معاودت نماید باز باغوای دلاورخان فسخ عزیمت نموده ستیزه ومکابره پیش نهاد خودساخت ودرکنارآب بیوره نزدیک قصبه منکلسرکه درسی کروهی بیجاپوراست بهبانه احداث قلعه مقام فرموده درجای که درازمنه کذشته یکی ازرایان کفره هند حصاری ساخته ازتمادی ایام اندراس یافته بود پایه برپایه اش کذاشته باجد وجهد تمام وصرف نقود فراوان بتعمیرش مشغول کشت واین معنی نیز دربدایت حال درآئینه ضمیرعدیم النظیر شهنشاه قضااندیش که سایه معدلتش تاانقراض زمان برمفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم کشته درین کرت نیزباحضارسپاه واستعداد مدافعه نپرداخته وبزبان خجسته فال بدین مقال مترنم کردید که برهانشاه اکرچه درچنین فصل برسات متحمل زحمت ومشقت شده دربنای قلعه واتمام آن نهایت سعی مینماید امادرآخرمانند اطفال که دراثنای خاک بازی عمارتی کنند وشکننداونیزبدست خویش ساخته وپرداخته خودرا مستاصل ومنهدم خواهدکردانید وجزتعب ومحنت چیزی دیکرعاید روزکارش نخواهد شد وخاطرهمایون ماراد رضمن این مدارا ومواسا فکری ودوراندیشی هست اکرخواست الهی بآن تعلق کرفته باشد عنقریب منظوردوستان ومخلصان نتیجه خواهدکردید

بیت

جهان داورجهاندارئیش آموخت ... بهرکاری نکوکاریش آموخت

حاصل الکلام همایون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهانشاه را

هیچ ذاتیه

هیچ دانسته ذره بدان التفات نفرمود داور المحنت و لعب بازگذاشته خود بکام دل لوای بهجت و خرمی مقاله سیم روضه دوم
افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت سنه ۱۵۴
از سبزه و ریاحین بر مرغزار سپهر برین تفاخر مینمود شاه پرویز طبیعت جمشید عشرت گاه بر چار بالش سلطنت
تکیه فرموده از گردش جام طرب انتما و شعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت
بهار میداد و گاه بر بساط کامرانی سکندر وار نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه و بوذرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج
سعادت و نرد دولت می باخت و بهیچ وجه از لشکرکشی خصم که مال آن نزد ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر از آن ممر مکدر و متفکر نمیداشت و بجز قراولان که جهة خبرگیری
ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمیساخت و از مشاهده و استماع این اوضاع و اطوار خارق عادات خلایق
نزدیک و دور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها ساختند و فراخور عقل و حالت لوازم حدث و فراست
کار بسته سخنان می گفتند تا آنکه برهانشاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود و دلاورخان سبب سکوت
و سکون عدالت پناه و عدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است بمقتضای
الوقت بشرب مدام و لهو و لعب اشتغال دارد و بمهمات جهانداری نپرداخته از آن غافل است و بعضی گفتند امرای
کبار با وی موافقت ندارند بنابر آن باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر و دلاسای ایشان نمیپردازد منهیان آگاه صورت
آن مجلس رای پر زیاده و نقصان بمقربان درگاه نوشتند و مقارن الحال کس دلاورخان نیز به بیجاپور رسیده بعرض
رسانید که از اهمال و امهال آنحضرت در باب مدافعه و مقاتله خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته
روز بروز قوی تر میشوند و حرفهای دور از کار بر زبان می آورند هر چند زودتر بمعالجه این امر مشغول شوند و در تدارک آن
کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد و جواب داد که در این مدت قدر مردم
عزیز نمیدانستم اکنون بر من ظاهر شد که بوجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچوجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد
و معامله برهانشاه بی رای عقده گشای او مفروغ نخواهد شد باید که ماجرای گذشته را نگفته بعضی از اهل غرض روی نموده
بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بزودی مضمون العود احمد را کار بندد که برنهج سابق بخدمات

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۱۰۱۶

شایسته سرافرازی خواهد گشت دلاورخان از پیغام شهنشاه زمان گل گل شگفته و جمیع آن مقدمات را باور کرده باز یکی
از معتمدان خود را فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته باستان
بوسی مشرف میگردم و بعد از ایقاع عهد و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاورخان باتفاق پسر بزرگ خود
محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش درآورده پادشاه را بیدخل نگاه دارد از برهانشاه بمبالغه
و الحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد و در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر تنگ
با عظمت و شوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد و چون پاره راه رفت
به الیاس خان اشارت عالی واقع شد که دلاورخان را سوار کرده همراه بیاور و چون بقلعه درآمد حضرت در ساعت
یکی از مردم را که بدولت دلاورخان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت خویش را
ظاهر سازد دلاورخان بعجز و زاری درآمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آئید
و بپادشاه عرض کن که من بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نمی نماید الیاس خان جرأت ورزیده پیغام
او را بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی و مالی نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است و نه ضرر مالی است
دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا امر دو چشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاس خان این حیله شرعی که در
جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد در ساعت بازگشته خاطرنشان دلاورخان کرد و الشخص بمضمون لا مَرَدَّ
لِقَضَائِهِ وَ لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ بکار خود مشغول شده در لحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینائی بی بهره
ساخت و بموجب حکم در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست و عشر و الف در همان محبس به تنگنای لحد خرامید
الغرض چون مقصود حضرت حاصل شد و دلاورخان باحسن وجهی بدست آمده آتش ظلم و بیداد نظامشاهیه در مملکت
منگلبیر و آن نواحی بیش از پیش سر بفلک اثیر کشید هر آئینه آن شهریار عطارد تدبیر جهت خلاصی رعایا از آفات
و بلایا باحضار سپاه رزمخواه فرامین مطاعه شرف اصدار فرمود و پس از آنکه امرای ممالک محروسه
بالشکرهای آراسته و پیراسته متوجه درگاه و قشون قشون و جوق جوق بدار السلطنه بیجاپور رسیده روی اخلاص
باستانه سلطنه نهادند نخست امرای برگی بر رسم منقلای با شش هفت هزار کس بر مادیانهای بادپای سوار گشته بدان سمت

روان گشتند

روان گشتند تا اطراف اردوی برهانشاه تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غرهٔ شعبان رومیخان دکنی سرلشکر گشته با ده هزار سوار و نقود افزون از شمار بدفع شر نظامشاهیه روان شد و از عقب او الیاس خان سرنوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدان طرف شتافت و امرای برگی که پیشتر از همه کس از آب بیوره گذشته لشکر نظامشاه را از نهب و غارت ولایت مانع آمده بودند برهانشاه چند دفعه لشکر بمقابل ایشان فرستاده هر کرت مغلوب گشتند بنا بر آن برهانشاه تنگ آمده خود بر سر ایشان ایلغار کرده و غافل بایشان رسید چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به بیوره رسانیدند و در آن وقت چون پایاب داشت عبور کرده برومیخان و الیاسخان ملحق شدند قضارا همان ساعت سیلی عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهانشاه برگشته بمعسکر خویش رفت و در آن اثنا قحطی در اردوی نظامشاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت و قوت پیکار مفقود گشت و محاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن اردو بهم رسیده بود آدم و اسپ و فیل بسیار چه از گرسنگی و چه از وبا هلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده ازین واسطه غواص فکر و سیاح تدبیر برهانشاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه متحدثه خود را که هنوز نیمه کاره بود باسدخان گجراتی ترک حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار جهت تغیر جا و رسیدن غله دو سه منزل بجانب سرحد خویش فرود نشست و بعد از آنکه از ولایت او غله و جمیع ما یحتاج اردو رسید و وبا نیز تخفیف یافت برهانشاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده در اواسط ماه شوال متوجه آن طرف شد و این خبر گوش گذار حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومیخان و الیاس خان و سایر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بیوره عبور کنند و مانع اراده برهانشاه شده نگذارند که بجانب شولاپور رود و امرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته کار بر او تنگ ساختند بجز حرب چاره ندیده تورنگخان دکنی امیرالامرای برار را با زبده و خلاصه لشکر بمقابله ایشان امر نمود و بین الفریقین دریای آتش بتلاطم و تراکم آمده سفینه امن و امان گرفتار غرقاب مصیبت گردید

بیت

دو لشکر بهم در خروش آمدند دو دریای خونین بجوش آمدند
چنان شعله فتنه بالا گرفت که آتش درین قصر والا گرفت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

تورنکخان که بزیور جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود و در استعمال انواع آلات حرب خودرا منفرد میدانست باتفاق
بهادران و تهمتان نظامشاهی حملهای مردانه و کوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شوشتری که در سلک
سرنوبتان عادلشاهی انتظام داشت و از مشاهیر و اعیان آن درگاه بود و ترتیب بنام معارض تورنکخان گشته
بی آنکه همدیگر را بشناسند هردو به نیزه خطی بر یکدیگر حمله نمودند و بنا بر آنکه طرفین در علم نیزه بازی نظیر و عدیل همدیگر بودند
چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان کردن خصم را از سلاح خالی دیده شاهرک
او را بسنان نیزه بشکافت و چون خون بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه اش خلانیده چنان زور نمود که از
خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن تورنکخان منتشر نشده بود سهیل خان خواجه سرا نیز که در همان زودی
از درگاه نظامشاهیه به بیجاپور و بمنصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهانشاه حمله آورده امرای
نظامشاهی که از ناپیدا بودن سردار خود بیدل بودند شکست یافته خسته و مجروح و بدحال بصد هزار جر ثقیل
خودرا باردوی برهانشاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادلشاهیه طالع گشته
صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهارصد اسپ و چهارصد سوار گرفتار و اسیر سپاه عدالت پناه گردید و رومیخان و
الیاسخان همه را روانه درگاه عرش اشتباه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مبتهج و مسرور گردید
و بعد ازین واقعه خلل عظیم در سرکار برهانشاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر الضرر بسیاری از سپاهیان طریق گریز
پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولتخانه بودند از برهانشاه برگشته خواستند که ولدش اسمعیل را که
در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهانشاه را ضایع سازند پس چنانچه کیفیت آن
در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد قتل برهانشاه شدند و او بمدد بخت بیدار
برین معنی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن و قلعه بستن خود قرین حزن و ندامت گشته بقصد مراجعت احمدنگر
بجانب قصبه کرور مالیان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رومیخان و الیاسخان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب
نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهانشاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن
نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و مهر سپهر عدالت و جهان بانی در ابتدا

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

قبول مصالحه نکرده قریب یکماه بتغافل گذرانید و در اواخر چون محمد قلی قطبشاه و مصطفی خان استرابادی و راجه علیخان
و خواجه عبد السلام تونی راجه التماس صلح به بیجاپور فرستادند و ایشان جبین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده
در آن باب الحاح و ابرام از حد بردند الحضرت فرمود که برهانشاه داخل مملکت ما شده دست تعرض بدامن ولایت
دراز کرده و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی از امرا فرستاده بدفع مضرت او قیام نمودیم دلاور خان و
فیلان که ما به النزاع بودند بتدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم الحال که هیچ گونه منازعت نماند از آن ماجرا در گذشتیم
و رقم قبول بر استدعای برهانشاه میکشیم مشروط بآنکه آن قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته
بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما بر همان عهد و وفاییم که بسته‌ایم بدوست
مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد باردوی
برهانشاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز مکسور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان
نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدولة القاهره شاهنواز خان که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان
خواهد گردید جهت سر انجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه عبد السلام تونی نزد برهانشاه
مرسول داشت و شاهنواز خان که در کفایت امور دنیوی مثل عقل اول مستثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم
پادشاهی بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهانشاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم
و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهانشاه مجلسی در غایت تکلف آراسته ملاقات شاهنواز خان کرفت
و بنا بر آنکه ایلچیان حکام دکن در آنروز بالتمام در آن انجمن حاضر بودند برهانشاه داعیه داشت که شاهنواز خان نخست
حرف صلح در میان آرد تا در حضور ایلچیان منت بر آن نهاده شرایط مصالحه بعمل آورد خان مشار الیه از فراست
دریافت و بهیچ وجه خود را آشنای آن معامله نساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که برای دفع کلفت
از جمله حضار المجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلیحضرت برهان نظام شاه آنست که بساط منازعت
منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد بعماد اتحاد مستحکم شود
خان خورشید احتشام سپهر احترام شاهنواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۰۱

که دوستی عالم پناه نهالی است که ثمرش بجز راحت وکامرانی نیست وانحراف از صراط مستقیم محبت وولای
شاه عدالت دستگاه شجری است که برش غیر محنت وکلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن
ودشمنان نهانی را دوست داشتن وبگفته سیاه رویان کور باطن لشکر کشیدن از حزم واندیشه دور است
الحمد لله والمنه که هنوز رشته مصادقت ومخالصت نگسیخته است اگرچند روزی بنا بر اغراض برخی از امور نامرضیه
بظهور رسیده باشند باندک سعی وکوشش اصلاح میتوان کرد **بیت** جهاندیده دستور
فرزانه درس کشاد از سرکاردانی نفس سخنهای پرورده دلفریب که از مغز مردم رباید شکیب
خطابی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع
دری در ستیز سخن ساخته در گذارش دو نیم یکی نیمه زامید ودیگر زبیم همگنان از سخنان سنجیده
پسندیده در شگفت مانده از کاردانی وهمزبانی انجناب حسابها برداشتند ولوازم حزم رابخاطر آورده بدان قرار
دادند که برهانشاه از گرور مالیان بموضع منگلبیره رفته وقلعه شکسته سالما غانما بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ
سیزدهم محرم الحرام سنه احدی والف از گرور مالیان بجانب منگلبیره شتافته چنانچه بر زبان مبارک
سلطان ولی شعار جاری گشته بود برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار برآورد آنگاه صغیر وکبیر
اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند وسپاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف ودرنگ
علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند وچون بحوالی قلعه پرنده رسیدند خان ذی شان شاهنواز خان
قرین اعزاز واکرام رخصت انصراف یافته ورایت معاودت افراشته بشرف بساطبوس حضرت سلیمانی معزز و
مفتخر گشت ومشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر ومنزلتش از فرق فرقدین درگذشت واز جمله وقایع سنه
الف که قابل تحریر وتسطیر است آنست که رکن السلطنت میرخان حبشی که در حسب موالی علی عادلشاه انتظام داشت منظور
نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانی که قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرافراز گشته
بخطاب اخلاصخان از امثال واقران ممتاز گشت واز آن تاریخ تا حال که ثمان وعشر الف است کما یلیق وینبغی
مهمات مالی را سرانجام میدهد واز بس که در غایت امانتست وبحکم عالم پناه بهیچ کاری دخل نمینماید روز بروز

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین این خوشه‌چین ارباب کمال بقلم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورکشائی چون قلعه
نیکاپور و چندرکوتی را مسخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کرور وارسب نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش
کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آن حدود مانند گنگ نایک و
نیکنادری و بهره دیوی و کهتی وزیر طریق سنکر نایک وارسب نایک مسلوک داشته باتفاق بر جاده انقیاد
و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آن حدود اقامت داشت کفار مذکور
هر ساله زر باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره میگردانیدند و بعد از شهادت علی عادلشاه مصطفی خان تمرد
ورزیده گردن زیر بار اطاعت می‌آورد تا آن زمانیکه بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاورخان بالشکری آراسته بدان
حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی والف
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهانشاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آن جماعت گماشته منجهن خان
ولد بزرگ کامل‌خان کشور خان لاری را سر لشکر ساخته باآلات و استعداد ملک ستانی و اسباب ویراق
جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون
بحوالی قلعه نیکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آن حدود فرستادند و پیغام خیر انجام
چنین دادند که هرکه قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار درگردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آئینه مملکت و مال
و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هرکرا خذلان
و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش به تیغ غازیان عظام
از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرمانروایان
آن صوب مستولی بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده همگی اظهار فرمانبری و خدمتگاری
نمودند و از مضاجع خویش برآمده میخواستند که باتفاق منجهن خان سر اندیده گردن بزیر باج و خراج درآورند اما چون گنگ نایک
که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت پیش از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منجهن خان
آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش یافته کمر خدمت از روی

مقاله سیم روضه دوم ۸۵۴

صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان بالصوب مانند ینکنادری و ارسب نایک و بهره دیوی و کهشی
وزیر از مکر و غدر کنکن نایک متوحش گردیده بملاقات سرلشکر اسلام دلیری ننمودند و ترسیدند مبادا شعبده
در کار انها کرده با منجهن خان ساخته ایشانرا بدست مسلمانان گرفتار گرداند بنابرین همگی اتفاق کرده با موازی
بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که در ان حدود بود در آمدند و علم مقاومت برافراشته سر از ادای
باج و خراج پیچیدند و منجهن خان شرائط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان در نیامد و از ان حدود کوچ
کرده بصوب قلعه جبرد که تعلق به ارسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنکن نایک متوجه گردید ارسب نایک
و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان کوهستان برآمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی و الف
وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون در انموضع اسپان بفراغت تردد نمیتوانستند نمود بنابران میان سپاه
اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت لیکن بالآخره بیامن اقبال سلطان
سکندر بارگاه سنگ تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت اقتدار
و تمکین قلعه جبره را پرکار وار احاطه نموده و از اطراف و جوانب النگ پیش برده طرح جنگ انداختند ارسب نایک
سیلاب جوش و خروش محیط جود دیده و دانسته که مقاومت با قضا و قدر از حیز قدرت بشر بیرون است پس چاره جز تسلیم
ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افکنده دو فیل بزرگ مع تحف و هدایا و نفایس بسیار در وجه خراج
به منجهن خان سپرده بطریق کنکن نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان دو سه ماه قلعه میوری که در تصرف
نیکنادری بود مفتوح سپاه نصرت عطیه گردیده قریب بیست فیل از ان حدود بتصرف در آمد و در تسخیر و تادیب دیگر
قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنه بلکوان منتشر گشت و حشرات ملیبار ازدحام عجب نمودند و منجهن خان بموجب فرمان
خدیو جهان تشخیص مهمات الصوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت تقدست ذاته
و تنزهت صفاته آنکه تمامت معموره جهان در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت
از سپهر اقبال و افق اجلال شارق و طالع باد **بیت** الهی تا بود افلاک و انجم مبادا نام نیکش
از جهان گم بتایید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک باد معمور دعای صبح خیرانش قرین باد

سعادت یار

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۸۴

سعادت یاور و دولت قرین باد

شرح خروج شهزاده اسمعیل بن طهماسب باغوای بعضی معاندان و اطفای نایره آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

عندلیبان چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توضیح و توشیح مقال بزواهر حمد خداوند متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای بی زوال اوراق لیل و نهار را بترشیح اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر معارج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و مقارنهٔ تائید سبحانی خیالی است باطل و اندیشه ایست بیحاصل هر کرا او بنوازد بفتح و فیروزی اختصاص یابد و هر کرا او بیندازد سعی و کوشش سودمند نیاید نواحی خویش را بهنگام نزول بلاها و حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در نظرش جلوه دهد و زمام حکومت و ریاست بقبضه اقتدارش سپرده از آسیب منجنیق حوادث نگاهدارد و از جمله سلاطین رفیع المقدار که اشجار جویبار دولت او از امطار عنایت سبحانی طراوت یافته و نهال گلزار نصفتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته پادشاه سعادتمند فرخ نژاد و شهنشاه روشن رای معدلت نهاد ملاذ خواقین زمان مرجع خواقین دوران داور شاه نشان دلاور مضمار عدل و احسان واقف اقطار ممالک حافظ اطراف مسالک در درج ابهت و شوکت دری برج سلطنت و دولت گوهر تاج جهانبانی زیور سریر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام

بیت

خسرو تاج بخش تخت نشان — بر سر تاج و تخت گنج فشان

ابو المظفر السلطان العادل سمی خلیل الله ابراهیم عادلشاه است

بیت

خدایا تا جهان را پادشاهی — مسلم باد بروی تاج شاهی
زعدلش مملکت آباد گردان — دلش از هر چه خواهد شاد گردان
حریم شاهیش بر وجه احسن — زشمع جاودانی باد روشن

بارگاه عالم پناه او بجواهر زواهر فتح و فیروزی آراسته و درگاه سپهر اساسش بگنبد ظفر و نصرت پیراسته سر رشته اقبال و حشمت و تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت اجلال آئینش بدامان بقای لم یزلی مستحکم خواطر رعایا از رواج ریاحین شفقتش

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

معطر و ضمایر برایا از لوامع ثواقب عنایتش منور بوستان شریعت از چشمه دولتش سیراب و شجره ملت از رشحات سحاب سعادتش شاداب

بیت

بزرگ منصب والانژاد و نیکونام
تجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال
جهان جود و محیط کرم که دایم هست
به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال

فزون ز دایره کاینات سایه کند
همای همت او چون بگستراند پر و بال
چون شهباز خرده‌دان از تقدیر عنقا ی قدر آن سلطان قضاتوان عاجز و قاصر است عنان بادپای قلم از سلوک بادیه ثنا و دعا بصوب مدعا معطوف داشته مصداق این سیاق را چنین معروض خداوندان العقل و ادراک میگرداند که طهماسب شاه بن علی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه را چهار فرزند بود دو پسر و دو دختر پسران ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان کوچه میران حسین بود و ثانی بی بی که در عقد ازدواج محمد برید شاه که در بیجاپور در ظل چتر همایون روزگار میگذرانید انتظام دارد شهزاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوارش علی عادلشاه اورنگ سلطنت را بزیر قدم همایون در آورده صاحب سکه و خطبه گردیده و شهزاده اسمعیل در زمان کودکی که سه ساله بود تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامکار بسر برده چون نزدیک شد که بسن رشد و تمیز رسد دلاور خان که مدبر مهمات سلطنت بود وی را چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگار است از مصاحبت برادر کامکار محروم ساخته از حجره عطوفت والد باز گرفته در قلعه بلگوان محبوس و مقید گردانید و بعد از انقراض ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاور خان حضرت سلیمانی یکی از نزدیکان خود را نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنا بر بعضی امور که بران واقف اسرار و رموز پوشیده نیست با وجود کمال اشتیاق بصحبت فیض بخش استدعای حضور نمیتوانم کرد بالضروره تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان از شهد وصال شیرین نمیتوانم گردانید درین باب مرا معذور دارند عجالة الوقت زنجیر از پای برداشته در آن قلعه که از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضه علیاست روزگار شریف بمصاحبت گلعذاران سرو بالا و مخالطت پریچهرگان ماه سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب اشعار و تواریخ و اسپ تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشوقت باشند و غم و اندوه پیرامون خاطر شریف راه ندهند و بعد از فراغ از بعضی مقدمات آن برادر را بر نسبت سابق از جمله

حضار مجلس

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

حضار مجلس انس خواهد کردانید و تهانداره و کوتوال قلعه بموجب فرمان قضا جریان که باسم ایشان صدور یافته بود

زنجیر از پای شهزاده برداشته در ماهی هزار هون نقد جهة اسباب عیش و عشرت واصل سرکار او ساخته اقسام

میوه و نفایس انجه در روز بروز میرسانیدند و بجز بیرون رفتن از قلعه در هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات

لائقه تقصیر نمیکردند و عالم پناه نیز پیوسته بلطفهای گوناگون و عنایتهای بوقلمون تفقد احوالش فرموده در روزهای

عید و روزهای جشن و دیگر ایام متبرکه او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه دار که نهایت قرب در درگاه آنحضرت

داشت شنیدیم که روزی از ملکوان انبهای نفیس و پر شیرین که بهتر از آن انبه متصور نباشد و انرا انبه بهوتره میگفتند آورد

و وجه تسمیه بهوتیره آنست که در مغز استخوان انقسم انبه البته یک زنبور سیاه می باشد و بسیار است که دو زنبور

بر می آید و سبدهای انبه بهوتیره چون بنظر اشرف گذرانیدند آنحضرت پرسید که انقسم انبه به برادر رسانیده اند

یا نه آرند و جواب داد که چون دفعه اول بود همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد یقین که بشهزاده نیز خواهند

رسانید حضرت را این سخن موافق طبع نیامده در ساعت انبهارا بجهة برادر به بلکوان فرستاد و پیغام داد که میوه که در آن ولایت

بهم رسیده و آن برادر ناچشیده ما بخوریم از مروت و روش دانائی بسیار دور است باید که آن برادر نوش جان

نماید و بعد ازین آنچه از درخت چیده شود برای ما فرستند و به تهانه دار فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد

از قسم میوه و غیره هرچه بهم رسد و لایق باشد اول به برادر بجان برابر برسانند و بعده ارسال حضور نمایند الغرض

شهزاده را با چنین عنایتی و سلوک خوبتر و بهتر از آن که در حیطه تصور انسانی نمیگنجد سرافراز فرموده همواره بساط

نشاط و سمات عیش و انبساط ممهد و مبسوط میگردانید و از اسباب تجمل و حشمت هیچگونه کمی نداشت و گاه و بیگاه

با جوانان مه رویان و ندیمان شیرین زبان در بساطین جنت آثار انموضع و عمارات دلگشای انمحل بسیر و گشت

مشغول بوده از حظوظ و لذات دنیوی بهره تمام و نصیب لا کلام داشت قضارا حقوق احسان و انعام قبله عالمیان

بر طاق نسیان نهاده باغوا و راهنمونی جمعی از مردم نزدیک و دور در مقام مخالفت شد و تهانه دار و کوتوال

و حشم قلعه را از خود کرده بسیاری از مردم دار الخلافه را بمواعید دلفریب بجانب خویش راغب و مایل ساخته

یکبار از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت برادری را متزلزل ساخته و خطره عداوت در راه محبت

ASIATIC SOCIETY

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴ انداخته و دوحه وفاق و اتفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل گردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی و الف علم
مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان بگوش عالمیان رسانید **بیت** در ان قلعه
کینی عجب تازه کرد خروجی نه بر وفق اندازه کرد و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت وار ذات
آسمانی و آئینه صادرات نهانی است بصورت تحقق و تیقن مقترن گشت و علی الاجمال کید و مکر بعضی از امرای برگشته
بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش نمای کارخانه زرنگار غیبی و چهره گشای صور حقایق لاریبی است بوضوح
پیوست رای عالم آرا باین قرار گرفت که اولاجه اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت و نصیحت مرسول دارد
اگر بره موفق قاید توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت برروی روزگار خویش گشاید فهو المراد و الا نتیجه
شامت کفران عاید روزگارش گردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنابراین یکی از معتمدان درگاه موسوم بشاه نورالعلم
که از اولاد شیخ المشایخ قطب العالم شیخ جنید بود باداء رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون آنکه دیده
بصیرت از ملاحظه این معانی غافل و ذاهل مباد که نسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار کیتی
نگارش باسیب خزانی نقصان نپذیرد و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار جلالش باشد از تند باد حوادث گزند نیابد
بیت بزرگ کرده او را افلاک نسازد خرد عزیز کرده او را جهان ندارد خوار
چراغی را که ایزد برفروزد بر آنکو پف کند ریشش بسوزد امروز که بحمد الله خلاصه ممالک دکن در تحت تصرف
بندگان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین جولانگاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد و امور فرمان
روائی برحسب آرزو و مراد سروران جهان از اول تا آخر نواهی مارا گردن نهاده‌اند و گردنکشان زمان سر بر آستان
اطاعت گذاشته‌اند **بیت** زدریا فزونتر سپاه من است جهان زیر پر کلاه من است
ملوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم اکنون آن برادر اگر بقدم انکسار راه اعتذار
پیموده بتدارک تقصیرات پردازد مراحم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال گردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام
انتقام در امان خواهد ماند و الا خواهد رسید آنچه خواهد رسید **بیت** چرخ فلک ار نه برمرادم گردد
قطبش بدو پاره محورش خم گردد زنهار زنهار که قدر خویش شناخته پای از حد خود فراتر نگذارد و دو عاقبت

مقاله سیم روضه دویم
صفحه ۸۵۴

عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکه کارزار شراری بخرمن وجودت رسیده در معرض تلف آیی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته و ستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاک خوری

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

رسول شهریار به بلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت نموده و شاه نورعالم را مقید و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و بخفیه نزد برهانشاه کس فرستاده اعانت جست و برهانشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین فرجه بود متعهد امداد گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را بمواعید و انواع تدبیر از خود مایل ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیرالامراست و اقطاع او به بلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد تو گردد و علم هواخواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی قیل و قال سر در حلقه اطاعت خواهند آورد شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهانشاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنه هیکری می بود رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را و ولد خنده میر المنخان را که کوچکسال بود بجانب خود راغب و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی نشده یکایک مفروغ نگردد بلکه شهزاده اسمعیل قلعه بلگوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آن مملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند هر آئینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از فدویان صمیمی میشمرد و پنهانی با شهزاده زبان یکی داشته میگفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا بخدمت می آیم درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نورعالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان سرنوبت را با سپاه جلادت آئین جهة دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلگوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج شش هزار سوار به بلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه بخاطر آورده به امر اقامت کرده در تضییق محصوران کوشید و بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز حسب

فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به بلکوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر بشرایط محاصره پردازند
امّا از جانب مورچل او پیوسته غلّه و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسایل مفتوح بوده چون این اخبار گوشگذار
همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادت موشّح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه
درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه بلکوان است می باید که آن سپه سالار بر جناح استعجال بقوایم سریر خلافت
رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنکاش در میان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور
رسانیم و در این ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین است هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستعد گردد
عرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال نزد آن امیر صایب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال
فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطّلع گشت برای دفع مظنه در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان
و نزدیکان بدار السلطنه آمد و بعضی از کفار را که در امدت بمزید قرب و منزلت پادشاه اتصاف داشتند بصرف
نقود فراوان هواخواه خود ساخته نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی
او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده
مینمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و حرامخوری او نیز بعلم الیقین نرسیده
بود آنحضرت خواست که باعلی شیم مالکان خطه مکرمت و اقصی همم سالکان عرصه مروت عمل نموده او را مجدداً
بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً حرامخوری و فتنه انگیزی نیز مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد
پیرامون مقدمات لاطایل نگردد بناء علی هذا استحسان که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلاً منظور
نداشته مجلسی در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرا و سپاه باآیین و قاعده در چپ و راست عین الملک را
پیش بردند و او در غایت دهشت سه چهار جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسید و قوایم سریر بوسیده رخصت
جلوس یافت حضرت سلیمانی چون او را در غایت اضطراب دید و دانست که ترس بسیار بر وکار کرده است
لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه کمال توجه و عنایت نسبت به او ظاهر ساخته بر مایده احسان الی من اسا
جای داده و بمکالمه لطیف که مقاصد دوجهانی در آن درج است سرافراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر مرصع و اسب تازی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۵

و تنکه یعنی عنبرچه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده در انجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده
مسرور و مبتهج گردانید و عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه بکری که معظم پرگنات
اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراحم خسروی نابود انگاشته باز روابط آشنائی بشهزاده ارادت
نداده و همچنان در اصناف امداد و ارسال غله و آذوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقا در آن ایام کوتوال
بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهت رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الیاسخان
رفته بود وقت مراجعت گذارش به پرگنه بکری افتاد عین الملک را تواضع بخاطر رسیده جهت ضیافت او را بمنزل
خود طلبیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و اراذل سروکار داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده عیشا
پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرام خواری او داشت بر زبان آورد عین الملک از جای در آمده درشتی کرده
حیات خان که گرم شده یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست بر آمده صریحا او را بحرام خوری منسوب ساخت و گفت
من برای همین کار بکلکوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام بفلان دلیل و بهمان طریق حرامخوری
تو بیقین پیوست و مقصود وی ازین همزبانی آن بود که عین الملک ترسیده باعطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد
لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از مداهنه و ملاطفه درگذشته و بیش ازان اخگر
زیر دامان نمیتوان پوشید پس حیات خانرا زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در طی بساط ممهد و طرح اساس مجدد سعی بر سعی افزود و در همان زودی کاغذها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشانرا
بطاوعت شهزاده تحریص و ترغیب نمود اگرچه خفیه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مهمات گشتند الا حشم قلعه برج
که در ساعت تهانه دار خود مسمی بسید نایک دکنی معزول و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بفلک
الافلاک رسانیدند انگاه عین الملک نزد برهانشاه عرضه داشت مرسول داشته از اوضاع و اطوار دولتخواهانه حکایت
کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع میان دولت خداوندی بتصرف شهزاده در آمده و امرای این صوب و امرای دار السلطنه
همگی غاشیه اخلاص و دولتخواهی او بر دوش افکنده التماس مینمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم
لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه و التفات پادشاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

اگر آنحضرت درینباب توجه نماید و ما بیجاپور رایت دولت خود درخشنده جلوه گر سازد یقین که از سعی و کوشش
الطرف و اینطرف صورتی بر وفق مشیت های خاطر از تتق سما چهره خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج
خواهد گردید و لشکر قدوم شما با حسن وجه خدمت بجای آورده قلعه سولاپور و شاه درگ و دیگر پرگنات سرحد بلا از ما
اخذ و در رجوع خواهد کرد و بنابرانکه عین الملک درینباب عهدنامه مشتمل بر مواثیق اکیده شدیده بمهر اشرف
و سکه خود همراه عریضه خود فرستاده بود لاجرم برهٔ نظامشاه حقوق سابق و عهد و مواثیق پورش منکلر را نابود تصور کرده
متعهد اعانت و امداد گشت و سراپرده و بارگاه از احمدنگر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داده از مضمون این
بیت غافل و ذاهل شده نظم کرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاهدار سر رشته
تا نگهدارد عین الملک از استماع این خبر بر خود بالیده او نیز باستعداد سفر آخرت مشغول گشت و لشکر
خود را که در پای قلعه بلکوان مدد الیاسخان بود طلب کرده آشوب طرفه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید آورد
چنانکه در همان اوان کفار ملیبار این اخبار شنیده قلعه چندرکوتی را که علی عادلشاه گرفته بود باز ایشان در آن غوغا
متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت بنکاپور را نیز مزاحمت رسانیدند و الیاسخان که بمحاصره قلعه
بلکوان مشغول بود از عدم تهور با انکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بود پی آنکه امرای مخالف متوجه
انحصار شوند یا حکمی از پایهٔ سریر اعلی بطلب او صادر گردد دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست
و بصورت بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ به بیجاپور آمده جمیع خلایق را در بحر اضطراب انداخت
چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم برآمده نزدیک بود که بهجوم عام شده در تختگاه فتنهٔ عظیم حادث گردد
که ناگاه سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهره ارباب فتنه را بطپانچه تادیب نواخته در ساعت
تسکین فتنه آن ماده فساد داده الیاسخان و حاجی محمد رومیخان را که بموافقت اعدا متهم بودند از منصب امارت
معزول ساخت و جهة سیاست و عبرت دیگر پادشاهزادگان کریزی بیت در زندانی تاریک تر از دل محزون
و تنگ تر از دایرهٔ نون مقید گردانید و بهمه ارزور فرامین طلب باحضار امرا باطراف و اکناف ولایات روانه شد
پس از اندک زمانی فوج فوج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی بدرگاه هشت آوردند و از میان

امرای عظام عالیشان دکنی که بر شاه راه اخلاص مقیم و بر جادهٔ خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و منصب داران مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۰۳
مقید بلشکر نشده بایلغار با پنجاه کس بزیجاپور آمده بعز بساط بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلکوان
را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده انسخان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم
آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهانشاه نکشیده ببلکوان رفت و شاهزاده را دریافته با آنکه شنیده
بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از
شنیدن آن خبر بفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سرلشکر گردانید و باتفاق امیران دولتخواه و منصب داران
رزمخواه بهنگامیکه مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلثه و الف در فضای آسمان قطع مراحل مینمود
در کمال سرعت روانه معسکر حرام خوران ساخت حمید خان کمر کین گمراهان بادیه غوایت برمیان بسته شتابان
شتابان متوجه بلکوان شده و چون بعساپور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند
حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که ما بقصد حرکت
طی مسافت نمی نمایم بلکی همت بر اطاعت و انقیاد شهزاده عالمیان مصروف است اگر آنحضرت انتظار
وصول برهانشاه نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایه چتر سعادت بر سر ما بندگان اندازند یقین که گوهر مقصود بی زحمت
و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دور اندیشی
غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهانشاه که بحوالی قلعه پرینده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه
برآورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مسطح توقف کرده جهة ملاقات حمید خان و دیگر سرداران
باند اختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و پان و طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و شوق
تمام مشغول گردید و پسر او عالیشان که همیشه پدر را از حرام خوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه
و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطر نشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه
شانزدهم ماه مذکور که عید خجسته اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده وانصره
علی اعدایه مشغول بودند ما بین قصبه بکری ورای باغ تقارب فریقین روی نمود و بفرموده عین الملک چون سقایان

معالسیم روصد ودیم سنه ۹۹۲

اب پاشی کرده فراشان قالین ها و نمدهای باتکلف مفروش ساختند شهزاده بران جلوس نموده بی انکه از احوال الجماعت خبر گیرد بخاطر جمع و دل شاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک دران اندیشه و کار بودند که حمید خان نزدیک شده آتش باران توپ و ضربزن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر دادند عین الملک از مقدمات غنیم واقف گشته شهزاده را سوار کرده و سراسیمه شده خواست که بالشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیلخان خواجه سرا ابیک ناگاه مانند شیر عرین از میمنه بیرون تاخته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید و دران تلاطم و تراکم چون عین الملک بزخم شمشیر از پای درآمده بر زمین خواری افتاده بود سهیلخان سر او از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده گردید والاجناب خواست که اسپ برانگیخته خود را بفوج عالیخان و انکس خان رساند و باتفاق ایشان به برهانشاه ملحق گشته باز بسر مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشاء شراب غالب بود از اسپ بر زمین افتاد و سپاهیان حمید خان باو رسیده دستگیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از گلشن إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا چیده طره دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافه فرستاده نثار سم سمند شهریار کامکار ساختند و بزبان حال گفتند

نظم

سر دشمنان تو استغفر الله
که خود دشمنان تو را سر نباشد
نثار سم مرکبت باد گرچه
نثاری ازین کم بهاتر نباشد

سر عین الملک چون به بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند و بر دار اعتبار آویزان کرده قریب یکهفته نزدیک دروازه ارک نگاه داشتند و بعد از انکه خانجی بن شجاعتخان کرد که سرسلحدار بود بلشکر رفته دست قضا سجل حیات شهزاده در نوشت و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان ششتری متوجه درگاه شده بسلام حضرت مشرف شدند و در همان روز سر عین الملک در توپ بزرگ کرده آتش دادند چنانکه اثری از وی نماند و فرمان جهان مطاع باسم مانک تهانه دار قلعه مرچ صادر شد که حشم آن قلعه را که هفده نفر بودند بواسطه حرامخوری که از ایشان سرزده بود بقتل آورده و سرها را جهت عبرت خلایق بدار السلطنه فرستد سید مانک جمیع تا دولتخواهان را در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیگر نشانیده جلاد را بکار خود مشغول ساخت و در یکساعت سرها از ابدان جدا کرده روانه درگاه گردانید غیاث بیگ قزوینی که رانده و لختانه خطاب چنگیزخان یافته بود تاریخ قتل عین الملک

رسم غیبه

برسم تعمیه چنین یافته **بیت** بحمد الله از رای کیخسرو دهر سر دشمنان شد بتدبیر پامال قضا مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴
بهر تاریخ ببرید و آورد سر جور و غم را بشمشیر اقبال حضرت صاحبقران بی همال جمعی را که در اثبات لوازم
اخلاص و یکجهتی از ایشان سرزده بود بعطای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالمخان را بخطاب مصطفی خان
نواخته و سپهسالار ساخته ده هزاری گردانید و سهیلخان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت
مصاف نیندیشیده وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب معزز ساخت و از آنجا که دست
قضا بساط انشاط در حریم فؤاد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفه مآل ایشان سترده و بعض حریفان دغل را پرکاله
پرکاله خون جگر بدامان ریخت چنانکه برهان نظامشاه ثانی که خاطر بر انخفاض سراپرده سلطنت و اندراس سرادق دولت
این ظل الله گماشته در اسباب سعیهای بلیغ مینمود دود حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت
و بحجت و برهان مضمون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه پرنده که بدست شهزاده اسمعیل میرفت در غایت ندامت
و خجالت باحمدنگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش
در هر قرنی از قرون امری غریب و عجیب که ماورای ادراک شهسوار عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار اولو الابصار
و باعث انتباه اخیار و ابرار شود و سرانجام واقعه مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهره
این معنی است چه بواسطه مخالفت عمده امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف با وی و ظهور آشوب و فتنه
در تمامی ممالک محروسه و تردد رعایا و سد ابواب دخل همگی خلایق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم و یقین اکثر
طوایف بنی آدم صفحه عکس مطالعه نموده چنین لطیفه غیبی را که مکنی است بباب الفتوح و ملقب است بفتح غیبی منتظر و
مترصد نبودند که ناگاه حضرت سبحانی پرده ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات
جلوه گر ساخت و فتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد لباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان
پاک اعتقاد بیاراست **بیت** هست مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای بوالعجب
کان در نمی یابد کسی واضح از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیده بیاض بسرمه تحریر مکحل میگردد چندان
حوادث از نسق سامعه شنوده نیامده است که نه کوه با شکوه را تاب و توان و تحمل است و نه قلم را در سر فهم کیفیت آنها

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

یارای تحرک وجنبش لهذا طومار شرح آن در نوشته سررشته دعا بکف می آورد همواره بعون عنایت سبحانی ومحض حمایت یزدانی وقدرت نیروی تقدیر وقوت بازوی تدبیر وکثرت خیول ودواعیه صولت وسیوف داشته حصار شوکت اعدا زیر وزبر باد ومیاه دمساز حسام دولت روزافزون بر مفارق ورؤس اضداد جاری وسهام انتقام ارکمان موافقت بر اهداف قلوب حساد کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوصی المجلی القرشی

برضمایر انجم نظایر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواقین دوران و پناه خواقین زمان منشور احسان در تالیف این نسخه شریف بر مؤلف کتاب حقوق بسیار است و بتحریک و تحریص او بلکه بتحسین وآفرین او مشعوف گشته در نوشتن وقایع سلاطین هندوستان ساعی گشتم ونسخه بدین نمط وترتیب که تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق رواق روزگار بر سبیل یادگار گذاشتم هر آینه از راه سپاسداری وشکرگذاری محل دیده توسن طبیعت را از همه جهه باز آورم وبتوضیح مجملی که از حالات وکیفیات آن خان والامکان من المهد الی اللحد پرداخته صحایف اوراق جهانرا چنین زیب وزینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود وحکام واکابر شیراز پیوسته با او طریق محبت ووداد مسلوک میداشتند سه پسر والاگهر نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله بمزید فضل ودانش وحسن سلوک باخلاق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در خطه پاک شیراز نزد افضل المتأخرین خلاصه اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی بتحصیل علوم متداوله خصوص علم حکمت وریاضی که استکمال نفس بآنهاست اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلبه فارس گردید وشمایم نتایج طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام دوستان وعزیزان رسید ونسایم مکارم اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گردیده خامه گوهرنثارش عقود دکته دانی والفاظ گوهربارش نقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع واصول وصحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول ومنقول

رباعی

ای مشکل اهل فضل از تو شده حل　　گشته بفنون علم در دهر مثل

صبح نور

طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو از اصحاب فضیلت افضل و در انوقت که علی عادلشاه مبلغ گران مصحوب مردم معتمد شیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض قامت مقالۀ سیم روضۀ دویم ۹۵۴ه

المعدن فضل وکمال راست وازراه دریا باجمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف شریف ارزانی فرمود وان حدود را تفرج کرده ومعظم بلاد هندوستان را مانند برهانپور ومندو واجین واگره ودهلی ولاهور سیر نموده بر طبق مضمون العود احمد باز بانفایس وتبرکات هندوستان بشیراز شتافت وپس از مدتی بموجب آیه مقرون الهدایه

حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا عازم گذاردن حج اسلام وطواف روضه مقدس رسول انام وزیارت مراقد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلده فاخره شیراز قرین حشمت واعزاز قدم از سر ساخته وانرا سرمایه حصول مرادات دانسته بطرف حجاز شتافت ودر اثنای طی طریق طلب چون بدار السلام بغداد رسید وبشرف طواف روضه خلد آسای امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم وامام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت وبشرف زیارت عتبه کعبه مرتبه امام علی نقی وامام حسن عسکری استسعاد یافته سکنه انجا را بانعام واحسان مسرور الخاطر گردانید وازانجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای معلا رسیده بزیارت مشهد عطرسای ومرقد جنت آسای اباعبد الله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بران خاک پاک سود وبزبان مناجات عرض حاجات کرده واز روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیه والثنا استمداد نموده مجاوران آن روضه بهشت نشان را بانعام وصلات موفور خوشدل ومسرور گردانید وهمچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت وتلثیم تراب عتبه کعبه مرتبت شاه اولیا وپناه اصفیا امام المشارق والمغارب علی ابن ابیطالب مستسعد گردیده آداب طواف آن روضه عرش مطاف بجا آورده ودر ان حریم واجب الاعزاز که قبله اهل راز وسجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین عجز نهاده مرادی که داشت مسئلت نموده ساکنان آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف وهدایا مبتهج وشادمان ساخت انگاه بهمراهی بخت بیدار بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفا وتعظیما رسیده واحرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور رسانید وبرفاقت کاروان سعادت بمدینه طیبه رفته شرایط زیارت روضه مقدسه نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروجه احسن واتم بجای آورده درپناه وفا در پیچون سالک مسالک مراجعت گشته ببلده فاخره شیراز شتافت وپس از اندک زمانی که اوقات عزیز را بعیش وعشرت گذرانید خاطر شریفش بالهام سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده ومضمون اذا عزمت فتوکل علی الله

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۹۸

بتقدیم رسانیده در سنه سبع وتسعین وتسعمایه برفاقت ملا شکیبی شاعر وخواجه عنایت الله اردستانی المدعو بعد از راه بندر جرون در کشتی
توفیق نشسته به بندر چیول رسیده وچون چندی در متنزهات دلکش احمدنگر بمصاحبت افاضل واعالی ومعاشرت خلان وعزیزان
اوقات وساعات گذرانیده بدلالت قاید دولت واقبال ورهنمونی کوکب بخت واجلال بتاریخ نهصد ونود وهشت بدار السلطنه بیجاپور
آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده وبر اماثل واقران رایت تفوق افراشته
از عنایت بیغایت شهنشاه جمجاه ابو المظفر ابراهیم عادلشاه بخطاب عنایتخان وسیورغال مناسب اختصاص یافت وبعد از معزول
شدن دلاور خان مراتب فضل وکمال او یوماً فیوماً بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه او زیاده گشته
از ندیمان مجلس همایون درگاه گردید وچنانچه سابقاً مرقوم کلک زرین رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری وایقاع
صلح وشکستن قلعه متحدث نزد برهان شاه که در سرحد عدالت پناه اقامت داشت تشریف ارزانی فرموده وجمیع مقاصد را
چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته وپرداخته دشمن گداز ودوست نواز ببلده فاخره بیجاپور معاودت فرموده وبخدمات شایسته
پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر ومرتبت او رفیع تر گردید ودر اوایل سنه اثنی والف جهت سرانجام مهام سلطنت
وپیغام بعض اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافه حیدرآباد مشهور بهباگ نگر نزد محمد قلی قطبشاه رفت ولوازم منصب جلیل القدر
رسالت بتقدیم رسانیده وبابلغ وجهی واحسن صورتی پیغامی که داشت گذرانیده از آنجا نیز مقضی المرام بدار السرور بیجاپور مراجعت نمود
ودر آنوقت که آتش فتنه بلگوان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت وعین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زده
بسیاری از مردم حوالی وحواشی آنحضرت نیز پنهانی با شاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیدند
هر آینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه برآمده خواب وآرام بر کنار نهاد وگاه وبیگاه
بیقظه وهوشیاری پرداخته وقت بوقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان سلطنت واجلال گردید واز احوال سکنه شهر وولایت
غافل نگشته بنور عقل وفراست دوست ودشمن تمیز میکرد وهرگاه از افعال واعمال کسی روایح مخالصت ودولتخواهی بمشام
میرسید بعرض فرمانروای اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید وهرگاه از اطوار وکردار احدی بوی مخالفت ودورنگی
می شنید منکوب ومخذول درگاه سلطان ساخته بجزا وسزا اختصاص می بخشید ودر آن ایام مؤلف این کتاب فصاحت انتساب را
که بقلت بضاعت معترف است وبجز تحفه اخلاص ودولتخواهی حضرت سلیمانی دست آویزی ندارد بمحض عنایت وذره پروری

بمجلس اقدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرمود که حضرت این کمترین بنده کارا بمکالمهٔ شریف نواخته بخلعت و زیادتی مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۱۳
منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفاست داشت بدست خود بمؤلف بخشیده
فرمان داد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده در مجلد بعبارت واضح شافی تا این زمان سعادت نشان
هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بدخشی و آن نیز در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما حقه
بجای نیاورده است باید که تو قلم وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تالیف کتاب موصوف بصفات کذا و کذا خود را معاف
مداری و سوانح و قضایای عهد همایون ما را بر نهجیکه از تکلفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد
تحریر نمایی و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته تحت
بنظر مقرب حضرت خاقانی شاهنواز خان گذرانیده بعد از آنکه بنظر اصلاح آن خداوند مشرف گشت بشرف مطالعه حضرت جهانبانی
رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض بعد از رفع فتنهٔ شهزاده و قطع و فصل امهات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر
حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از نهامنه را که بزرگان ایشان را شیاطین الهند نامیده انداز رجوع خدمت کار ملکی که
در آن مدت بایشان تعلق داشت محروم سازد و از شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیاستی نهد
که رتق و فتق و قبض و بسط امور سلطنت از رای رزین و فکر دوربین او سر انجام پذیرد و عقدهای مشکل بسر انگشت تدبیرش حل گردد
و هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید **بیت** بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایه
کشورستانی گهی شمشیر اصحاب جلادت گهی تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهان را کرد تسخیر بیک رای
رزین اهل تدبیر چو آتش تیغ کر بدخواه سوز است شعاع رای هم عالم فروز است چه خوش گفت آن سخندان سخنور
که بودش کلک مشکین روح پرور بشمشیر از یکی تا صد توان کشت برائی لشکری را شکنی پشت بعد از امعان نظر
قامت قابلیت شاهنواز خان را شایستهٔ آن منصب جلیل القدر دانسته در سنه ثلث و الف در روزیکه نوروز عالم افروز
انوار میمنت و سعادت از کوکب میفرمود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار ملکی که معظم مناصب این دولتخانه است سرافرازی
بخشیده و پایه قدر و منزلت او از ذروهٔ لامکان در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین
و فکر دوربین او مفوض ساخت و بمیامن سبحانی و توفیقات یزدانی و توجه التفات اعلیحضرت سلیمانی آن خان فلک جناب

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۵۴

بنوعی متصدی آن منصب جلیل القدر شد که روز بروز از نسایم رای سلیم وطبع مستقیمش گلزار مملکت طراوتی تازه ونضارتی بی اندازه بهم رسانید اقلیم هند لقب همیشه بهار یافت **قطعه** کار دولت چنان بساخت که نیست جز که در زلف شب پریشانی دیو با این همه فساد و قلب ملکی میکند نه شیطانی

بی شایبه تکلف وسخنوری هر که از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفا کار وبدمهری زمانه خونخوار با دلی چون آئینه شکسته دست امید در دامن عطوفت وشفقت او مستحکم ساخت بسان دل در برش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورد و هر که از تنگ چشمی دهر با کفی چون چنار تهی از درم ودینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی که جیب گلزار مملو از لاله حمرا نماید دامنش پر از زر سرخ باز گردانید وبکمند ملاطفت صید قلوب نموده وبدانه احسان مرغ دلها بدام کشیده و بحلاوت ومحاسن کردار از امثال واقران مستثنی وممتاز وبمزید فراست وکاردانی مخصوص وسرافراز گشته مجلس عشرتش چنان زیب وزینت یافته که سپهر پیر با هزاران دیده چشم بنظاره آن گشاده وجواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بوده بر طبق سیمین ماه نثار محفل نشاطش گردیده طوبی وشمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده وخجل وخورشید وماه نزد جمال جهان آرایش سر در پیش ومنفعل صفای آئینه رخسار نورگسترش بدان مثابه که اگر عکس صورت خویش در آئینه بیند عکس آن در آئینه رخسارش چون آیینه ظاهر شود **بیت** میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک یادش ز خود ببرد سخن در دهان من

مجاوران خاکپایش را توتیای گردار در چشم کنند ومسافران نسایم مکارم اخلاقش چون مشک از ملکی بملکی برند بزرگان دهر سر در ربقه اطاعتش آورده اند ومتکبران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند نیکبخت شخصیکه سر عزت نثار سم شبدیزش نماید بدبخت کسیکه نقد جان فدای خاکدرش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده ودولت رقصان ودست افشان سر بر آستانش نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته وزمانه کینه ور ورق بیداد بآب وفاقش شسته اجرام فلکی مطیع ومنقاد وهمراز ونفوس سماوی موافق ودمساز از نازنینان پری رخسار متمتع وبرخوردار واز سروقدان لاله عذار محظوظ وبهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد وخصال پسندیده اش زیاده از آنست که فکر دور اندیش بتصور آن گردن افرازد مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای قلم را از بادیه مدح وثنا منعطف ساخته در بیان بعضی از مآثر خان جوانبخت جولان دهم وشمه از قصر جاه وجلالش بر طاق ورواق زمانه ثبت نمایم چون بر مسند منصب کار ملکی تمکین واستقلال تمام بهم رسانید بمقتضای رای رزین وفکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جمجاه خود بنفس نفیس بر واقعات کار ملکی

وما لی مطلع گردید انحضرت را برین داشت که در آن امر کوشد پس هر روز واقعهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهة اعلام مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
حالات مرسول درگاه میگردانیدند بحضن ادا پیش برده نوعی مینمود که حضرت یکسطر یا دو سطر از آن میخواندند تا آنکه باین نهج
در اندک فرصتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجائی رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواندند اکاه تقریبات آنکه نسخه کتب
نظم و نثر در مجلس وی حاضر میساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکبار فارسی خوان گردید و بنوعی فارسی را خوب میگفت که تا
هندوستانی متکلم نمیشد هیچکس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد و اما آن خان والا مکان با وجود این
استادی چون در اکثر مهمات دینوی از آنحضرت تعلیمها می یافت بشاگردی او اعتراف نموده بتاریخ سنه الف در قطعه یاقوت
که قیمتش با محصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادلشاه شاهنواز خان و آنرا نگین
انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی در آورد بدست همایون در انگشت مبارک انجناب کرده در آنروز خطاب عنایتخان بخطاب
مستطاب شاهنوازخان مبدل گردانیده و باین مراسم خسروانه و عواطف شاهانه سده سنیه اش پناه اعظم اکابر گردیده ایوان جلالش
با قبه سپهر اخضر دعوی همسری نمود **قطعه** نظام ملک و ملل شهنوازخان که نکرد رمت خود حرکت بی رضای او
اجرام بسان حاکم معزول امر او تقدیر نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام زعزم جزم تو در طبع آسمان و زمین
نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام بوستان جلالت
صبا قدم ننهد ز باغبان رضایت نکرده استشمام کمال خویش فزایند بی مراتب تو کنند انجم و افلاک اگر تو را اکرام
و گر در ابروی کین چین در افکند قلمت حسام سپهر چو کتف سرفرو برد ایام ز دایه کرمت آسمان چو طفل لجوج بی حصول تمنا
نهی کند ابرام و در همان زمان سلطان جهان بر زبان الهام بیان آورد که بیکی همت پادشاهانه مصروف باشت که چون
من جمیع الوجوه قربت حاصلست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن سر افتخار برافرازد طرح نموده با تمام رسانی خان والا
منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و بمعماری دولت روزافزون
قصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معموره ربع مسکون و در
زیر سقف بوقلمون نساخته و نپرداخته ارتفاعش بدرجه که بپای مردم وهم و اندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعاتست
و شیاطین برا از بیم ناوک سنان پاسبانش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالاتست از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

حوران بهشت و غلمان و رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بیتاب و مضطر اشعه شمسه اش خورشید ضیا گستر
و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر **بیت** اساس قصر چنین خوب کی توان افکند که دست همت آن صدر کامران
افکند علو کنگره اش تا بغایتی برسید که آسمان از آن چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش موذنان را
از صبح در گمان افکند چو خشت عرصه او وشت رنگ فیروزه فلک مغالطه خود را در آشیان افکند بجود فرش صد بار
وهم دور اندیشش چو شمسهاش اشعه بر آسمان افکند تخت بار که اقبال باز کرد درش سعادت آمد و خود را بر آن آستان
افکند طرح آن عمارت که مرقوم خامه لطایف نگار گردید بدین نهج است چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهار صد گز شرعی است
جانب شمال و دو در وازه کشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت رفعت و بزرگی و بجانب بازار که مشهور است ببازار
شاهنواز خان باز میشود و دروازه دیگر واقع است نزدیک چارسوی دربار پادشاهی و بالای این دروازه عمارتی است
مثمن مسمی بنورس بهشت از درون و بیرون بوم و دیوارها را مطلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب بر آن
کشیده اند مردمیکه بدار الاماره تردد مینمایند اول بتماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای صورتها میشوند بعده بتکلیف
و زجر طبیعت از آنجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب خان در آن امارت که مشرف بر اکثر عمارات بیجاپور برم عشرت
آراسته مردم اهل صاحب طبیعت بصحبت فیضبخش او اختصاص می یابند و شراب بغش سرور و حضور نوش کرده علی الرغم فلک
ستم پیشه داد لهو و طرب میدهند و در وسط حقیقی آن چار دیوار عمارتیست در نهایت ارتفاع مشتمل ایوان طولانی که دو طرف آن حجره هاست
و این صفه رو بشمال است و عقبش طنبی در نهایت زیبائی و طنبی که عبارت از شرقی و غربی باشد نیز الواسهاست و بر پشت بام
این عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است که هر کرا شرف عروج بر آن روزی گردد تمامت سواد بلده
بیجاپور و بساتین و مرغزار و اطراف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان شمالی چبوتره ایست در غایت وسعت از گچ
و سنگ و در وسط حقیقی آن حوضی است کوثر مثال و اطراف آن باغی است فردوس تمثال و در و دیوار این عمارت و عمارات
دیگر که در آن محوطه واقع است بسرکاری صفای شیرازی که مردی است بهمه حیثیت آراسته و بطرز عمارات نورس بهشت همه
مصور و منقش اند بنوعیکه لطافت اشکال و غرابت تمثال خال انفعال بر عارض نگارخانه چین نهاده و رخسار پریرخان خلخ را
در خوی خجالت نشانده و در روح بخشی و فیض گستری رقم نسخ بر نگارنامه مانی و نقش آذری کشیده و آبروی سدیر و خورنق

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۰۱۴

همه صورت گلشن و شکل بستان تماثیل او حیرت جان آذر صنع مانی نقش دهشت تصاویر آن بیت بیادداده

در آن منزل روح پرور مصوّر تو گویی مگر جام کیخسرویست منقّش در و شکل هر هفت کشور از هر گوشه آن آسمان ماه و پور شید

تابان و از هر کناره آن فلک ناهید و کیوان نمایان بیت تجلّی شد از پرتوش روشناس فروغش نگنجد

بجیب قیاس اگر خیمه بیرون زند نور او شود دشت و در وادی طور او بهر گوشه سینه دار دنهان مه و آفتاب

آسمان آسمان و باغ و بستانیکه در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است گل و ریحان در کنار و جیب دیده وران گذاشته

و چمن چمن سبزه و شکوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر بیزش چون شمامه عنبر تر عطر گستر و روایح نسترن و نسرینش

چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورستش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان نوخیزش

چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجره داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله

اشک از دیده جیحون گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن

از شجر دمیده و خوشه انگور حلاوت آیین بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع

تقدیر و آلتین نهاده چون کوزه نبات و شیشه انگبین انگیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گوی مهر انور راز

سپهر اخضر تابان گشته و حقه زرنگار ترنج در طاق شبکهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده بیت

خاکش از بوی خوش عبیر سرشت میوهایش چو میوهای بهشت میوه دارانش از برومندی کرده بر خاک سجده پیوندی

میوهایش برون ز اندازه جان از و تازه او چو جان تازه تاک انگور کج نهاده کلاه دیده در چشم خود سپید و سیاه

شاخ نارنج و برگ تازه ترنج نخلبندی نشانده در هر کنج آب در زیر سبزهای جوان سبزه بر گرد آبهای روان

همه دل بود چون میانه نار همه گل بودی میانجی خار گل چینه اش در نور بخشی از خورشید تاج گرفته

و ناشگفته سحنه اش در سرکشی از جمشید باج ستانده گل مکره اش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی بر آمده و گل

جاسوسش ابره فلک را از عکس خویش گونه شفق فلک داده و از امارات مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتبت ساخته

و پرداخته گردید بتاریخ بیست و سیم ماه ربیع الثانی سنه عشر و الف از مطلع امید خان کیوان ایوان کوکب خانزاده سعادتمند

ارجمند مومن میرزا علاء الدوله طلوع نمود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بیجاپور لوازم تهنیت و مبارکباد

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

بظهور رسانیدند و کلک دلپذیر مولانا فهمی که مداح خان والا مکان است در آنوقت قصیده در سلک تحریر کشیده که ذراست که چند
بیت از آن این است قصیده زخان تازه نهالی بباغ جان آورد که آن نهال ثمر کام باغبان آورد
شکفته روی این نو گل جهان افروز چمن چمن گل عشرت ببوستان آورد قمر بمیزان جا داشت کین ستاره سعد سپهر رخ
برج خدایگان آورد هزار و ده بود از سال هجرت نبوی چنین شمار حکیم حساب دان آورد که در کنار حیات ابد
لطیفه غیب علاء الدوله بن شهنواز خان آورد مسافری ز دیار جلال و جاه رسید که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد
ز بهر زایچه طالع همایونش مهندس فلکی کلک در میان آورد درج درج حرکات سپهر در خاطر ز بهر طالع این فخر
دودمان آورد نجوم طالعش از اقصای چرخ بلند ببعی دانش در خاطر اینچنان آورد که صد درج اثر دولت ابد پیوند
فراز مطلع اندیشه و گمان آورد واز همه خوشتر و مبارکتر آنکه چون چند روزی ازین مولود مسعود گذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان
معز الیه بود جهة تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که منزل بهشت آسا تشریف آورده و پایه قدر و منزلت شاهنواز خان با علی
علیین رساند و جناب خان برین معنی روح فزا مطلع گشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پای انداز شده در تهیه جشن و طوی
بزرگ گردید و پیشکاران عطارد فطنت ارسطو طبیعت و فراشان قضا قوت قدر قدرت بآراستن بزم صحبت و پیراستن مجلس عشرت
مشغول شده صحن العمارت جهان نما را بفروش استبرق آراسته و شامیانهای مذهب که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس فرود
نیاورند و در آنساعت که آفتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمنگاه خاص بر سنگاسن سعادت که قرین بساط
سلیمانی است سوار گشته متوجه بیت الشرف گردید شاهنواز خان در گستردن پای انداز شده از دروازه اول قلعه تا کنار صفه
نورس بهشت عرض شش گز شرعی بزربفت و اطلس مصری و دیبای ششتری و مخمل فرنگی و اساوری گجراتی و دیگر اقسام اقمشه رنگ را
بسرخ و زرد مانند بهار بیاراست و دو طرف بازار که مشهور است ببازار شاهنواز خان بنوعی آئینه بندی نمود که کوچک و بزرگ
شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که نزدیک بعمر طبیعی رسیده بودند از مشاهده آن انگشت تعجب بدندان گرفته
اعتراف نمودند که در اینمدت سالها چنین آئینه بندی که بنقش نگارخانه چین است در بیجاپور واقع نشده و حضرت سلیمانی چون بیازار
در آمد ملازمان و مقربان خود را که در اطراف سنگاسن میرفتند از پیش نظر دور نمود و در کمال تازگی و آراستگی دو طرف
آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آورده چون بمنزل خان فلک شان رسید تخت سنگاسن را نگاه داشته قریب
یکساعت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۰۱۵

یکساعت بنحو می بتصاویر دلپذیر وایوان پیش درگاه مشغول گشت وبعد از ان متوجه عمارت نورس بهشت شده چون از نظاره
اش فضای طبیعت لاله زار گشت در انجا شهنشاه جمجاه به بسط بساط طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را
بسان چهره پریرخان چین وچگل باقسام اعلی زیب وزینت داده مجمرهای بخور به عطربیزی در آوردند وساقیان لاله عذار
بجامهای شراب نورس گلزار طرب را نضارت بخشیده مغنیان خوش آواز بنغمه وسرود نوبهار مجلس را لطافت دیگر دادند

بیت

هوایش طراوت ده خرمی — زمینش حلی بند روی نیاز
خوش آینده بزمی چو رخسار ناز

زمینش بساط افکن بیغمی — زمان گرچه بس طرح مجلس کشید
بترتیب این بزم بزمی ندید

انگاه بار دادن بعضی از امرا
ومقربان ومجلسیان وشاعران مانند اخلاصخان ویاقوت خان وشجاعتخان وشرزه خان وحمید خان ومیر سعید
اردستانی ومولانا ملک قمی ومولانا ظهوری ترشیزی ومولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه
انجماعت را که ارباب سعادت عبارت از ایشان است بآن روضه ارم نشان خواندند بیت منادی جمع

کرده همه مانرا — برون کرده زد نامحرمانرا
ادب پرور ندیمان خردمند — ز مخصوصان ونزدیکان تنی چند

وهمگنان بعد از ادای دعا وثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده باطراف مجلس ارم نظیر ایستادند ومولانا ملک
قمی ومولانا ظهوری قصاید غرا وانواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده بتحسین وآفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص
یافتند وخوانسالاران چابکدست وبکاولان پاکیزه اطوار هرساعت مایدهای رنگارنگ وظروف نقره کار مملو از اغذیه
واشربه خوشگوار وفواکه ونقل بیشمار حاضر گردانیدند وبعد فراغ از کشیدن طعام وتاثیر جام مدام نواب شاهنواز خان
لایق قدر شهنشاه وفراخور اخلاص وبندگی خویش اسپان تازی واقمشه رومی وشامی وغلامان حبشی وگرجی ودکنی
پیشکش گذرانیده بر دوش جمیع مقربان وارکان درگاه را بخلاع فاخره رنگین ساخت وچون بساط جشن
وطوی مطوی گشت شاه فریدون حشمت قامت قابلیت خان والامکان را کرة بعد اخری بخلعت خاص آراسته
بیکنوازش هزار هون نقد ودو پتک مرصع گرانمایه وچند سر اسپ تازی سرافراز فرموده ولایت جیلون که از مضافات بندر
دابل است مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت واقبال بجانب دار الامارت توجه فرموده خاص وعام از مشاهده
منزل آصف جم احتشام وآداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند وبساط انبساط گسترده ورقم

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

مسلمی بر آن جناب کشیده از جاده مکابره و عناد اجتناب و بنا بر آنکه پیش ازین حرف برادران نواب بتقریبی که مذکور گشت بر دست همت خامه سخنگذار واجب گردید که شمه از احوال ایشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمده بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده باقطاع لایق اختصاص یافت لیکن در همان زودی در اواخر سنه احدی و الف ازین جهان ناپایدار درگذشت و در حین نزع روان مسود این اوراق چون بر بالین وی حاضر شد یاد بعضی از مجلسهای انس کرده این بیت بخواند **بیت** که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست   که نه در آخر صحبت بندامت برخاست   بعد از آنکه بتجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم با آنکه موسم برسات نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسیده بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان ساخت **بیت**
برآمد ابری از دریای اندوه   فرو بارید سیل از کوه تا کوه   و فرزندان ارجمندش ادهم محمد ظریف که چهار ساله بود منظور نظر شفقت پادشاه گردیده بی تغیر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت و در حجره عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته کسب کمالات نموده از اهل سعادت گردیده و خواجه هدایت الله که کوچکترین برادران نواب خانی بود خبر فوت خواجه معین الدین محمد شنیده از شیراز متوجه دکن گردیده و بملازمت نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده در سال دیگر دوستکام و مقضی المرام باز بشیراز معاودت نمود و چون از جانب خان سعادت نشان بتعمیر مسجد نو شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن بآن بلده اشتغال دارد و هر سال مبلغ گرامند از سرکار نواب خان جهت مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میرسد و امیدوار که بر مرتفع شریف که مشتری طبقات شرفش سبعه بر سر چهار سوی عناصر بخریداری برخیزد و سر جواهر نفیس که جوهری عالم کون از کان در دامن موالید لیل و نهار ریزد نصیب آن خان خداخوان خداشناس گشته آسیبی و گزندی از عین الکمال بحشمت و اقبالش مرساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظامشاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه بلطف و کرم یزدانی

المنة لله که ازین دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریار ذیشوکتی عدالت قرین رسیده که قوایم ارکانش بصنعت کاتهم بنیان مرصوص مخصوص است و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیینی واصل شد که بارگاه عرش اشتباهش بمنقبت و من دخله کان آمنا مخصوص گشته صورت هر مامول که نقشبند خیالش بر صفحه خاطر کشد

حل الکه

قبل از آنکه بریدان تصوّر سبر حد اظهار رسانند بقدم سرعت از مکمن خفا بصحرای ظهور خرامد تشریف بر موهبت که در خزانهٔ

وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ادخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن مشرف کردد و ماهچه اعلام ظفر اعلامش
کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ بر سر دیار که پرتو انداخته روزکار ظلمانی متوطنانش منوّر کشته و صحیفهٔ
حسام فیروزی انجامش که مصداق یَکَادُ سَنَا بَرْقِهٖ یَذْهَبُ بِالْاَبْصَارِ است در هر مقام که از نیام انتقام
بیرون آمده سرهای مخالفان کوی میدان کردیده آوازهٔ بأس و سطوت او باکناف مشرقین واصل و صیت کشور
کشایی و عدوکشی باطراف خافقین متواصل هر که از سند باد قهرش از مرکب مراد افتاده دیکر پایش بمرکب مرام
نرسیده و هر که از حلقهٔ اطاعتش سر پیچیده در بادیهٔ هلاک هدف تیر محنت کردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی واقعهٔ ارکان دولت ابراهیم نظامشاه بن برهان‌شاه است که تفصیل آن زر مشاطهٔ کلک شیرین کار بر چهرهٔ عروس
روزکار می‌نکارد و شمهٔ از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده مرقوم خامهٔ زرنکار میکرداند که چون پادشاه
جهان مطاع حصار بلکوان را از قبضهٔ تغلب سرکشان بجیفکر برآورده همّت بر دفع معاندان دولت قاهره کماشته
بعضی از امرای درکاه را که سر از کریبان طغیان برآورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس کردانیده
خاطر از دزد خانکی و آتش آستین جمع فرمود و بنا بر آنکه از حرکات و سکنات برهان نظامشاه غبار کلفت بر حاشیهٔ
ضمیر انور خدایکان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیهٔ سلاطین صاحب تمکین است
کرد خیالش میکردید اما ممائلت و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالیمقدار است مانع بر ما فی الضمیر میشد و نمیکذاشت که مادهٔ فتنه
و فساد هیجان نموده سفک دماء بظهور رسد که ناکاه در خلال اینحال برهان‌شاه در فترت شاهزاده اسمعیل سنگ جفا بر شیشهٔ
عهد و پیمان زده آنچنان خورد شکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده باحمدنکر رسید بقصد اعانت
او لشکر کرد آورده بتعجیل روانهٔ بلکوان شد لیکن در حوالی قلعهٔ پرنده خبر کشته شدن عین الملک و کرفتاری شهزاده
شنیده از سواری خود پشیمان شد و پس سر خاریده باحمدنکر رفت و چون در ان فترت قلعهٔ چندرکونی که علی عادلشاه
بمیامن اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر کردانیده بود از حوزهٔ دیوان ابراهیم عادلشاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک
درآمد هر آینه رای بیجانکر که در آنوقت بلکنده را دار الملک ساخته بود باخود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر خاکش

مقاله سیم روضه دوم سنه ٨٥٤ آمده لشکر باخود خواهد فرستاد و از ممر قلعه چند رکوتی که یکی از راجها گرفته است بولایت او نیز آسیب خواهد رسید بنا

بران محزون و ملول گردید و عالیشاه پسر عین الملک که بعد از کشته شدن او از معرکه گریخته پناه باو برده بود گفت

علاج این منحصر است بر آنکه با برهان شاه والی احمدنگر اتفاق نموده شما ازینطرف و او از آنطرف برخی از قلاع و ممالک

عادلشاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر از آنجانب مطمئن گردد رای بلکنده آن رای را پسندیده نزد برهانشاه

پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزون است و بیم آن است که عنقریب مضرت سپاه او بسلاطین و حکام اطراف

دکن برسد درین باب فکر براصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهانشاه که مشتاق چنین صحبت بود در آن

امر همداستان شده قرار داد که رامراج قلعه بیکاپور و مدکل متصرف شود و خود قلعه شولاپور و شاه درک را بجوزه تسخیر در آورد

پس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعه منکلبیره و از حوالی پرنده پی سیل مقصود در کمال الفعال باحمدنگر مراجعت کردن

١٠٠٣ فراموش مطلق کرده باز در مقام لشکرکشی شد و مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته در غره ماه جمادی الاول سنه ثلث و الف

با موازی ده دوازده هزار سوار مستعد و کمل بصوب مملکت عالم پناه نامزد فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج

رفته شاه درک و شولاپور مفتوح گردانند و رای بلکنده را نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک از تصرف گماشتگان

صاحبقران بیرون آورد فرد زهی تصور باطل زهی خیال محال مرتضی خان و سایر امرای نظامشاه بعد از طی مسافت

چون بظاهر قلعه پرنده رسیدند و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن

خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیکن قراول و تاراجیان لشکر ایشان الغ ایا و قصبات

سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته با مرای سرحد فرمان

واجب الاذعان در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و در همان چند روز اوزبک بهادر که در جنب امرای عظام

نظامشاهی جای داشت قدم جرأت پیش گذاشته درون ولایت عدالتپناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای

عادلشاهی شربت هلاکت چشیده رعب و هراس تام بر ضمایر سایر نظامشاهیه غالب گشت و اینحالت بمتوطنان بلده احمدنگر

سرایت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج وهاج برهان نظام شاه از منهاج اعتدال

منحرف شده تب محرق عارض ذات وی گشت در دهم رجب المرجب امرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار این خبر

شورشی

شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعه پرنده نزول نموده بودند پدید آمده و اخلاصخان حبشی زاده که از جمله غلامان دودمان نظامشاهیه مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴
بود و در آن معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق
برآورده خواست که بطریق زمان جمالخان بنابر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سایر غریبان پرداخته اثری
از آثار ایشان نگذارد در این اثنا امرای غریب بر کید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند
مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی دیگر از اعزه بتعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و خلیفه عرب و قزلباشخان با جمعی
کثیر از غریبان پناه بولایت عادل دستگاه آورده از چنگ آزار حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار
کدورت آثار مرض برهانشاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از نیجهان پر خرخشه در گذشت و ولد او
ابراهیم نظامشاه قایم مقام پدر شده میان منجوی دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد امّا امرای حبشی زاده که در جلادت
و فتنه و فساد درجه عالی داشتند باینقدر جنسیت که والده ابراهیم نظامشاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو
چون بیعلاج بود علت لطبیعت گذاشته خاموش گشت و در نیوقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدماتی
که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش بیرون نهاده نسبت بایلچیان عادلشاهی که
در احمدنگر بودند شرایط تعظیم و تکریم کما هو حقه بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و نخوت افراشتند و آناً
فآناً اعمال ناشایسته از ایشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح می گشت و این معنی مقبول
مزاج سلطان عدالت گستر نیفتاده سبب ازدیاد کدورات سابق برهانشاه گردید و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور
پیشین از ظهور علم الیقین داند و کلیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهة تنبیه و تادیب مفسدان
بی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورده سر ارباب نخوت را پایمال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان جیس فطنت
عطارد ذکا بعد از تعمق انظار و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سرطان که خانه ماه تابان و بجهة دفع و رفع اعدا
شتابانست اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در انساعت که ارباب تنجیم قرار
داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی فرستاده از غریو کوس و ناله نفیر زمان و زمین از پای در آمد بیت

برآمد ز کوس و کورکه غریو ز بیم آب شد زهره نره دیو

و متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۲۱

فتح وظفر از سریر سلطنت برکاب نصرت انتما نهاده خانه زین را از سنگ نگار خانه چین ساخت تو گوئی شبدیز سبکخیزش تند باد بیست سلیمان زمان برآن مطلق العنان یا آتشین عنصریست ابراهیم دوران برآن نی فلک الافلاک است که یکروزه آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و تیزتکی است که بیکدم ابلق دهر را در عرصه شتاب شه مات سازد

بیت نبازم بآن رخش افکنده ران که فربه شد از وصف او داستان نهنگ بحار و پلنگ جبال

هوا را عقاب و زمین را غزال که پویه باد و که قطره آب گران چون درنگ و سبک چون شتاب

بالجمله در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکوره باشد موکب منصور در بهمن علی نزول اجلال فرموده اطراف واکناف آن صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچه علم فرقدسای آن سایه اله بذروه مهر و ماه رسید امرا و سران سپاه در انجا بملازمت شاه جم جاه مشرف گشتند و بیکی بخلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیدند رایات نصرت آیات را از انمقام بصوب شاه درگ متحرک فرمود **بیت** بخیل و حشم شاه گردن فراز روان شد زجا همچو عمر دراز بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف ازمنه سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار کشایند هرآئینه از تعرض سپاه بهرام انتقام امین و محفوظ باشند واگر از عدم مساعدت بخت از شاه راه مطاوعت و متابعت انحراف جسته از بادیه ضلالت و غوایت بیرون نیایند به تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان ابرش جهان نورد گردون خرام کشیده داشته هر روز یک فرسخ بیش و کم راه میرفت و گاهی بود که سرزمین خوش بنظر آمده پنج شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظامشاهیه از کرده خود پشیمان شده از در ملایمت و موافقت درآیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرایم درگذشته می عفو و بخشش در جام راحت انجام ایشان ریزد لیکن لشکر شقاوت شد سبخی نه انچنان پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات سلامتی را بخاطر نخوت ماثر آورده امعان نظر را کار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده بگفته ایشان عمل نمایند بعد از آنکه رایات نصرت آیات خسروانه بعد از طی منازل و مراحل بقصبه شاه درگ رسیده سرپرده عظمت و شهریاری بذروه سماک و قبه افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین

ارغبانهو

ازعبار موکب جهان پیما عالیه بیزگردیده در امکان جنت نشان توقف واقع شد هر آئینه بساط عیش ونشاط مطوی گشته مقدمات مقاله سیم روضه دوم
لشکرکشی ودشمنگدازی در پرده تاخیر ماند درین اثنا اخلاصخان مولد وبعضی از امرای دیگر که دور ابراهیم نظامشاه فروگرفته سنه ۸۵۴
بودند بکثرت جمعیت مغرور گردیده بتهیه اسباب قتال وجدال اشتغال نمودند وصور اباطیل آمال واضالیل امانی بر لوح
خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحه دماغ باطل اندیش کشیده وبی تامل وتفکر عنان قدرمان نفس بحیاک هوا وهوس
سپرده خزاین بیقیاس ومراکب واسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند ودر ملازمت ابراهیم نظامشاه که او را
در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند ودر مرتبه نادانی سراسیمه ودر مطموره جهل حیرت زده
شده طی منازل مینمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار وتوپ وضربزن بیشمار وفیلان پایدار اژدها کردار بتعجیل وعجلت
تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام رسیدند وبسودای فاسد آغاز شطط وشیطنت نموده ومماکرت ومخادعت پیشه
ساخته بطریق برغالشاه رایان بیجانگر که همواره خراج گذار آنحضرت بودند در تاخت وتاراج قصبات وپرگنات
سرحد او ونی وغیره ترغیب وتحریص نمودند واین ادا بیشتر از بیشتر موجب خشم وقهر حضرت صاحبقران بی همال شده بر زبان
مبارکش جریان یافت که نژاد وتبار اعتبار عظیم دارد هرچند ما درین یورش برفق ومدارا پیش می آئیم عرق
حمیت غلامان حبشی ودکنی ایشانرا نمیگذارد که خشونت وجلادت گذاشته از راه مصالحه وادب پیش آیند اکنون
بر ذمت همت ما واجب ولازم شد که جزا وسزای خودرایی وستیزه کاری را در کنار ایشان نهیم وبی ادبانرا گوشمال
بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا الکاریم پس باین قرار داد از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان
صادر شد که امرا وسران سپاه فوجها آراسته در کمال تجمل وحشمت بمیدان شتافته درآیند وخاصه خیل از سلاحداران
وحواله داران مسلح ومکمل گردیده بعظمت وشوکت هرچه تمامتر صف آرا شوند وبتاریخ هجدهم ذی قعده سنه الف
۱۰۰۳ یعنی ثلث والف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد وتکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را در میدان
سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان بخت
بر قصری که بیرون قصبه شاه درک واقع است برآمده درهای احسان بر روی خلق گشاده سلام مردم بگرفت وفوج فوج
عساکر منصور بنظر قدسی درآورده کمیت وکیفیت لشکر ظفر اثر بخاطر اشرف رسانیده انجاح مطالب ومآرب ایشان فرمود

سپاهی همه نیزه ور و شمشیر زن از فرق سر تا نعل مرکب غرق آهن که در مهالک واخطار جان و مال در بازند و به تیغ مقاله سیم روضه دویم
آبدار و پیکان آتشبار خاک معرکه در دیدهای اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای سنه ۹۵۴
اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعتخان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار
کیوان اقتدار جهة مقابله و مقاتله نظامشاه نامزد فرموده و برای حجت و الزام بکرات و مرات بحمید خان و شجاعتخان
گفت که در تمهید مقدمات حرب با وی ساعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظامشاه نرسانند اما اگر
دشمنان علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته و برزور آماده گشته صف جدال بیارایند
می باید که رایت اژدها پیکر عادلشاهی که بطراز و ان جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانیده بفرزین بند اقبال
عالمگیر ما پناه جویند و از روی قدرت فیل و رخ طرح داده خصم دغل را به پیاده کنار بساط شهمات سازند قضا را امرای
نظامشاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقابلت که عواقب آن در پرده غیب مستور است میل و رغبت نموده
فیصل آن یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن مبحث بمحاکمه خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم
در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته چنانچه رسم حرب نظامشاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزن
دور لشکر ساخته از آنها را بزنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح ترتیب داده آماده حرب گشتند
چون اینمعنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانیده پرتو
التفات بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعتخان و شرزه خان مقرر
گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان شحنه فیل که از غلامان گرجی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش
قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم شتافته بعد حصول تقارب ایلچی جانستان سنان بجهت انعدام حصار ابدان و نقب حصن
حصین جان روان شد و پیک برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای انهدام اساس حیات در میدان
کین متردد گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جرار خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز ستیز
از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور گشتند و به نیزهای خطی چون غمزه سبز عذاران هند فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان مستمند
خونریز بر یکدیگر حمله ور گشته چشمهای خون از چشمها ظاهر ساختند و بساطی منقش و فرشی ملون بر عرصه زمین کشیده

رایاره

چو آتش دل پر از کینه سینه پر از خشم پل کسل آهن مایان آزرو نبر **بیت** برافراختند شجاعت رایات
بسوزندگی گشته گرم نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم و پس از آنکه از دود دلهای سوخته استعمال آلات آتشبازی فضای
سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح و عکس مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردیده قلب و میسره افواج
عادلشاهی بمحض حکمت آلهی شکست یافته جمعی کشیره دو اسپه بصحرای ناگزیر فنا شتافتند و برخی خسته و مجروح روی
در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام
سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی و غبار میدان ستیز
بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بود طرف صفوف میسره خدایگان عالی از هم پاشیده بمرتبه تاریک گشت
که جوانان وبها دران از کارزار برآمده ایشان را مجال توقف نماند و جمیع امرای نظام شاهی آمعنی را حمل بر فتح
نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظامشاهی بتعاقب
و تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظامشاه از مقامی که عقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول
آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهدهٔ تفرقهٔ لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور
و سرور مرکب را جهانیده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنه عادلشاهی که هنوز بقتال
و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظامشاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هفتاد
هشتاد فیل کارآمدنی بایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظامشاه بودند باتفاق گفتند که عدد جمعیت ما بپانصد نمیرسد
و جمعیت غنیم بقیاس از هزار متجاوز می‌نماید صلاح در آنست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما مجتمع
شوند ابراهیم نظامشاه که در اصل جوان و شباب زده بود نشاء شراب نیز علاوه آن گردیده التماس دولتخواهان
و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ دلاور خان روی نگردانیده اکنون من از
سهیلی ان خواجه سرا چگونه کناره جویم آن گفت و شمشیر از غلاف برآورده و با ده دوازده فیل مست و اندک مردمی
بر فوج عادلشاهی حمله نمود و بقدر امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و دران اثنا بنا بر رسم و عادت روزگار
که هرکس یافته است از کمین نشستن قضا و کمان کشیدن قدر حربه بمقتل ابراهیم نظامشاه بحری رسیده در ساعت نقد حیات

بخازن بهشت سپرد **بیت** دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد مقربان و نزدیکان مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
بسعی و کوشش فراوان جسد پادشاه خود را که از شامت ستیزه غلامان حبشی بر خاک هلاک افتاده بود برداشته
با دل خونچکان و دیده اشک فشان راه احمدنگر پیش گرفتند و از شیوع این خبر که تندباد حوادث نهال حیات
ابراهیم نظامشاه از چمن زندگانی حرد شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول بودند مصداق
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا گشته سلسله جمعیت ایشان از هم ریخت و بزحمت و محنت فراوان
نیم جانی به تک پا بیرون بردند و زبده و خلاصه توپخانه و فیلخانه نظامشاه بغارت داده دولتخانه صاحب خود را
متاصل گردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاهی منتظم گشته روزگار تهنیت گذار باین نظم ترنم نمود
بیت زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند همه شب که مه طوف گردون کند
چراغ ترا روغن افزون کند همه روز خورشید با تاج زر بپای تخت تو بندد کمر و از نوادر و غرایبی که در یوقت
روی نموده بوسیله عندلیب نغمه سرای قلم و ذریعه طوطی طرفه ادای کلک خجسته رقم در این کتاب درج مینماید این است
که چون امرای قلب و میسره قدم از دایره ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه رسم منهزمان است
پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال تعاقب سپاه تا حصار شاه درگ هیچ جا عنان باز نکشیدند و متفق اللفظ و المعنی بنواب
شاهنواز خان چنین نقل کردند که دیروز وقت عصر تقارب فئتین دست داد و بازار گیر و دار رواج یافت و بادی بی نیازی
وزیده چنان آسیب بسپاه پادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرا از آن ورطه هولناک نجات یافته اکثر ایشان
نقد حیات از کف دادند و بغیر از یک فیل که ابراهیم رضوان غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه بر آورده است
دیگر جمیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوس چند نیز از گرد راه رسیده ایشان نیز موافق
گریختگان خبر رسانیدند و از انتشار این اخبار که تا صبح روز سیم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر
گردیدند آشوب و ولوله عظیم در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر بی شبهه و نظیر که آسمان قدرش
چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سریر سپهر وسیع است علی الدوام روی نیاز بر خاک استکانت سوده
بزبان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده در این امر با خاص و عام مخالفت ورزیده منفرد گشت

و هیچ هم

وبهیچ وجه قبول صحبت اختیار نمود و روزیکه جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۳
از نقوش لوح محفوظ بر آئینه ضمیر پرتو انداخته خلاف این است عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه
نشینان این دربار فلک اساس است بسمع اولیای دولت روزافزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان
شگفته شجر پی ثمر زند کانی اعدا البموم سموم زار و نزار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود و مقربان مجلس اختصاص مژده
تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش میچیدند که نواب عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطان زمان در آمده زمین
خدمت ببوسید و گفت بیت گیتی ز فر دولت فرمانده جهان ماند بعرصه ارم و روضه جنان
در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر وز هر طرف که گوش نهی مژده امان از تاثیر دولت روزافزون و مساعدت
بخت راهنمون رایات فتح آیات سر بر آسمان میساید و آفتاب خنجر سپاه ستاره عدد هر روز عرصه مملکتی میکشاید
درین دم و نفس جاسوسان قمر سرعت فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی کشاده
چنین میگویند که ابراهیم نظامشاه در میدان جان ستان شربت شهادت چشیده و فیلخانه و توپخانه او با جمیع
کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش در آمده است حضار مجلس از صفای باطن خورشید میامن پادشاه
زمان در شگفت مانده زبان ثنا و دعا کشادند و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند بیت ای شهریار وقت و
شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع
چرخ مساعد زمانه یار و با وجود آن همه ستیزه اعلیحضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده
حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز جنگ و سپاه قیامت آهنگ بر تخریب حدود مملکت نظامشاهی
اقدام نموده متعرض رعایای سرحد نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظامشاهیه است
باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت
آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور جمیع امرا مظفر و منصور در شاهدرگ بپایه سریر جمشید احتشام رسیده
فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان و عنبر خان که هنگام گیرودار و زمان رزم و پیکار
نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بزیادتی منصب و تفویض ولایت مجدداً

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

سرافراز گردیدند انگاه سلطان سپهر احتشام مقتضی الکرام عنان میمنت طراز بدار الخلافه بیجاپور که آیه بلده طیبه و رب
غفور بر صفحاتش مسطور است معطوف فرموده در اثنای طریق چون سلخ ماه ذی الحجه از آب نهر بهوره عبور نمود
و بشرایط عزای سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرمود جواسیس پادشاهی
از حد کرناتک بوساطت خان عنایت نشان شاهنواز خان بمسامع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند
که چند نفر از رایان کفره کزه که بتحریک امرای نظامشاهی در نواحی قلعه ادونی نزدیک شده لوازم محاصره تقدیم
رسانیده اند و از انیکه انحدود از ابطال رجال خالی است و کسی نیست که متعرض احوال انجماعت شود هر آینه ابواب
دخول و خروج مسدود گردیده اهالی قلعه از تنگی آذوقه و علیق محنت میکشند سلطان عدالت گستر بمجرد استماع این خبر
فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر ارتسام عنان یکران بدفع اعدای دولت قاهره تافته متوجه انحدود شوند
و بشمشیر الماس فعل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا ساخته بنوعی آتش جانسوز در خس و خاشاک بر و بوم انجماعت
زنند که قرنهای بیشمار از آنها آسیبی و آزاری بکف پای احدی نرسد و بعد از روانه شدن سپاه ظفر انتساب بدانصوب
و فراغ از ماتم امام حسین ع و لوازم روز عاشورا سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از کنار ندی بهوره کوچ فرموده روانه
دار السلطنه گردید و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه گل اقبالش در باغ دولت شگفته باد واقف شده
برج و باره را زیب و زینت دادند و تمامی دکاکین و جدران بدیبای چینی و مخمل فرنگی و دیگر اقمشه الوان آراسته تعبیهای
عجیب و غریب در نظر خلایق جلوه گر ساختند سلطان عاقبت محمود بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع والف
که اختر شناسان حکمت اقتباس باسطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاهرخ نظامشاهی سوار گشته
بحشمتی و شوکتی که گردون دون با آنکه سالها گرد کره خاک گردیده هرگز آنچنان تجمل ندیده است بمقر عز و جلال خرامیده
بمصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد بظهور انجامید و هوای دار الخلافه از غبار سم شبدیزش عنبر بیز گشته
رشک خلد برین گردید حقا در انروز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از
دروازه نورسجانب تختگاه روانه بود و امرا و ارکان دولت و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب
او از یمین و یسار میرفتند از ازدحام خلایق جهة تفرج و تماشا از دروازه مذکور تا نزدیک دروازه درون بمرتبه بود که باد

سلک ملک را

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

درآن زبسیاری ازدحام انام درانروز ازکثرت خاص وعام بیت سبک تنگ عبور ازان دشوار مینمود
راه راه نفس بسته شد زحمل خلایق زمین خسته شد پادشاه ظفر قرین بآئین شهریاران صاحب تمکین درون قلعه ارک
در عمارتی که بنا کرده معمار همت اوست با زمرهٔ از اصحاب ملاحت و طایفهٔ از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت
بتجرع اقداح می نورانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت وآن عمارتی است واقع نزدیک روضه
ملا معبری که سپاه سیاه پوش مردمک دیده در هیچ سوادی مانند آن ندیده و جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیمی
نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمربند جوزا گشاده و پای احترامش بر کیوان سائیده در فیض بخشی وخوشی هوائی
افسانه روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل اقطار صفای فضایش چون روضه ارم فرح افزای و نسیم
هوایش چون طرهٔ محبوب عنبرسای بیت چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم چنان عمارت عالی
جهان ندارد یاد تخت بارگه اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد و بعد از فراغ از لوازم سور و سرور
بساط معدلت گسترده در انصاف و دادپروری بر روی خلایق گشاد و بشرایط جهانداری پرداخته ندای يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً بعالم و عالمیان در داد و در انوقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند
که کفرهٔ بیجانگر که بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوییده میخواستند که کمند تسخیر بر شرفات
حصار پایدار او در اندازند بحبل حیل کردن مقصود پیچید درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بهوره
نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمه يَوْمَئِذٍ يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَيْنَ الْمَفَرُّ حسب حال خود ساختند و گریز و ستیز
اختیار کرده عنان بادپیمای هزیمت بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین
شده بودند سرشان از تن جدا کرده بدرک اسفل شتافتند در عشرهٔ محرم الحرام سنه خمس والف که سپه سالار مشهور و
صاحب لوای دهور است هاتف غیبی از پس پردهٔ لاریبی غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محض لطف
بی انتهای یزدانی و عنایت نامتناهی سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف
حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و لمعهٔ نعلش
کواکب سماوی پیش انوار جاهش کاسه کچکول هلال را بدریوزه تبرک داده اند و چند عدد موی مشکوی سید کاینات

خلاصه موجودات مفخر عالمیان و تتمه دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مصحوب اوست اعلی حضرت سلیمانی از استماع این خبر مبتهج و مستبشر شده حمد و سپاس بدیع الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانید و در غایت تعظیم و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت موی مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سیرت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردیده چه که بعضی از سلاطین که معاصر الخاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر لطیف سرافراز گردیده میسر نشد و از ظرف مصمت نقره که در آن محافظت مینمودند بهیچ وجه بر نیامد و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص سر قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورده و جهت زیارت در آن بیت الشرف حاضر شده معتمدان درگاه عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفه سلام و صلوات نثار روح پر فتوح دوحه چمن نبوت سرو گلشن هدایت ساختند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها موی‌های شفیع روز جزا از ظرف مصمت نقره که اصلا روزنه نداشت بیرون آمده مانند نور علم کشیدند تا انشاه پیرو شریعت مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانید و بعد از یکهزار و پنج سال از هجرت خیر البشر رایات اعجاز طراز السلطان عرصه محشر مرتفع گردیده و میر محمد صالح را بانعام پادشاهانه که پادشاه انعامهاست غریق احسان ساخته چون در عشر اول محرم الحرام سال مذکور سلطان نیک اعتقاد بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین اباعبدالله الحسین علیه السلام اشتغال نموده بمیر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه جد شما گرفته ایم اگر دار الامارت را بنور حضور موفور السرور منور و مزین سازند و چند روزی که در این دیار خواهند بود

بیت

از ان ظرف نپذیرد کمال تو نقصان … وزین ظرف شرف روز کار ما باشد

و آنحضرت سیادت منقبت بر طبق اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت ملتمس عالم پناه نموده مصحوب موی عنبر بوی قافله سالار کاروان وجود قدم در قلعه ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم پیاده بسیاری راه استقبال کرده بحصول این سعادت موصول سجده شکر الهی بجای آورده و باعیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده بر چه شرط ضیافت و مهمان نوازی باشد باحسن وجهی ترتیب و سامان دهند و هر چه اراده شریف بدان تعلق گیرد در حجاب توقف و تاخیر نیندازند و عالم پناه خود نیز گاه و بیگاه نزد میر محمد صالح رفته باعطای نقود و جواهر

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

فراوان و بایقاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون ایام سپری شد و هلال ماه صفر نمودار گردید مکارم اخلاق
خسروانه مقتضی آن گشت که مجدداً مهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رساند
ازین سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین بسته اقمشه فاخره که خامه از شرح آن قاصر است بوی ارزانی
داشته دستوری داد که آنچه مدعا و مقصود است از آن بیان نماید تا حسب آرزو سلوک رود امیر محمد صالح دعا و ثنا بجا آورده
جواب داد که الحمد لله والمنه که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا بثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایت
خدایگانی گلهای شاخسار چمن خاطر تازه و تر از اراده که در دل است بجز بظهور رسیده آن بطواف بیت الله الحرام است
میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانه خدا دریابم در ینوقت که از عمر عزیز قریب هشتاد
مرحله طی شده در اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت
اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والانهمت مصروف ادراک سعادت دارین داشت هر آینه لب بمطلب او گشاده
بعمال جهاز فرمان داد که سرانجام و سامان زاد و راحله مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و اخلاصه اولاد سید المرسلین
دعا و ثنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان
صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موی مبارک را در حقه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای
جمعه و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرساند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار
پادشاه ذوی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظامشاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد تمامی

بیت   عامل این سکه کامل عیار   عامر این گلشن دایم بهار   بلبل رنگین گل این بوستان
ساقی گلگون مل این داستان   پرده از رخسار عرایس این اخبار بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بصارت
آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظامشاهی ابراهیم نظامشاه را
بکشتن داده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجوی خان
بیکی دکنی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده و قوم خویش خود را در بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت سوگشت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

ابراهیم عادلشاه ثانی

وحشمت برافراشت و بعد از قیل و قال بسیار بر آن نهج که در داستان نظامشاهیه تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف بر تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام بمنصبی و خدمتی سرافراز شده میان منجو بنسبت سابق بامر وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین از آن رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران ممتاز گردید و بعد از ده پانزده روز چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی است اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی بردارند میان منجو قبول آن امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب شده در قلعه متحصن گشت و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد بگجرات نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنابر آنکه از جانب پدر بتسخیر احمدنگر مامور بود در انتظار فرصت بوده بی توقف لشکر آراسته باتفاق خان خانان باموازی سی هزار سوار تمام یراق از راه سلطانپور و نذربار متوجه احمدنگر گردید و بی معارض و معاند بحوالی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ولایات شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شده در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعه احمدنگر را از غله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان دکنی که از جمله انصارش بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از عالیحضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه باموازی هشت هزار سوار که باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیر روان گشته و چون آگاهی یافت که سپاه مغل قلعه احمدنگر را محاصره کرده چاندبی بی سلطان در مقام مدافعه و معارضه درآمده در صدد فراهم آوردن لشکر احمدنگر میباشد اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس در فرمان کسی نبود اثری بر کوشش میان منجو مترتب نشد چه که مردم نظامشاهی سه فرقه شدند آهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظامشاه بحری را چتر بر سر افراشته او را بپادشاهی برداشت و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظامشاهیه ساخته چتر بر سر او مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را دست افراز حکومت خود ساخته خطبه بنام وی میخواند و هر سه فرقه از احمدنگر که در محاصره سپاه مغل بود خاموش شده در آن اندیشه شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۳

اطلاق

اطلاق نمایند وکثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بمدافعه لشکر مغل قیام نمایند وچون این معنی بدون طول میسر نمیشد و دغدغه مقاله سیم روضه دویم
آن بود که مبادا زبون گردد مغل پیوسته زودتر مملکت احمدنگر بتصرف ایشان درآید شهنشاه عدالت پناه بمقتضای کارزین سنه ۸۵۴
بهر سه صاحب چتر پیغام نمود که درین وقت بهمدیگر مناقشه کردن وشمشیر درمیان بهم نهادن مناسب نیست باید که نخست
باتفاق یکدیگر احمدنگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعد ازان هر که شایسته حکومت وسلطنت باشد پادشاهی با وسلم خواهد شد
سلاطین ثلثه چون از فرموده حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را برچیدند وباتفاق
کسان معتمد بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند از انجمله میان منجهو پسر خود میان حسن وشاه محمود ومرتضی
خان انجو را مصحوب عرایض روانه بیجاپور ساختند وایشان چون بمقصد رسیدند وبتقبیل حاشیه بساط مشرف گشتند و
پیغام گذرانیدند برازنده سریر جاه وجلال وفرازنده افسر دولت واقبال ممهد قواعد فرمانروایی مشید معاقد کشور
کشایی مرکز دایره جهانبانی مدار نقطه صاحب قرانی مؤسس اساس جهانبانی مؤید تایید آسمانی بیت
سر سرفرازان وتاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان جوان وجوان بخت وروشن ضمیر بدولت جوان وبتدبیر پیر
بمجرد همت والانهمت براعانت وامداد نظامشاهیه مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه بنفاذ پیوسته در
اندک زمانی امرا وسران سپاه از اطراف واکناف ممالک محروسه باشیران بیشه پیکار وهژبران میدان کارزار متوجه سریر
خلافت مصیر گردیده بتقبیل قوایم سلطنت سرافراز گشتند وحوالی دار الخلافه را بخیمه وخرگاه وسایبان وکندلان رشک
سپهر زرنگار ساخته رایات اخلاص افراختند بیت سپاهی چو دریای جوشان بجنگ همه تیز کرده
بپیکار چنگ همه جنگ را تنگ بسته میان بگردن برآورده گرز گران بخون آب داده همه تیغ را سنان
برجگر دوخته میغ را زده هر طرف خیمه وسایبان سه فرسنگ راه از کران تا کران کران تا کران زیر چرخ کبود
سراپرده وخرگه وخیمه بود ودر آن اثنا مکاتیب مهد علیا چاندبی بی سلطان نیز مشتمل بر عجز واستغاثه در باب
استعانت وامداد متوالی ومتواتر ببلده فاخره بیجاپور رسید وامیر کبیر صاحب تدبیر بیت
جایی که یافت جسم معانی ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصیر خان الخوانین فی الزمان یعنی
شاهنواز خان آن نوشتها را بنظر سلطان جم اقتدار درآورد وچون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

عادل که عقل اوّل با وجود آن همه مرتبت در مکتب دانائی او بزانوی ادب نشسته تحصیل کمال میکرد و قضا با انهمه مرتبت
در مجلس حـزم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف مینمود بسبب خویشی و حقوق همسائگی منظور داشته
معتمد الدوله خود سهیلخان خواجه سرا که در رسوم دلاوری ناسخ داستان تهمتن و دستان است سپهسالار ساخته باموازی سی هزار
سوار شایسته کارگذار و پیاده جرار بیشمار بکمک و معاونت نظامشاهیه نامزد گردانیده منجو خان و اخلاصخان و سایر
امرای نظامشاهی فرمان مطاع مرسول داشت که با جملگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درگ بسپهسالار سهیلخان ملاقات
کرده در نهایت اتفاق و وفاق بجانب مقصد شتابند لاجرم منجوخان حبشی و اخلاصخان حبشی و باقی سرداران
سپاه در حوالی شاه درگ بسهیلخان ملحق شده فضای کوه و هامون از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان
نیز بموجب حکم فرمانده خود محمد قلی قطبشاه بالشکر تلنگ بسهیلخان پیوست شهزاده از استماع آن اخبار با خانخانان و صادق
محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنگاش منعقد ساختند و جمیع بعد از گفت و شنود گفتند که بوسیله افراشتن سرکوب
مقابل قلعه و انباشتن خندق با خاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بر کنگره حصار احمدنگر نمیتوان انداخت چنانچه هرچند
ما خندق را با خاک و چوب و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هرچند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز در
برابر آن برجی از بروج قلعه را به تجدید عمارت کرده سر بشرفات افلاک دوّار رسانیدند و تدبیر ما را برهم زدند چاره دیگر
باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد همگنان
بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارهٔ کیوان منظر منحصر
در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار و بروج آن که توام فلک البروج است میباشد سلطان مراد قبول آن معنی نموده بجهة
عدم اطلاع اهل حصار بمرتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان مسدود گردانید که خیال را در ان مجال آمد و شد نماند
و همت برکندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در ان امر مشغول گشتند و از طرف مورچل
شاهزاده پنج جا شگاف دیوار حصار را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که از لیالی اربعه
و لیلة الرغایب بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود بباروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که
فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در ان افکنده مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در

لشکر شاهزاده

مقاله سیم روضه دوم ۸۵۴

لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و مهربانی در انشب تا خود را بحصار رسانید و اهالی انجا را از موضع نقب خبردار ساخته
رهین منت گردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی سلطان در انشب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعی که گمان نقب داشتند
بشگافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان
مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده و مقابل حصار فوجها آراسته بایستادند که چون
نقبها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه در ان حصار پدید آید لشکر جلو ریز بقلعه در آمده رایات نصرت آیات برافرازند و فتح
آن بنام شهزاده گردانیده خانخانان را در آن مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه
گز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابر انکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده
امرا و سپاه را بتاختن و در آمدن بحصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلا معلوم خواهد شد
توپ و ضربزن در رخنها نصب کردند و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه و مغل سر آن
قلعه گردد و چون در شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد تمام در آن رخنه دیوار کشیده قریب سه گز بلند گردانیدند
شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن در انزودی مایوس گردیدند و بعد از انکه سهیل خان بالشکر دکن متوجه احمدنگر
گشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه بر یک کنار گذاشته بی علاج از
خانخانان در آن امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادقخان نخست خود را دور گرفته گفت هرچه بخاطر اعیان درگاه رسد
عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر مبالغه از حد گذشت همگی متعذر گردیده از مکابره خود اظهار ندامت نمودند خانخانان
دولتخواهی اکبر پادشاه منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کومک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن
و جمیع مایحتاج در اردو مفقود گشته اسپ و آدم بیطاقت شده اند در نیوقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری
نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب مملکت برار رفته آنجا را مستخر سازیم و بعد از انکه ان ولایت چنانکه باید و شاید
بتصرف ما در آید و رعیت و سکنه دل بر حکومت ما نهند باز ما باینطرف شتافته قلعه احمدنگر را مفتوح گردانیم شهزاده و جمیع
مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند در این امر با خانخانان همداستان شده زمام اختیار
بقبضه اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظامشاه سرلشکر برار بود در انوقت

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۵۴

در سلک امرای اکبری انتظام داشت اورا واسطه و بحسن تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی پنهانی حکام دکن بلکه پنهانی امرای دولتخانه خود بصلح راضی شده پس ازجانبین جماعتی درمیان آمده چنین عهد و میثاق درمیان آوردند که ولایت برار آنمقدار که درتصرف تفالخان بود تعلق بشهزاده مراد داشته باشد و باقی ممالک از قلعهٔ مهور تا بندر چیول و از پرنده تا دولت آباد و سرحد گجرات ازان حاکم احمدنگر باشد و برینموجب طرفین قسم غلاظ و شداد یاد کرده عهدنامها نوشتند و بمهر اکابر وقت رسانیدند و بعد ازانکه سهیل خان بالشکر دکن نزدیک احمدنگر رسید خانخانان کوچ کرده بهمراه شهزاده ازراه کالی قصبهٔ جنور بحسب ظاهر متوجه دولتاباد شده و چون این خبر بسهیلخان رسید امرای دکنی و حبشی نظامشاهی ترک رفاقت احمدشاه و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادرشاه راکه طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند

سهیلخان در بیان‌ان چند روز باتفاق میان منجو احمدشاه

روانه بیجاپور گردید

روضه سیم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند بنظام شاهیه

مقاله سیم روضه سیم

بر آرایندگان چمن اخبار و سرایندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک
بحری است و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام پدر او بهیرو بود در عهد فرخنده سلطان
احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام
و انتظام یافت سلطان احمد شاه چون او را مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید بولد خود محمد شاه بخشیده
همراه وی بمکتب فرستاد و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرو گردید لیکن
سلطان محمد شاه در اوان طفلی چون لفظ بهرو را تحریف کرده ملک حسن بحری میگفت هر آینه بین الخاص و العام بحری
ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را تربیت نموده از معتمد و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق
بسیار بوی داشت و منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران شکاری که باصطلاح مغل قوش
بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حواله ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او بمرتبه
اعلی رسیده آهسته آهسته بخطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه
جهان گاوان طرفدار مملکت تلنگ گردید و راجمندری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد
قبض و بسط آنحدود بقبضه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان گاوان قایم مقام او شد
خطاب ملک نایب و منصب سرلشکر نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیت وکیل السلطنه پسرش

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

سلطان محمود نیز شده اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولتاباد بود تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را باقطاع
ولد خود ملک احمد داده چنانکه مذکور شد باتفاق خواجه جهان دکنی بجانب جنیر فرستاد او در جنیر که حاکم نشین
شده بود رحل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نسق مشغول گشت و هرچند ملک نایب نظام الملک بحری فرامین عمل
کرده میفرستاد که قلعه شیوجوند و دیگر قلاع متصرف ملک احمد باز گذارند جماعتی از مرتبها که خواجه جهان کاوان اعتماد
بر ایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل نمینمودند و میگفتند بسر کاه صاحب ما سلطان محمود
بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد اما ملک
احمد که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشته تخت عنان عزیمت بتسخیر قلعه شیو معطوف ساخته محاصره
نمود و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی که از غایت ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز
از رسیدن بفراز آن طمع بریده **بیت** کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی برفته نشیبش مگر بپای گمان
ملوک راز رسیدن بآن گسسته امید عقاب کاه عروجش فکنده بال توان اهالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند
و هیچکس بمدد ایشان نرسیده بعد از شش ماه تیغ و کفن در گردن انداخته با کلید بملازمت وی شتافتند و سپاهیان ملک
احمد بهجوم اشتا بر انحصار بر آمده چون معلوم کردند که بعد از شهادت خواجه جهان پنج ساله محصول سرحت و کوهکن در آن قلعه
است همه را جمع آورده بنظر ملک احمد رسانیدند و از آن زر بکذر رواج و رونق در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر
امیران و سپاهیان را ببذل نقود شاد و خرم ساخت و در همان زودی قلعه جوند و لهاکر و تنکی و ترونی و کنده ها و پوند
و لورپ و جیودن و کهر درک و مرکن و ماهولی و پالی راجبرا و قهرا مسخر ساخته کوهکن را بالتمام قابض شده و در تسخیر
قلعه دنداراج پوری بود که خبر قتل پدر خود ملک نایب شنیده ببلده جنیر معاودت فرمود و خطاب پدر را بر خود اطلاق
کرده موسوم و مشهور باحمد نظام الملک بحری گردید و هرچند آنجناب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون شهرت او
در دکن باحمد نظامشاه است هر آئینه فقیر حقیر محمد قاسم فرشته او را باحمد نظامشاه بحری یاد کرده مرقوم خامه تحقیق
میگرداند که بعد از رسیدن ببلده جنیر تعزیت پدر بزرگوار داشته پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت
و باندک زمانی تا حوالی و حواشی قصبه بیر و سیو کانو و پتن وغیره چنان ضبط نمود که

مقابلی

نظام الملک بحری

۱۸۳

مقناطیس در مملکت او از بتعرض مذب آهن برخواست وکاه ربا دست تصرف از دامن کاه باز داشت و از بسکه مقاله سیم روضه سیم
در عنفوان شباب در کندبیل و راجمندری با اوریا نام راجهٔ و دیگر کفار الخدود جنکهای عظیم کرده شجاعت و مردانکی سنه ۸۵۴
او عالمگیر شده بود هرچند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود
اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانکه سلطان محمود
بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان صادر فرمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان
دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته فتنهٔ احمد نظامشاه را فرونشانند آنجناب عذر خواسته
از قبول آن ابا نمود بلکه حاجب که عبارت از ایلچی باشد ببهانهٔ تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد
که در ضبط و حفظ الخدود تقصیر مکند و لشکر خود را از قلعه اندا پور که بمدد زین الدین علی تالش فرستاده بود باز
کردانیده انحصار را نیز باحمد نظامشاه باز کذاشت و در اظهار مصادقت و دوستی دقیقه فرونکذاشته پیوند
ملک هم مستظهر کردانید احمد نظامشاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا کردانیده نصیر الملک کجراتی را امیر جمله ساخت
و نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایکی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن برزکوار را
الصفت و شجاعت و مردانکی میشناسیم مناسب چنان مینماید که رقم بیکانکی را از صفحهٔ خاطر محو ساخته و از کذشته
حرفی بیاد نیاورده خود را درین دولت شریک غالب سازند زین الدین علی قول المقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود
لیکن چون شیخ مودی عرب که ببهادر الزمان مخاطب بود و بمردانکی و فیروزجنکی از سایر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال
احمد نظامشاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شد و بپای قلعه پرنده رسیده تغییر رای داده اراده نمود که با جمعیت
خود باو پیوندد احمد نظامشاه از قرب وصول شیخ مودی آکاه شده اهل و عیال خود را در القلعه جنیر فرستاده بقصد
تهکار جریده قدم در میدان نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطهٔ قلت سپاه خود و کثرت
لشکر خصم از صف جنک محترز و مجتنب کشت و در چهار فرسنخی او فرود آمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید
و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصت است و میخواهد فرجهٔ دیده بشیخ مودی
ملحق شود سرآمینهٔ لشکر را حواله نصیر الملک و زین الملک کرده خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

که ایشان را در اندولتخوانه حواله دار میگفتند به بهانه شکار از اردو بیرون رفت و بر قصبه جالکنه که مقام زین الدین علی بود ایلغار برده وقت شب که هیچکس بمحافظت مشغول نبود بانجا رسید و زینهای چوبین که برای همین کار مستعد ساخته همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده پیشتر از همه کس با هفده سپاهی بقلعه درآمده محاذی آن از چهار جانب لشکریان نیز سوار گشته بقلعه فرود آمدند و چون این جماعت همه مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلوده زین الدین علی و مردمش که قریب بمقصد تیرانداز غریب بودند بقتل آمده قلعه جالکنه مفتوح گردید و چون این خبر انتشار یافت نصیر الملک را بخاطر بود که تا مراجعت نمودن احمد نظامشاه من نیز دست بردی بر شیخ مودی نمایم و خدمت نمایان بجای آورم پس جمعی قلیل که عدد آن بسه هزار سوار نمیرسید متوجه اردوی شیخ مودی شد و چون بیک کروهی رسید شیخ مودی واقف گشته جمعی را بمقابله و مقاتله او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی شکسته شده منهزم گشتند و در همان روز چون نوبت دویم نیز لشکری که شیخ مودی فرستاده انهزام یافت شیخ مودی ناچار خود سوار گردیده نصیر الملک چون از آن دو فتح غرور تمام بهمرسانیده بود با لشکر خسته و مجروح مقابله او نیز اختیار فرمود لیکن شکست فاحش یافته بحال خراب نزد ظریف الملک رفت و احمد نظامشاه از جالکنه مراجعت کرده چون احوال برین نهج دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و بمقدمات التفات مرهم عنایت بر جراحتهای او نهاده از آن ته کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمه و خرگاه بجای خود گذاشته با لشکری مستعد کارزار نیم شبی بجانب خصم تاخت فرموده شبیخون زد و سلسله جمعیت ایشان از هم پاشید شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردید خیمه و خرگاه و بنه و اثقال ایشان موجب مزید اسباب مکنت نظامشاهیه گشت احمد نظامشاه مقضی المرام و دوستکام بجنیر معاودت فرمود لحظه از سپاه و رعیت غافل نگشت و سلطان محمود از ان خبر آشفته عظمة الملک دبیر را با هجده نفر از امرای نامدار و لشکر جرار معرکه گذار نامزد جنیر گردانید احمد نظامشاه با سپاه خویش از جنیر برآمده در کوهستان قادر آباد فرود آمد و وقتی که لشکر سلطان در ته کهات میری رسید احمد نظامشاه سه هزار کس از مردم خود گزین نمود از قادرآباد بجانب احمدآباد بیدر ایلغار نمود و بیخبر وقت شب بآن نواحی رسیده چون بایکی از دروازه بانان

شهر ساخته

احمد نظام الملک

شهر ساخته بود در آنشب بی مضایقه و توقف دروازه کشوده ویرا در شهر در آورده احمد نظام شاه بمنزل نایب که موکل بود شتافته اهل وعیال وجمیع متعلقان پدر را در پالکیها نشانده با جمعی از مردم معتبر روانهٔ بیر ساخت وخود در آنشب در تمامی شهر گردیده زن و فرزند امرای نامزد را هر جا که بود بدست آورده قریب صبح بیرون آمد و از راه قصبه بیر متوجه قلعه پرنده شد ودر حفظ ناموس زن وفرزند امرا باقصی الغایت کوشید وامرای نامزد که نزدیک کهات میری خبر توجه لطف شاه بجانب بیدر شنیده بدنبال او شتافته بودند در حوالی قصبه بیر باو نزدیک شده پیغام دادند که ازین که تو در حفظ ناموس ما کوشیده ومثل فرزند خود نگاهداشته ممنون وحلقه بگوش توایم اما شرط مردمی مقتضی آن نیست که بطریق دزدان واوباشان از مقابل ما گریخته متعرض احوال عورات گردی وامری که در کیش کبر و فرزانگی درست نیست مرتکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمده در ساعت اهل وعیال ایشانرا بتعظیم وتکریم تمام نزد ایشان فرستاد وخود کوچ کرده بجانب قلعه پرنده رفت در این اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر سرزنش وتعرض بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری همچو بحری پروازهای دراز مینماید وشما از نهیب او در آشیان خیمه وخرگاه گریخته مرغ جانرا از آسیب چنگال او حراست مینمائید اگر تلافی و تدارک نموده آن یاغی باغی را گرفته بدرگاه آورید فبها والا یقین دانید که بغضب وقهر پادشاهانه گرفتار آمده آبروی چند ساله آبا واجداد خود بباد خواهید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر سرّ مقام نمودند ودر جواب نوشتند که ما مردم سپاهی هستیم وکار ما شمشیر زدن ودشمن را منکوب ومستاصل ساختن است اگر در لوازم هشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده از عظمة الملک دبیر است بجای او اگر دیگری نصب شود بمیامن اقبال پادشاهانه دفع دشمن باحسن وجهی بظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمة الملک را بدرگاه طلبیده جهانگیرخان را از اقطاع تلنگانه باسه هزار سوار از کولاس طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف گردانید وبجای عظمة الملک روانه بیر ساخت جهانگیرخان که از مشاهیر امرای درگاه بود واز وی کارهای خوب سرزده در شجاعت وحسن تدبیر وحید وفرید دکن بود بکلی امرا مستظهر گشته کوچ بر کوچ متوجه پرنده شدند ومخدوم خواجه جهان بقلعه پرنده در آمد وپسر خود اعظم خانرا همراه احمد نظام شاه کرده وی صلاح در حرب ندیده بجانب پتن رفت ونزد فتح الله عماد الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۹۵ کسان فرستاده صورت واقعه باز نمود و چون از وی توجهی نیافت وجهانگیر خان بحوالی پتن رسید احمد نظامشاه
از انجا کوچ کرده روی توجه بجانب جنیر آورده بعد از آنکه از گهاټ جیور بالا شده میان کوهستان آن قصبه در آمد
همان روز نصیر الملک گجراتی بالشکری که در قادرآباد مانده بود با خزانه و غله و آذوقه و استعداد بسیار بوی ملحق شد
سر گهاټ جیور را سد ساخته در آن کوهستان مقام فرمود جهانگیر خان چون شنید که گهاټ جیور در دست نظامشاهیست
از گهاټ تیکاتو بقصبه نیکاپور رسیده بر سر راه احمد نظامشاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله
بود قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت زبونی باحمد نظامشاه پی برده بودند بعیش
و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گستردند و بتجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را
اصلا وجود ننهادند **بیت** چو شد دیده بخت آن قوم تار هوس بود و کردند پندار تار گلیم سیه
بهر خود بافتند رخ از دانش و حزم بر تافتند و چون خبر بیخبری های آن گروه باحمد نظامشاه رسید شب ششم
۸۹۵ ماه رجب سنه خمس وتسعین وثمانمایه همراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جیور سوار شده چنان تند
راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی نیکاپور رسید و بیکبار مانند حوادث روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال
پیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفتند و برخی چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم
آبادی سپر ساختند جهانگیر خان و سید اسحق و سید لطف الله و نظام خان و فتح الله خان که از امرا بودند
کشته شدند و باقی ورای آن دستگیر شدند و احمد نظامشاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را
تار تار و پاره پاره کرده در اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانب دار الملک روان ساخت و از نوابت
شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظامشاه رقم زد کلک بیان خواهد گردید شنیدم
که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد چه که نزدیک قصبه نیکاپور در جایی که صورت فتح روی نموده بود احمد
نظامشاه باغی طرح کرده آنرا موسوم بباغ نظام گردانیده و دور آنرا چهار دیوار بزرگ کشیده و عمارتی درون آن
ساخته در اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظامشاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک
دانسته قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند الغرض احمد نظامشاه بشکرانه آن فتح قصبه جیور را در آن وقت

وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بوجود مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه فرموده در همانسال باستصواب یوسف عادلخان نام سلطان محمود
از خطبه محو ساخته بنام خود کرده چتر سفیدی که در انوقت نشان پادشاه دهلی و گجرات و مندو بود
بر سر گرفت و بعد از انکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند
از ممر چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه
بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظامشاه که بزیور عقل انصاف داشت ملامت را مستحق
دانسته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت انچه شما میگوشید عین صواب
و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب است و علامت سلطنت
در و ملحوظ نیست تغییری دادن مناسب نمینماید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گرند آفتاب
همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظامشاه ناچار شده رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم
کلی از پارچه سرخ بر چتر نظامشاه طرح داده از دیگران سفید یکرنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانه عادلشاهیه
و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه بر همین نسبت چتر راسخ و شایع گردید و تا حال که تاریخ هجری
بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سایر بلاد هند که
غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای
دیگر بچنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیدند شرمنده احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر
اتفاق کرده از و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب
آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعه دنداراجپوری که از قلاع متین
کوکن است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشت و بنفس نفیس بدانطرف رفته مدت ده ماه و بقولی
یکسال محاصره کرد و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از امر مفروغ ساخت فاما تسخیر قلعه دولتاباد در فضای ضمیر او
جلوه گر شده گاه و بیگاه در آن اندیشه میبود و چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آنحصار

مقاله سیم روضه سیم

ملک وجیه و ملک اشرف طریق جهان و مدارا سپرده ابواب لطف و ملایمت مفتوح گردانید بیت
شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که در کارها رفق و نرمی نکوست بنرمی چه کاری توان بر د پیش درشتی مجوئید
ز اندازه بیش کویند ملک وجیه و ملک شرف دو برادر اعیانی بودند و با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند
در اصل میان نوکران خواجه جهان کاوان انتظام داشتند بعد از شهادت او در سلک سلاحداران
سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند در آخر ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت
ایشان شده و از جمله امراساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولتاباد و ملک شرف را حاکم ولایت ساخت
و ایشان در ضبط آن کوشیده متمردان و قطاع الطریق دولتاباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تا سرحد
سلطانپور و نندربار و باکلانه گجرات چنان مصفا ساختند که مردم تاجر و غیره بفراغ خاطر تردد میکردند
و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آباد شد یکی از امرای مرهته که خلل در سلطنت
بهمنیه دیده قلعه کالنه را بتغلب فرو گرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت برآورده از راه زنی احتراز
و اجتناب نموده و هر دو برادر حق تربیت ملک نایب منظور داشته با احمد نظامشاه طریق دوستی
مسلوک میداشتند او نیز با نهابعد از فتح باغ ونظام و دندا راج پوری خواهر خود بی بی زینب را با ملک وجیه
که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و بنای مصادقت را بمواصلت مشید گردانید حق سبحانه
و تعالی در سال اول او را از آن ضعیفه پسری کرامت فرمود وجیه الدین لقب و اسم با حمد شاه رجوع کرد و ی جواب داد
که در کودکی پدر و مادر مرا از کمال محبت موتی میخواندند اگر شما نیز باین نام موسوم گردانید خوب خواهد بود ملک
وجیه آن فرزند را موتی نام کرده شوکت و شان او افزون گشت و ملک شرف دیگ حسد از جوش آورده
در قتل برادر بزرگ خود مصر گردید چه همگی فکر و اندیشه وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولتاباد
واشور و دیگر پرگنات و قلاع آنجا که تعلق باو گرفته صاحب خطبه و چتر شود درینوقت که ملک نایب وجیه را با احمد
نظامشاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب متولد شد خلل در اراده خویش مشاهده کرده نسبت اخوت
بعداوت مبدل کرد و بوقت فرصت باعانت و امداد حشم قلعه بقتل برادر رسانید و پسرش را نیز بزهر در گذرانید

احمد نظام الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۹

۱ و باستقلال بحکومت دولتاباد مشغول شده باحکام برهانپور و برار ابواب محبت و وداد مفتوح ساخت و با سلطان
محمود گجراتی طریقه اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرایض و تحف خود را بان منسوب میگردانید
اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند راه جنیر پیش گرفته دست تظلم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظامشاه
دلاسایی او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه با لشکر و جمعیت خویش بقصد تسخیر دولتاباد از جنیر نهضت فرمود
و چون بحوالی نیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روزی بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول گشت
ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادلخان در استیصال
من کمر جد و جهد بسته دار السلطنه محمدآباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب درینوقت فکر محاصره دولتاباد را
از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند هر آینه مدت العمر طریق یکجهتی و غلامی
پوشیده رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادلخان مخلص نیز در تسخیر
دولتاباد از خود بتقصیر راضی نخواهد شد احمد نظامشاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولتاباد کرد و بمحمدآباد
بیدر رفته چنانکه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را مفروغ ساخت و از همانراه بدولتاباد در رفته بمحاصره
پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرموده چون دانست
که تسخیر آن بطریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از انجا کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق
چون بقصبه بنکار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در انجا که مابین دولتاباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک سازد
و هر سال وقت رسیدن غله خریف و ربیع و هنگام درو لشکر بدولتاباد فرستاده تاخت و تاراج
نماید شاید مردم درونی از قوت لایموت عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهور سنه
تسعمایه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سین طرح شهر انداخت و چون
بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیه احمدآباد گجرات از متحدثات احمد شاه گجراتی است
آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بود و از اتفاقات حسنه این صورت
در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از آن احمدنگر نام کردند چه نام شهریار احمد بود و نام اصلی سند عالی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

نصیر الملک گجراتی ونام قاضی معسکر نیز احمد چون آنجناب را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بود در اندک زمانی جمع امرا و منصبداران و سلاحداران بساختن عمارات توجه کرده و در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی برابری و همسری با بغداد و مصر نمود چنانکه مقرر شده بود هر سال دو دفعه لشکر نظامشاهی بر دولتاباد تاخت برده در خرابی زراعت و غارت غله و افروختن آتش در منازل و مساکن رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون عالیها سافلها بظهور میرسانیدند و در وقایع نظامشاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظامشاه ثانی مینوشت و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین مرقوم است والعهدة علیه که چون طنطنه دولت احمد نظامشاه بحری مسموع حکام دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارکخان فاروقی والی برهانپور ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت و قریب دو هزار سوار بکومک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولتاباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند و همچنین با فتح الله و عماد الملک نیز طرح دوستی افکنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیگره
۹۰۵ در سنه خمس وتسعمایه ببهانه سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولتاباد فرصت یافته کسان بخدمت شاه محمود بیگره فرستاد و از تسلط احمد نظامشاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده التماس قدوم نمود سلطان محمود بیگره بطمع قلعه دولتاباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه شده قرار داد که نخست عادلخان فاروقی را تادیب و گوشمال نماید و آنگاه بدولتاباد شتابد چون بحوالی سلطانپور وندربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظامشاه بحری التماس کمک و ترک محاصره دولتاباد کرد احمد نظامشاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی منازل چون شهر برهانپور مخیم عساکر فیروز ماثر گردید و عماد الملک نیز با لشکر برار بکومک رسید میان احمد نصیر الملک گجراتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه اسیر فرود آمده بود نفر مودۂ نظامشاه ابواب مراسلات مفتوح داشت بعد از چندی یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز بود نوشت که هر چند بنده بر حسب تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشاء بنده گجرات است دولتخواهی والی احمد

مقاسیم روضه سیم علاوه

بر خود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهت امور جزئیه بنفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه میگردند
حاکم برهانپور که در لشکر و جمعیت برابری یکی از امرای سلطان نمیتواند کرد با وی در مقام مقاتله شده اند خصوص در وقت
که جهاه جوان بخت دکن با سپاه صف شکن بمظاهرت و معاونت وی در آمده است اگر آنجناب از روی
اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رساند که مضمون کم من فئة قلیلة بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نوردد
که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت بمشیت حق است بر تقدیریکه نصرت نصیب سلطان
شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامعدود بر اندک مردمی غلبه کرده و اگر احیاناً منعکس شود
این بی ناموسی تا انقراض زمان دران سلسله علیه خواهد بود آن شخص نوشته نظام الملک را بجنسه بنظر سلطان
در آورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشت احمد نظامشاه فیلبانی را که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات
قیام مینمود بپاشش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه
باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته در اردو
سر دهد و در آنشب موعود نظامشاه پنجهزار پیاده توپچی و کماندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیرانداز
بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمینگاه نشسته که هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان
از اطراف و جوانب برآمده هر یک به تفنگ و بان دمار از آن قوم برارند و آنها بفرموده عمل نموده چون بحوالی
لشکر گجرات رسیدند در حوالی و اطراف اردو مخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و فیلبان فیل بحری
سال را سر داده از حمله آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سواره
از کمینگاه برون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش در آوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را
مملو ساخته بانداختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او بلشکر دکن
و خاندیس چنین جرأت پی نبرده قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده و سراسیمه
در تهیه سواری گردیدند و سلطان محمود چون شنیده بود که نظامشاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمده لشکر سلاطین
بهمنیه بودند بلطف و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجالس و محافل

مقالهٔ سیم روضهٔ نهم سنه ۹۵۵

میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده در میدان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله می آورم تا هر کرا خدا خواهد بفتح و ظفر اختصاص دهد و هر کرا خواهد بر خاک مذلت اندازد هر آئینه آن معنی در دل او جایگیر آمده در آنشب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی شبخون آورده است و میخواهد که بر سراپردهٔ خاصهٔ او ریخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده نفر پیاده از سراپرده بیرون آمد مقارن آن فیل هجری سال از عقب سراپرده شاهی در آمده چند شقه سراپرده پادشاهی را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود یقین دانست که نظامشاه بقصد خیمه و سراپرده او تاخت آورده است پس توقف نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون سیصد چهار صد کس بر وی جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده میشد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی نمود و چون امرای گجرات فوجها آراسته بجنگ پرداختند و دکنیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر بهیئت مجموعی بمبارکباد بدربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده ببهانه تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر دکنیان واقف شده چون در آنشب صلاح در مراجعت ندید همانجا که رسیده بود فرود آمد و نظامشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح باتفاق عادلخان و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نموده امریکه در مخیله هیچ کس نبود بوقوع آمد

بیت

کارها راست کند عاقل کامل بسخن ... که بصد لشکر جرار میسر نشود

بعد از ان از طرفین در میان آمده بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از قراین چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن تلویح کشیده اند والله اعلم بالصواب گویند احمد نظامشاه از برهانپور مراجعت نمود و بدولتاباد رسیده درین دفعه بقهر و غضب لشکر را بار دیگر بمحاصره باز داشته خود در بالاگهات آن نزدیک نیلوه بعیش و عشرت مشغول شده در انوقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهة تسخیر این حصار بابجدود تشریف آورده بودند و در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سراپرده پادشاهی افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیدیم و باغبان

حضرت اند جهان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

حضرت اینده رختها بار ورکشته این چند سپاهیه از آن بابت است نظامشاه گفت این علامت قوت طالع و فتح حصار است ملک شرف چون جد و جهد وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود گجراتی عریضه فرستاده باز از تسلط و استیلای احمد نظامشاه و محاصره نمودن قلعه دولتاباد شکایت نموده پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه دارد اگر یکبار دیگر باینجانب سواری فرمایند مرا از چنگ غضب این بحری خصال خلاص سازند هرآینه خطبه اینجا بنام شما کرده سال بسال باج و خراج بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان محمود چون میخواست که از انفعال گریز بیرون آمده تدارک آن مخالف نماید و اهل دکن راکه بعد از شبیخون مذکور او را سلطان محمود بیکره میگفتند تادیب و گوشمال دهد لاجرم التماس او را مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب دولتاباد توجه فرمود و چون بکنار آب پاتن رسید احمد نظامشاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنگر شتافت و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بارد وی او رفته تحف و هدایا و نقود فراوان پیشکش گذرانید، و خراج هر ساله را متقبل گشت و سلطان را از خود راضی ساخت سلطان محمود در این سال فرصت یافته خراج چندین سال از عادلخان گرفته متوجه مقر دولت خود گردید و احمد نظامشاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجانب دولتاباد روان شد و چون مردم حصار از ملک شرف بواسطه خواندن خطبه بنام سلطان گجرات و ملاقات او متنفر بودند باحمد نظامشاه پنهانی عرایض فرستادند که ما بندگانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میدانیم و معتقد و دولتخواه توایم زود تشریف آورند و جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظامشاه در کنار آب گنگ بر مضمون عرایض اهل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده همانشب بدولتاباد رسیده قلعه را قبل کرد قضا را ملک شرف برادر زاده حشم قلعه که مرتبها بودند واقف گشته از غم و غصه بیمار شد در همان پنج شش روز هادم اللذات که عادم الامال است دواسپه بر سروی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید متحصنان مع کلید قلعه بملازمت احمد نظامشاه آمده احمد نظامشاه آن حشم را نوازش فرموده قلعه را تصرف نمود و هرچه محتاج مرمت بود تعمیر کرد و بمردم معتمد خود سپرده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته

مقاله سیم روضه ششم
سنه ۸۵۴

در باغ نظام که بر خود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و درونش عمارات
عالیه طرح افکند و تصاویر دلکش چون ارژنگ نگینه بسرخ و زرد بیاراست و در آن سنوات هرگز از سواری
متقاعد نگشته قلعه شور و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام مسخر گردانید و از راجه قلعه کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگزار خود
ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلثه عشر و تسعمایه بعد از فوت داؤد خان فاروقی
در برهانپور بر سر تعیین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل
که عمده اهل دولتخانه بود کس نزد احمد نظامشاه فرستاد خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر بود در احمدنگر
روزگار بسر میبرد طلبداشته بتجویز او و عمادالملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت و سلطان محمود بیگره
گجراتی عادلخان بن حسن خان فاروقی را که دخترزاده او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت
برهانپور متمکن گرداند بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظامشاه
و عمادالملک طلب استعانت نمود ایشان با لشکرهای خود به برهانپور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز
از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزیده خلل فاحش در مهمات آن صوب پدید آمد
و سلطان محمود نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعیین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ
کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشانرا در برهانپور توقف میسر نشد بیرخصت ملک حسام
الدین بکاویل شتافتند نظامشاه احوال چنان دیده عمادالملک را وداع کرده خود بدولتاباد رفت و خانزاده
عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظامشاه آمد و نظامشاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات
عالم خانرا همراه گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد
مضمون آنکه چون خانزاده عالمخان باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو عنایت
فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادلخان نیز شکایت او بکرات نوشته بود با رسول
درشتی کرده گفت غلام زاده سلاطین بهمنیه راچه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از
اوضاع خود نادم و تایب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد نظامشاه پیش از آن جرات را موجب جسارت دانسته

باتفاق

باتفاق خانزاده عالمخان کوچ برکوچ باحمدنگر شتافت و مدعیات نظامشاه چون بروفق مراد ساخته وپرداخته کردید فلک مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۸۵۴
بکار خود مشغول کشته پیش ازآن نوبت دیدند اوّل نصیرالملک که رکن الدوله او بود فوت کرد وجای او بمکمل خان حبشی
مفوض کشته وبعد ازان بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امراو ارکان دولت را نزد خویش خوانده
وشاهزاده جوان بخت کامکار شیخ برهان که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولی عهد کردانیده
از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد و بیعت کرفت و در سنه اربع وعشر وتسعمایه داعی یا اَیَّتُهَا
النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِی اِلیٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرضِيَّةً را اجابت فرمود **بیت**

شدان لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را زبس ناله کر کشت کوش ز نوحه زمین و زمان در خروش

اکرچه خصال حمیده آن شهریار زیاده از انست که قلم مشکین رقم از عهدهٔ حصر آن برآید لیکن اقتدا بسنت بمورخین کرده بایراد شمهٔ ازآن مبادرت مینماید از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزکاری و فلاح است این است که در وقت سواری شهر و بازار هرکز به یمین و یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان کستاخ سؤال نمود که منشاء عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنکام عبور مردم بسیار از اناث و ذکور بتماشا می آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عاید روز کار کردد **بیت**

هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش و داد و دین

دیکر انکه در اوایل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعه کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت حرکت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسیران آن قلعه جاریهٔ بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و نورکستری از حور و پری برتری جستی بیاض رویش طلیعه صبح را دامن دامن کل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقهٔ لشکر شام را چمن چمن سنبل و سبزه مایه میداد زلف پرخمش پرچم رمح قامتش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی **بیت**

پری دختی پری بکذار ماهی بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی

مقاله سیم روضه سیم ۸۵۴

دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده خمارآلوده چشم نیم‌بازش جهانی نیم‌کشت از نیم نازش ملک نصیرالملک وزیر را چون چشم بر آن پری‌رخسار افتاد زمانی ممند در آئینه رخسارش واله و حیران گردید بیت نه دل میدادش از دلبر گرفتن نه بتوانستش اندر بر گرفتن چو میدید اندران محراب دیده حجاب دیده میشد آب دیده باری بجز این چاره نداشت که خدمت سلطان برد و بنظر کیمیا اثرش در آورد و پس بوقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جملهٔ اساری چنین و چنان زنی جمیله ایست بی شبه و نظیر محض برای سلطان دام ظله چون نقطه موهوم از نامحرمان مستور داشته‌ام اگر حکم شود بشبستان خاص بسپارم شهریار را از اهتزاز نسیم این خبر غنچه دل شکفته شد نصیرالملک را تحسین و آفرین فرمود چون شهنشاه تختگاه چهارم از ایوان نیلگون این طارم بخلوتخانه مغرب شتافت و سپهر دوار چادر کحلی زرنگار شب بر سر انداخت نصیرالملک آن دلبر شیرین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه آورد و آن شهریار کامکار از تخت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش از آنکه از لب روح‌بخش آن مایه ناز و دلستانی قوت جان و کامرانی حاصل کند بشرف همزبانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که از کدام قومی با کسی نسبت پیوند داری یا گل ناشکفته بخاری جواب داد که جانم فدای خداوند باد من از فلان قبیله‌ام و پدر و مادر و شوهر من بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت از استماع لفظ شوهر از کمال عفت و پرهیزگاری بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت فرو نشانده گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر و شوهرت را از بند بر آورده ترا بدیشان می سپارم دختر زمین خدمت بوسیده دعا و ثنای شاه بجا آورد و علی الصباح که نصیرالملک بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم نموده گفت آن عورت شرف فراش لازم المعاش ما در نیافته وعده کرده ام که بمردش بسپارم پس در همان مجلس پدر و مادر و شوهرش را حاضر ساخت و اکرام و انعام بسیار نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصایل وی آنکه اگر احیاناً یکی از لشکریان او در معرکه رزم از لوازم شجاعت چیزی فرو گذاشت نمیکرد و آنحضرت واقف میشد بعد از فتح بهنگام نوازش اوّل او را بخلعت مرحمت سرافراز می ساخت بعده باحوال دیگران می پرداخت وقتی یکی از ندما نسبت بکسی

چنین حال

چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده حیست مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۹۴

گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن بنیست قضارا در آن ایام آن شهریار بکومک سلطان محمود

بهمنی لشکر کشیده باتفاق دنبال یوسف عادلشاه کردند در حوالی پتن فوجی از عادلشاه مقابل طلیعه سلطان شده شکست

و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله و مواجهه عادلشاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه بر انجماعت

تاخت آورد آنجوان بود نظام شاه اورا نواخته بندیم گفت پادشاهان میر شکار رند و جوانان را جهته صید خصم چنین میرسانند

و همچنین رواج بلیک در ملک دکن یادگار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیر بازی خوب میدانست

و رغبت تمام بآن فن داشت چنانکه رسم قدیم است مردم آنعصر طالب و خواهان هنر پادشاه شده کوچک و بزرگ

اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و بجای مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمدنگر ورزش

خانه شمشیر بازی ساخته بهتر از وی امری نمیدانستند و در هر مجلس و انجمن غیر ازین حرف و حکایت مذکور نشده

بازار شمشیر بازی رونق و رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقتضای آب و هوای فتنه خیز دکن است هر یک زبان

بلاف و گزاف کشاده دعوی انا و لا غیری میکردند و دیگری را در آن فن مسلم نمیداشتند و بر سر این میان جوانان

خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه میبردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی و مدعی

علیه شمشیر بازی کنند هر که اول شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که بایکدیگر درینباب دعوی

داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیر بازی میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که هر روز

دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون میبردند بعد از آن آن بزرگوار از آن امر متنفر شده

مقرر کردانید که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازه قلعه که کالا چبوتره در آنجا واقع است این

مبحث بتقدیم رسیده باشد و هواداران میان آندو کس که بایکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب دلخواه

بر یکدیگر شمشیرها انداخته احدهما یکی غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هر که بهوس جنگ کند و کشته شود آنرا

قصاص و پرسش نباشد و این بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمدنگر بوساطت سلاطین هند

در جمیع بلاد دکن سرایت کرده بلکه شایع و رایج گردید و قبح آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شد که الآن طالب

مقاله سوم روضه سوم ششم

علم و مشایخ و ملوک و امرا و خوانین مملکت دکن یکایک میکنند و آنرا حیثیت و قابلیت عظیم میدانند و فرزندان ایشان
اگر یکایک نکنند داخل شجاعان نمیشمارند و سرزنش میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلده بیجاپور
در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند
و کمال عزت پیش ابراهیم عادل شاه داشته همه کس آنها را از جمله مردم معقول دکن میشمردند و ایشانرا
با سه برادر ریش سفید دکن که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در میان بازار هنربازی واقع شد
اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکایکی شده بقتل رسید آنگاه
سید مرتضی پسر را کشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز همچو پسر راه عدم سپرد و چون سید حسن
برادر و برادرزاده را بچنان حال مشاهده کرده با یکی از آن سه دکنی درآویخت و گرد فنا بر چهره خود بیخت هنوز
مرده آن سه سید از میان بازار بیجاپور برنداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان
بایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند ولی سابقه عداوت در یک لحظه شش خانواده بماتم نشسته دمار
از خاندان ایشان برآمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیربازی و یکایکی بی نظیر و بی مثل اند و تا این فن را کسی
نورزیده باشد با آنها بشمشیر بمقابل نمیتواند شد غایتش آنکه چون اکثر مردم دکن بر روی زمین ورزش شمشیر مینمایند
از اسپ سواری و تیراندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف
دکنی نباشد عاجز مطلق شده از همه زبونی زبونتر میشوند و برای جنگ خانه و کوچه و بازار همچو شیر درنده مردانه
اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در آن مملکت حکومت کرده اند هیچکدام در دفع
این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه
ثانی که معامله یکایک تخفیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد نبود بمیامن پادشاهان
کامل و حاکمان عادل بالکلیه زایل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث جماعت چنین پاک شود و همچنین چند سال
زمان ابراهیم عادلشاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد از کرناتک باشد تاکید تمام نموده یکایک را تخفیف تمام
داده و محمد قلی قطبشاه هم در تلنگانه منع یکایک فرموده و امید هست که نام یکایک معدوم گردد و فرمانروایی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۱۴

احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید
تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق زمان احمد نظامشاه بمنصب پیشوایی
و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب سرنوبتی معزز و مکرم گردید
و اند و لتخانه را پدر و پسر بتصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهمرسانیدند قریب سه سال احوال
بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گشت وزیران صاحب شوکت
مثل رومیخان و کرم خان و منیرخان رشک برده از پیشوایی و سرنوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته
هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشانرا براندازند و مستاصل گردانند بهیچ وجه صورت نبست
ازین سبب از همه جهة مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضعه والده برهانشاه بود و کمال اعتبار
داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنایی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین
برهانشاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی برداشته و برهانشاه را از سلطنت معزول
گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عایشه روزی از روزها قریب بوقت
دوپهر راجاجیو را که کودک چهار ساله بود جامهٔ دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت
و والده برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرده چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان
مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب
درآمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عایشه بشهر تاختند هنوز بخانهٔ رومیخان نرسیده بود که بجماعت
در وسط شهر باو رسیده با راجاجیو در قلعه درآوردند و چون بی بی عایشه خود را بجای خجستهٔ برهانشاه دانسته
راجاجیو را گاه گاه بخانه خود میبرد و یکروز دو روز بخانه خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانه خود میبردمش اما بعد از چند روز
چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آنکار بمعرفت و تحریک امرا شده بر آشفته مکمل خان در ضبط

مقاله سیم روضه سیم

و محافظت برهان شاه و راجاجیو بیش از پیش کوشیده لحظه خود را از خبرداری معاف نداشت و در تربیت و پرورش برهان شاه چندان اهتمام بجای آورد که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتابخانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مؤلف در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب من الحضرة النبوی و بنا بر آنکه میان مکمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بعلاج شده با پنج شش وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون آمده باموازی هشت هزار سوار راه برار پیش گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده مقدمات زبانی تسخیر ولایت احمدنگر باسهل وجهی بازنمودند عماد الملک بگفته ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از کاویل ایلچپور حرکت نمود و بسرحد نظامشاه رسیده قصبات و پرگنات را قابض شد مکمل خان این خبر شنیده همگی همت بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حاکم پرنده با دبدبه و کوکبه تمام باستقبال عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبه رانوری در شهور سنه ست عشر و تسعمایه تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزمخواه میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه آراستند و مکمل خان در آنروز برهانشاه را بواسطه صغر سن با آذرخان غلام ترک که اتابک او بود ردیف ساخته در قلب نگاهداشت و خود بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد ناله نفیر کرّنا در چرخ اثیر افکند و جوش و خروش گوش فلک آبنوس کر کرد زمانه جفاکار از مشاهدهٔ آن گیر و دار هراسان گشته خواست خود را از چنبر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از پنجم حصار سپهر قدم فراتر نهد تو گفتی روز کار مردم آزار بیکبار غبار نیستی بر چهره هستی بیخت و دست قضا رشته حیات کاینات از هم گسیخت **بیت** زباریدن تیغ آتش‌فشان همی شد برون از تن کشته جان درآمد چنان در فغان کوس کین که چون نبض میجست از جا زمین ز غریدن کوس غیرت سروش تهور همی ریخت در دل ز گوش فتادند بر هم ز بس کشتگان بدان پوشش شد ابره آسمان و چون در کارخانه قضا و قدر

طبل فتح وفیروزی بنام برهان دین ودول نواخته رقم هزیمت برچهره احوال عماد الملک کشیده بود بسر آئینه مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۵۱۸
بعد از آنکه درکشش وکوشش راکب از کار ومرکوب از توان باز ماند عماد الملک وسایر امرا عنان از معرکه بر تافته
تا ایلچ پور در هیچ موضع توقف را پسندیده ندانستند ومال ومنال واسپ وفیل ایشان بحوزه تصرف نظامشاهیه
درآمد بسیاری از ممالک برار خراب وویران گردید مکمل خان چون نظامشاه را بر داشته تعاقب نموده بمیان
ولایت برار درآمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمعی از علما
ومشایخ صلح در میان آورده نوعی نمود که هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظامشاهیه کلکرنی پاتری
بود بسببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانگر رفته در آنجا وحمی بود چون سلطنت بخانواده ایشان رسید
برا همه که خویشی وقرابتی داشتند همه از بیجانگر باحمدنگر آمدند واشتیاق وطن غالب آمده مکمل خان از زبان برهانشاه
بعماد الملک نوشت که چون ما را به پرگنه پاتری که بشما تعلق دارد ودر سرحد ما واقع شده چنین نسبت است وظیفه یاری
مقتضی آنست که آنرا باینجانب واگذاشته در عوض پرگنه دیگر از ممالک ما که در محصول زیاده بر آن باشد بگیرند
عماد الملک قبول آن ننموده چون دانست که آخر نزاع بر سر آن خواهد شد و هر آئینه از راه احتیاط قلعه در آن پرگنه
بنا کرده مکمل خان پیغام داد که ساختن قلعه در چنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما بسرحد ما مزاحمت
وتشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن ننموده قلعه را بالتمام رسانیده
وبخاطر جمع بدار الملک خود شتافته از بازی روزگار غافل گشت ناگاه مکملیان ببهانه تفرج بالاگهات دولتاباد
ومنازل بیلوره لشکرها جمع آورده در سنه اربع وعشرین وتسعمایه در رکاب برهان نظامشاه چند منزل بجانب دولتاباد
روان شد ویکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت وقلعه را احاطه نموده طرح جنگ انداخت دلیران قلعه
کشای بخندق درآمده بعضی کمندها بکنگره بند کرده چون دعای مستجاب عروج نمودند وبعضی نردبانها نهاده چون نوادبان
بر منارها برآمده وحصار را مسخر ساخته ولایت پاتری متصرف گشتند میان محمد غوری که در فتح آن حصار بیش
از دیگران لوازم سعی ومردانگی بظهور رسانیده بود بخطاب کاملخان سرافراز گشته ضبط قلعه وآنحدود تعلق بوی
گرفت ونظامشاه درین کرت نیز مظفر ومنصور باحمدنگر معاودت کرده بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی گردید

مقاله سیم روضه سیم

سنه ۹۲۸

وعشق بدرجه اعلی رسید واو را بحباله نکاح درآورده بزرگ اهل حرم ساخته بطفیل او بشرب خمر رغبت نمود
ملکخان که مرد کامل وعاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاد وانگشتر وکالت ووزارت بوی سپرده معروض داشت
که درآنمدت که شما کوچک سال بودید کمین بنده درگاه حسب المقدور خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بمیامن
اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت وسعادت میتوانند خود بمهمات سلطنت پرداخت پیر غلام خود را
ازین امر معذور دارند طلبیدن رسمیست که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر برهانشاه
چون مبالغه وابرام از اندازه افزون دید معذورش داشته فرزند ویرا از امرای کبار گردانید ومنصب پیشوائی شیخ
جعفر دکنی ساکن قصبه بکار ارزانی داشته ملکخان درخانه خویش منزوی گشت وگاه گاه بتکلیف خویشان وفرزندان
روزهای احیا وایام متبرک بدربار آمده وسلام پادشاه کرده درساعت مراجعت مینمود بهیچ وجه درمقدمات
۹۲۸ دنیا دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر ثمان وعشرین وتسعمایه چنانکه بیاید شاه طاهر
باحمدنگر تشریف آورده درسلک مجلسیان حضور منتظم گردید ومذهب مهدویه که درانوقت رواج تمام پیدا کرده
برهانشاه دختر خودرا بیکی از مشایخ ایشان داده بود از میامن قدوم شاه طاهر مستاصل گردیده آنجماعت از آمد وشد
مجلس بهشت آئین ممنوع شدند وآنحضرت از آن وصلت ونسبت پشیمان شده علمای پای تخت را سرزنش بسیار فرمود که
همچنانکه شاه طاهر بطلان آنمذهب بدلایل وبراهین قاطعه خاطرنشان من کرد شما چرا چنان نکردید ودر سنه ثلثین
۹۳۰ وتسعمایه برهان نظام شاه واسمعیل عادلشاه بسعی شاه طاهر در ظاهر قلعه شولاپور ملاقات نمودند وارکان دولت طرفین
بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه را بعقد ازدواج برهانشاه درآورده جشن وطوی بزرگ ترتیب دادند بنابرآنکه اسدخان
بلکوانی وغیره متعهد شده بودند که قلعه سولاپور در جهاز بی بی مریم خواهیم داد بر آئینه برهانشاه مطالبه آنقلعه نمود
اسمعیل عادلشاه جواب داد که مرا از ینمعنی خبر نیست اگر بعضی از نفران نادانسته حرفی بر زبان آورده باشند اعتبار ندارد
برهانشاه باستصواب وتکلیف شاه طاهر دیگر از آن مقوله حرفی مذکور ناساخته باحمدنگر آمده بی بی آمنه والده حسین
نظامشاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار نموده مدتی برین منوال بگذشت اسمعیل عادلشاه بر رسولان نظامشاه که
در بیجاپور بودند گفت با تریا با فرزندان سلاطین چنین مسلط ساختن از حزم واصالت بعید است واین سخن بسمع برهانشاه رسید

مقاله سیم روضه سیم
سنه [illegible]

مبحث بطول انجامید چنانکه در همان زودی شاه طاهر را نزد امیر برید و ملا حیدر استرابادی را پیش عماد الملک بمجانبت فرستاده و ایشانرا با خود متفق و متحد گردانیده در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه باتفاق انجماعت با سی هزار سوار و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه سولاپور روان شد و اسمعیل عادلشاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه گذار استقبال نموده در سرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسیده نخست علاء الدین عماد الملک از حمله اسد خان بلگوانی شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهانشاه در اثنای جنگ از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی برو غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام ترک که آبدارش بود آب بوی رسانیده چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده و در پالکی انداخته بجانب احمدنگر روان شد و در سنه ثلثه و ثلاثین و تسعمایه عمادشاه بتحریک اسمعیل عادلشاه بهمراهی سلطان قلی قطبشاه قلعه پاتری را از تصرف نظامشاهیه برآورد و برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید بالشکری آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرمود و در مدت دو ماه بضرب توپ و ضربزن صاعقه آثار خلل در بنیاد حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنه پاتری را دیگرباره متصرف گردید و از بهامنه معتبر دولتخانه نظامشاه شنیدم که پیش از سلطنت نظام شاه بحری بچندین سال اجداد نظامشاهیه از براهمه پرگنه پاتری بودند بتقریب سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند و در آنجا دو دلسر میبردند چنانکه گذشت چون ملک حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد چتر سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت بهانه خویشاوندان از بیجانگر باحمدنگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق بآبا و اجداد ما داشته ملک احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون ما را به پرگنه پاتری چنین نسبت است وظیفه یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را باینجانب رجوع نموده پرگنه دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن امر ننموده آن مبحث در میان بود که بتقریبات سابقه برهانشاه آن پرگنه را بقبض خویش در آورده موضع موروث بهامنه خویش و قرابت خود که رئیس کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه بطنا بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت از آنجا بهو رستافته آن قلعه را نیز که در تصرف ولد خداوندخان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

جشنی بود مسخر ساخته عازم تسخیر ایلچپور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیاورده بر نسبت سابق به برهانپور رفت
و سلطان محمد شاه فاروقی در مقام اعانت و کومک شده باتفاق متوجه جنگ نظامشاه و امیر برید شدند و بعد
از وصول قرب و جوار جنگ صعب واقع شد و عماد الملک و محمد شاه بحال ابتر و پریشان به برهانپور گریختند
نظام شاه سیصد فیل و خیمه و خرگاه و سایر کارخانجات سلطنت ایشانرا متصرف گشته اکثر ممالک برار را بقبضه قدرت
خویش درآورد و عماد الملک و محمد شاه احوال بر بیمنوال معاینه کرده کسان معتمد با تحف فراوان نزد سلطان بهادر
پادشاه گجرات فرستاده طلب استعانت نمودند سلطان بهادر امداد ایشانرا فتوحات غیر متناهی تصور کرده با خزانه
و لشکر بیحد در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه از راه نذربار و سلطانپور متوجه دکن گردید و برهان نظام شاه مضطرب گشته
بخت کتابت بانشاء و املاء شاه طاهر مشتمل بر تهنیت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بدهلی نزد بابر پادشاه
ارسال داشت و در انجا این فقره درج نمود رجا بلطایف عواطف الهی واثق است که عنقریب منهیان اقبال
مژده توجه جنود نصرت قرین سعادت قران باستیصال اعادی ابنجدود بمسامع یکجهتان برسانند و مبشران فرح
بخش مسرت رسان بشارت قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردانند
تا منتظران امیدوار و معتقدان خدمتکار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و همچنین مکتوبات مشتمل
بر طلب اعانت نزد اسمعیل عادلشاه و سلطان قلی قطبشاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار کچ مشغول
بود آنرا بهانه ساخته عذرخواست و اسمعیل عادلشاه ششهزار سوار غریب و غریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده
همراهی امیر برید که خود را از جمله امرای عادلشاهی میدانست بمدد برهانشاه با خزانه موفور و یراق سفر روانه
فرمود و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعه ماهور و پاتری بمیان ولایت برار درآمده طمع در آن مملکت کرده چندگاه
توقف فرمود و عماد الملک از زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد
اگر قدم پیشتر نهاده و برهانشاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند همه آینه
زن و فرزند خود از قلعه گاویل بدانجانب فرستاده و این ولایت را بالتمام تسلیم نموده پیوسته ملازم رکاب خواهم بود
سلطان بهادر التماس وی مبذول داشته بجانب اردوی نظامشاه که در کوهستان بیر اقامت داشت

متوجه

مقاله سیم روضه سیم

متوجه گردید و امیر برید با شش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار سوار خاصه خود استقبال نموده مابین قصبه پتن و بیر در اثنای کوچ بر افواج گجراتیان تاختند و قریب دو سه هزار سوار بهادر نامی بقتل آورده و اموال و اسباب بسیار مع هفتاد شتر خزانه گجرات بدست آورده سلطان بهادر از مشاهده آن احوال برآشفته هم آنجا که این خبر باو رسیده بود مقام کرد و خداوندخان وزیر را با بیست هزار سوار جهة تدارک انتقام نامزد نمود امیر برید بی مطارحه نظام شاه محاربه آن لشکر عظیم باخود قرار داده برابر ایشان درآمد و پیش از آنکه بهادران طرفین درهم آویزند هر دو لشکر متوجه یکدیگر شده درهم آویختند کلاب دکن کلاب گجرات را شکسته امیر برید و امرای عادلشاه دل بر ظفر بستند بعد از تسویه صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده در کمین رفت چون لشکر گجرات بی محابا آغاز غارت و تظلم کردند بیکبار امیر برید از کمینگاه برآمده شمشیر در ایشان نهاد و در یکنفس لشکر جیانرا زیر و زبر گردانید سلطان بهادر بیست هزار سوار دیگر بسرکردگی عماد الملک و خداوندخان فرستاد برهان شاه و امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت آن لشکر در حوصله خویش ندیده بتعجیل روانه پرینده شدند و در آنجا نیز از تعاقب گجراتیان اقامت میسر نگشته بجانب جنیر شتافتند و در آن وقت والده برهان شاه که دختر یکی از اکابر استراباد بود فوت شده در آن بلده مدفون گشت سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود در محوطه باغ نظام و امرا و منصبداران در خانهای احمدنگر نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و آهک که درون باغ نظام جهة ساختن بعضی عمارات مهیا و مستعد بود بیرون برده چبوتره رفیع و وسیع جهة تماشای جنگ فیل بسازند بنایان چابکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند در یک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار داشت باتمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح تا شام نشسته سلام خلایق میگرفت و فیل و آهو و اشتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج مینمود و میخواست چندگاهی اقامت نماید از آن ممر که امرای نظام شاه جریده گشته نمیگذاشتند که از هیچ طرف غله و دیگر مایحتاج بفراغت باردوی گجراتیان رسد در این اثنا چون از مزاحمت دکنیان و عدم وصول آذوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که اگر داعیه تسخیر این دولت مرکوز

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۴

خاطر شهنشاه است صلاح دولت در آن می بینم که اول قلعه دولتاباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح
سازند بعد از آن باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول
کرده اما در باب کوچ نمودن تاخیر داشت درین اثنا خواب مهیب دید که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت
از غایت مهابت بعضی منقلهای آتش در دست و بعضی کوهها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او شده
میخواهند که آنها را بروی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن
واقعه نمود ایشان معروض داشتند که در این موضع در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده و از کافران و مسلمانان
جماعت کثیر در حین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین جهان سفلی خصوص
درین مقام متوطن می باشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محتمل این خواب از آثار آن باشد سلطان در
همان شب نقل از آن مکان نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و در آن دو سه روز
متوجه دولتاباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات را بمحاصره قلعه مامور ساخته خود باتفاق
محمد شاه فاروقی در بالاکهات دولتاباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد
که آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بنفس نفیس تا خود متوجه اینجانب
نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادلشاه جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت
اند هرگاه من ازینجا پور حرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج خواهند نمود اکنون
پانصد بهادر مسلح دو اسپه بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافه کومک سابقه روانه نمودم امید که بفتح
و فیروزی مبتهج و مسرور گردند برهانشاه از آمدن عادلشاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنا
برآنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از آن منصب معزول ساخته کانورسی را که همین
شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت بخلعت پیشوائی مفتخر و مباهی
گردانیده و بصواب دید او از جنیر باحمدنگر آمده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان زودی باتفاق
لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولتاباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر رسید و در چهار کروهی لشکر گجرات

میان کوهی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان
بهادر نشست و چون دکنیان تباخت حوالی گجراتیان قیام مینمودند آخر الامر دندان بر جگر افشرده قرار جنگ
فوج دادند و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جسارت برافراشتند سلطان بهادر بر این معامله اطلاع یافته
امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق ایام سابق بهانه
مانع آمدن وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادلشاهی بی رخصت و معرفت نظامشاه
فوجها آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهانشاه که شجاعت
و بی باکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه
آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادلشاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسیده گجراتیان را
منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظامشاه خبر یافت خداوندخان و عضد الملک و صفدرخان
و اکثر امرای کلان را بمدافعه ایشان فرستاد و آنجماعت چون با فواج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالمخان میواتی
که عمده سرداران احمدنگر بوده در حمله اول بقتل رسید برهانشاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه
برتافتند و باز بمیان کوهستان درآمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بگفته کالو نرسی کسان
نزد میران محمدشاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلان و قلاع از خود ساختند
میران محمدشاه و عماد الملک بمنزل خداوندخان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکوخواه خلایق بود رفته گفتند که ما را
مقصود آن بود که بمدد سلطان پاتری و ماهور را از تصرف نظامشاه برآوریم و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده
هر سال تحف و هدایا بجهة او ارسال داریم و حال آنکه طمع در این ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید
خداوندخان گفت این کاریست که خود کرده اید هرگاه حکام دکن همگی یکجهت شده از میان خود منازعت دور کنند
مقرون بصواب خواهد بود مشار الیهما مقصود فهمیده از مجلس برخاستند نخست عماد الملک از مورچل خود غله و آذوقه
بسیار بدرون قلعه دولتاباد نزد منجهن خان فرستاد زمانی که خسرو انجم برج سرطان شتافته هنگام آن شد
که خیمه و سایبان سنجاب سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بجا یی گذاشته نیم شب بجانب ایلچپور رفت سلطان بهادر با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت
و توقف کنکاش فرمود همگی گفتند بعد ازین ندی تبتی و دیگر نهرها پر آب شده غله و آذوقه از ممالک گجرات
و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورت باتفاق متوجه شوند و مبحث طولانی
گردد صلاح دولت در آنست که این ملک به نظام شاه و عماد شاه مسلم داشته باطاعت و فرمان بری
اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خوانده حاجبان مع تحف
و هدایا فرستادند تا بساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود
که بوعده وفا نشد و قلعه پاتری و ماهور مع فیلان بعماد الملک دهید برهان شاه سی فیل که در جنگ
رانوری از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهة وی فرستاد و بعماد الملک اصلا
خودرا آشنا نساخته بلا و نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خودرا حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک
سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش از اول مفتوح ساخته برهان شاه سال دیگر شاه طاهررا
با اشیای نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد و او
ملاقات شاه طاهررا در معرض توقف انداخته بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده
از یکمرتبه نام مارا در خطبه مذکور ساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان
الملک مخلص و محبت شماست بنابر ملاحظه سلاطین دیگر اگر از وی خلاف عهد امری بصدور رسیده باشد معذور
دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بگیرند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر گرفته چندانی در تعظیم
و تبجیل او نکوشید و خداوندخان بر دانشمندی و سجاده نشینی آنجناب آگاه گردیده بسمع سلطان بهادر رسانید
سلطان بهادر جهة تدارک و تلافی مافات مجلسی عظیم آراسته یکی از معتبران بطلب شاه فرستاد و وقتیکه حاضر
شد بالاتر از جمیع اکابر و علما جای داده گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد
مؤاخذه نفرمایند که در مجلس اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما
لوازم اعزاز و اکرام بجای می آوریم گویند جمیع علمای گجرات و خاندیس که در آن مجمع حاضر بودند هریک

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

خودرا اعلم علماء سبعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده دیگ حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته
برزبان جاری ساخته درپیچ وتاب گشتند سلطان بهادر خداوندخان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده
باشاه طاهر صحبت علم بدارد وچون مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بی اختیار
بمولویت وافضلیت او اقرار واعتراف نمودند واز ادای مذکور پشیمان گشتند واین معنی چون بسمع سلطان
بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش ازبیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود ودر سنه
سبع وثلاثین وتسعمایه چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مند وبتصرف خود درآورد برهان نظام شاه
بیش ازبیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را باز بانزسوهمن جهت مبارکباد وفتح روانه ساخت
قضارا وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میرا محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان
داده بدلایل وبراهین اخلاص نظام شاه را خاطرنشان کرد وگفت صلاح دولت در آن می بینم که اورا تقویت نموده
از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود کلمهای دورازکار بخاطر راه میداد ومیخواست که با پادشاه
دهلی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف وعنایات
سلطان مستظهر ومستمال گردانیده بتعجیل هرچه تمامتر شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی
ببرهانپور آورده ملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را تکلیف رفتن
برهانپور نمود برهانشاه نخست از رفتن ابا نموده درآخر بگفته کانورسی قبول آن امر نمود وپسر بزرگ خود شهزاده
حسین را ولیعهد ساخته وجمیع امور مملکت بکانورسی رجوع کرده باجماعتی قلیل که عدد آنها از سوار وپیاده
هفت هزار میرسید باتفاق شاه طاهر متوجه برهانپور شده خواجه ابراهیم دبیر توتی وساباجی شب
نویس را بطریق ایلچی گری بواسطه قرار کیفیت ملاقات وتعیین پیشکش وبعضی امور دیگر پیشتر از خود به برهانپور نزد
محمد شاه مرسول داشت وچون بکنار آب تپتی بموضع کهانگدلوی که نزدیک برهانپور است رسید محمد شاه باستقبال
شتافته ملاقات آنحضرت دریافت وتقریبات انگیخته گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام
کرده بایستیم برهانشاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کرده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

بایستیم بهتر آنست که فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری آنست که یکروز بنا
بر صلاح دولت غایت فروتنی بخود قرار دهند وسالها بر مسند کامرانی بفراغت وشوکت متمکن بوده زندگانی
کنند برهان شاه که پادشاه عاقل ودانا بود از ستیزه کناره جسته التماس شاه طاهر مبذول داشت لیک همان لحظه
شاه طاهر را تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام که
سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار خواهان است بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان در میان نهاده
روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید و باستقبال شتابد برهان شاه
منبسط خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی نژاد پای بر تخت نه پایه فلک نهاد باتفاق میران محمد شاه
وشاه طاهر بجایی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند وچون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه
طاهر مصحف اقدس مذکور بر سر نهاد و باتفاق برهانشاه داخل سراپرده شد همینکه از دور چشم سلطان بر
ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست خداوندخان گفت مصحف خط امیر المؤمنین علیه السلام است
سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت وسه مرتبه بوسیده
وبر چشمان مالید وهمچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت وبزبان گجراتی گفت چونی وچه حال داری
او بفارسی متکلم شده جواب داد که از نیازمندان جنابم واز دولت پادشاه خوشوقت وخوشحال پس
سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه وشاه طاهر ومحمد شاه در مقابل بایستادند سلطان بهادر از ایستادن
شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف سه مرتبه تکرار یافت
شاه طاهر بعرض رسانید که حکم جهانمطاع بر سر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری وصاحبی
در میان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد وبنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت که او نیز بنشیند
شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته بنشاند وخود زیر دست او از روی ادب بفاصله فرو نشست سلطان ابتدا بسخن
کرده مهربانی بسیار فرمود وبفارسی متکلم شده ببرهان شاه گفت در ینمدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی
وناسازی روزگار چون باتمام رسانیدی برهانشاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که ادباری

که اهتمام

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

که اختتام آن باقبال بازگردد و فراقی که آخر بوصال انجامد حلاوت اختتامش مرادست و ابتدا فراموش کرد
بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالهای دراز گذشته بود این حلاوت بیکلحظه تلافی آن همه کرد چون سلطان
بهادر جواب برهانشاه را شنیده زبان به تحسین و آفرین گشاده بمیران محمد شاه گفت شنیدی که برهان الملک
چه جواب داد گفت چون دور بودم خوب شنیده نشد و سلطان بهادر سؤال و جواب را یکبار دیگر باآواز بلند بنوعیکه
جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر برپای ایستاده گفت که اینها اثر التفات سلطانست و
امیدهست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مربی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته
بود گشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب
نظامشاهی مبارک باشد و پس از لحظه بر اسپ خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو
میدانی برین کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسپ را بروش
دکن گرم ساخت سلطان بهادر زبان به تحسین و آفرین گشاده فرمود این سواری چتر خوشنمانیست اشارت کرد
تا چتر و آفتاب گیر سفید که از پادشاه مند و گرفته بود بر سر او مرتفع ساخت و محمد شاه و خداوند خان را حکم
کرد که برهانشاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده بیرون برند و بدایره اش رفته سراپردهای
سلطان محمود خلجی جهة او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی
بجانب تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظامشاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ
اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرموده پنج
سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه
طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی را که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده
بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که برهانشاه چوگان خوب میبازد
قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیعتر از دایره بسیط بود چوگان باخته همچنان سواره هردو
پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که پیشکشها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

اگرچه همه را خوشوقت و مسرور و مبتهج گردانید اما از آنجمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که نام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته بنظامشاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن بتو بخشیدم و بهمان ساعت رخصت انصراف بصوب احمدنگر ارزانی داشته

بیت

از آنجا شادمان مرکب روان کرد غبارش باد را عنبرفشان کرد

برهان شاه بعد از حین مراجعت چون گذارش بالاگهات دولتاباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده و مجاوران حظیره ایشانرا به نذور و صدقات فراوان مسرور القلب ساخته چون هنگام گل چنپه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده چندگاه در منزهات دلکش آنجا و بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین و کانوبرسی و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادلشاه و قطبشاه بملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و از اینکه میان او و پادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زایل شده چنین کار معظم بوقوع پیوست در صدد تادیب رایان اطراف شده بیامن حسن تدبیر کانوبرسی در مدت پنجماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظامشاه تا آنوقت ایل نشده بودند مطیع شده سی قلعه بی جنگ بگرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی گردانیده اقطاع لایق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و ساباجی را بخطاب پرتاب رای نوازش نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آنزمان مرمت نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادلشاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بقصد تسخیر قلعه کلیان و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید بنظامشاه ملتجی شده طلب حمایت نمود و نظامشاه از روی غرور در کتابت بعادلشاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود و عادلشاه سخنان درشت در جواب بقلم آورده که هرگز این نوع سلوک از شما مشاهده نشده سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات نامناسب مرقوم میگردانند اگر بچتر و سراپردههای کهنه پادشاهان مندو مغرور شدهاند گنجایش ندارد و اگر بخطاب شاهی تفاخر مینمایند المنة لله در این جانب بوجه اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سرخیل گجراتیان باین مرتبه رسیدهاید باری اگر از امثال این امور

پشیمان شده اند زهی سعادت والا اینک باشمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون آیند
وزور بازوی تهمتنان عادلشاهی بخاطر آورند نظام شاه از نفران خود شرمنده شده در ساعت سراپرده بیرون
فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معمور کرده والده شهزاده حسین بود چند
روز جهة اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از آنکه حالت منتظره نماند با توپخانه و استعداد جنگ بتعجیل تمام وعظمت
وشوکت مالا کلام متوجه سرحد عادلشاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد
ودلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جان ستان خاک معرکه را بخون
یکدیگر گل ساختند و بالاخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاد ، در انروز هولناک غریب زادهای خرد سال
بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر معزول با سلحداران برهان شاه را
از انمعرکه بسلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار
بدست لشکر عادلشاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چند گاه از
۹۳۹ طرفین جمعی درمیان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه در سرحد ملاقات دادند
و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه ولایت تلنگانه را مسخر
ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضارا در آن سنوات اسمعیل عادلشاه فوت شده جمیع
۹۴۴ مقدمات هبا و هدر گردید در سنه اربع و اربعین و تسعمایه برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر
محبت اهل البیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه بیند اخت عیاذاً بالله و معاذاً الیه اما بزرگی این بیت
فرموده است بیت هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد
باشد و چون نشان دوازده امام علیه السلام سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد بود
هر آئینه براه نمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز گردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که
در کوچه و بازار و مساجد و معابد بلعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از روزیکه
یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه از ترس امرای کبار حنفی مذهب که رافضی کش بودند آنهارا

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

معدوم ساختند نظام شاه کامران گردید تبشیر این مقال چون مقتضی آنست که از احوال شاه طاهر چندی بشرح و بسط مرقوم گردانم شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقه است و ایشانرا علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که اسمعیلیه در بلده مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسیکه از آن طایفه ظهور کرد و مالک بلاد شد نام جهانبانی ابو القاسم محمد ابن عبد الله المهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدینموجب نقل نموده المهدی بن محمد بن الرضا ابن عبد الله بن التقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع اهل سنت و جماعت مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسمعیلیه بر انند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیا روایت کنند که فرمود علی راس ثلث مایه یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و یکی از اهل شیعه گفته ولادت مهدی مغربی در شهور ستین و ماتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و ماتین بود و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویه مصر باتفاق نسابه و مورخین مشکوکست اما چون حضرت رسالت پناه ص چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در عالم رویا ببرهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر هر آنچه بگوید با آن عمل نما و چنین خواب بمقتضای حدیث صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علماء به شیطان نمیتوان حمل نمود یقینست که سادات اسمعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعبد الله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن مومن شاه بن محمد زر دوز الملقب به شمس تبریزی شاه خورشاه بن العالم بن مولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کبار محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی

علی بن احمد

علی بن احمد مسطر بن مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسبت عبد الله مهدی بامام جعفر صادق ع بروایت مشهور برین نهج است عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الموفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع والله اعلم حقیقت حال را خواجه عطاء الله الملک جوینی در تاریخ جهان کشا میگوید که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بعقدم عالم و بعدم مواد جسمانی اعتقاد داشتند ظاهر شریعت را بباطن رسانیده گریزگاهی برای خود پیدا میکردند طوائف اهل سنت را انکار مینمودند و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آنوقت که یزید و اتباع او چنین ظلمی صریح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار امام جعفر صادق ع که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد و روایت صحیح آنکه اسمعیل در عهد پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشانرا کیسانیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل نص اول است که اسمعیل امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویه مغرب همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آباد ری بوی منسوب است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن شدند و اسمعیل از جانب والده نیز حسینی بود و اسمعیلیانرا دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبد الله بن میمون و عبد الله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود گفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیک است و شخصی را ابو القاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود مردم یمن قبول دعوت کردند و شخصی را که ابوعبد الله صوفی میگفتند فرستاد و آن شخصیکه از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب رفت ابوعبد الله صوفی استقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنابر مصلحت میگفت وقت ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله عباسی محضری بر بطلان نسبت او بامام جعفر صادق نوشتند و بعضی گفتند که مهدی بی شک و شبه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

از نسل اسمعیل است وبنابرین روایت مهدی واولاد او علوی خواهند بود و ملاحده بلاد عجم یعنی حسن صباح
واتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان والموت حکومت کرده اند نیز بزندقه والحاد منسوب اند
وبعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد ومقوی کلام ارباب حسد وتهمت
است بعرض ارباب کمال میرساند گویند که در اوایل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل وورع اتصاف
داشت ودر علم فقه وتقوی وحدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان درآمد
وخلایق را بمذهب اثنی عشری دعوت کرده جد خود اسمعیل را امام ندانست واهل مصر ومغرب اعتقاد
صادق وارادت کامل بآن سید پیدا کرده در اندک زمانی عتبه علیه اش مرجع طوایف انام گردید
وفرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند وبعد از آنکه
دولت اسمعیلیه در سنه سبع وستین وخمسمایه سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید
وتوطن سادات علویه که وارث ملک بودند در الصوب متعسر گردید وهریک بگوشه شتافتند ودر
آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است ودر سرحد گیلان واقع است
توطن اختیار نموده اولاد او وسادات خوندیه مشهور گشتند وقریب سیصد سال وکسری مسند ارشاد را
بوجود خود مکرم داشته ونزد سلاطین وحکام عصر معزز ومکرم بودند چون خلافت وسجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی
رسید ورتبه او در علوم ظاهری وباطنی وفصاحت بیان وطلاقت لسان ونباهت شان وسیرت وصورت
از آبا واجداد درگذشت شیعیان مصر وبخارا وسمرقند وقزوین وغیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته
باعث شهرت عظیم شدند وشهنشاه ایران شاه اسمعیل صفوی چون خودش از میامن پیری ومریدی
صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود هر آینه در صدد آن شد که سلسله جمیع
مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله مشایخ خوندیه را مستاصل سازد ومیرزا شاه حسین اصفهانی
که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود با شاه طاهر ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشت وبر حقیقت
حال او را مطلع گردانید شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را

درهم

مقاله سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۵۴

در سیم پیچیده و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمایه در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت مجلس دلگشای پادشاهی در یافته در سلک علمای حضور منتظم گردید واز آنکه کاه کاه شاه بنظر عبرت در وی مینگریست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین منصب تدریس کاشان حاصل کرده بدانجا رفت قضارا طالب و مریدان هجوم آورده مسند تعلیم و تعلّم رواج تمام یافت و مریدان نیز از اطراف روی بکاشان آورده ارباب وکلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت بشاه نوشتند که اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شرح و بیان مستغنی است شاه طاهر که درین عصر مقتدای آن جماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان برو مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود بمجرد اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله مشایخ متوهم بود حرف مذهب بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او بنویسند میرزا حسین برین قضیه مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلد را که محل اعتماد بود بکاشان بتعجیل باد صرصر روانه کرده بزبانی پیغام نمود که اینک پروانه چنین میرسد صلاح در آنست که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر سال مذکور در عین زمستان و غلبه سرمای چله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شد و از اتفاقات حسنه روزی که کشتی روانه هندوستان میشد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه بنسیم عنایت سبحانی بر سفینه مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر گووه که از بنادر هند است دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل مصحوب ایشان بود بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف ناکرده بسرعت هرچه تمامتر از دنبال سر دقرار باب کمال شتافتند اما چون ارادة الله بآن تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و سکنه آن دیار از وی اقتباس معرفت نموده سالک مسالک صلاح و سداد گردند

مقاله سیم روضه سیم

وتا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران کنار دریای عمان به وساعت نجومی آن سید قدسی مآثر
بکشتی سلامت روانه هندوستان شده بود گویند شاه طاهر از بندر گووه بشهر بیجاپور رسیده اسمعیل عادلشاه
چون بغیر ارباب شمشیر بهیچوجه با طایفه دیگر عنایتی نداشت باحوالش نپرداخت قاصد گذاردن حج شده
ازانجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینه توفیق سوار گشته بزیارت مکه معظمه و مدینه رسول الله کرده ازانجا
بزیارت مشاهد مقدسه امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطمئن
گردد بوطن اصلی مراجعت نماید قضارا در اثنای راه وارد قلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی
که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان بنظام شاه ملتجی شده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت
لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقرائت
کتب علمی مشغول گشتند قضارا در آن مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر
محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاد و او در آنجا بخدمت فیض بخش
شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر و همایی بدامن وحدت بلبت عیش گاه دانش
آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقبه دانسته
قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن بتغافل فهاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری مزین
و منور است که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال بتقریبات
انگیخته در آنجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که باعث
موجب درنگ چه بود جواب داد که درین سفر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او
مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم و هر آئینه نعمت عظمی دانسته
بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او فیوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت
گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طایر بلند پرواز فهم انسانی را بدارج
عالیه کنه کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمانه از اطوارش آگاهی نی مشرف گشتم و آنرا

ورعظمی

فوز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم بیت در وصف کمالش عقلا حیرانند مقاله سیم روضه سیم ۹۵۳ھ

بقراط حکیم و بوعلی نادانند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند

برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوه انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد خلاصه مضمون آنکه بیت چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن بپای

۹۲۸ گلزار خواجه جهان چون چاره نداشت بجهت شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاو که عبارت از چهار کروه باشد باستقبال شتافته باعزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات پادشاهانه گردانید و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایه قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه گذرانید بیت تو چون گوهر قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر ریزه زر رود در دهان گاز بیفگند شمعش بجویند باز و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول میشد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهانشاه که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس و بحث مفروغ نمیشد بر نمیخواست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس برهانشاه از شدت تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان خوب انقدر غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تلذذ بدن و شکم پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای برنخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود یکی از ایشان داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن انتحال شهزاده عبدالقادر

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵٤

که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود سوء مزاج بهم رسانیده به تب محرق گرفتار گشت و برهانشاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرد و گفت در معالجه این فرزند دلبند که حیاتم وابسته اوست مساعی جمیله مبذول دارید واگر دانید که پاره از جگرم جهة تداوی در کار است من در آن باب مضایقه ندارم پهلویم بشگافید و جگرم برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود میگزینم قضا را هر چند حکمای درگاه در اصلاح مرض میکوشیدند اثری بر آن مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجائی رسید که برهانشاه از غایت اضطرار بکعبه بهامنه و عجایز نذر و صدقات به بتخانها فرستاد و از کافر و مسلمان هیچکس نماند که ازو دریوزه دعای خیر نکرد شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشریه بود درینوقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت میکوشید از شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر است بیان فرما تا من در آن باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف است بجای آورم و نگذارم که کسی گزند بذات تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده بشماتت اعدا مبتلا گردم برهانشاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرات نموده بار اول همینقدر گفت عهد و نذر کنید که اگر شاهزاده عبدالقادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین ع باولاد ایشان که عبارت از سادات اند واصل سازید برهانشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی ع است داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا ع و امام حسن ع و امام حسین ع فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام است و همچنین باقی امامان را یکیک بنام و صفت خاطرنشان کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده بودم و

بعد از

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

وبعد از آن این سخن بگوش من نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما به تنها نهاز زر فرستاده نذرها
کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون او را ملایم
دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند
که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرسانیده مرا و فرزندان مرا رخصت مکه دهند آینه
مکنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده
و بمصحف اقدس و صیغه والله و بالله قسم یاد کرد که بتو آزار جانی نرسانم و نه پسندم که دیگری بتو نیز
تشویش برساند **بیت** بدارنده آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هر که آگاه نیست خرد را بدان چیز در راه نیست که از ما نه بینی بجز لطف و مهر
اگر از روش باز ماند سپهر چون خاطر شاه طاهر از عهود شهریار از دغدغه بپرداخت زبان بدعای
دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کنند که اگر حضرت باری ببرکت قرب
و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر
خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهانشاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت و از حیات
او مأیوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست
بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجا آورد و شاه طاهر بمنزل خود رفته در آنشب نزدیک پلنگ
شاهزاده عبد القادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت
حرارت و تلواسه دست و پا زده دور می انداخت برهانشاه گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین
امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر اندازند تا نسیم دنیا بر وو زیده ساعتی خوشحال باشد
و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبد القادر نهاده بخواب رفت در آن
اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می آید در هر طرف او شش کس اند برهانشاه پیش رفته بروی سلام کرد
شخصی گفت این بزرگ را می شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در یمین و یسار او اند دوازده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

امام اند دراین اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم فرمودای برهان خدا تعالی ببرکت علی
و فرزندانش عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمایی برهانشاه از کمال بشاشت
و خوشحالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده عبدالقادر و دایه او که بیدار
بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف برو پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه
خود بخود بحرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد واز مشاهدهٔ آن حال بر ما بنوعی دهشت غالب گشت
که قوت حرف زدن نماند برهانشاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای گذشته
بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آنوقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه
طاهر فرستاده آنشخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود برداشته و جبین عجز و
شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتکار حضور
مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر
رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک نداسته باشد مقارن آنحال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد
خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که نامه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه
طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار رشتافت
چون خبر قدوم او مسموع برهانشاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرد و دستش گرفته بر
بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر
در آن باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند
بعرض رساند برهانشاه گفت آنقدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده‌ام
بیان کنم شاه طاهر گفت باخلاصی که مرا در خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محالست که لوازم
آن مذهب معروض دارم برهان شاه قصه خواب و حکایت لحاف بالتمام باز گفت شاه طاهر
با اطمینان خاطر اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یکیک مذکور ساخته گفت ارکان وقواعد

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم ۹۴۴

این مذهب تولا با اهل البیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه دران سحر فیض اثر جام محبت شعار اهل البیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت بیت چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند وشهزاده حسین و عبدالقادر و والدهٔ ایشان بی بی آمنه و دیگران از ذکور و اناث وسایر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند ولوای محبت اهل بیت برافراشتند وچون آفتاب خاور با تیغ و تبراز مشرق هدایت سر برآورد برهان شاه خواست که خطبهٔ اثنی عشر خوانده نام خلفای ثلاثه ساقط کرداند شاه طاهر در آن وقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است که فی الفور این سر را فاش نکنید بهتر آنکه اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب حقم بجمیع اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایید تا من آن مذهب خوش کرده از مذهب دیگر احتراز کنم برهان شاه بگفتهٔ شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب که در احمد نگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یکدیگر بحث مینمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلایل دیگران زمیساختند واکثر اوقات برهان شاه در آن مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در سد و تمیز میشد وبعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که عجب صحبتی مشاهده میشود هر گاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت ملت خود نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهبی دیگر است که آنرا اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بخاطر آوریم برهان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید وایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است بجمیع اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخاستند و رفته رفته کار بجایی رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

آورده مبحث خلافت آن افضل البشر ابا بکر اعنی بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصه باغ فدک و امثال ذالک مذکور ساخت برهانشاه چون دید که جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و قصه لحاف بتفصیل بازگفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگردپیشها حتی جاروب کشان و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمه اثنی عشر اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز مبدل ساخته در آن مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن اطوار برآشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلده احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران متعصب وقت شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند د ای باد صبا اینهمه آورده تست این سید که بلای دل و دین است از کجا آوردی چونکه از علوم غریبه خبردار است صاحب ما را گمراه ساخت و علمای ما را افسون خوانده زبان ایشانرا بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهانشاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی برداریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت خلایق بسیاست عظیم بقتل رسانیم و بعینه قضیه یوسف عادلشاه هجوم خلایق بحیثیتی بوقوع آمده دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه قلعه نزدیک کالاچبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراسته خانه شاه طاهر را با فرزندان او بمو کلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند برهان شاه بر این حالت واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره برآمده بتوپ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد بگذشت بشاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جفری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهانشاه بی توقف

مسلح گشته

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۰۴

مسلح گشته با چهار صد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر آیه ستهزم الجمع برپشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نواجیان را فرستاد که نزدیک افواج مخالفان رفته باواز بلند بگویند که هرکه دولتخواه باشد در ظل چتر وراست فلک سا حاضر شود و هرکه حرامخوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواجیان لقرمود عمل نمودند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با معدودی از سپاه بمنزل خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند و برهانشاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد و برهانشاه اگرچه از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از آن بند نجات داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جایی که برهانشاه آنخواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده آنرا موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوایل پادشاهی مرتضی نظامشاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهانشاه حضرت رسالت پناه صلعم را بتحقیق شبیه است بخواب غازان شاه پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق مورخین ایران و توران است که غازان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و در هر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام همراه آن مسند نشین بارگاه نبوت بود حضرت خاتم انبیا تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمایی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان شاه محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته نقبا و سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک منصب مناسب رجوع فرمود . و در بعضی از تواریخ

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۰۴

بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم و به بزرگی و افضلیت و بهتری ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب و یازده فرزندان سفارش کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتکاریست نسبت با ایشان بیشتر بجای می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت برادر خود الجایتو سلطان را که بسلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهل البیت وصیت فرمود و آن پادشاه کار از برادر گذرانیده مذهب شیعه اختیار فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت و مؤلف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده میگوید که اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است سفارش آنحضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که عزیزان معامله فهم کارگاه چون بدینجا رسند مانند باد صرصری نگذرند و درین مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست ندهند که محل تأمل و تفکر است و آنچه بنزد این درویش دلریش بثبوت پیوسته که خواب برهانشاه و غازان خان همه هیچ و پوچ بوده چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم می آورند والعلم عند علام الغیوب القصه برهان شاه چون در ترویج آن مذهب بود وظایف اهل سنت را کشیده بشیعه مذهبان داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه مانند ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام نهاد و قصبه جونپور و سنور و اسیاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمؤمنان میداد و شاه طاهر همگی همت بر رفعت خانه نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در آن دولتخانه جمع آورده پس از خزانه پادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و گجرات و اگره فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک زمان خلاصه اقالیم سبعه مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت کرده بود بگجرات آمده در احمدنگر می بود دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته بجهة خرج راه

الجنبر

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

الجناب باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را بلده احمدنگر آورده و ملاقات برهانشاه داده از مجلسیان
حضور گردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی گل استرابادی و ملا رستم
جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابوالبرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی
و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از نقبای مدینه بود
بشرف دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف
فرستاده و زوار روضات و مستحقین آنجا و در را دریافت و از اینکه در احمدنگر جهال آن مذهب و تبرائیان زبان
بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادلشاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهانشاه بر لشکرکشی
اجماعت آگاهی یافته راستی خان نام غریبی را برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت
مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون مبحث شیر شاه درمیان آمد
اثری بر آن مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال
تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادلشاه رخصت کرده بود
نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهانشاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادلشاهی متصرف شده سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت نموده
باین فتح بلندآوازه گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مؤلف نرسیده میان
آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه چون میان ۹۴۹
ابراهیم عادلشاه و اسد خان بلگوانی که از امرای کلان اندولتخانه بود رنجش و کدورت درمیان آمد
برهان شاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسد خان جهت یکانگی در مذهب
مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجایی داشت ابراهیم عادلشاه متوهم گشته از قلعه
بیجاپور برنیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید پنج تپه بابت زین خان را قابض گشته بخواجه جهان داد

مقاله سوم روضه ششم سنه ۹۵۴

و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه فرمود و ولایت مرج و کلهر و مان و پاس را تاخته و سوخته اثر معموری
نگذاشت و اسدخان که از آوازه تهمت موافقت برهان شاه در قلعه بلکوان بود و بحضور عادلشاه نمیرفت
با ششهزار سوار به برهان شاه پیوست برهانشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده متوجه بیجاپور گشت عادلشاه
آن خبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بیوره عبور کرده بجنناباد کلبرکه رفت برهان شاه
به بیجاپور رسیده چند روز آنرا قبل کرده و چون دانست فایده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب
حسناباد روان شد و اسدخان چنانچه در جای خود نوشته شده بوسیله عماد الملک که بمدد بیجاپوریان
آمده بود برهانشاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ولایات خود روان شد و ایشان تا
احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در انجا مجال توقف نیافته
بدولتاباد در رفتند قضارا امیر برید در انجا باجل مقدر ازین جهان فانی درگذشت و نظام شاه به غایت مضطر
گردیده بگفته شاه طاهر و قاسم بیگ و مخدوم خواجه جهان صلح کرده پنج تپه را که دران یورش متصرف
شده بود بعادلشاه بازگذاشت و در سنه خمسین و تسعمایه چون سلطان قلی قطبشاه متصدی ولایت تلنگ گردید
برهانشاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطبشاه به بهانه
شکار ماهی بتالاپی که در سر راه احمدنگر است و از گلکنده تا انجا شانزده کروه است شتافته در انجا بملاقات
شاه طاهر مستعد گردید و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته آنجناب را بگلکنده برد و در انمدت
برهان شاه جهة انتقام نقض عهد نموده امراج و قطبشاه را به تسخیر حواشی ممالک عادلشاهیه
تحریص نمود و بعد از انکه شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود
عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج تپه را بنظام شاه داد و امراج را نیز بهر
نوع که بود راضی ساخته هر دو را برگردانید و دران سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید
که برهانشاه محبت اهل البیت اختیار کرده همراه آقا سلمان طهرانی المشهور بمهتر جمال را که چراغچی
باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه قلی نام و یک عدد الماس

بزرگ

برهان نظام شاه

۲۲۹

بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یکقطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی برو منقوش بود | مقاله سیم روضه سیم ۹۵۳
و دیگر تحف و هدایای نفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهة برهانشاه مرسول گردانید و یک
انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمه التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد و قهر جلال
باحمدنگر رسیده چون التفات نامه شهنشاه ایران و اشیاء مذکوره به برهانشاه رسانید انحضرت در ابتدا
نسبت باو وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها بسفر بازی مینموده خاطر ارباب جاه را
برهم میزد و بشاه طاهر نیز مجادله پیش آمده سخنان وحشت آمیز میگفت هر آینه برهانشاه ویرا بمجلس خود
کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه پادشاه ایران چیزی نفرستاد بنابران شاه طاهر مضطر گشته بخرج خود
شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد
و در ان زودی برهان نظام شاه باستظهار رامراج بقصد تسخیر قلعه کلبرگه روان شد و نزدیک قصبه آدنهار
که از مضافات کلبرگه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چندین دیده
مثل آن ندیده **بیت** دو ابر از دو سو در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان فولاد نعل بخون دلیران زمین کرد لعل درخشیدن تیغ آیینه تاب زده خنده
بر چشمه آفتاب بخت افواج بیجانگر و بسیار عادلشاهی شکسته و بدحال شده روی بوادی فرار نهادند
در آخر چون عادلشاه که با چهار هزار کس در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود
تاخت هر آینه نظام شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهانشاه شاه
طاهر را نزد علی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود و علی برید بخلاف پدر جانب عادلشاه را
از دست نداده ایل نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوش طبع و حنفی مذهب بود
در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بخار طاهر است یا نجس انجناب گفت تفصیل این مسئله
بخاطر نیست ان شاء الله چون باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان
و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول گشتند

وقصه سرکین بخارا چنین است که در آن بلده در موسم بارندگی گل ولای بسیار میشود بنابران دریکی از ازمنه سابق
علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل که سرکین وقاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم
خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم بطهارت گل بخارا نمائیم پس گفتند طین بخارا طاهر
وازین حکم بالضرورت لازم می آید که سرکین حیوانات که در بخارا مترددند طاهر دانند وخانجهان
این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون بخارا که دار الاسلام ومعدن
علوم دینی است ودر آن شهر رافضی وخارجی را دخلی نیست ومقام جمیع بزرگان ومشایخان اهل سنت وجماعت این
بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت ودشمنی میدهند القصه بعد از آنکه آنجناب باحمدنگر مراجعت
فرمود وبرهانشاه بی ادبی های مردم بیدر شنیده بقصد انتقام وتادیب ساز سفر دیده لشکر کرده بقصد تسخیر
قلاع علی برید متوجه گشت تخت قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعه کلیانرا
پیشکش ابراهیم عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزیمت اعانت از بیجاپور حرکت فرمود
علی برید باو پیوسته هردو باتفاق متوجه اوسه شدند نظام شاه ایشانرا استقبال نموده در یک کروهی اوسه
با ایشان مصاف داده هردو را از معرکه گریزانیده باز باحاطه قلعه مشغول گشت ودر زمان یسیر بقول وامان
آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد وآنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار وجهه همت فرمود
ودر وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه وعلی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربهٔ نظام شاه قیام نمودند وهمان
صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ وفیل ایشان بتصرف احمدنگریان درآمد ودر همان سال
۹۵۵ که خمس وخمسین وتسعمایه باشد چون برهان شاه قلعه قندهار نیز گشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم
عادلشاه بوی پیغام دادند که مردم از قهاری وبدخویی این پادشاه بجان رسیده میخواهند عبد الله بن اسمعیل
عادلشاه را که در بندر گووه می باشد بپادشاهی بردارند واین معنی بدون توجه والتفات آنحضرت میسر نخواهد شد
برهانشاه باتفاق جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شد بحسب اتفاق دران اوان اسد خان
در قلعه بلگوان بیمار گردید وبرهانشاه اصل مقصود را بتعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد

برهان نظام شاه

مقاله سیم روضه ہفتم سنه ۹۵۳ ۹۵۶

متصرف شود یا چنانچه در جای خود مرقوم گردیده اسد خان در ہمان زودی فوت شده قلعه را ابراہیم عادلشاه قابض گشت برہانشاه برگشته باحمدنگر آمد ودر ہمان چندروز مزاج وهاج شاه طاہر منحرف گشته در سال ستّ وخمسین وتسعمایه طایر روح پرفتوحش بآشیان جنان پرواز نمود اکابر واصاغر آن بلده اندوہگین گشته قالب مطهرش را بخاک سپردند بعداز چندگاه استخوانهای او را بکربلای معلا نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین علیه السلام بفاصله یکذراع ونیم از مرقد مقدسه سلطان الشهدا مدفون ساختند وازو سه دختر وچهار پسر ماند اسامی پسران که درخاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابوالحسن شاه ابوطالب ازانجمله شاه حیدر فرزند عراق است وباقی از دکن وشاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود وبعد از مراجعت حسب الوصیت صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید درینوقت خامه اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاہر قدس سره بعفت وورع وتقوی ودینداری ومروت وسخاوت وحلم وتواضع اتصاف داشت ووجیه وخوش محاوره بود وچه در ایران وہندوستان پیوسته بسرانجام امور اہل اسلام قیام نموده نقش خیرخواہی برصحیفه ضمیر صغیر وکبیر نگاشت زبان گوہر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی وبیان ہدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت وارشاد وخاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار ہدایت وارشاد با بسیاری از مشایخ کبار واہل دل صحبت داشته بود در علم تفسیر وحدیث وفقه واصول وریاضی وسایر حکمیات ورمل وجفر بی شبیه ونظیر بود ودر نظم ونثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید وکتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص ہندوستان سایر ودایر است وبرخی از اشعار آنجناب جهة میمنت وتزیین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند واز تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام وشرح جعفریه در فقه امامیه وحاشیه تفسیر قاضی بیضاوی وحاشیه شرح اشارات ومحاکمات ومجسطی وشفا ومطول وگلشن راز وشرح تحفه شاہی ورساله پاکی که دریکی از نفرهای ہند دراثنای راه در پالکی نشسته تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاہر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت ہمگی طالب علمان

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۳

بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از علمای دکن که خودرا اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد پس یکی را بطلب وی فرستاده این سطر نوشت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الاجابة سنة موکدة شاه طاهر در تحت آن نوشت کزیارة القادم فاذا تعارضا تساقطا وآن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کرده بدیدن وی رفت و خودرا قطرهٔ دید در جنب بحر ذخار خجل گشته دستش ببوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهان نظام شاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم و کوپال راو را صاحب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و رای عماد شاه را به بعضی معتقدات از امداد عادلشاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعه کلیان لشکر آرا گردید و بعد طی مسافت آنحصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه امرای برگی را پیشتر فرستاد و خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرای برگی گاه و بیگاه چه بطریق دزدی و چه بطریق شبخون بر دایره لشکر برهانشاه ریخته مردم را بجواب نمیگذاشتند برهانشاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه زرع و بعضی جاها چهار زرع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک قلعه کلیان رسیده پهلوی نظام شاه نزول نموده او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع مایحتاج کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروزه میرفتند برهانشاه دلگیر شده با ارکان دولت کنکاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار درآمده با خصم جنگ فوج نمائیم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود رویم برهانشاه گفت اسپان بسیار زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر آنست که بساط منازعت در نوردیده باحمدنگر رویم و وقت دیگر بر سر مقصود آئیم شاه جعفر برادر شاه طاهر و قاسم بیگ حکیم این رای نپسندیدند و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج ما غالب گشته ایم خدا نخواسته

اگر مرتبه

اگر یکمرتبه قضیه منعکس گردد قصوری ندارد برهانشاه خاموش گشته بعد از تفرقهٔ مجلس تنها سوار شده و بمنزل مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
پولارای بهمن رفت و صورت مجلس کنکاش باز نمود پولا رای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا
که روز عید است معروض خواهم داشت اما بخزانچی حکم کنند که هرچه طلب نمایم بی پروا تسلیم نماید
و بعذر و اہمال نگذراند برهانشاه چون اعتماد تمام بر دولتخواهی و کاردانی او داشت آنچه گفته بود
بجای آورد بوپال رای در آنشب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای
بزرگ بود رفته و گفت احوال چنین است که مشاهده میکنی بی جنگ ترک محاصره کردن و بملک خود
رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی است و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه
بردن و جنگ صف کردن بسی دشوار مینماید درین باب چه میگویی و چه می اندیشی عین الملک
گفت ما ارباب شمشیریم هرچه رای صایب تو قرار پذیرد بدان عمل خواهیم نمود بوپال رای
گفت صلاح در آن می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و بیخبر که همه کس بلوازم عید مشغول باشند
بر دایرهٔ غنیم تاخته گل نصرت بدست آورید عین الملک انگشت قبول بر دیده نهاد بوپال رای مبلغ
مذکور بوی داده که به بهانهٔ خرج عید بر لشکر قسمت نماید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر با امرا و لشکر
قسمت کرده گفت که علی الصّباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد بگوییم و صبح روز عید
چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بمراسم عید پرداخته احدی بقواعد هشیاری قیام نمینمایند هر آینه
بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان کوه پیکر قریب
چهل گز دیوار گرد لشکرش بیکدفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادلشاهی
در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که در آن ساعت بغسل روز عید
مشغول بود بروجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هرچه تمامتر از آن معرکه خود را بگوشه کشیده چتر و علم
و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظامشاهیه افتاد و تلافی شکست آذرجان گردید درین اثنا جمعی
از جانب سیف الملک آمده بآواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهانشاه که از آن معامله خبر نداشت کیفیت احوال

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۳

بخاطر آورده درساعت سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم نمایند
بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتشی عظیم برافروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ ایشان را خواهم سوخت
چون این خبر بدرونیان رسید درساعت قلعه را دادند از انجانب عادلشاه بولایت نظامشاه درآمده
بیر و دیگر پرگنات را خراب کرده بایلغار بیخبر بقلعه پرنده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند سپاهیان
شمشیر از نیام برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آورده قلعه را متصرف شدند
عادلشاه قلعه را بیکی از دکنیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظام شاه این خبر شنیده قلعه کلیانی را بمعتمدان
حواله کرده کوچ بر کوچ طرف پرنده روان شد چون بدو منزلی آنجا رسید تهانه‌دار وقت شب آواز پشه را
گمان صدای نفیر نظامشاه کرده سراسیمه از بالای پلنگ برخاست و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت
باقی مردم نیز بدل گشته بیکی درانشب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دو روز بآنجا رسیده چون حصار را خالی
دید بخواجه جهان بر نسبت سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرموده و درهمان سنوات با رامراج
رای بیجانگر لوازم دوستی درمیان آورده باخیل و حشم از میان ولایت عادلشاه بگذشت و در حوالی رایچور
باوی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رامراج مسخر سازد و قلعه سولاپور و کلبرگه را خود متصرف
شود رامراج برایچور و مدکل چسپیده و برهانشاه قلعهٔ سولاپور را مرکزوار درمیان گرفته بحوزه تصرف درآورد پس
باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایت صحیح بعد از چند روز برهانشاه به تنکنادری گفت که عنقریب موسم
باران خواهد رسید ما را و رامراج را در پای این قلعه نشستن تضییع اوقات است اگر رای عالی تجویز کند
من بشولاپور رفته انرا قبل کنم تا بیکبار هر دو قلعه مفتوح گردد و تنکنادری این مقدمه را خاطرنشان رامراج
کرده رخصت حاصل کرده و برهانشاه با برخی از لشکر رامراج بانطرف روانه شده قلعه شولاپور که از گچ و سنگ
برروی زمین مسطح ساخته بودند مرکزوار درمیان گرفت و بسعی جمیل چلبی رومیخان که در اصل نوکر سلطان
بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد از ان میخواست که بجانب کلبرگه رفته آنرا
نیز مفتوح سازد و درین اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار را رخنه کرده آنرا مسخر ساخت و پس

از آن که خبر رسید که رامراج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر معاودت نمود برهانشاه در آنسال صلاح در رفتن مقاله سوم روضه سیوم سنه ۹۵۴
بجانب کلبرگه ندیده بمقر دولت شتافت گویند چلبی رومیخان که دست گرفته شاه طاهر بود توپهای صاعقه
آسا در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش مصدوقه عالیها سافلها بظهور میرسانید و مضمون کریمه
امطرنا علیهم مطر امن حجارة بوقوع آورده هر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد فاما آنچنان رخنه بهم نرسید
که غازیان عظام توانند بقلعه در آمد برهانشاه از توهم آنکه مبادا رامراج پیشتر از فتح قلعه رایچور را مسخر کرده به
بیجانگر معاودت نماید بتعجیل میفرمود در چنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشه رومیخان بودند بعرض رسانیدند
که تقصیر از جانب رومیخان است اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را میتواند انداخت برهانشاه شعله
غضب را مشتعل ساخته خواست که رومیخانرا بدست مبارک خود گردن زند ارکان دولت و اعیان حضرت
سر بر زمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رومیخان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را
با خاک برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در گرفتن حصار ید بیضا نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را
از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه بیکبار حمله برده بقلعه در آمده مسخر ساختند برهانشاه
مجدداً تعمیر نموده رومیخانرا بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهة ازدیاد عزت او را بر اسپ خاصه خود
سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و بهمین التفات بعد از
۹۶۰ چندین سال فتح رامراج نیز چنانکه باید بیامن کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسعمایه
باز در مقام تسخیر همه ولایت عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعه ساغر و اتگیر را محاصره نموده دیگر
۹۶۱ پرگنات آنحدود تا کنار آب بهوره قابض گردد و بیجاپور و کلبرگه متصرف شود پس در سنه احدی و ستین
و تسعمایه برهانشاه با رامراج ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و
برهانشاه بمحاصره قلعه بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مسخر سازد ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیگ
حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه
بخاک سپردند و بعد از چند گاه استخوان هر دو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا صلعم

مقاله سیم روضه سیم ۹۵۵ یک گز مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشانرا در سلک نظم کشیده مشهور گردید **بیت**

سه خسرو را زوال آمد بیکبار که هند از عدلشان دارالامان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوآئین بود دویم اسلیم شه سلطان دهلی که در هندوستان صاحبقران بود سیم آمد نظام آن شاه بحری که در ملک دکن خسرونشان بود زمن تاریخ فوت این سه خسرو چو پرسی زوال خسروان بود

اسامی اولاد ذکور برهانشاه که بعد از او در حیات بودند حسین و عبدالقادر که والده ایشان بیبی امینه بود شاه علی که والده او بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه بود شاه حیدر که داماد مخدوم خواجه جهان دکنی بود میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از مغیلستان پرخار جهان بروضه رضوان خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که سی ساله بود قایم مقام گشت شهزاده عبدالقادر که نزد پدر عزت بسیار داشت در آن امر مخالفت ورزیده در روز جلوس باتفاق سایر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غریبان و حبشیان بحسین نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک قصبه نیکاپور نزد میران عبدالقادر مجتمع گشته چتر بر سر او مرتفع ساختند و شهزادهای دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر و غیره و میران محمد باقر نیز باو گرویده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نایره قتال التهاب یافته جمعی کثیر از طرفین ضایع شوند که ناگاه چارصد پانصد نفر از سلحداران و حواله داران بتدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش کردند و در تهیه دفع فتنه عبدالقادر شده در صدد پاشش درم و دینار گردیدند امرای دکن مانند خورشید خان و عالم خان میواتی و غیره جانب حسین نظام شاه را قویتر دیده بوسیله قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قولنامه گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبدالقادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبدالقادر از بازی روزگار

حیران

حیران گشته با برادران و نزدیکان کنکاج نموده همگی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبد القادر | مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۶۱
با جماعتی از مخصوصان بجانب برار نزد عماد الملک رفته در آنحدود وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر
و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک این و آن
مصفا شد و خطبه بنام ائمه معصومین علیهم السلام خواند و حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چند گاه
جماعتی از امرا را که با عبد القادر اتفاق نموده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی
آمده سپهسالار برهانشاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وی در حباله
شاه حیدر بن برهانشاه بود قاصدان گردید که باستظهار عادلشاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد بنابرین برسوم
تعزیت و تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهده این اطوار درهم شده جهت
اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان مرسول داشت خواجه جهان بر مضمون نوشته اطلاع یافته در بحر
اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصله طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت
بمشام میرسید لاجرم جوابی دور از صواب بقلم آورده که چهرهٔ اخلاص بخار تقصیر ظاهری خراشیده شده است
صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قویست اگر درین ایام از تقبیل سدهٔ سلطنت معاف دارند
وقتی دیگر احرام طواف کعبهٔ آمال بسته بمجلس همایون خواهم رسید و ازین جواب چون یقین نظامشاه
شد که خواجه جهان بملازمت نمی آید هرآینه جانب قلعه پرنده روان گشته آتش نهب و غارت
بیفروخت و خواجه جهان هراسان بیقیاس بخود راه داده یکی از خویشان خود را در آن حصار گذاشته بلوازم قلعه
داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت تافت و برسم تظلم و استغاثه نزد ابراهیم عادلشاه
رفت **بیت** چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز برآورد زان صید که رستخیز امرای
نظامشاهی قلعه را درمیان گرفته بازوی جلادت برگشادند و مردم حصار با مید امداد عادلشاه مغرور گشته
دست از آستین تهور برآورده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظام شاهی بضرب توپ
قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبه رندان درهم شکستند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۵

وشیران بیشه هیجا و نهنگان لجهٔ وغا بحصار درآمده بضرب تیغ آبدار خون درونیان را برخاک هلاک ریختند حسین نظام شاه
رخنه را مسدود ساخته بدولت و سعادت همعنان نصرت شده قلعه را بیکی از معتمدان درگاه سپرده خود باحمدنگر
رفت و چون اکثر شاهزادها و مخدوم خواجه جهان از بیم و قهر حسین نظام شاه پناه بابراهیم عادلشاه برده
بودند و چون سیف عین الملک نیز از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادلشاه اختیار کرده بود هر آینه عادلشاه
عمه زاده خود میران شاه علی را چتر و آفتاب گیر داده اراده نمود که امرای احمدنگر را که همگی از قهر و سطوت حسین
نظام شاه هراسان بودند بمواعید خسروانه پیش شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد و این خبر
چون بسمع نظام شاه رسید وسواس راه بهمن را نزد دریا عماد الملک فرستاد تا تمهید بساط محبت و یکانگی
نموده نوعی نماید که باتفاق رفع فتنه عادلشاه نمایند عماد الملک قریب بهفت هزار سوار یراق کرده بکومک
نظام شاه فرستاده و بدان مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصره عادلشاه بود متوجه گشت بعد حصول قرب
جوار باسپاه رزمخواه احمدنگر و لشکر عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادلشاهیه محاصره داشتند متوجه گشت
و کوچ برکوچ بحوالی آن حصار رسیده نزول اجلال فرمود و چون عادلشاه در آن سفر عازم و جازم بود که انتقام از
نظام شاه کشیده تدارک شکستهای سابق نماید به تعبیه سپاه مشغول گشته سررشتهٔ مهر و آزرم از دست
دادند دلیران هر دو صف مانند شیر غرین کف غضب برلب آورده قدم در میدان کین نهادند

بیت   کشیدند گردان بلارک براوج   دو دریای طوفان برآورد موج   غباری برآمد بخورشید و ماه
که شد روز بر چشم گردون سیاه   فکندند فیلان بچرخ برین   زچوگان خرطوم گوی زمین   بسا سر
که از ضرب گرز درشت   بسینه فرو رفت چون خارپشت   سنان کرده انگشت هر سو دراز   نموده اجل را
ره ترکتاز   سیف عین الملک که پیش عادلشاه بود لشکر عماد الملک و بعضی از امرای نظام شاهی را
که هراول بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده بر فوج خاصهٔ نظام شاه حمله نمود و میسره او را نیز متزلزل گردانیده
متوجه چتر و علم دولت او گشت بهادران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و حالتی عجیب مشاهده کردن
پیر شده قریب چهارصد سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود بقتل آوردند و صلابت

خواه

حسین نظام شاه

خواهرزاده عین الملک نیز زخمهای گران برداشته از اسپ بیفتاد و گویند قاعده عین الملک آن بود که هرگاه کار بروی تنگ میشد در معرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را بجنگ تحریص و ترغیب مینمود هر آینه در آن قتال از اسپ فرود آمده مردم را بمقاتله باز داشت و کار بجایی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح روی در وادی هزیمت نهادند و در پای علم نظامشاهیه زیاده از یکهزار سوار و صد فیل نمانده بود نظامشاه با وجود این حال بامید لطیفه غیبی پای ثبات قایم کرده همچنان اصرار مینمود در یوقت از آنجا که گفته اند فتح آسمانیست کوشش و سعی انسانی را چندان مدخل نیست بابراهیم عادلشاه مردم کوتاه بین رسانیدند که سیف عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام نظام شاه کرد عادلشاه آنمعنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ گذاشته خود بتعجیل روانه بیجاپور شد عین الملک که نزدیک بود نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابتخان را در جا در انداخته او نیز بدحال و پریشان بالبقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی مانده بودند تعاقب را صلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و بعد از دو روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانکه در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادلشاه برکنار شده اورا در آنحدود پای اقامت و روی ماندن نماند و با جمعیت خویش بسرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنه او ایمن نبود و دلی پرخون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده بمردم گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک باز متوجه اینطرفست و حقوق سابق را مرعی داشته میخواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس بی تامل قاسم بیگ حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگتر از و مجلسی در اندرون دولتخانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت که خواهش و توجه ما ترا باین حدود آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون ما محروم دست داده آنمعنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانه مالنسبت بخود زیاده از آنچه در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور باشد که باقطاع و منصب قدیم سرافرازی یافته محسود اقران و امثال خواهد گردید و جهت زیادتی اطمینان قولنامه و زنجیر در رومال خاصه بسته فرستاده ایم

بمقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند و بیش ازین مجلس بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نه پسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده آنچه گفت و شنید بود بجای آورد و عین الملک بدو شرط قبول آمعنی نمود یکی آنکه حسین نظامشاه باستقبال او از قلعه احمدنگر بیرون آید دویم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ بر دو متعهد شده عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته و در دو کروهی احمدنگر فرود آمده قاسم بیگ بوی گفت مرا رخصت کن با احمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در اردوی تو بطریق رهن بوده ترا بملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ مجلس پادشاه را در یافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت و روغن بلادر بر سر و روی خود مالیده بهانه آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون قاسم بیگ بیمار است معطل آن نشده زود روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می گردیم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را معلوم نمودند و محاذی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بعلاج گشته همراه صلابتخان با جمعی قلیل روانه شد و قبول خان که غلام او بود هر چند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ جعلی است و در ملاقات این پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا مؤثر نیفتاد قبولخان اندوهگین شده ازوی جدا گشت و بدایره رفته گفت عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه مقرر کرده فرود آیند پس اسپان زین نموده عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم مستعد سواری گشته عین الملک چون بحوالی قصبه بهنگار رسید دید که نظامشاه اسپ سواره در صحرای مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فیلان را ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان حضور پیش آمده او را و صلابتخان را سواره باندرون آوردند لیکن از عقب جمعی دیگر رسیده تکلیف نمودند

که پیاده

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر وشاق
آمد اما چون چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شدند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر
نهادند و هنوز بآن اراده مشرف نشده بودند که بموجب حکم او را و صلابتخان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند
نظامشاه صید را بدام آورده برگشت و چون بقصبه نبکا پور رسید فیلبانان چنانکه کسی واقف نشود هر دو را
بموجب اشاره خفه کرده بکشتند و از بالا اجساد ایشان را بزیر انداختند حسین نظام شاه احوال چنان دیده گفت
بیچارها از ترس مردند پس تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال
ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبولخان که این صحبت را در آئینه حدس و ادراک مشاهده نموده
گوش برآواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابتخان را سوار ساخت
با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و قیچی متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم
نظام شاهی که دنبال کرده بودند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنید و چون بحوالی قصبه اندور رسیدند
امرای نظام شاهی که در آنحدود بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبولخان همچو شیر خشمناک
برگشته با پانصد سوار مقابله و مقاتله نظامشاهیه که پنجهزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران
اولین و آخرین بتماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبولخان وزیده ظریف الملک و جنداخان
و دلاورخان و پاک بازخان که از امرای معتبر نظامشاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست
آورده بسلامت بگلکنده رفت و ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را که نسبت به بازماندگان صاحب و ولی
نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع لایق سرافراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را
با حمدنگر میفرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابتخان که در قصبه بیکار واقع است جهة ترویح روح ایشان
آش و نان بفقرا و مساکین میدادند و خادمان قبور را نقود فراوان محظوظ میساختند و شجاعت و مردانگی ایشان در دکن
بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان میخورند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان
استمداد میجویند و پدر عین الملک سیف الملک عراقی است و خودش زاینده گجرات و سلاطین گجرات آثار

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۸

جلادت و مردانگی از وی مشاهده کرده در سلک منصبداران او را محسوب ساختند و چون از وی خدمتهای نمایان بوقوع آمد در جنب امرا منتظم گردانیدند و او همت در فراهم آوردن جوانان خوب و مشهور و شجاع معرکه گذار مصروف داشته از مغل و عرب و افغان و گجراتی و حبشی و دکنی وغیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوب بهم رسانیده با ایشان سلوک برادرانه پیش گرفت و صاحبی و نوکری منظور نداشته و اسپ و خیمه خاصه هرگز در کار او نبود هرگاه سوار میشد اسپ یکی از آن مردم میطلبید و هرگاه سفری پیش می آمد در خیمه یکی از آنها فرود می آمد و هرگاه از جانب پادشاهی اقطاع می یافت سران سپاه خود را میخواند و میگفت خدای سبحانه و تعالی فلان اقطاع نامزد عزیزان کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج بدفتر و اهل حساب نمیشدند بجز وی جهت خرج خاصه او مقرر می کردند و قریب چهل سال عمر در عمارت گذرانیده در هیچ معرکه شکست نیافته بود وقتی که سلطان بهادر فوت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا گردید و دران سنوات شاه حیدر بن شاه طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود و حسین نظامشاه مثل علی قلی منشی را مع پالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورده قصبه وندا راج پوری و دیگر اقطاع شاه طاهر بوی داده از مجلسیان حضور گردانید و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت ذو الجلال انتقال نمود حسین نظام شاه طمع در ملک او کرده در تسخیر قلعه حسناباد گلبرگه عازم و جازم گردید ملا عنایت الله و قاسم بیگ را بگلکنده فرستاده به ابراهیم قطبشاه پیغام داد که چون محل فرصت است می باید که شما و ما قلعه کلبرگه را متصرف شویم ابراهیم قطبشاه چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور خیمه و خرگاه را بیرون فرستاد و چون نظامشاه این خبر شنیده کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه رفت قطبشاه نیز از آن طرف بتعجیل بآن ناحیه آمد هر دو پادشاه در کلبرگه ملاقات کردند و قرار دادند که اول باتفاق کلبرگه را مسخر سازند بعد از آن اتکیر را پس کلبرگه را قبل کرده باتفاق بمحاصره آن قلعه مشغول شدند و توپچیان نظام شاهی بسرکردگی چلبی رومیخان برج و باره را بضرب توپ و ضربزن متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان اردستانی که جملة الملک قطبشاه بود بعرض رسانید که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و عهد شکنست اگر قلعه کلبرگه را بتصرف آورد شما را از قلعه

اتکیر مانع

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

اتیکر مانع آید واز عهده او نتوانید برآمد بهتر آنست که در تقویت وی نکوشید و نگذارید که اورا بر عادلشاه مزیت
حاصل آید ابراهیم قطبشاه تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف
شب راه مملکت خود پیشگرفته اهل قلعه را در باب مدافعه خصم سفارش و تاکید بسیار کرد امرای عادلشاهی بدین
امر مستمال گشته همینکه بر کوچ کردن نظامشاه اطلاع بهم رسانیدند دور لشکر نظام شاه را تاخت و تاراج کرده شروع
در مزاحمت نمودند و حسین نظام شاه تنگ آمده بی آنکه دست در کردن مقصود کند پس سرخاریده باحمدنگر
بازگشت و ملا عنایت الله چون میان نظام شاه و قطبشاه در باب اتحاد و انقطاع واسطه بوده از قهاری و جباری
حسین نظام شاه خایف گشته در اثنای راه گریخته بگلکنده رفت حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیک حکیم را
بگناه ملا عنایت الله مواخذ ساخت و در قلعه پرنده دوسه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده از حبس
نجات داد و بر نسبت اول معزز و محترم گردانید علی عادلشاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت رام راج
و قطبشاه را با خود متفق ساخت و این خبر چون باحمدنگر رسید نظامشاه خواست که دریا عماد الملک را با خود
یکی سازد پس ملا علی مازندانی را که از مجلسیان بود بایلچپور فرستاد تا لوازم مصادقت و اتحاد بمیان آورده بوصلت
و پیوندنسبتهای قوی سازد ملا علی بملاقات عماد الملک فایز گشته سخن مدعا بنوعی که موثر باشد مذکور
ساخته عماد الملک و نظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم
گشت در سنه ست وستین وتسعمایه ملاقات دست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه باوج سپهر و ذروه ماه و مهر افراشتند و بتمهید مقدمات جشن وطوی عروسی پرداخته بساط نشاط
مبسوط گردانیدند **بیت** ز بس از دو سو بارگاه و طناب نهان شد زمین زیر موج و حباب
ندیدم جز آن سد آب شگرف میان دو دریا یکی رود ژرف زمین از دو لشکر کواکب نشان در و جدول
آب چون کهکشان ز سیم و زر آن هر دو صاحب کلاه کشیدند بر آسمان بارگاه ز هر جانبی کوس
عشرت زدند ره شادمانی بنوبت زدند زمین آسمان وار آراسته خروش نی و نای برخاسته
چون مقدمات جشن و میزبانی و مهمات طوی و معمالی سامان پذیرفت منجمان دقیقه شناس جهت اجتماع

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

مزین ساعتی خجسته اختیار کردند و قضات و علمای پایه سریر خلافت مصیر دولتشاه بنت عماد الملک را بجهت
حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولتشاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هر کس بخرمی و خوشی
بدار الملک خود شتافت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشاپوری و چلبی رومیخان بر قلعه ریکدنده که کفار
فرنک پای از اندازه خود بیرون نهاده مسلمانان تشویش میرسانیدند نامزد فرمود عیسویان از کرده خویش
پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان عهود و مواثیق درمیان آوردند الجماعت معاودت نمودند و در اواخر
سنه سبع وستین وتسعمایه حسین نظام شاه بر قلعه کالنه که در تصرف این رای بود بخلاف آبا و اجداد که تا آنزمان
تصرف نظامشاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه با چند قلعه دیگر مسخر ساخت و بمردم خود رجوع نموده
مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در همان زودی آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام و انتزاع قلعه شولاپور و کلیان
بجد است و رامراج را با قطبشاه همراه گرفته متوجه احمدنگر میباشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیک
شاه حسن انجو را که رخصت مکه گرفته به بندر چیول رفته بود باحمدنگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیک گفتند
چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح دولت در آنست که قلعه کلیان بعادلشاه داده لوازم
صلح درمیان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و ننگست که بخصم سپارم
شاه حسن جرأت نموده معروض داشت هر وقت تقاضایی میکند آن وقت مقتضی گرفتن و اکنون مقتضی دادنست
پادشاهان و اهل دنیا را امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه بهیچ وجه باین مقدمه آشنا نشده
چندان ستیزه نمود که هر سه پادشاه با قریب یک لک سوار و دو لک پیاده بحوالی احمدنگر رسیدند نظام شاه
قلعه احمدنگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرد و خود با خزانه
و اهل و عیال بجانب پتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارک شاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته
با خصمان مصاف نماید اتفاقا خانجهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدار علیه شده بود بتحریک عادلشاه
عماد الملک را از امداد نظام شاه مانع آمده و خود با پنج هزار سوار شهریار و بر ولایت نظام شاه پرداخت
حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار روانه ساخت و در حمله اول خانجهان شکسته و بدحال

از مقابل

از مقابل ملا محمد لرکچه چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادلشاه شتافت و جهانگیر خان دکنی (مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴)
جملة الملک شده بالشکر برار بمدافعه نظام شاه آمد علی عادلشاه و رامراج و قطبشاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد
دقیقه فرو گذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم درونی تنگ شد قطبشاه عاقبت اندیشی کرده
چون نمیخواست که عادلشاه نیز بر نظام شاه فایق باشد هر آینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه مفتوح
ساخته جمیع ما یحتاج میرساند و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه بقلعه تردد مینمودند و از هیچ ممر
محنت و تعب نمیکشیدند و ملا عنایت الله که در انوقت ملازم قطبشاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته
با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرایض مشتمل بر اخلاص و دولتخواهی نزد حسین نظام شاه مرسول میداشت
و چون این قسم امور مخفی نماند عادلشاه و رامراج مطلع شده با قطبشاه در مقام پرخاش شدند و وی خوشطبعانه
چنانکه از پای قلعه کلبرگه رفته بود از مورچل قلعه احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای
خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق و باد روانه گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطبشاه جدا شده
خود را بقلعه احمدنگر رسانید و از انجا به پتن رفته بملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم گردید و بنا برانکه بعد از شکست
خانجهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکومک نظام شاه فرستاده بود دهزار
بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلا در اردوی عادلشاه و رامراج بهم رسید تا مردم خلایق
قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ کرده در قصبه آشتی رسیدند و در انجا اقامت نمودند و در سد
آن شده که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعه پرنده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از ان مراجعت
کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو
و ملا عنایت الله بار امراج طریقه آشنایی مسلوک داشته طالب صلح گردید رامراج گفت بسه شرط صلح میکنم
اول آنکه قلعه کلیانرا بعادلشاه بدهند دویم آنکه جهانگیر خان که از و مضرت بسیار بلشکر ما رسیده دشمن ماست
بقتل رسانند سیم آنکه نظام شاه نزد من آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود هر سه امر را قبول کرده ابواب جور و جفا بر رخ احباب کشاد و بی خبر جمعی از امرای کبار را

مقاله سوم روضه سوم
سنه ۹۵۴

بر دامن جهانگیر خان که مهمان دولتخواه بود فرستاده تا او را بقتل آورند عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا و لعنم نکشوده تغافل را بهترین امور دانست حسین نظام شاه بعد ازین بی مروتی که بگفته کافر قوی برای مصلحت ملک دوست جانی را بقتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانه اردوی رامراج گشت و رامراج از غایت عجب و تکبر تواضع ناکرده همچنان نشسته نظام شاه دست بوسی نمود حسین نظام شاه از نخوت و غرور او تعجب برآشفته از سر جهالت و نادانی جهت ایذای رامراج در همان مجلس طشت و آفتابه طلبیده دست شست رامراج از مشاهده آن بر خود پیچیده بزبان کنهری گفت اگر نه مهمان می بود پارچه بزرگ او سر انگشتان او می بود طشت و آفتابه خود نیز طلبیده دست شست تنکناوری و تمراج برادران رامراج با قاسم بیک و ملا عنایت الله حرفهایی که آتش فتنه فرو نشاند در میان آوردند حسین نظام شاه قلعه کلیانرا برامراج داده گفت این را پیشکش تو کردم رامراج در حضور وی کلید را نزد عادلشاه فرستاده آنحضرت را پان رخصت داد حسین نظام شاه چون عجب و تکبر رامراج را از جانب عادلشاه میدانست ملاقات او ناکرده بدایره خود رفت چون ایشان هر کدام بر کز دولت خود شتافتند حسین نظام شاه باحمدنگر رفته قلعه را که از خشت و گل بود شکست و دایره اش بزرگ ساخته از گچ و سنگ طرح انداخت و در آن باب اهتمام بلیغ فرموده در اندک زمانی باتمام رسانید و خندقی وسیع و عمیق حفر نموده مردم نیز در تعمیر منازل کوشیدند و در اوایل سنه تسع و ستین و تسعمایه صبیه بزرگ خود ۹۶۹
بی بی خدیجه که از بطن خونزه همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن در آورد و دران زودی چون دریا عماد الملک فوت شده پسر بزرگ او برهان عماد الملک که کوچک سال بود قایم مقام وی شد حسین نظام شاه بواسطه آن مروتی که از قطبشاه در حین محاصره احمدنگر مشاهده نموده بود باوی در صدد دوستی و صداقت شده و ملا عنایت الله که در اندک مدت مصاحب و هم پیاله نظام شاه گردیده بود باز قدم در میان نهاده نوعی نمود که حسین نظام شاه ایلچی نزد قطبشاه فرستاده بر نسبت سابق یکدل و یکجهت گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیگر نموده لوازم عروسی بجای آورده قلعه کلیانرا مسخر سازند اگر عادلشاه و رامراج نیز باتفاق متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد قتال رامراج شده قطبشاه مقابله

عادلشاه

عادلشاه اختیار نماید و از آنکه حسین نظام شاه قهار و بی باک بود هیچ کس فسخ این اراده محال برروی او نگفته (سنه سبعین و تسعمایه ۱۵۶۲)
چندان سکوت اختیار کردند که در اوایل سنه سبعین و تسعمایه نظام شاه و قطبشاه در حوالی کلیان ملاقات کرده
دلها را بیکدگر صاف ساختند و شرایط جشن عروسی درمیان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در
حباله نکاح ابراهیم قطبشاه منتظم گردانیده و هردو پادشاه باتفاق بمحاصره قلعه کلیان مشغول گشته چون
نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه برنهج اول عادلشاه و را امراج با لشکر گران
متوجه احمدنگر شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از کشتن جهانگیرخان از نظام شاه رنجش خاطر
بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال و اثقال و اهل و عیال را
با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روان گردانید و خود با هفتصد ارابه توپ
و ضربزن و پانصد فیل نامی برفاقت قطبشاه استقبال ایشان کرده بفاصله شش کروهی فرود آمد و روز دیگر
بهمراهی قطبشاه به نیت جهاد و غزا با کفار بیجانگر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرد و مهیا بقتال گشته متوجه اردوی
را امراج گردید و قطبشاه نیز بقدر طاقت و توان لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابله عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک
برابر نظام شاه روانه شد قضارا در آنروز موسم برسات نبود ناگاه ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرا
و دشت مملو از آب گردید و حفرها و آب کندها هرکدام دریاچه شده آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و عاجز
مطلق شده لشکریان اسلحه را افگندند و ارابها در گل بند شده صحبت عجیب و غریب روی نمود و حسین نظام شاه
آنروز را صرفه ندیده بمعسکر خود با چهل ارابه توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم
انجو که از نوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای برکی نامزد فرمود که پیشتر رفته خود را بآن لشکر نمایند تا اشیا را فرصت
شود که مسلح گشته بمیدان بشتابند اتفاقا مرتضی خان در اثنای راه بدانجا رسیده ارابهای توپ و ضربزن را
که درمیان گل و لای افتاده بود دید چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد بتعجیل کسان نزد علی عادلشاه
فرستاده بشارت داد علی عادلشاه و را امراج کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دایره قطبشاه
رفته حمله نمودند قطبشاه با جمعی از مخصوصان گریخته عقب لشکرگاه نظام شاه بایستاد و مصطفی خان اردستانی که

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

میر حمله او بود با جمعیت خویش رگ سیادت و غیرت را بحرکت آورده فوج خود بیاراست و دمامه جنگ بنوازش درآورده چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطبشاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت من باستظهار توپخانه میخواستم که مواجهه رامراج نمایم و قطبشاه را بمحاذات عادلشاه مامور گردانم اکنون قطبشاه از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد قتال چگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند درینوقت در جنگ بجز خسارت چیزی دیگر مشاهده نمیگردد و الحال بمقر دولت باید رفت و وقتی دیگر جنگ نمود یا بطریق روز گذشته امرای بسیاری از سران سپاه رامراج و عماد الملک و علی برید بحوالی اردو رسیدند نظام شاه و قطبشاه بهمانه جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت اردو تعاقب ایشان نمودند بحدیکه لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از هزار سوار با نظام شاه نماند ولیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار میرفت و پنج شش هزار سوار حمله آورده از چهار جهت او میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شیر بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت بنماز بسیار مقید بود که نماز را بوقت ادا کند قضارا در آنروز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت گفتند درینوقت از اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایما و اشاره سواره نماز کنید آن شهریار وافر تهور قبول ننموده گفت خدا نکناد که من نماز را باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در غایت اطمینان و وقار بنماز مشغول شد و افواج خصمان که اضعاف مضاعف بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند حسین نظام شاه از نماز فارغ شده چون کمر خود را چیت بسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد پس کمر گشوده باز باعاده نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل تعاقب همه گفتند هر گاه در چنین وقت کاری نساختیم بعد ازین هم نخواهیم ساخت پس همگی عنان کشیده کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی آنچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه چون با وسه رسید شهزاده مرتضی را همراه گرفته قطبشاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادلشاه و رامراج و برهان عماد الملک و علی برید کوچ بر کوچ متوجه آنصوب اند قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط گردانید بجانب جنیر روان شد

وخصمان

وخصمان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیدند وکفار بیجانگر بااوباش لشکر منازل ومساجد ویران ساختند ومساجدیکه سقف او چوب پوش بود به تیشهٔ بیداد ویران ساخته مسلمانرا آزار میرسانیدند ونسبت بعورات وفرزندان ایشان بی ناموسی کرده آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادلشاه ازشنیدن این اخبار رانده وملول گشته چون قدرت بر منع نداشت برامراج گفت محاصرهٔ این قلعه که محکمتر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم رامراج راضی گشته علی برید وبرهان عمادالملک را رخصت معاودت فرموده باتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده امیر مانند رستم خان حبشی وساباجی وغیره نامزد فرموده که پیش وپس لشکر مخالف تاخته وغارت کرده نگذارند که غله ورسد ودیگر اسباب معیشت بایشان برسد وخود با احمال از جنیر بجانب پل ندی که در کوهستان واقع است روانه گردید رستمخان در نواحی قصبهٔ کانو بمخالفان رسید برحسب فرموده مانع وصول غله وآذوقه شده دراین اثنا روزی از روزها ی کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستمخان حبشی جلوگیری نموده بر خلاف قرارداد بر افواج عادلشاهی که اضعاف مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانید وخود نیز با دوهزار کس کشته شد وبقیه السیف سپاه نظام شاه پریشان وبدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرات رستمخان بیجاپوریان وبیجانگریان در حساب شدند چون موسم برسات نزدیک آمد رامراج وعادلشاه باز باحمدنگر رفتند قضا را رامراج در نهر سین واطراف آن فرود آمد وعلی عادلشاه دورتر نزول نموده هردو در رفتن ممالک خود ومحاصره قلعه احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال احمدنگر باران شده وقت شب سیل عظیمی آمده قریب بیست نفر از امراو سیصد فیل که زنجیر در دست وپای داشتند ودوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند وازینجا قیاس مردم پیاده وبنگاه واسپ وگاو میتوان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آنمعنی را شگون خوب ناگرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت وعلی عادلشاه قلعه نلدرگ را از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه برپایه نهاده ارک وسنگ تمام نمایم وباسم شما برام درگ موسوم گردانم رامراج تجویز کرده چون هنرمندان بساختن آن مشغول شدند عادلشاه باتفاق رامراج کوچ کرده بقصبهٔ ارکی که در سرحد قطبشاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک عادلشاه وقطبشاه کرده

مقاله سیم روضه نهم
سنه ۸۵۴

مقالهٔ سوم روضهٔ سیم سنه ۹۵۴

به بهانهٔ غلبهٔ برسات رحل اقامت انداخته و چند پرگنه از هر دو گرفته به بیجانگر رفت و علی عادلشاه قلعه ندرک را بمرتضی خان
انجو حواله نموده او نیز بجای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطهٔ قرب جوار گاه و بیگاه بتاخت و تاراج ولایت
شولاپور قیام مینمود حسین نظام شاه این معنی را از تحریک عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعهٔ شولاپور شده وجهت
ذخیره دوازده هزار گونی غله همراه شاه محمد انجو و فرهاد خان و ادهم خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان
برین معنی آگاه گشته باتفاق امرای برگی ایلغار نموده مابین پرینده و شولاپور وقت فرود آمدن بایشان رسیده آتش
قتال بیفروخت و بحسب اتفاق شاه تقی نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیر خان مقابل شده شمشیرها
بر یکدیگر انداختند شاه تقی مغلوب شده اسیر گردید و برسم اسیران بالای فیل سوار کرده در انساعت بین الفریقین
قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظام شاهی منهزم گشته قریب یکصد و بیست فیل بها دادند امرای برگی چنانچه
قاعده و رسم ایشان است قرار فتح بخود داده بتاراج مشغول گشتند و گونی های غله را آتش زده سوختند و بعضی را
بتاراج بردند مرتضی خان و شاه قلی خان فیلانرا روانهٔ بیجاپور گردانیدند درین اثنا غلام بچه حبشی را که از جملهٔ اسیران
بود و شخصی او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بنوحه و زاری نمود مرتضی خان گفت گریه از بهر چیست اگر
میل ماندن داری باحوال تو بنوعی خواهیم پرداخت که بفراغت باشی و اگر میل صاحب خود داری ترا آزاد میسازیم
غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم پس بموجب حکم مرتضی خان رهائی یافته خود را بتعجیل بشاه محمد و دیگر
امرای گریخته رسانید و گفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان با اندک جماعتی دو دسته در فلان
موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود برید شاه محمد باقر با دو سه هزار کس برگشته بیخبر مرتضی خانرا
در میان گرفته زنده دستگیر ساخته زنجیر در پایش کرده روانهٔ احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار گونی مهیا
ساخت و درین دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد غله را بحشم سولاپور رسانیده برگشت چنانکه رفتن و
آمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را در سرحد آورده
دفعةً واحدةً بگذارند پس مرتضی خان و شاه تقی را بسرحد برده چون از دور یکدیگر را دیدند از انطرف شاه تقی و ازین طرف
مرتضی خانرا سر دادند یکی به بیجاپور رفته و دیگری باحمدنگر آمد و بعد ازین واقعات حسین نظام شاه بساط ستیزه و جود را

درهم چیده

مقاله سیم روضه سیم سنه ٨٥٤

درهم پیچیده مهمات ملکت وسلطنت بنفران صایب رایی رجوع فرموده وچنانکه در وقایع عادلشاهیه مسطوراست
که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاندبی بی بنت حسین نظام شاه را بعلی عادلشاه
عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گویان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حباله نکاح
مرتضی نظام شاه ولد حسین نظام شاه درآورده آن دو پادشاه شیعه مذهب طبل دوستی ویکجهتی فرو کوفتند و در سنه اثنی
٩٧٢ وسبعین وتسعمایه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته بسلاطین دکن غیر از برهان عماد
الملک همگی در قتال واستیصال امراج که در عرصه دکن نعم انا ولا غیری میسر شد یکدل ویکجهت گشتند وبعد از آنکه
نظام شاه و عادلشاه وقطبشاه وعلی برید یراق وسامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار رندی بهیکری
که شش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار ونه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی وتیرانداز
بودند از بیجانگر متوجه ایشان شدند مسلمانان از حشمت وشوکت وکوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات
عادلشاه وقطبشاه آنچه گرفته است واپس دهد وعهد کند که من بعد مزاحمت وتشویش نرساند اما آن کافر آنهارا جزو ضعیف
دانسته از جمله موجودات نشمرده در حرب تعجیل کرده وتنکادری را با بیست وپنجهزار سوار ودو لک پیاده وپانصد فیل
بمحاذات عادلشاه معین ساخت وایلتمراج را با بیست هزار سوار ودو لک پیاده وپانصد فیل بمواجهه قطبشاه وعلی
برید مقرر کرده خود با سی وپنجهزار سوار خاصه ودو هزار سوار کومکی راجهای اطراف که در روز جنگ باو پیوسته بودند
وپنج لک پیاده جنگی ویکهزار فیل نامی وبروایتی دو هزار فیل مقابله ومقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد واز غایت
تکبر وتجبر خدارا در میان نادیده واز بازی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم نمود که عادلشاه وقطبشاه را زنده دستگیر
سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم وهمراه اول یمین ویسار خود امر کرد که نظام شاه را
در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه با یلتمراج و تنکادری ومقدمه را با امرای کبار آراسته خود
در قلب جای گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا وجهاد کمر قتال بر میان استوار ساخته وجوش شجاعت در بر
کرده از کثرت اعدا نیندیشیدند وبمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها آراسته عادلشاه در میمنه وقطبشاه
وعلی برید در میسره ونظام شاه در قلب جا گرفتند وهر کدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقاره جنگ فرو کوفتند

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۷۲

حسین نظام شاه ششصد ارابهٔ توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پیش افواج خود بازداشت برین نهج دویست ارابه توپهای کلان را پیش از همه در یمین و یسار نگاهداشت و عقب آن دویست ارابه ضربزن که عبارت از توپهای میانه باشد ایستاده کرده پس آن دویست ارابهٔ زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بودند بقاعده و اسلوب نگاهداشت و چلبی رومیخان که در فنون آتشبازی بی شبیه و نظیر بود بسرکاری آنها پرداخت و همه را بگلوله و باروت مستعد و مهیا ساخت و در این اثنا دو هزار غریب تیرانداز نظام شاهی که قراول شده بودند افواج رامراج را آهسته آهسته بروش و قاعدهٔ سپاهیگری بر سر توپخانه آوردند و رومیخان بسر دادن توپهای کلان شروع نموده چون آنها خالی شد باستعمال آلات ارابهای ضربزن و بعد از آن بکار فرمودن زنبورک پرداخت و جمعی کثیر از سوار و پیاده رامراج کشته شده آن کافر از قتال مسلمانان در حساب شد و تا آنزمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده بفرمود که شامیانهای زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع چهار زانو بنشست و از هر دو طرف هون و پرتاب دو کوه طلا ساخته زر دامن دامن و سپر سپر بر لشکر قسمت کرد و بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نموده وعده داد که هرکه مظفر نزد من آید او را به پدک مرصع و اضافهٔ اقطاع خواهم نواخت پس یمین و یسار و مقدمهٔ او بهیئت مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسره نظام شاهی را که عادلشاه و قطبشاه باشند بیجا ساختند و خلایق را گمان شد که غلبه از جانب کافران شد در این اثنا حسین نظام شاه جمعی را نزد سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که بتوفیق سبحانی و امداد ائمهٔ معصومین علیهم السّلام همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت در کوشش و سعی تقصیر نکنید و کاردان کارآگاه چلبی رومیخان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر فرصت دیده توپهای کلان و ضربزن را بجای گلوله خورده مس پر کرده بر لشکر رامراج سر دادند که بیکدفعه قریب پنج ششهزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند در آنوقت نظام شاه با افواج خود از عقب ارابها برآمده باتفاق کشور خان لاری که با هفت هشت هزار سوار عادلشاهی بسرعت برق و باد خود را بوی رسانیده بود بر اعدا حمله ور گشتند **بیت** فرو ریخت خون از دم تیغها چو اقطار امطار از میغها سنان یلان شعله افروز شد چو برق بهاری جهانسوز شد در آنوقت که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلی از فیلان نظام شاهی که غلام علی نام داشت و حوالهٔ رومیخان بود بر یکی از فیلان رامراج حمله کرده بگریزانید و دنبال کرده

بجانب شامیانهای رامراج متلاشی شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۳
سواری نداشت یا آنکه قلم تقدیر قضا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان
مذکور حسب الاتفاق بدانجا رسیدند حمالان که بلغت دکنی بوئی میگویند سنگاسن را بر زمین انداخته روی بگریز نهادند
و فیلبانان نظام شاهی بطمع سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد
که سنگاسن را بخرطوم خود برداشته بر پشت خود بالا دهد یکی از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده
که رامراج را شناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنا بر آن از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع
و زاری نمود فیلبان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون دانست که رامراج است بسنگاسن
ملتفت نشده بشفقت و سعی تمام نزد رومیخان برد و رومیخان بتعجیل به نظام شاه رسانید نظام شاه او را شناخته در لحظه
سرش از تن جدا کرده و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند و چون
کفار بیجانگر ملاحظه آن نموده فرار بر قرار اختیار نمودند و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطبشاه کناره جسته
بدو برادر شتافتند در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام
تا انی گندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار
بقتل آمدند و از نقد و جنس آنقدر نصیب خاص و عام گردید که قلم دو زبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف
مینماید و سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ چیز نا کرده هرچه بدست هرکس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه
پوست سر رامراج را پر از کاه کرده این بیت بخواند **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغالان
در آیند آنجا دلیر نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفالخان براری فرستاد چه که در آنمدت بتحریک
رامراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر مزاحمت میرسانید القصه سلاطین اسلام از آنی گندی به بیجانگر رفته
آنشهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است آثار معموری در آنجا مرئی
نمیگردد و تنگنادری چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانانرا که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده
بهر عنوانی که بود صلح کرد و سلاطین باتفاق عازم مراجعت گشته هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

چون باحمدنگر رسید بعد از یازده روز بافراط شراب وکثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت

بیت درین دیر فانی که آرام دید که بود آنکه جاوید از و کام دید کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد

که تیر بلا ی زگردون نخورد چه گویم ز گردون ناپاک باز که با پاک بازان کند ترکتاز فغان از سپهر شرارت اثر

کزو عالمی گشت زیرو زبر مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال

می شود واین مصرع تاریخ فوت اوست **مصرع** آفتاب دکن بشد پنهان وحسین نظام شاه

چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت ازوی چهار پسر و چهار دختر که از چهار عورت متولد شده بودند ماند از بی بی خونزه

همایون دو پسر مرتضی وبرهان ودو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه وپیے بی خدیجه منکوحه جمال الدین حسین انجو

واز سریه دو پسر شاه قاسم وشاه منصور ودو دختر آقا بی بی زن میر عبد الوهاب بن سید عبد العظیم وبی بی جمالی

زوجه ابراهیم قطبشاه

ذکر شاهی ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت بیچون تعالی وتقدس تخت احمدنگر را بوجود ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید

ودایره مملکت آن سلسله وسیع تر گشت ورواج مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات ومحبان اهل البیت

بیش از بیش معزز ومکرم گشتند وچندین قریه وقصبه اضافه وقف علما وسادات ومستحقین شد بعد از فتح برار

بواسطه خبط دماغ از علو همت قریب شانزده سالی گوشه نشین شده غیر از یک خدمتکار یا دو خدمتکار نزدیک

خود نگذاشته مهمات پادشاهی را بارکان دولت رجوع فرمود والیشان را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته

خادم به درون میفرستادند وآنحضرت جوابی بکمال معقولیت بقلم آورده بیرون میفرستاد ودر هیچ یک

از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کس نبیند وخلل در مملکت او راه نیابد وحقیر فقیر محمد قاسم فرشته

در عهد فرخنده آن شاه جم جاه بسن رشد وتمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید وچون آن شهریار در عنفوان

جوانی افسر جهانداری بر سر نهاد وبامور ملک ومال پرداخت مادرش خونزه همایون قریب شش سال

متصدی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار
گردانیده در تقویت ایشان بنوعی کوشید که مافوق آن متصور نبود و ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده
می نشست و باستصواب قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد و مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی
بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمینمود و این خونزه همایون دختر میانجیو بن خواجگی پسرزاده جهانشاه
قرا قوینلو پادشاه آذربایجان است و درانمدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلده آنی گندی
بیجانگر لشکر کشید و داعیه نمود که تراج ولد رامراج را بروش کرده بپادشاهی بلکنده که دار الملک کرناتک بود
نامزد نماید و آنی گندی و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش در آورد ازین سبب تنکنا دری
حاکم بلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون نوشت و التماس کومک نمود خونزه همایون
با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید علی عادلشاه ناچار گشته دست از دامن ممالک
کوتاه کرد بعد ازانکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از آن بگذشت علی عادلشاه آنجمن شکیب
بایلغار از آنی گندی به بیجاپور آمده ارادهٔ قتال نمود امّا از جانبین مردم خیر اندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند
که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروّت دور است شرط انصاف آنست که بمصالحه
بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت از میان برخاست خونزه همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر
مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفالخان که در یورش بیجانگر بهمراهی ننموده
بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند تا ایلچپور آمرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش
قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آنصوب افروخته آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برسات
رسید تفالخان از راه تضرع و ابتهال در آمده علی عادلشاه را ببذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش
راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در
۹۵۰ سنهٔ خمسین و تسعمایه عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده تخت قلعهٔ کندانه را که مبین کروهی قصبه
چاکنه است باحشم آن ساخته متصرف گشت آنگاه کشور خان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۴

بر آن مطلع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه او مامور کردانید و آنها در حوالی قصبه کچ از کشور خان شکست خورده بحال پریشان باحمد نگر شتافتند و کشور خان دلاسایی رعایا نموده محصول خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب هبت لک هون میشد متصرف شد و در جای فتح قلعهٔ ازکچ و سنک در غایت استحکام طرح افکنده استیلای کلی بهمرسانیدند و بنابرآنکه خونزه همایون نیمه ولایت نظام شاه به برادران و منوبان خود جاگیر داده و ایشان باحوال سپاهیان نمیپرداختند و جز مرم دفع تسلط کشور خان نمیشد بدین سبب شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیک حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادرزاده شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در خلوت بمرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که جمیع خلایق دولتخانه از جانب والده اند من چگونه دفع تسلط او میتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم باشد فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان که از امرای کبار حبشی اند با خود یکی ساخته علاج تسلط او میتوانیم نمود نظام شاه قبول آن امر فرمود ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان ساختند و ببهانه سلام بقلعه درآورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر شده اند اگر فرمان شود جمعی از عورات و خواجه سرایان باندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهة سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را بحرم طلبیده نظام شاه را گمان شد که مادرش بران راجوت مطلع شده میخواهد که از سلطنت او را معزول سازد بنابرین چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع شد غنچه حریفان گل کرد بدیوان خانه آمده وقت شام عقب پرده نشست شاه جمال الدین حسین را گرفته مقید کردانید و فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه احمد و مرتضی خان بمیان پیادهای ایشان درآمده از قلعه بخانه خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و بعضی دیگر از غریبان که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان را دران شریک میدانستند نیز سوار شده باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور کردانید و او باتفاق سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریخت و فرهاد خان و دیگر امرا تمام شب در میدان

کالا

کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روانه شوند — مقالسم رودمنیم سنه ۸۵۴
خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد ایشان فرستاده پیغام نمود که شما خود در این امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت
چیست باید که خاطر جمع کرده بخانه خود بروید و بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که بی بی وقت را مقتضی دیده
اغماض مینماید از آن سخنان فریب نخوردند بار دیگر بی بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهاد خان بود نزد
ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد ایشان گفتند همه کس میدانند که تو و ما
هم درین مصلحت داخل بودیم و بی بی نیز این امور بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد بهتر آنست
که تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده در ممالکت نباشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته
و صندوق جواهر که محصول عمرش بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه طاهر بامانت سپرد پس فرهاد
خان باتفاق آن مردم در همان شب بطی راه گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا بتعاقب ایشان نامزد نمود
اخلاصخان و حبشیخان باحمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهاد خان که زیاده خوف و وهم بر ضمایر ایشان مستولی
شده بود بتعجیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در آنجا دنبال کنندگان هجوم عجب بر ایشان آوردند کمال الدین حسین ولد
قاسم بیگ که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمدند
بی بی خاطر از همه کس جمع کرده کمال الدین حسین را بقلعه دورب فرستاد بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده
از حبس نجات داد و بر نسبت سابق باقطاع و عزت و قرب اختصاص بخشید و بیش از پیش در تقویت اعوان و انصار
خود کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را قولنامه داده از بیجاپور طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهاد خان نیز مرسول داشت
فرهاد خان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نمود و کس نزد شاه رفیع الدین حسین باحمدنگر بطلب صندوق
جواهر فرستاد شاه رفیع الدین همچنان صندوق سر بمهر بآن شخص تسلیم نمود و وی چون بقاسم بیگ رسانید
همه را بحال خود دید مگر کیسه ملکه مملو از اقسام جواهر نفیسه بود بنظر در نیامد قاسم بیگ فریاد برداشته گفت وای
که کیسه ملکه نیست پس در ساعت بیمار گشته بهمان زودی در گذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد
و اندازه متجاوز دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی ملاعنایت الله دانسته در قلعه جوند محبوس ساخت و بعد از

مقاله سیم روضه سیم ۹۷۷ سنه ۱۵۴ چندگاه لشکر فراهم آورده ویراق سفر کرده در سنه سبع وسبعین وتسعمایه بقصد دفع فتنه کشورخان بهمراه خود
مرتضی نظام شاه از احمدنگر بیرون آمد وچون بدامن کانور رسید ملاحسین تبریزی وشاه احمد مرتضی خان که از مصاحبان
مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه را در گرفتن والده ودفع تسلط او تحریص وترغیب نمودند
نظام شاه که بغایت از استیلای مادر آزرده بود درین کرت در علاجش ثابت وراسخ گشته بوی گفت اگر
رضا باشد صباح بشکار بروم وی رخصت کرده نظام شاه در آنشب بفرهاد خان واخلاصخان وحبشیخان
خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما واکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر همینکه
صبح دولت دمید آنشهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاجخان وعین الملک
واعتبارخان همه امرا در رکاب ظفرانتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی
حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز بهانه گشت با اعوان وانصار سوار شد اما چون ادبار روی
آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرد ومردم بخیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه برآن
مطلع شده اول حبشیخان را که مرد درشت وپیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود واز عقب او فرهادخان
واخلاصخان را روانه کرده دنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل ومجلسیان وبعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشیخان
چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید وترکش وشمشیر وخنجر برمیان بسته بر
اسپ سوار شد وحبشیخان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سایر عورات درون خانه نشسته
در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اعراضی شده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگوی
حبشیخان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله بر او آورد خواست که
بر او اندازد حبشیخان دستش گرفته بنوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد عین الملک وتاجخان در استخلاص خونزه
نپرداخته راه گریز پیش گرفتند حبشیخان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید
نظام شاه در ساعت بموکلان سپرد چون بنا بر کار سلطنت رسید هر یک از امرا را بنوعی از لطف ومرحمت بنواخت
ملاحسین تبریزی را که در آنروز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوایی اختصاص بخشید وکمال

الدین

الدین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم که ازراه گجرات برگشته آمده بود باسم پدر موسوم ساخت ودر تعظیم وتکریم او کوشید مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
ومرتضی خان راازجمله امرا ساخته که آنزمان شاه احمد میگفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا
واسپ وفیل واثاثه بوی مفوض فرموده جمعی بتعاقب عین الملک وتاجخان رفته عین الملک راازسر
سرحد گجرات آوردند وتاجخان که درطی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطبشاه رسانید
مردمی که دنبال اوکرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظام شاه ازوام کالو باحمدنگر آمد وجماعتی ازغریبان که خبر
قضیه خونزه همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لایق مبتهج گردیدند ودر همان زودی رایات
نصرت آیات را بصوب قلعه دارور جهت استیصال کشورخان متحرک ساخت وکس نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده طلب امداد نمود وپیش از وصول قطبشاه کشورخان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت وچون فتح
آن قلعه خالی ازغرابت نیست بشرح آن می پردازد ومیگوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی
دارور رسید درکنار آبی فرود آمده باشاه احمد ومرتضی خان ودیگر مخصوصان بدست خود بطبخ غذا مشغول گشت
درآن اثنا جاسوسی ازپیش کشورخان آمده کاغذی سربمهر آورد نظام شاه چون آنرا بگشود وبخواند ازعبارات
بی ادبانه او برآشفت ودر ساعت سوار شده گفت ازین اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح بکنم وچون نزدیک
قلعه رسیده متوجه دروازه شد خانخانان ومرتضی خان وسایر مقربان متلاشی شده معروض داشتند
که طریق قلعه گشایی نه این است که اگر درد بیرون نیامده سوار قلعه باین محکمی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجد شده بود
بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه رفته ازتیغ وتبر درهم شکسته داخل میشوم اگر اجلم
نرسیده آسیبی نخواهد رسید واگر رسیده باشد کناره کردن ازین بلا فایده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت
ملوکانه کار بسته است وبهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه نخست
ازان معنی نیز ابا نمود ودر آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کاینات ومفخر موجودات است بر آمینه جوشن
دربرکرده وتیر وکمان بر سر دست آورده روانه شد دراین اثنا ازبرج وباره قلعه شروع درآتش باریدن شده هر دفعه
دوسه هزار توپ وتفنگ وبان سر دادند اسپ وفیل ومردم بسیار ضایع شده گویا هول روز قیامت پدید آمد

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۳

و با وجود آن حسین نظام شاه اصلاً عنان نکشیده رسید بجایی که از او تا دیوار قلعه تخمیناً پنجاه گز فاصله مانده بود درین وقت بهادران نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست و مردم بسیار کشته شدند با آنکه دو سه گوله تفنگ بالکه نظام شاه رسیده بخیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که بیکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شد انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم متحیر شده جمعی دریچه کوچک را که کرکی گویند شکسته بقلعه درآمدند دیدند که تیری بکشور خان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سرش از تن جدا کرده بر کنگره آویختند نظام شاه از مشاهده آن حال خوشوقت شده شکر الهی بجای آورد **بیت** سلاطین که کشور کشائی کنند بتوفیق حق پادشاهی کنند چو تایید باشد از لطف حق شود حال ایشان بدیگر نسق نباشد چو دیگر کسان کارشان بود بوالعجب جمله کردارشان چو سازند اعلام همت بلند به بندند خلقی بخم کمند اگر گاه تسخیر کشور کنند بیک حمله خلقی مسخر کنند گویند بعد از واقعه کشور خان عین الملک و نور خان که از امرای بزرگ عادلشاهی بودند با ده دوازده هزار سوار بجهت تخریب ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند امرای نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج شش هزار سوار بسرکردگی خواجه میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون نزدیک گشتند خواجه میرک امرا را پیش کرده خود در کمین شد و در وقتیکه بین الفریقین محاذات واقع شده صفوف جنگ آراستند در عین گرمی معرکه چهل فیلان پادشاهی را با علمهای سبز و چهارصد سوار خاصه خیل که بهمراه داشت با علمهای سبز بمعرکه شتافت و آوازه انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان رسیدن مرتضی نظام شاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را بقتل رسانید و نور خان را زنده دستگیر کرده مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید و چون قطبشاه در آن اوان بنظام شاه ملحق گشته اظهار یکجهتی نمود هر دو پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور بمیان ولایت عادلشاه درآمدند شاه ابوالحسن که میرجمله عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را نزد نظام شاه فرستاده پیغام داد که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه موروثی است و محتاج به بینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از و فور خیراندیشی بشرف بساط بوسی مشرف گردیده آنچه صلاح دولت باشد معروض دارد از ذره پروری عجیب و غریب نخواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن بیرزاده ماست اگر بجا

اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود شاه ابوالحسن امیدوار گشته بموضع واکدری بوساطت خانخانان (مقالهٔ سوم روضهٔ سیم — سنه ۱۵۴)
ملاقات نظام شاه نمود و تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دریافت
که دوستی و آشنایی عادلشاه نتیجهای خوب می بخشد و فواید کلی در آن مندرج است هرآینه نسبتها در میان آورده هیچ
امراج پادشاهی را برانداخت اگر بواسطه نفران کوتاه اندیش غبار نزاع چند گاهی مرتفع شده بود الحمدلله که باب
شمشیر آبدار حضرت زایل گشت اکنون بر موافقت ظاهری ابراهیم قطبشاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خصوصیت
بودن از حزم و دوراندیشی بعید می نماید اگرچه بحسب ظاهر با شماست اما در خفیه زبان با دیگران دارد پس کتابتی
نفاق آمیز که در آن ایام قطبشاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی
خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده بسخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت
که در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال و تادیب قطبشاه نامزد فرمود قطبشاه سلامتی خود در فرار انگاشته
در ساعت سوار شد و خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معطوف داشت مردم نظام شاه اردویش را
تاراج کرده تعاقب او نمودند و همچنان در آزار کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنابر آن پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر
که شهزادهٔ شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب مینوشت در خدمت پدر معروض داشت که مردم نظام شاه
شوخی از حد میبرند و از تعاقب دست باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با برخی از سپاه در کمینگاه
ایستاده وقت تعاقب خصم از عقب ایشان درآمده دست بردی نمائیم هرآئینه مقرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه
آنحضرت متعرض احوال نشوند قطبشاه که در آنوقت جلوریز میرفت بجواب او لا و نعم ملتفت نشده چون بگلکنده رسید
از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاه بیمروت به همینقدر گناه
که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت موت در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی
کماینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یکانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه
نظام شاه سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و هراس وافر داشت و میترسید
که نظام شاه او را از بند و زندان برآورده باز منصب پیشوایی نوازش نماید هرآئینه هنگام فرصت مقدمات وحشت

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۸۵۴

آمیز خاطرنشان نظام شاه کرد و پروانهٔ قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه برآورده بدرجهٔ شهادت رسانید
ولیکن این مبحث علاوهٔ قباحت تاراج اردوی قطبشاهی شده صغیر و کبیر از وی متنفر گشتند مقارن این حال قطبشاه
چون این سخنان شنیده بمرتضی نظام شاه نوشت که ما را از آن برادر کامکار توقع نبود که بگفتهٔ مفسدان طمع در فیل دوستان
نماید آن سهل است پیشکش ایشان کردیم چه که این متاعیست که در جنگل و بیشه ما بسیار است امّا با وجود مردم
بزرگ و اصیل و کارآگاه که در دولتخانهٔ شما بسیار اند پسر استادنوری جراح را وکیل السلطنه گردانیدن بسیار بعید مینماید
نظام شاه ازین ملاحظه که مبادا قطبشاه با عادلشاه ساخته دعوی فیلان نماید میرآئینه خان خانانرا عزل نموده شاه جمال
الدین حسین را بخلعت و منصب وکالت اختصاص بخشید و چون درآن مدت فرنگان قلعهٔ ریکنده بمتانت و استحکام آن
حصار پرمان اطوار مغرور گشته پای از اندازهٔ خود بیرون نهاده ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده
اهانت بسیار مینمودند مرتضی نظام شاه باستصواب شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات
انجو که مدار مهمات برایشان بود در سنهٔ مذکور بجانب قلعهٔ ریکنده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت فرمود
و بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان
اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان بسیار بضرب توپ و تفنگ و حقّهای باروت
بدرجهٔ شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمیشد چه که امرای دکنی
از سوء تدبیر و کمال جهل بشرایط قلعه کشایی نپرداخته بخاکریز و نقب و ساباط متوجه نمیشدند و همگی همت بران مصروف میساختند
که نردبانها گذاشته بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته مسخر سازند و از آنکه نصاری در استعمال آتشباری
مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی بست و از بالای حصار چندان حقّهای باروت بر مردم بیرونی میریختند
که هر دفعه چندین کس سوخته غریو از نهاد مسلمانان برمیخواست و آخر الامر چنین مقرر شد که ابواب دخول و خروج
بر قلعگیان مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان برسد و بدین امر عیسویان در بحر اضطراب افتاده میخواستند
که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند امّا بعضی از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران
درون قلعه است صرف محافظت قلعه مینمائیم اگر مفید نیاید آنگاه راه فرار مسدود نخواهد بود به بنادر دیگر خود را میرسانیم

حرامها

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاصخان و فرهادخان حبشی مبلغهای کلّی از نقد وجنس رشوت گرفته سندلهای شراب پرتکالی
مع سایر مایحتاج وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر
اجناس بفرنگان میرسانیدند و روزها برای دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده بلشکر آراستن و جنگ
کردن امر میکردند و نصاری باستعمال آلات آتشبازی پرداخته و چندین کس سوخته عزیوار مسلمانان برمیخواست
بنابرآن فرنگان از روی اطمینان خاطر بمدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و فتح قلعه
بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول می بود و خواجه
میرک دبیر را وکیل خود کرده عشرت یکلخطه را بسلطنت وکن برابر نمیگرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت
سفر تنگ آمده گاه گاهی از بی پروایی شاه جمال الدین حسین رنجیده بخواجه میرک شکایت مینمود درین اثنا کشتی مسلمانان
از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگان سر راه بر وی گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده مسلمانانرا
اسیر ساختند و در آن میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار
سپاهیگری واضح و لایح بود فرنگان ایشانرا بالای برج دباره فرستاده بجنگ مسلمانان امر مینمودند و آنها چون چاره نداشتند
گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام
با فرنگان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع امرای نظام شاهی با ما متفق اند
الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه در صدد مجادله و پرخاش است رستم خان و شمشیر خان آنرا شنیده
بخود قرار دادند که از آنطرف خود را از حصار انداخته بگریزند و اراده خود را بخواجه میرک نوشته و به تیر بسته در لشکر خواجه میرک
انداختند و وقت شب بند و زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل مورچل خواجه میرک خود را بوسیله ریسمان و کمند بزیر افکندند
و بمورچل او رسیده بدین نهج از بند فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنهارا در خلوت
طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نموده آنده و غریب بملاحظه آنچه نفس الامر بود بتفصیل باز گفتند
که فرنگان در کمال فراغتند و طیب خاطر اصلا معلوم نمیشود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت
ایشان میرسد هر شب اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی صندوقهای زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هرچه خواهش

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۴

قلعگیان باشد میرسانند و در روز جنگ زرگری کرده مردم نامراد را انگشتنما می دهند کسی که با آنها همزبان نیست میرک دبیر آن نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورده میرک دبیر را بیشتر از بیشتر معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین برنجش تمام بخاطر آورده بی لطف شد شاه جمال الدین حسین ازین معنی واقف گشته وکالت را نزد نظام شاه گذاشته بیرخصت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک کنکاج طلبیده وی معروض داشت که آنچه حضرت دام ظله میفرمایند عین صواب است اما وقت مقتضی آنست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته و در آنجا آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه ریکنده برخاست و چون باحمدنگر رسید فرهادخان و اخلاصخان حبشی را که از ایشان بزرگتر امیری نبود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را با زوجهاش بجانب برهانپور اخراج نموده منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرده بخطاب چنگیزخانی سربلندی بخشید و خداوندخان که مادرش حبشیه و پدرش مشهدی بود و بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت بتجویز چنگیزخان از امرای کلان گردانید و کذلک جمشیدخان شیرازی و غیره را دست گرفته بمنصب امارت رسانید و چنگیزخان که باصابت رای متصف بود از عهدهٔ منصب وکالت کماینبغی برآمده بلدهٔ احمدنگر را رشک بوستان ارم گردانید **بیت** محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین آخر مراد ملک روا کرد روزگار و علی عادلشاه ملاحظه چنگیزخان کرده داعیه نمود که با براهیم قطبشاه ملاقات فرموده او را از خود سازد چنگیزخان بر کنکاج او مطلع شده پیش از آنکه ملاقات قطبشاه نماید در رکاب نظام شاه متوجه ولایت عادلشاه گردیده بحسن تدبیر مانع ملاقات قطبشاه شد و معتقدات ایشان برهم زده عادلشاه و نظام شاه را با یکدیگر در سرحد ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادلشاه از ممالک کرناتک آنمقدار که در محصول برابری بمملکت برار و بیدر کند متصرف گردد و مرتضی نظام شاه ولایت برار و بیدر را از قبضه اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورده قطبشاه بحال خود بوده بهیچ جانب کاری نداشته باشد پس هر دو پادشاه با یکدیگر وداع کرده بمقر کامرانی خویش معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیده نقصانی که در پای قلعه ریکنده پدید آمده بود باصلاح آمده سه هزار غریب ترکش بند نوکر گرفته نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار در سنه ثمانین و تسعمایه روان شده ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر درگاه بود و بعلم و فضیلت آراستگی داشت برای حمیت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۲

نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که دریا عماد الملک برادر طریقت ما بود بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث ملک میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او نمایی اکنون بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بمجرد رسیدن این نامه از گفته و فرموده او تجاوز ننمایی و مهمات ملکی و مالی ببرهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان بیدخل سازی والا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرمود بیت

گردن بنه اطاعت شه را و سر مکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه جز و باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نرود صد هزار سر

تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود میدانست مشورت نمود وی جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان میخواهد که رعیت و لشکر را از ما برتابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم می باید که پای در رکاب شجاعت آورده جواب نامه ایلچی بعهده شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سپاه بخت و ادبار پیش و پس او فرو گرفته بود بگفته پسر از راه صواب دور افتاده حرف صلح و سخن ملایمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد نظام شاه در حوالی پاتری این سخن شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدمه لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعه لشکر نظام شاه را غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهة تدارک نامزد فرمود شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و تفالخان با جمیع سپاه خود را بشمشیر الملک رسانید و چنگیز خان بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان و بجری خان و رستم خان و چند ها خان را بمدد امرای حبش فرستاده و بآن اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه بکومک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و وقتی که محاذات صفوف طرفین شده بود چنگیز خان بانجا رسیده بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم آسیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت و آفتاب سپر زرین بر چهره کشیده از مشاهده آن حال گریزان گشت بیت

دو لشکر بگویم دو دریای خون

مقاله سیم روضه سیم ٩٨٥

بسیاری ازبیک جیحون فزون ز هر سو دلیران و زورآوران کشیدند شمشیر کین ازمیان چنگیزخان در معرکه خود مباشر حرب شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده در یمذت با ایشان مصاحبانه سلوک مینمود و از احوال ایشان علی الدوام باخبر بود بحسن سلوک فدوی خود ساخته بود بر قلب فوج تفالخان تاخت و بدست خود علمدار تفالخان را بشمشیری حمایل زده از پای درآورد و جوانان نیز تلاش مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش متفرق ساختند و تفالخان و شمشیرالملک دیگر طاقت در خویش ندیده مضطر شکسته صلاح و گسسته کمر پیش از پس نشناخته بصوب ایلچپور گریختند و چنگیزخان دویست و هفتاد فیل بزرگ که عمدهٔ فیلان برار بودند بدست آورده مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نمود و باین فتح بلندآوازه گردیده پایه قدر و منزلتش برتر گشت و او تحت رعایا را بعنایت پادشاه امیدوار ساخته استمالت نامها جهت رعایا باطراف و جوانب مملکت برار فرستاد و چون همه اظهار اطاعت کردند و زمینداران و مقدمان و قانون گویان ولایت بدربار آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج و مسرور گردیدند نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتح پیشتر شد تفالخان و شمشیرالملک دیگر پیرامون جنگ صف نگشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان کرده جابجا میگریزانید تا که بعد از شش ماه تفالخان و پسرش بجنگلی درآمده که راه گریز نداشتند مرتضی نظام شاه با آنحدود رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اثاثه دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سید مجذوب بود سر راه نظام شاه گرفته گفت که ترا بدوازده امام قسم است که ازاینجا پیش نروی تا بعشق دوازده امام دوازده هزار هون بمن عنایت نکنی نظام شاه همینکه نام دوازده امام شنید فیل مست را که بر و سوار بود کجک زده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید دید که محب اهل البیت است کس فرستاده چنگیزخان و امین الملک نیشابوری را که مقدمه لشکر میرفتند طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید تفویض کنید چنگیزخان معروض داشت که خزانه عقب است بمنزل رسیده خواهیم داد صلاح در آنست که بیش ازین توقف نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیرالملک با خزانه و اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفالخان صد همچو مملکت برار بمن تسلیم نماید از دواهی دوازده امام تجاوز نخواهم نمود چنگیزخان لب گزید گفت بعد از مشقت بسیار امروز کار بجایی رسید که غنیم گرفتار گشته معامله مفروغ گردد حسبة لله بپادشاه بگو که اینمبلغ بمن رسید که مجرد رسید

رسیدن در منزل بلاقصور ادا خواهم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف آورده ام با وجود مقالسیم روضه نسیم سنه ۹۸۴
دیوانگی اینقدر میدانم که نقد را به نسیه نباید فروخت چنگیز خان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی وارکان دولت
که قیمتی بود کرد آورده گفت اینها نزد تو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم نمیشود قیمت نموده
بمن سپار تا دیگر نه تو مرا به بینی و نه من ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت
نموده معامله را مفروغ کردانید اما تا آنزمان تفالخان فرصت یافته از آن جنگل برآمد و چون ملجاء و ملاذ دیگر نداشت
بصوب آسیر و برهانپور گریخت **بیت** بود ظاهر این نکته چون آفتاب که از روی خور
چون برافتد نقاب سها را نباشد مجال ظهور گریزان شود همچو ظلمت ز نور نظام شاه در سرحد خاندیس
مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم الولایت نوشت که تفالخان از پیش عساکر نصرت ماثر گریخته بآنجانب آمده است اورا
پناه ندهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانایی و دور اندیشی آنجناب والا یقین بدانند که هرگاه موکب فیروزی
اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار در آید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد
تفالخان فرستاد و او مضمون را فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار در آمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت
که من یکی از شکریان آنحضرتم در اینولا حکام دکن بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده میخواهند این مملکت را از تصرف
بنده برآورند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که با بنده آمده قابض
شوند تا مخلص سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر اینجماعت مصون و محفوظ گردد هنوز جواب
عریضه نرسیده بود که تفالخان و شمشیر الملک تنگ آمده بتحصن بخود قرار دادند تفالخان بقلعه پرناله که بر فراز
کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش
امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه پرناله را بخیمه و سراپرده نمودار سپهر برین ساخت و امرا و لشکریان آنرا
احاطه کرده الکا و مورچل پیش برده قدم در دامن آنکوه فلک نظیر نهادند گویند عریضهٔ تفالخان که در گجرات
باکبر پادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفالخان از بندگان درگاه است
و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد باید که از تسخیر الولایت و محاصره پرناله درگذرند و متعرض احوال

مقاله سیم روضه سیم
سنه

تفالخان نگردند مرتضی نظام شاه براه مونگی چنگیزخان با ایلچی خوب پیش نیامده رخصت انصراف فرمود ایلچی در آگره بپایبوس پادشاه رسیده شمه از سرکشی نظام شاه معروض داشت وچون معامله بنگاله درمیان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخته نظام شاه بخاطر جمع درگرفتن قلعه بیشتر ساعی شد وتفالخان در مدافعه تقصیر نمیکرد واسدخان که از غلامان چرکس پادشاه گجرات بود وسکندر رومیخان بن حبشی رومیخان که هردو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق وتقلید یکدیگر هرچند سعی نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری بران مترتب نمیشد دراین اثنا از احمدنگر خبر تولد شاهزاده حسین رسید وچنگیزخان فیض کامل تاریخ آن یافته بموجب حکم بلوازم جشن وطوی پرداخت واشتیاق دیدن فرزند برنظام شاه غالب آمده وازطول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود اتفاقا درآن ایام نظام شاه را با امردی پسر صاحب خان نام فریفتگی روی داده او نیز چون راغب ومایل احمدنگر بود درباب ترک محاصره ورفتن باحمدنگر بجد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته نظام شاه را به برد دراین اثنا تاجری افغان نام ازطرف هندوستان آمده چند سر اسپ وامتعه لاهور آورده بچنگیزخان گفت که این متاع واسپان از لاهور بنام تفالخان آورده ام اگر رخصت فرمایید بدرون قلعه برده بفروشم ازمروت بعید نخواهد بود چنگیزخان گفت بیکشرط که بعد از مراجعت از درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمایی که آثار عقل وکیاست وشجاعت از چهره تو هویداست وچنین کسی شایسته آنست که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر شود زهی سعادت من چنگیزخان فرجه یافته گفت رقم امارت بر ناصیه تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی تاجر قبول کرده در آنروز که باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملتبس بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه وی نمود که درمیان متاع خود نهاده بدرون برد وعمده محافظان قلعه را از نظام شاه ساخته المبلغ را بایشان رساند وبگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه بروید که شمارا از مال دنیا مستغنی وبی نیاز خواهد کرد وآن شخص بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت وتا وقت شب بهرحیله که بود خود را از قلعه بیرون افکنده بچنگیزخان رسانید وجهت پاسبانی قلعه کسی در اندرون نماند اسدخان ورومیخان بخاطر جمع توپهای کلان نزدیک قلعه برده یکبرج اورا با برجی از دیوار بشکستند وچون در اندرون القلعه مردم نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان

حامه

مقاله سیم روضه سوم سنه ۹۸۲

خاصه چنگیز خان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بقلعه درآمده نفیر کشیدند تفالخان با جمعی از مخصوصان دروازه قلعه گشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیز خان سید حسن استرابادی را که از نوکران او بود با جمعی از غریبان بتعاقب او نامزد فرموده خود در ملازمت پادشاه بدرون قلعه رفت بر نقود و جواهر و امتعه نفیسه رقم اختصاص کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه برهان عماد الملک را که در قلعه پرناله گرفتار تفالخان بود مع تفالخان و فرزندانش و جمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و بعد از اندک زمانی همه آنها باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند و از آنها نام و نشانی نماند مرتضی نظام شاه بجری مملکت برار را ببرداران قسمت کرده میخواست که باحمدنگر برود خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان گفت که با علی عادلشاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمدآباد بیدر هر دو بآنجناب تعلق داشته باشد چون علی عادلشاه بمحاصره قلعه نیکاپور مشغول است فرصت یافته احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید گردانید مرتضی نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمد شاه فاروقی فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی دریا عماد الملک منسوب ساخته با شش هزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد برار رسید هفت هشت هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه و کنار مختفی بودند نیز بر وجمع آمده اکثر تهانهای نظام شاهی را برخیزانیدند خداوندخان و خورشید خان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نمودند فرد سر رشته دار دو گز روزگار همین است او را شب و روز کار و روز دویم عریضه خداوندخان و خورشید خان رسید که اگر حضرت بنفس نفیس بدینطرف توجه فرمایند و محمد شاه را گوشمال دهند بصلاح ملک اقرب خواهد بود و امرای برار نیز عریضه نوشته این بیت درج کردند بیت بجز صرصر باد پایان شاه کس این گرد را بر ندارد ز راه نظام شاه بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت سید مرتضی سبزواری را که در آن زودی بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سر لشکر ساخته با هشت هزار سوار پیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود و خود از عقب با جمعی از مقربان و مخصوصان روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی باتفاق جمیع امرا فوجها آراسته با آنکه شتاب بر چه تمامتر طی مسافت نموده در ده گروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هر چند سعی کرد که آن روز

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

نظام شاه در انجا مقام نماید صورت نبسته ده کروه دیگر رفت و پیش از رسیدن آنحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهان عماد الملک جعلی را زهم پاشیده اثری از آنقوم نگذاشت و نظام شاه چون از کهات روهنگیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته بقلعهٔ آسیر درآمد و نظام شاه تا برهانپور عنان سمند فلک تمثال نکشیده در آنحدود خرابی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعه اسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده جهت تفرج آن قلعه با دو هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند نه شد محمد شاه واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بیجبر چنگیز خانرا در میان گرفته هلاک سازند بنابران لشکر خاندیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیز خان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه برافراشت بعد از جنگ صعب مخالفانرا شکست داد و جمعی از اعیان الولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن از برهانپور بدانجا رفته صحرا را از خیمه و خرگاه کشیده النگ و مورچل برام قسمت فرموده تاراجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف و حکایت بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک بچنگیز خان برسم نعل بها داده نوعی نمود که از آنجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب قطبشاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود چنگیز خانرا بمبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطبشاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالة الوقت دو لک هون تسلیم مینمایم که صرف سپاهیان خود نمایی چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزی کمی ندارم مقصود من آنست که انخار سر راه برطرف شده میان مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد و پادشاهان دکن که محب اهل البیت میباشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و آسیب لشکر پادشاه دهلی مصون و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحبخانرا که معشوق نظام شاه بود بوسیله نقود و جواهر وافر محظوظ گردانید روزی در مجلس شراب بصاحبخان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و در نیوقت که نیمه لشکر نظام شاه تربیت یافته اوست بهر وجهی اراده خود میتواند بظهور رساند و برای همین شمار اجنگل بجنگل میگرداند که فرجه یافته مقصود خویش حاصل کند

صاحبخان کلام شاه میرزا را صدق و حق پنداشته در صدد تضییع چنگیزخان شد قضارا در آن مدت بحسب اتفاق مقاله سیم روضه سیم
چون صاحبخان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیزخان بموجب اشارهٔ مرتضی نظام شاه او را تنبیه سنه ۹۸۴
و تادیب نموده نهایت بی عزتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هرگاه فرصت
می یافت سخنان وحشت آمیز نسبت باو در مجلس پادشاه مذکور میساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه
سخنان او را معلل بغرض دانسته میگفت چون ضبط و تادیب تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین چیزها میگوئی
تا آنکه صاحبخان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز او گرم بود باز سخنان چنگیزخان در میان آورد
و همان جواب شنید صاحبخان در گریه شده گفت اگر من عداوت میورزم از شاه میرزا که همشهری اوست
حقیقت بخاطر آورید نظام شاه چنانکه وقت شب هیچکس واقف نشود شاه میرزا را بمجلس خود طلبیده تفتیش نمود
او موافق آنچه صاحبخان گفته بود بصد آب و تاب سخنان مذکور ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیزخان
منحرف ساخت اما با وجود آن حرفها او را این غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر میگذرانید تا آنکه بطریق امتحان
روزی بچنگیزخان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم میخواهیم باحمدنگر رویم چنگیزخان از مقدمات
اعدا خبر نداشت گفت این مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج ششماه در بیدر توقف فرمایند
تا رعیت دل بر سلطنت این دودمان نهند و بعد ما من که بندهٔ دولتخواهم مامور سازند که در مملکت چند گاه
بوده ضبط نمایم و بعد از عقب بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت
بچنگیزخان بیعنایت شده چنگیزخان آنرا فهمیده چند روز ببهانه بیماری بدیوان خانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم
شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم ببهانه معالجه نزد وی فرستاد و چنگیزخان نخست از خوردن ابا نموده
و در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه میرک
دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در بروج سبعین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که
بآب حیات سرشته برای این دولتخواه مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بر سر کشیدم و نقد وفا و اخلاص
پادشاه که پروردهٔ نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهدهٔ غیر پوشیدم چندانکه مرا خاک است پادشاه را

بقا باد التماس مینماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده بدستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمائید و کالبد مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
این خیرخواه را بکربلا فرستند و سید مرتضی و شاه قلی صلابتخان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری
و قاضی بیگ طهرانی را از جمله کارآمدنی شمرده از احوال ایشان غافل نشوند القدر غریب که در سرکار من اند در
سلحداران خود جمع نمایند و عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرده حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه اثنی و
سبعین و تسعمایه ازین سرای عاریتی درگذشت و ازانجا که زمین فتنه خیز دکن با لفران دولتخواه کارآمدنی ٩٧٢
سازگار نیست هرآئینه مثل عماد الدین محمود و خواجه جهان کاوان و خواجه میرک چنگیزخان و مصطفی خان
اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت سپهر سرنگون بناحق در آن مملکت خراب و ضایع گشته اند
القصه چون چنگیزخان از سرای عاریتی درگذشت از میان ترکه او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد
که از انجا پاکی چنگیزخان ثابت شد چون نظام شاه اختیار الخاطر آورده از اتلاف چنگیزخان زیاده از آن
که تصور توان کرد آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را پیش انکه
بحضور خویش طلبد حکم فرمود که از اردو بیرون کنند و خود نیز در همان زودی متوجه احمدنگر شد و چون
بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ یزدی را در اوایل
سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشابوری را وزیر گردانید ٩٨٣
و سید مرتضی سبزواری را سرلشکر برار ساخته خداوندخان مولد و جمشیدخان و سجرنیخان قزلباش و رستم خان
دکنی و جغتایی خان ترکمان و تیراندازخان استرابادی و شیرخان ترشیزی و حسین خان تونی و چند خان
دکنی و دستورخان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود و قاضی بیگ
و میرزا محمد تقی و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسدخان و امین الملک نیشابوری و قاسم بیگ حکیم مصری
و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود القدر حالت
نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که در آخر حقیقت حال

برمن

بر من معلوم میشود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شما را گواه میگیرم و فردای قیامت که روز جزا است مقاله سیم روضه هشتم
سنه ۹۸۴ از شما طلب شهادت خواهم نمود که قاضی بیگ را که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای
شریعت و عدالت با خلایق سلوک نماید و اصلا در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح نداده
حق را منظور دارد اگر سوزنی از پیرزالی کسی بتعدی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو چنین
ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود از وکیل مطلق من
که قاضی بیگ است بپرسید و اگر او تنها از عهده اینکار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم
بیگ را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را متمشی میساخته باشد که من از قهر و عذاب الهی خائف و
هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که مدة العمر گوشه عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم
این بگفت و مایل عزلت گشته درون قلعه احمدنگر عمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحبجان
احدی را اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه آنچنان بوحدت خوی گرفت که مدیه سلطان والده میران
حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه بر آورده در منزل دیگر جای داد و دروازه قلعه را بشاه قلی که شاه طهماسب جهة
برهان نظام شاه فرستاده بود در اندرون خانه بخطاب صلابتخان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید
و حکم کرد که غیر از صاحبجان احدی را نگذارد که درون قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر پادشاه
۱۸۴ در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه شکار کنان در سرحد مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیگ
عریضه مشتمل خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن مصحوب صاحبجان نزد نظام شاه درون قلعه فرستاد چون وقت شب
بود برگشته بمنزل خود رفت صاحبجان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید
چون مضمونش بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم بهره دار که
زیاده از صد کس نمیشدند صلابتخان و صاحبخان از انجمله بودند بجانب دولتاباد روان شد و جماعتی قلیل از مردم
اعیان نزدیک رود گنگ باو رسیده معروض داشتند که پادشاهان را دشمن بسیار میباشد تنها سوار شدن و باین
نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم دور است التماس مینمائیم که در اینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

وبرار برسد نظام شاه چند روز مقام کرده چون پنج شش هزار سوار خاصه خیل بملازمتش رسیدند فرمان بجهان
سپاه برار فرستاده خود بقصد مقابله اکبر پادشاه از آنجا نیز اراده کوچ کرد قاضی بیک و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر
مردم معتبر چادرها در گردن انداخته سر بر زمین نهادند و شروع در تضرع و زاری نموده گفتند که مواجهه با پادشاه
عظیم الشان دهلی باینقدر سپاه میسر نیست بهتر آنست که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف ورزند که توپخانه
و لشکر نیز برسد نظام شاه گفت در چنین امور صبر و تحمل ناخوش است من با بهادران خاصه خیل بر فوج
خاصه اکبر پادشاه حمله مینمایم فتح و ظفر آسمانیست **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای مقربان در بحر حیرت مستغرق گشته متحیر شدند که قضارا مقارن الحال منهیان از راه رسیده
خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت فرمود نظام شاه
از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته بدولتاباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی
و امرای برار که آمده بودند ایشانرا مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته برنسبت سابق مهمات
بارکان دولت حواله کرده باز منزوی گردید و درین وقت جمله قرابتان و خویشان صاحبخان بمنصب امارت رسیده
اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تمام در مزاج پادشاه کرده
بود در عین موسم برسات جهة تفرج منزهات دولتاباد که مصدوقه لم یخلق مثلها فی البلاد است رفت
و قریب چهار ماه در بالاگهات آن مقام فرموده بعد از انصرام موسم برسات زیارات قبور مشایخ آن
سرزمین کرده از برای ترویح ارواح طیبه ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد آنگاه چنانکه صاحبخان
نیز واقف نشود جامهٔ درویشانه پوشیده وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده
بیرون رفت و در دو سه گروهی معسکر یکی از پیادها اورا دیده خبر بارکان دولت رسانید آنها سخت بسراپرده
پادشاهی شتافتند و چون اثری از وی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام اورا برگردانیدند
هرچند سعی نمود که تا یکماه جامه فقر از بر نکند و در ترک تاج و تخت بکوشد فایده نبخشید قاضی بیک و میرزا محمد تقی
سر بر زمین نهاده سبب تغیر و تکریه از پادشاه استفسار نمودند گفت موجب نفرت ازین دنیای فانی ظاهراست

الفت و محبت او را سبب باید پرسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار فرمود و چون دانست که ارکان دولت
مانع اراده او هستند بعلاج شده پس در همان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ هشت بهشت که در شمال آن بلده واقع است
منزوی گشت خیل و حشم بسرکاری قاضی بیگ و صلابتخان بدور آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظت مشغول شدند
و درین وقت صاحبخان شروع در پا اعتدالی کرده اکثر اوقات مست و مدهوش با دو سه هزار اوباش و اجلاف
دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر میگشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال
قبیحه قیام می نمود و هرچند برادران او جلالخان و جیبه خان او را سرزنش نموده ازان اعمال منع میکردند اثری
بران مترتب نمیگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران
بود و در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازه خانه بسته بر پشت بام برآمد و باتیر و تفنگ
مردم صاحبخان را پریشان و متفرق ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده
طلب استعانت نمود و چون غیر از صاحبخان هیچکس پادشاه را نمیدید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود
قاضی بیگ و غیره علت بطبیعت گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند صاحبخان در همان زودی برادر کوچک خود
جیبه خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون از هیچکس
یاری و مدد نیافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا درآورد و بالاخره
چون ازدحام و هجوم مردم از حد گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحبخان بودند راه نمونی کرده فیلان مست را از عقب
خانه دیوارها را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را بدرجه شهادت رسانیده دخترش را بجهة صاحبخان بردند
و در آخر سنه خمس و ثمانین و تسعمایه سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهة عرض لشکر متوجه
درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحبخان حسینی بود و گاه و بیگاه نظام شاه
و دیگر مردم او را حسین خان فریاد میکردند بنابرین صاحبخان بحسین خان سخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود
پیغام داد که نام خود را تغییر کن والا منتظر گوشمال باش حسین خان قبول این معنی نکرده منجر بخشونت و نزاع
شد و صاحبخان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بر دایره حسین خان رفت حسین خان

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۸۵۴

با معدودی چند از سواران بمقابلهٔ او شتافته در حملهٔ اول همگی جمعیتش از هم پاشید حسین خان با شجاعت از گریز مانع شده
تنها بر فوج صاحبخان توفیق یافته تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحبخان زد که تا سوفار فرو نشست
فیل نعره زده روی بگریز نهاده در میان درختان بهر سو میدوید تا آنکه صاحبخان بدرون باغ رفته بیرون آمده گفت
که حکم پادشاه شده که همه غریبانرا بقتل رسانیده مال و اسباب و زن و فرزند ایشانرا متصرف شوید دکنیان
و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از خدا خواسته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج
بجانب باغ هشت بهشت روان شدند امرا و سلحداران غریب وغیره بجز قاضی بیگ و سید مرتضی و میرزا
محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری که رضا بقضا داده در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده
برای دفع مضرت صفوف آراستند صاحبخان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید در آنوقت مرتضی نظام شاه
درون حمام که کنار هشت بهشت واقع شده بچله نشسته بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازه باغ بیرون آمد
قضارا همان وقت صاحبخان آشفته پیش پادشاه رفته گرد آلوده بملازمتش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم
آورده میخواهند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب
پیاده از باغ بیرون آمده چون افواج غریب را مسلح و مکمل دید و نظر بانکه از قضیه پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحبخان نموده
بی تامل بر فیل سوار شد و چتر بر سر گرفته امرا و خاصه خیل حبشی و دکنی را که بگفتهٔ صاحبخان حاضر بودند بمقابلهٔ غریبان
امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و قاضی بیگ کس نزد غریبان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر
پیدا کرد که پادشاه خود سوار شد زنهار تیغ بر روی مردم دکن نکشید که موجب حرامخوری است امرای غریب
مثل چغتایی خان و بابی خان اوزبک و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرابادی از اسپها فرود آمدند
و از دور سلام نظام شاه کرده روی بجانب ولایت عادلشاه و قطبشاه نهادند صاحبخان با برادران و اعوان بشهر
شتافته بعضی از غریبانرا که در گوشه و کنار پنهان شده بودند بقتل آورده باخذ اموال و زن و فرزند ایشان
پرداخت و مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بظهور رسید

مثنوی بیت
سر فتنه از خواب بیدار گشت   بساط فراغت قضا در نوشت   ز سیل بلا شد عیان رستخیز

مرتضی نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۴

نه روی اقامت نه پای گریز   نه در خانه بودی کسی را قرار   نه در کوچه دیدی طریق فرار   کس از خانه گر پا نهادی برون
نه دستار بر جای ماندی نه سر   قاضی بیگ و سید مرتضی بصلابتخان که محافظت پادشاه مینمود گفتند که کار از دست
رفت و نزدیک است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که مقدور باشد
بپادشاه رسانی صلابتخان چون وقت را تنگ دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذاشته متوجه در بار شد
و بنا بر آنکه صاحبخان حاضر نبود ببهانه طعام رسانیدن بدرون باغ رفت و خود را بدرون محزن نظام شاه رسانید
و بآواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد و نظام شاه آواز صلابتخان شناخته چون خلاف عادت دید دانست
که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابتخان عرضه داشت
ارکان دولت گذرانید و بزبانی نیز حقیقت حال شرحا معروض داشت   نظام شاه متحیر گشته صلابتخان را
حکم فرمود که صاحبخان را خواهی نخواهی از شهر برگردانیده مگذار در صدد آزار غریبان گردد صلابتخان بشهر رفته صاحبخان را
بزجر و اهانت تمام برگردانید و بعد ازین صاحبخان در قتل صلابتخان ساعی گشته   چون قوت او بیشتر بود صلابتخان
بجنگل مانکدون گریخت نظام شاه بر آن مطلع شده صلابتخان را طلب نمود و بامارت کلان و منصب سرنوبتی
قوی ساخته خاصه خیل را محکوم او گردانید و در آن ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیگ گشتند نظام شاه
او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرمود بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون نقد
و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج این است اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت
نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که هرگاه سید عزیزی مذلت خیانت بخود قرار داده این محقر جیفهٔ دنیا را از خزانه طمع
کرده باشد از وگرفتن نهایت بیمروتی است این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس برآورده با جمیع جهات
و عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانه وطن مالوف سازند و عهده داران بفرموده عمل نموده بعد از آن منصب پیشوائی
اگرچه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابتخان از آن منصب بجز نام چیزی نگذاشته استقلالش از اندازه گذشت و صاحبخان
ذلیل مطلق گردید و با وجود اینحال تعلق خاطر پادشاه نسبت بخویش میدانست که تا چه غایت است از سخت گیری صلابتخان
عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمدنگر بیرون رفت نظامشاه

از بیم انکه اکر لشکر بکرفتن و بازکردانیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی اعتدالی جنک کند و در میان کشته کردد مقالهٔ سیم روضهٔ ستم سنه ۸۵۴
برآشفته خود در پالکی مرقع نشسته از دنبال او روان شد قضارا صاحبخان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید بملاحظه
تا پای حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف کشته دروازها را مسدود ساختند و چند توپ کلان
و ضربزن بر فوج او سرداده جماعتی از مردم معتبر ضایع کردانیدند درین اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحبخان
چون چاره نداشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر میکردد یکی انکه صلابتخان را از درکاه
خود دور نمائی دویم انکه شهر بیدر را از علی برید کرفته باقطاع من ارزانی داری نظام شاه که واله و شیدای او بود هر دو را متعهد
شده صلابتخانرا بقصبه بیر که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را محاصره کرده بتسخیر آن مشغول کشت علی برید از
عادلشاه کومک طلبیده او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بمدد او مقرر ساخت مقارن آنحال خبر رسید که برادرش
شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه احمدنکر است نظام شاه میرزا یادکار کندی و سرلشکر
ابراهیم قطبشاه را با هفت هشت هزار سوار بمحاصره بیدر نکاهداشته بهمراهی صاحبخان روانه احمدنکر کردید و در همان
چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسید مردم قطبشاه که بهانه طلب بودند بجانب کلکنده رفتند و میرزا
یادکار ترک محاصره مشغول کشت شهزاده برهان بحوالی احمدنکر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحبخان
دلکیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر کردیده صلابتخان و خاصه خیل و دیکر امرا که از بی اعتدالی صاحبخان آزرده
بودند فرامین استمالت فرستاده ایشانرا طلب نمود چون آنها بملازمت نظام شاه رسیدند صاحبخان از آمدن
صلابتخان بازرنجش بهم رسانیده هنوز باحمدنکر نرسیده بود که او با برادران و اعوان بجانب پتن رفت و نظام شاه
متوجه او نشده باحمدنکر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار بکردید و روز دیکر چون شهزاده برهان بباغ هشت بهشت
آمد باز بر فیل سوار کشته از قلعه برآمده نزدیک کالاچبوتره ایستاد اسدخان و دیکر سرداران را با توپخانه
مقابل شهزاده برهان نامزد فرمود تا جنک کرده شهزاده را بطرف برهانپور کریزانیدند و مظفر و منصور بقلعه درآمده باز
منزوی کشت و بسید مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحبخانرا تسلی کرده بمحافظت و عزت تمام روانه حضور
کرداند اکر اباکند او را بقتل آورده اسپ و فیل را روانه درکاه سازد اتفاقاً صاحبخان چون بحوالی قصبه عنبر رسید

از انجا

مرتضی نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

از انجا که خلاف مرکوز طبیعت او بود بجریخان قزلباش را که از امرای برار بود و در قلعه رنجی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بحباله نکاح من در آورده منتظر خوبی باش بجریخان جواب داد که مرغ فروش لسپری را چه مناسب که خواهر با امراو صلت و پیوند نماید صاحبخان از شنیدن این جواب برآشفته بر قصبه رنجی ایلغار برد بجریخان که اندک جماعتی داشت تاب مقاومت او نیاورده با اهل و عیال بجانب جالنه گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت حال نوشته طریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحبخان رسیده بود همراه آیینه خداوند خان و دیگر امرا را نامزد کرد که نزد صاحبخان رفته او را روانه احمد نگر سازند و مخفی بخداوند خان گفت که از شر آن بی سعادت عالمی در آزار است باید که بتقریبی انگیخته او را بقتل رسانی خداوند خان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان و بجریخان نیز با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبخان شدند و آن اجل رسیده از جای خود نجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون سراپرده ایستاده از روی تسخر و استهزا پیغام نمودند که ما بموجب فرمان پادشاه آمده ایم اگر بار دهند بسلام مشرف گردیم باعث سرافرازی خواهد بود صاحبخان نشسته شراب میخورد ایشانرا بدرون طلبید و چون چشمش بر روی ایشان افتاد دید که مسلح اند مضطرب گشته بقصد تواضع قیام نمود و یک یک امرا را دریافته چون نوبت بخداوند خان رسید او را در آغوش کشید خداوند خان فریاد برآورد که صاحبخان مرا تنگ در آغوش گرفته میخواهد که خفه کند و حال آنکه خداوند خان او را تنگ در آغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی او درهم شکسته بیهوش گشت و بآن اکتفا نکرده او را بر زمین انداخت و بضرب خنجر کار او تمام بساخت برادران و اعوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی گریختند و چون خداوند خان دفع شر آن خبیث نمود با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان جمعی را فرستادم که صاحبخانرا دلاسا کرده روانه درگاه سازند او عنان عقل از دست داده چنگ بدامن جنگ زده کشته گشت و از آنکه مردم حضور بآن معنی راضی بودند مضمون عریضه را بنوعی خاطرنشان پادشاه کردند که در مقام پرخاش نا شده و دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن صلابتخان بی معارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دو سه کرت

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴ ایلچی اکبر پادشاه با حمدنگر آمده بهر دفعه خشنود و مقضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابتخان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسید

تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچکس مثل

صلابتخان امنیت و ضبط را بمرتبه کمال نرسانید خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه عنایت الله و امثال ذلک را لشکر و حشم

داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه میکشته باشند و بر هر که اسم دزدی اطلاق شود اگرچه یکجبه باشد بی پرسش

و اعلام بقتل رسانیده باشند و خود در آبادانی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات

عالیه ساخت از انجمله از آثار اوست عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیزخان طرح انداخته و لعنخان

سمنانی سرکاری نموده در سنه اثنی و تسعمایه باتمام رسانید و چون نظام شاه بسیر انباغ تشریف ارزانی فرمود عمارات ۹۰۲

مذکور پسند طبع مشکل پسند او نیفتاده و نعمتخانرا از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابتخانرا مامور کردانید

که آن عمارت را که مبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجو این تاریخ در انباب

گفته تاریخ ارباب نشاط راخبر کن شاها بر باغ فرح بخش گذر کن شاها نعمتخانرا زهی تاریخ بنا

از باغ فرح بخش بدر کن شاها و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابتخان پنج لکهه درخت انبه و انبلی

که مدتها میماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه مستزاد گردید و درختهای دیگر را ازین قیاس میتوان کرد و از جمله

توقیعات صلابتخان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان گرامیداشته بوظایف و انعامات

لایق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش دویم بار در سنه احدی و تسعین و تسعمایه ساخته و پرداخته گردید و صلابتخان ۹۹۱

طوی بزرگ در انباغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و هریک را بلطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور

گردانید و ملا ملک قصیدهٔ غرا در وصف آن گفت قصیده ای تو بهشت برین این چه شکوه است

و شان پیشکهت شه نشین بارگهت شه نشان بزم ترا هشت خلد شقهٔ از پیشگاه بام ترا نه فلک پایهٔ از نردبان

کوس تحکم بزن بین که درختان سرو صف زده از چارسوی بر صفت چاکران هم نم فیض ازل با گهرت همنشین

هم گل روی صفا با اثرت توامان سقف تو بر باد داد رفعت خرگاه چرخ کاخ تو بر خاک ریخت آب

رخ کهکشان سنبل بستان تو صید طرب را کمند خار گلستان تو چشم حسد را سنان چرخ ز گرد درت

مرتضی نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

ساخته ترک قدر   یافته دست قضا از گل سقفت سریر   مشتری از فتنه است مانده سپر طیلسان   دوخته بر تن حریر
لطف تو گر   تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان   از گهر فیض تو ابر بدست صبا   زابروی طاقت کمان
خامه بهزاد را   گر کند ابرو بلند شاهد تصویر تو   چهره مانی الضمیر دیده به بیند عیان   در خیال بگذرد اندیشه را
سبکه زبن   عقد کند خنده است در گلوی زعفران   غنچه تصویرت ار بشکفد از ابر کلک   تاب دهد در بیان
خاک دهد مرده   گر لعبا صر دهد لطف تو سرمایه   میدمد از جیب خاک سبزه بشکل زبان   نقش بست وصف تراز ضمیر
سده تو کعبه وار   ثقل جبلی بردارتن کوه گران   فیض هوایت اگر مایه دهد باد را   زندگی جاودان
برنظر خاکیان   خاک سکرو هست ارسرسه دهد بادرا   طاق تو محراب وار قبله پیر و جوان   نامن فتح و ظفر
آب شود استخوان   و در سنه ثمان و تسعمایه علی عادلشاه شهید شده برادرزاده او ابراهیم عادلشاه در نه سالگی
نایب مناب گردید صلابتخان این معنی بسمع نظام شاه رسانید دست تسخیر ممالک او سهل و آسان بنظام شاه باز
نمود بنابرین نظام شاه صلابتخانرا بارسال لشکر مامور گردانید بهزاد الملک راکه از غلامان چرکس نظام شاه
بود سپهسالار ساخته و امیرالامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سر حد
عادلشاه گردانید ایشان چون بحوالی قلعه شاه درک رسیدند امرای عادلشاهی بمواجهه انجماعت شتافته بفاصله
پنج شش کروهی قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادلشاهی
چون دانستند که سید مرتضی از سپهسالاری بهزاد الملک آزرده است و کومک نخواهد کرد فوجها آراستند
و هنوز که برخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون دایرهای
خود بودند بمقصد رسیده دمامه نفیر جنگ نواختند و بهزاد الملک هوار امقتضی بزم دیده مجلس شراب آراسته
بود سراسیمه برخاسته از ازدو بیرون رفت و امرا و سپاه بر و جمع نیامده بود که لشکر خصم بر و تاخته جنگ کرد
و قریب یکصد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر
فرود آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته بصلابتخان نوشت که بهزاد چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول
رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد صلابتخان فرمان سرلشکری

مقاله سیم روضه سیم ۸۰۴ بنام او فرستاده سید مرتضی بدان امر مبتهج و مسرور گردیده و در فراهم آوردن خیل و حشم کوشید دران اثنا
ابراهیم قطبشاه بجوار رحمت ایزدی واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه جانشین شد و فوجی از لشکر قطبشاه
که بمدد لشکر نظام شاه دران سفر همراه بودند بیدل گشته متفرق شدند و سید مرتضی با شاه میرزای اصفهانی
که وکیل السلطنه قطبشاه شده بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطبشاه را بمدد طلبید و باتفاق قلعه شاه درگ را محاصره
کرده قریب چهار پنج ماه از چهار جهت طرح جنگ انداختند و خداوند خان و سجر سیخان قزلباش دران ایام مردانگیها
مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک رسانیدند و تهانه دار قلعه محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه
افراشته در محافظت قلعه تقصیر نکرد و هرچند نظام شاه و قطبشاه او را بوعده منصب امارت بزرگ وغیره
میخواستند فریب دهند مؤثر نیفتاده در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابرآن هر روز چون جمعی
کثیر از نظام شاه و قطبشاه کشته شدند فتح میسر نگشته و سید مرتضی و قطبشاه از امتداد محاصره و هلاکت
سپاهیان دلگیر گشته گفتند که ما محنتی که در تسخیر این قلعه میکشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور بخود قرار دهیم
و هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و بقاع باسهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از انجا کوچ
کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابرانکه درانجا میان نفران بزرگ بر سر مناصب غوغا و نزاع بود هیچکس متوجه دفع
سر لشکر بیگانه نمیشد سید مرتضی و قطبشاه بفراغبال محاصره نمودند و چنانکه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور
نیز مایوس گشته قطبشاه بولایت خود و سید مرتضی و بهزاد الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند
و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه صلابتخان بموجب فرمان نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را با شیخی ۹۹۲
از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادلشاه را جهة شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند و در اثنای وقت
فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که بالشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود جمشید خان
گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را باو باز مینمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهم نمود و سید
مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این پروانه بخط او نیست
بدان عمل نمینمایم و ترا رخصت نمیدهم جمشید خان این مضمون را بصلابتخان نوشته مواد فساد بجا کرده و کار بجایی رسید

کرد الا

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۶

که درهمان سال سید مرتضی با لشکر برار در کمال شوکت وشان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید و دران کرت
جمعی از مردم معتمد درمیان آمده میان صلابتخان وسید مرتضی طرح صلح افکندند سید مرتضی برگشته بجانب
برار رفت وبعد از پنج شش ماه بازار اسب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دویم در ذی قعده
سال مذکور در دفع صلابت خان حازم وجازم گردید ولی آنکه از احمدنگر لشکر بروی نامزد شود بر نسبت سابق لشکر
برار جمع آورده با حدت وهیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابتخان آنرا شنیده همت بر علاج آن گماشت
مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از انجا نیز بتقریبات انگیخته عمارت بغداد را که درون
قلعه واقعست جهة عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت بقلعه احمدنگر نرود وفتح شاه نام پاتری را که بحسن وجمال
آراسته بود وشطرنج خوب می باخت بهانه خدمت درون قلعه جا داد ونظام شاه بتدریج فریفته او
شده بمحاجه خود کردانید ودر آن اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده در حوالی قصبه چتور فرود
آمد وصلابتخان آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده که در رکاب شاهزاده
میران حسین بمقابله سید مرتضی شتافت وبعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی وخداوند خان اموال
واسباب وافیال باخته منهزم ومنکسر بجانب برار شتافتند وبواسطه تعاقب لشکر صلابتخان آنجا توقف میسر نگشته
از راه برهانپور نزد اکبر پادشاه رفتند ودر آن سال شهزاده برهان بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان
باحمدنگر آورده قرار دادند که صلابتخانرا در حالت غفلت تخت بقتل رسانند بعد از ان نظام شاه را معزول ساخته
برهان شاه را بر تخت احمدنگر نشانند قضارا صبح امروز که میخواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابتخان
آگاهی یافته برهانشاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت وتوقف در انجا هم موجب هلاک
دانسته از راه گجرات نزد اکبر پادشاه رفت قاسم بیک ومیرزا محمد تقی خواهر عادلشاه را بمیران
حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند واکبر پادشاه درانسال اراده تسخیر دکن نمود وخان اعظم عزیز کوکه را که در آنمدت حاکم
مالوه بود سپهسالار ساخته با برهانشاه وسید مرتضی وسایر سرداران دکن را همراه کرده روانه ولایت
نظام شاه نمود ودر اثنای آن زودی چاند بی بی زوجه علی عادلشاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمد

مقاسیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

بملاقات وی فایض گردید صلابتخان بدلاورخان وکیل السلطنه عادلشاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعه شولاپور را درجهاز چاندبی بی داده بود اکنونکه عادلشاه فوت شد وچاندبی بی بیوه گشته باینطرف آمدمی باید که آن قلعه را تسلیم گماشتگان نظام شاه نماید دلاورخان قبول آن امر ناکرده صلابتخان اظهار رنجش نمود وخواهر علی عادلشاه را مع شهزاده میران حسین بدولتاباد فرستاد که هرگاه عادلشاه قلعه شولاپور بدهد جشن وطوی کرده عروس را بداماد سپارند والا معطل وموقوف باشد ودرآن اثنا خبر وصول لشکر اکبر پادشاه بمالوه رسید صلابتخان بموجب این بیت عمل فرموده

بیت

کار نه این گنبد گردان کند هرچه کند همت مردان کند

همت بر مدافعه آن گماشته میرزا محمد تقی نظیری را سپهسالار ساخت وبا جمعیت هزار سوار بمقابله ایشان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفت وباراجه علیخان ملاقات کرده اورا باخود متفق ساخت وعزیز کوکه آنرا شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد تا اورا از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته بالشکر اکبر پادشاه متفق گرداند واین معنی صورت پذیر نشده شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه مراجعت نمود وچون درآنولا میان عزیز کوکه وشهاب الدین احمد خان حاکم اجین منازعت بود ونفاق بدرجه اعلی داشت میرزا محمد تقی وراجه علیخان بالشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر پادشاه درآمده بهندیه که سرحد مالوه ودکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچ کدام بجنگ قیام ننمودند آخرالامر عزیز کوکه صلاح درجنگ صف ندیده وقت شب ایلغار کرده از بیراه بولایت برار آمده بلده ایلچپور وبالاپور را غارت کرد وچون میرزا محمد تقی وراجه علیخان از هندیا کوچ کرده تعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر نشده از ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان به برهانپور رفت ومیرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت واکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود وسلاطین دکن نیز در غایت شوکت واستعداد بودند در حیز آن نکوشیده بتغافل گذرانید ودرآن سنوات فتحی شاه لولی که دست گرفته صلابتخان بود تصرف تمام در مزاج مبارک نظام شاه بهمرسانیده چند قصبه اقطاع یافت واز قسم جواهر ومرصع آلات آنچه میخواست از سرکار آن پادشاه گرفته روز بروز قرب ومنزلت او زیاده می شد تا آنکه دوتسبیح قیمتی را که از بابت غنایم رامراج بود ومروارید ویاقوت

ولعل وزمرد

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۵۴

ولعل و زمرد و غیره در هم آمیخته بودند طلب کرد و مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت
صلابتخان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را بفتحی خان واصل سازد صلابتخان در مقام معذرت شده از دادن آن
ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر
شبیه آن بود بفتحی شاه باید داد صلابتخان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بر آن واقف شده بعرض پادشاه
رسانید که این تسبیح بابت را مراج منیت نظام شاه در خشم شده بصلابتخان گفت آنمقدار جواهر که در سرکار من است
از صندوقها برآورده در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابتخان مقصود فهمیده آن دو تسبیح وجواهر نفیسه را پنهان کرد و باقی را
در ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مردم را کنار کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح وجواهر آلات قیمتی
مذید اعراض شده بدست خود جمیع آنجواهر آلات را یکجا جمع کرده در فروش نفیسه که در انجا بود پیچیده و در آتش افکند و از انجا بیرون رفت و چون ارکان
دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدانجایگاه شتافتند بجز فرش و فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند تعجیل آتش را فرو نشاندند جواهر و مرصع
آلات را بیرون آوردند بجز مروارید هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی
آن پادشاه کردند از آن تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین لولیها بعرض نظام شاه رسانیده بودند
که ارکان دولت از پرده نشینی تو دلگیر گشته میخواهند بپسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل
پسر عازم و جازم گردید لیکن هر چند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابتخان او را بدست او نداده
بدفع الوقت میگذرانید در این اثنا ابراهیم عادلشاه بکنکاج دلاورخان حبشی چنانکه بیاید با لشکر رزمخواه
بجانب سرحد نظام شاه آمد و پیغام داد که عروس را بشهزاده میران حسین تسلیم نمایند یا پالکی او را واپس فرستند
صلابتخان جواب داد که تا قلعه شولاپور نمیدهید این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از ستیزه صلابتخان
در مقام خصومت شده او سه را محاصره کرد نظام شاه این معنی را از صلابتخان دانسته یکباره از صلابتخان رنجش
خاطر بهم رسانید و روبوی کرده گفت تو حرامخوری یا حلال خوار صلابتخان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه
گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس وقید تو ندارم صلابتخان سر بر زمین نهاده معروض
داشت که قلعه را تعیین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام شاه

گفت قلعه دنداراجپور باید رفت آن ترک ساده فی الفور بخانه خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعه دنداراجپور برده محبوس گردانید و هر چند اعوان و انصار او که یکی از آنها محرر این حکایت بود او را ازان امر منع نمودند سودمند نیامده بعد از آنکه صلابتخان خود را در قلعه مذکور محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرمود و حکم کرد که با عادلشاه صلح کنند ایشان بفرموده عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سرحد برگشت و خواهر عادلشاه را که هنوز بداماد نسپرده بود جشن و طوی بزرگ کرده بمیران حسین سپردند نظام شاه دیگر باره بر قتل فرزند راسخ و ثابت گردیده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی گفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده او را بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال گردیده شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شاهزاده را بدرون قلعه نزد پدر فرستادند و در ابتدا مهربانی بسیار کرده نزدیک عمارت بغداد در یکی از حجرها جا داد و روز دیگر او را در نهالی و بالاپوش پیچید و حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین بهر نوع که بود از میان نهالی و بالاپوش برآمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشگاف دروازه رسانیده از روی اضطراب فریاد کرد در آن نزدیکی سیف فتحی شاه خبردار گشته از روی ترحم دروازه بگشود و میران حسین را برآورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان او را در پالکی مرتفع نشانیده پنهانی بدولتاباد فرستادند نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفت چون استخوان پسر ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول آن معنی ننموده تشدد و تهدید بسیار نمود فتحی شاه گفت من او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپرده ام نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازه قلعه طلبیده حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنا بر مصلحت ملک انکار نموده گفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظام شاه خشمگین شده در لحظه هر دو امیر را مقید و محبوس گردانیده مهمات سلطنت بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت ننمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را که از باشندهٔ احمدنگر بود بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خان و منصب پیشوایی مخصوص گردانید

چون

مرتضی نظام شاه

۲۸۶

چون ارادهٔ نظام شاه میدانست فتحی شاه و خویشان و قرابتان او را ببذل نقود فراوان از خود راضی ساخته و مقاله سیم روضه سنه ۹۹۵
پنهانی نزد دلاور خان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانهٔ مطلق شده میخواهد که پسر خود را
بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض گردانید و متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را کنار کرده پسر را بر تخت
متمکن سازم دلاور خان قبول این معنی کرده با عادلشاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه بعرض
نظام شاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته بتعجیل
می آید دریناب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه خبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان
امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادلشاه بتحریک ایشان است مقید گردانید و قرابتان و آشنایان
خود را بجای ایشان نصب کرده با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه داتوره فرود آمد نظام شاه
از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسوّد این اوراق محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا مرسول داشت
چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بآن شهریار بواجبی میدانست یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده آنچه هست
بملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن بلشکرگاه در اضطراب و تلواسه افتاده بفتحی شاه گفت
اگر حکم حاصل کنی که من بلشکر رفته امرا را بجنگ خصم ترغیب و تحریص نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و شکرانه
آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون شنید
در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود بلشکر رفته بمدافعه دشمن قیام نماید
وی بدین امر مبتهج و مسرور گشته بی توقف دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در
لشکر بود که میرزا خان بایلغار بآنجا آمد و چون او را طشت از بام افتاده بود و خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند عازم
آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار اردو بعرض پادشاه نرسد در این اثنا یکی از دوستان
مرا برین آگاهی بخشیده بیاری هیونان بادرفتار از اردو قریب بشام بگریختم میرزا خان واقف گشته جمعی
کثیر دنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان برعکس آن افروخته بودند ازین
جهت بر تعاقب ایشان اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسیده و از عقب سپه اردو

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۹۸

قصد و اندیشه میرزا خان را بتفصیل معروض داشتم فتحی شاه معارض من شده گفت آنچه تو میگوئی خلاف واقع
است هرگز حرام خوری از میرزا خان صدور نخواهد یافت گفتم مرا با میرزا خان عداوتی سابقه نیست که در حق وی
تهمت نمایم آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان
ظاهر شود و در این حرف و حکایت بودم که مقارن آن حال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان
با جمیع امرا بدولتاباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده و بپادشاهی برداشته متوجه احمدنگر شود
نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بدو نهج علاج
این متصور است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده سوار شوند و با این دوسه هزار سلحدار و خاصه خیل
که در رکاب همایونند بجانب پتن ایلغار کرده سر راه بر میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع
امرا و سپاه ترک رفاقت میرزا خان کرده در ظل چتر عرش سا مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش از این
بچند روز فلان خواجه سرای مطبوخی برای من آورد بمجرد خوردن درد شکم و بزرگی طبیعت رسیده
منجر باسهال دموی شد اکنون احشای من در وجع است و قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست
که میرزا خان با خواجه سرا ساخته آن مطبوخ را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابتخان
بقلعه دندا راجپوری فرستاده بتعجیل او را و دیگر مردم را که در قلعه محبوس اند بطلبند و خود نیز بدولت و سعادت
در پالکی نشسته بهانه شکار بجانب بلدهٔ جینر که سر راه صلابتخان است تشریف برند که بمجرد رسیدن
صلابتخان بپابوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده و میرزا خان جدا شده بملازمت خدایگان اعلی
خواهند پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلابتخان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری
نوشته مصحوب قاصدان جلد روانه نمود و خود نیز ساعت خوش کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه نمک
بحرام سر در پای او نهاده بهای های گریستن شروع نموده گفت بمجرد رفتن از قلعه احمدنگر همان مردم
خاصه خیل که حاضر اند برای مجرای خدمت خود ترا گرفته پیش شهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت
نموده راقم حروف را که بمحافظت دربار اشتغال داشت آن روز بحضور اقدس طلبیده بمکالمهٔ شریف سرافراز ساخت

داوپاد

۲۸۹

وار پادشاهی بود قوی هیکل و گندم گون و فراخ چشم و بلند اندام شوکت و صلابت با هم جمع داشت و فارسی را مقاله سیم روضه سیم ۹۸۵
بغایت نیک میگفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابتخان
بکشم چون فقیر چاره نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن گفته رضا بقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع
مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بیدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولتآباد شتافتند و میرزاخان
از بیم وصول صلابتخان دو منزل راهی کرده بتعجیل هرچه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و داعی اراده نمود که دروازه
قلعه بسته تا رسیدن صلابتخان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و
خارج فتحی شاه و کنیز او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از مدافعه باز
داشته سکوت اختیار کرد و در آن اثنا شاهزاده و میرزاخان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش
بقلعه درآمده با شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود درآمده هرکرا دیدند کشتند شاهزاده بنده را
شناخته و نسبت هم مکتبی منظور داشته مانع کشتن شد و مرا همراه خود بالای عمارت بغداد برده قولاً و فعلاً هر
بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد و نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب
وی مینگریست و چون شهزاده سر شمشیر برهنه کرده بر شکم وی نهاده گفت چه میگویی که این سیخ را
اینچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر پدر دو سه روز
دیگر مهمان تو است اگر ترحم فرمایی مروت خواهد بود و الا اختیار باقیست شهزاده چون این سخن بشنید
ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم کرد که او را
در حمام برده در حمام بر روی او مسدود سازند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذ را به بندند و آب ندهند تا جان
بحق تسلیم کند و فرمانبران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هجدهم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت و علما و فضلا بطریق مذهب شیعیان بتجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در
باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه ثانی استخوانهای او را بکربلای معلا فرستاد تا در جنب جد و پدر خود
او را آنجا بخاک سپردند و مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و پنج ماه بود

مرثیه

دردا که اساس

مقاله سوم روضه سیم

گر تیغ ستم کشد نیاید زنهار   زنهار امان ز دهر امید مدار
از دایره زمانه دور است مدار   چرخ را نیست قرار

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او *

چون میران حسین براه نمونی میرزا خان پدر را در حمام کرده کشت بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزا خانرا صاحب اختیار کرده میرزا خان خواست که تقلید دلاور خان کرده میران حسین را که شانزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات گردد لیکن ازانکه میران حسین شوخ طبیعت و اجلاف پیشه و بی اعتدال و عاقبت نیندیش بود این معنی صورت نبسته هر روز سواری میکرد و جمعی از دایه زادها و همسالان خود را منصب امارت داده مقرب گردانید و روزگار بلهو و لعب میگذرانید و شبها با جمعی اوباش و اراذل در کوچه و بازار احمدنگر دیده در حالت مستی هر که بنظرش در می آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را میکشت درین اثنا بعضی از مقربان بمیران حسین رسانیدند که میرزا خان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعه سینر طلبیده در خانه خود پنهان دارد تا وقت فرصت ترا معزول ساخته او را پادشاه گرداند میران حسین خایف گشته میرزا خانرا بموکلان سپرد چون روز دیگر معلوم شد که حکایت شاه قاسم غلط است باز میرزا خانرا مقرب و معزز گردانیده پایه جاه ویرا بلندتر ساخت میرزا خان برای دفع مظنه بمیران حسین عرض کرد که وجود وارثان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن می بینم که شاه قاسم را مع آل و اولاد او قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل آنجماعت صادر فرمود تا اعمام و اولاد ذکور ایشانرا که پانزده نفر میشدند در یکروز بقتل آوردند و چون استیلا و استقلال میرزا خان از حد گذشت انکسخان و طاهر خان که برادر رضاعی میران حسین میشدند در حالت مستی و هشیاری زبان بشکایت میرزا خان میکشودند و میران حسین ازو بر حذر شده گاه گاه میگفت که او را بدست آورده بفلان شمشیر گردن خواهم زد و گاه میگفت زیر پای فلان فیل خواهم انداخت و این سخنان میرزا خان شنیده چون دل از حشمت و جاه نمیتوانست کند و خود را پادشاه بی تاج و تخت فرا گرفته بود علاج آن در قلع و قمع میران حسین دانست و میران حسین آنرا فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمایه بضیافت بخانه انکسخان رفته تا کار او را تمام سازد میرزا خان بیماری را بهانه ساخته معذرت

مقاله سیم روضه سیم شششم

خواست و آقا میر شیروانی را که از اعوانش بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانه انکسخان فرستاد
آقا میر وقتی بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده
چنانکه میرزا خان او را آموخته بود قی کنان از مجلس برخاست و بخانه خود رفت میرزا خان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر
از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعه احمدنگر فرستاده در منزل خوب جا دهند و حکما را بمعالجه او بازدارند تا
بیامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانه انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزا خان بملازمتش
رسیده گفت چنین شنیدم که آقا میر بسیار بدحال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت
او را منظور داشته به پرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین بخیال کیفیت شراب با دو سه کس از
نزدیکان سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا خان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشاپوری را بقلعه لهاگر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که در کوچکی آنجا
بودند بیاورد تا هر کرا که صلاح بداند بپادشاهی بردارد و میر طاهر روز دویم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری
اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد میرزا خان بر جبر و تعدی قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق
و میر عزیز الدین استرابادی و سایر اعیان و افاضل غربا را که در خانه خود بودند و ازین معامله آگاهی نداشتند
روز شانزدهم ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده
ساله بود بر تخت نشانده مبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون قلعه غوغا بلند شد مردم متلاشی شده جمعی را فرستادند
که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از منصبداران صده است
با جمعی از منصبداران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمدند و میگویند چند روز است که پادشاه خود میران حسین
را ندیده ایم و از حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از غایت غرور
و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه
بیرون می آید و سلام شما میگیرد جمال خان بیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده بعرض نمود که تا در شهر احمدنگر منادی کنند
که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقید ساخته اند

حسین بن مرتضی نظام شاه

سنه سبع و تسعین تسعمائه

و میخواهند که دیگری را پادشاه سازند باید که همت بر استخلاص پادشاه خود گماشته تسلط غریب و غریب زادها از سر خود دفع نمایند
و الا یقین دانند که بعد ازین صحبت زن و فرزند دکنیان بکنیزی و غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که پی مست بودند
چون این سخن شنیدند مسلح و مکمل شده فوج فوج متوجه قلعه شده و در دو سه ساعت پنج شش هزار سوار و پیاده و
بسیاری از بازاری و غیره نزدیک جمالخان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده بایشان پیوستند
و چون دولت میرزاخان روی بانحطاط داشت و آنچه اراده الله بدان تعلق گرفته بود میخواست بوقوع آید در ابتدای
حال جمالخان با بیست و پنج هزار سوار که نزدیک قلعه آمده میرزاخان کر و کور و بیعقل گشته جمعی را بدفع شر او بیرون
نفرستاد و قتیکه هجوم عامه شد سوار و پیاده بیشمار بر دور گرد آمدند بهر یک از مردم درونی یک همیان زر سرخ
داده خالوی خود محمد سعید کشور خانرا با صد و پنجاه غریب زاده و هفت غریب و بیست دکنی و یک فیل بخت که علامعلی
نام داشت بمدافعه و مقاتله جمالخان نامزد نمود و کشور خان هر چند میدانست که باین جماعت معدود با لشکر گران
کاری نمیتواند ساخت اما بعلاج شده از قلعه برآمد و حملهای مردانه نموده با اکثر غریب زادها بقتل رسید و ده پانزده کس
که زخمهای بسیار برداشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه درآمدند و خود را بمیرزاخان رسانیدند میرزاخان چون غریب زادها را
که باستظهار ایشان مرتکب چنان امر خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردیده گفت غوغای دکنیان
برای میران حسین شاه است می باید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از غریب زادها که اسمعیل خان
بن ذوالفقار خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه
نصب کرد و فریاد برداشت که اگر هجوم و عربده شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است باید
که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بجانهای خود بروید که بعنایتهای خسروانه او سرافراز
خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمالخان بر اراده ایشان واقف گشته
مانع آمد و گفت اگر حسین شاه کشته شد می باید که از غریب زادها انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم
و باتفاق امور پادشاهی را سامان نمائیم چه ضرورت که غریبان متصدی این امر خطیر باشند پس همگی جمالخانرا به بزرگی
قبول کرده اندولتخانه میان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده در محاصره قلعه ساعی گشتند و برای آنکه عوام الناس

دلگیر

مقاله سوم روضه نهم
سنه ۸۵۴

دلگیر نشوند جماعتی را نزدیک دروازه برج و باره فرستاده پیغام کردند که مردم میگویند که این سر میران حسین نیست
اگر سر را بزیر اندازند تا دکنی و حبشی شناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان
باور کرده سر بریده میران حسین را بزیر انداخت و جمال خان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست
اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر پیچیده در گوشهٔ پنهان کردند در آن اثنا صد گاو از علف و سرگین بار کرده
از پیش قلعه برای فروختن میبردند جمال خان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بیفروزند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بشام از هم پاشید و از آنکه اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درونی و برونی را
راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فرو نشست درونیان و بیرونیان بجا
قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند باقی خان و امین الملک نیشاپوری و خانخانان و سید محمد
سمنانی و بهادر خان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد شمشیرها
از نیام برآورده بهیئت مجموعی اسپانرا مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر
کشته شده میرزا خان بجانب جنیر گریخت و تا چندگاه اثری ازو پیدا نبود و دکنی و حبشی در اسب بقلعه درآمده
آنقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ و سید شریف گیلانی و اعتماد خان ششتری و خواجه
عبدالسلام تونی را که در جایی پنهان شده بودند باقی را که قریب سیصد کس بودند بقتل آوردند و از جملهٔ مقتولان میرزا
محمد تقی نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میر عز الدین استرابادی و ملا نجم الدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه
و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو میگفت و این چند رباعی که بخاطر بود
ثبت افتاد رباعی ای ره‌زن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز در کوی
تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نه پای گریز رباعی زانم که به بزم ساده کی گردم
صبر اکنون خطش از غبار دارد سر صبر گر سوز من از خطش فزون شد چه عجب سوزنده ترست آفتاب ته ابر
ایضاً من مصحف اقدس مقدس کیشم من هیکل علوی قضا اندیشم خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد
تعویذ تو ام جدا مکن از خویشم ای روشنی چشم ز هجران بیدار ای وصل تو مرهم درون افگار

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۷۲

از هجران تو بیقرار است دلم   یکلحظه کنار خاطرم گیر قرار   القصه چون صبح صادق دمید از کشته غریبان پشته
بنظر آمد جمالخان با اعوان و انصار بقلعه در آمد و حکم کرد که اجساد غربا را بیرون برند و در صحرا انداخته متعلقان را
از کفن و دفن مانع آیند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرده اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشانید
و مجدداً بقتل غریبان و تاراج اموال ایشان و سوختن و کندن عمارات آنها حکم فرمود لشکریان و غارتگران
دست بیداد از آستین ظلم بر آورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و نوکر و سوداگر و مجاور و مسافر غریب را بزجر
تمام و رسوایی لاکلام معرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیه ایشان زده سر کسانی که بفرق فرقدان
می سود زمین سا و پایمال جفا گردانیدند و دوشیزگانی را که روی از مهر و ماه می پوشیدند موی کشان به بزم مستان
کشیدند و روز چهارم میرزا خان را از حوالی جنیر گرفته آوردند و بحکم جمالخان نخست بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند
و بعد از آن پارچه پارچه کرده بر سر بازاره آویختند و جمشید خان شیرازی را با برادرانش سید حسین و سید محمد و پسرش
سید مرتضی را بدان تقریب که با میرزا خان همداستان بودند کشته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش دادند
تا هر ذره از اعضای ایشان بجایی افتاد و مدت هفت روز یکهزار غریب در شهر و قصبات بقتل آمده اسباب و اموال
ایشان بتاراج رفت درین اثنا فرهاد خان حبشی که از امرای کلان بود از جاگیر خود آمده برخی از اجلاف و اوباش
دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرو نشست و جماعتی قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت حبشیان
و دکنیان بسبب آشنایی در شهر پنهان بودند از آن بلیه نجات یافتند   **بیت**   که داند که این
دخمه دیو دد   چه تاریخها دارد از نیک و بد   چه نیرنگ با هر دوان باخت است   چه گردنکشان را سر انداخت است
فلک نیست یکسان در آغوش تو   طرازش دو رنگ است بر دوش تو   مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه
الا سه روز بود والبقاء الملک المعبود در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز را کشت سال را بسر نبرد و همچنین مستنصر
خلیفه عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی با ترکان همداستان شد و یکسال عمر نیافت و کذالک میرزا عبداللطیف
بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و مثل میرزا الغ بیک فاضل عصر را کشت
زیاده از ششماه پادشاهی نکرد و در دکن میران حسین شاه پدر را بچنان عقوبت هلاک ساخت سال را باتمام
نرسانید

مقالهٔ سیم روضهٔ پنجم سنه ۹۵۴

نرساید **فرد** پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهانشاه بن حسین نظام شاه که در قلعهٔ لوهاگر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است و بمهمات سلطنت نمیتواند پرداخت خروج نمود جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت و برادر آنوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختری از نوایت کوکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام داشت و صلابتخان هر دو را در قلعه لوهاگر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و وارثی غیر ازآن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود هر آینه ایشانرا از قلعهٔ لوهاگر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمالخان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقبضهٔ اقتدار خویش درآورد و همت بر تربیت مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچکسال بود نیز بکیش خود درآورده خطبهٔ اثنی عشر بر طرف ساخت باید دانست که مهدویرا اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر تسعین و تسعمایه دعوی کرد که من مهدی موعودم بلسان شرع ام وچون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان قرار داده اند درو وی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است پس راقم این اوراق محمد قاسم فرشته ازآن ساکت گشته سر رشتهٔ مقصود بدست می آورد و میگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طایفهٔ مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمالخانرا خلیفهٔ خود دانسته شمشیرها زدند و جان نثاریها کردند از آنجمله در بد و حال صلابتخان که در قلعهٔ کهرله در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرد و امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند باو گرویده بقصد استیصال جمالخان متوجه احمدنگر شد و دلاور خان نیز از ملازمت ابراهیم عادلشاه داعیهٔ تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمالخان باستظهار

جماعت مهدویه همت بر علاج هر دو امر صعب مصروف داشته [illegible]یل نظام شاه او باستقبال صلابتخان شتافت
و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانیده و از همانجا باستقبال عادلشاه بیبه شتافت و نزدیک قصبه
اشتی تقارب فریقین روی نموده و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرات ننمودند و در اخر
رسل و رسایل درمیان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمالخان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون
نعل بها بدهد جمالخان بعد از اعطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید رمضان همان سال بقیه غربائی که شجاعت
فرهاد خان در قید حیات بودند و قریب سیصد کس زیاده نمیشدند پیاده و بدحال بجانب بیجاپور اخراج نمود
دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران اندولتخانه منتظم
گردانید و راقم حروف نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاور خان
بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردید و در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته تا یوم
التحریر از خاکروبان آن عتبه علیه است و در همان ایام صلابتخان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت
در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیله جمالخان قولنامه حاصل کرده از اسیر و برهانپور باحمدنگر آمده قبول خدمت
ناکرده در قصبه نیکاپور که معمور ساخته او بود ساکن شد و منتظر اجل طبیعی گردید چون در همان سال یعنی ثمان و تسعین و تسعمایه
مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام وکالت ساخته بود مدفون گردید و از وی
یک پسر موسوم بمرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر میبرد و چون خبر
جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بمسامع جاه و جلال اکبر پادشاه رسید برهانشاه را از ولایت بنگش
که مابین ایل سند و کابل است و در انجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر ارثا و استحقاقا
بتو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم امقدار لشکر که در تسخیر آن ملک در کار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند
خویش واخذ مملکت موروث توجه نمای برهانشاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن
متوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی انجا را با خود ایل و منقاد
ساخته با خود موافق گردانم و بملایمت و نرمی مملکت موروث را متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده

اوراخصت دکن فرمود و پرگنه هندیه بجاگیرش داده براجه علیخان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان مقاله سیم روضه سیم ششثه
الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن رسید در هندیه مقام کرده بزمینداران ولایت نظامشاه
و سرداران آنملک قولنامها که رسم دکن است اصدار فرموده باطاعت وانقیاد دلالت نمود و همگی اظهار
اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهانشاه ازراه گهنر وانه با معدودی چند از سوار و پیاده داخل ولایت
برار شد و جهانگیرخان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق پشیمان گشته اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل
کرده بجنگ قیام نمود و برهان شاه منهزم گردیده جفتای خان لنگ که از امرای او بود بعتبل آمد برهانشاه خسته
و بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال جمالخان و اخذ ملک موروث شده چون ابراهیم
عادلشاه و راجه علیخان در مقام اعانت اجتناب شدند از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید
و جمالخان براین اراده مطلع گشته طایفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت نمود و بعد از قیل و
قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه سرلشکر برار را با امرای آنحدود جهت مقابله راجه علیخان
و برهان شاه معین گردانند و جمالخان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادلشاهیه قیام نماید پس جمالخان بهمراه اسمعیل شاه
بجانب عادلشاه شتافته بحوالی قصبه دارسنگ با دلاورخان حبشی جنگ نموده و بسعی و شجاعت مهدویان
فدوی غالب آمده سیصد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنگ بود که روز چهارم خبر رسید
که امرای برار بسعی و کوشش عادلشاه و راجه علیخان مطیع و منقاد برهانشاه گشته در سرحد برهانپور ملاقات او نمودند
جمالخان از شنیدن این خبر در غایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادلشاه حسب الالتماس برهانشاه
و راجه علیخان تعاقب جمالخان نموده امرای برگی را مأمور گردانید که در همه جا گرد اردوی اسمعیل نظام شاه تاخته
نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد ازین سبب بسیاری از مردم جمالخان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه
رفتند و جمالخان اعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرده همچنین میرفت تا بگات روهنکیر رسید و چون مردم
برهانشاه آن گات را البته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجه لشکر برهانشاه شد بیت
کسی را که دولت برافتد ز راه … براهی شتابد که افتد بچاه
در آن راه چون آب کم بود و گرمی هوا بدرجه اعلی

اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۱۵۴

جمالخان و مردم او بسیار محنت کشیده در باب اختیار منزل حیران گشتند درین اثنا خبر رسید که در سه کروهی لشکر رنگینت
و آب فراوان دارد جمالخان بعلاج شده متوجه آنجانب گردید لیکن برهان شاه و راجه علیخان پیشتر از جمالخان بکنار
آب رسیده نزول نمودند و جمالخان و لشکرش که بامید آن آب ایلغار کرده بودند تشنه و بدحال بدانحدود رسیدند
چون آنخبر شنیده در صحرایی که از محشر نشان میداد و خشکیش داغ تشنگی بر جگر خورشید می نهاد فرود آمدند **بیت**
زمینی ز کوکردی آب تر هوایی ز دوزخ جگرتاب تر لشکر جمالخان سراسیمه باطراف و جوانب معسکر
شتافتند و در یک کروهی نخلستانی دیده بدانجا رفتند و بمقدار آب یافتند که سد رمق حیوان ناطق و صامت
شد از هلاکت نجات یافتند و جمالخان صلاح در آن دید که در همان روز بلکه در همان ساعت که اسپ و فیل و آدم
سیراب شد صف قتال آراسته معامله را مفروغ سازد و چون اعوان و انصار او بدان امر همداستان شدند بی توقف
فوجها آراسته روز سیزدهم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه روانه بجانب معسکر برهانشاه و راجه علیخان ۹۹۹
گردید و با آنکه میان هر دو سپاه چنان فاصله بود که پیک عقل را عبور از آن دشوار مینمود بزحمت فراوان
از آن بگذشت و باستظهار مهدویان فدوی جنگ را بازیچه تصور کرده برابر ایشان رفت و برهانشاه
و راجه علیخان چون چاره نداشتند صفوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان
بسیاری از افواج خصم را شکستند و نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهانشاه بر پیشانی جمالخان
آمده از پای درآمد و یاقوت خان و خداوندخان حبشی و سهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندیده باتفاق
اسمعیل نظام شاه روی بگریز نهادند و امرای برهانشاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان و خداوندخان
رسیدند بر ایشان غالب آمده سر آنهارا از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهده این حال اسمعیل نظام شاه را
در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهانشاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیلخان
قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهانشاه مبتهج و مسرور گشته راجه علیخانرا که در آن یورش در امداد
تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف کربلایی
بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته بگو مروج مذهب سر جمال گرفت هرگاه مروج مذهب

سر جمال

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۹۹

سرجمال که جیم است بگیرد تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود *

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهانشاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعه لوهاگر محبوس بود و جاگیر لایق داشته اوقات شریف بفراغت میگذرانید در آن ایام چون صاحبخان سر به بی اعتدالی برآورده امرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه متنفر شدند هرآئینه وقتی که نظام شاه دنبال صاحبخان به بیدر رفته بود جماعت فرصت یافته به برهانشاه عرائض نوشتند که برادرت دیوانه شده قابل پادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آیی سر در حلقه فرمان تو آورده از مخلصان یکجهت خواهیم بود برهانشاه با حاکم قلعه راست آمده خروج نمود و پنج ششهزار سوار در چنبر او ملحق شده چتر بر سرش مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسیده بتعجیل روانه احمدنگر شد و یکروز پیشتر از برهانشاه با سیصد کس بآن قلعه رسید و همانروز بوقت عصر بجهت دفع مظنه عوام الناس که میگفتند در حیات نیست از پس پرده برآمده بر فیل سوار شد و بشهر درآمده چون ببازار نعمت خان چاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که مرد هنرزبان و وجیه بود و بادویه فروشی اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هرچه باید حاضر است نظام شاه گفت داروئی که دیوانگی را مفید باشد داری گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیاست نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشایخ سر در گوشه کشته میخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریب خود را در غشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی میگردد برهانشاه دیوانه است که باوجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه ازین سخن خوشحال گشته بخندید و کیسه یکهزار هون باو داده از آنجا بگذشت و باآنکه بعد از هشت سال بمیان مردم درآمده بود اکثر نفران و شاگردان خود را شناخته با ایشان همزبانیها نمود و اکثر بازارهای شهر سیر نموده بقلعه رفت

۲۹۹۰

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۹۹

وصبح روز دیگر برهانشاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر مردم که به برهانشاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر پنج روز سابق فیل سوار شده از قلعه برآمد و قریب ده هزار سوار در ظل چتر او جمع آمدند و نزدیک کالاچبوتره بایستاد و صلابتخان را سرلشکر کرده با توپخانه و فیلان نامی برسر او نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت بین الفریقین جنگ واقع شده برهانشاه منکسر و منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با عوان و انصار مقرر کرد که در فلان روز که صلابتخان در دیوان خانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با پانصد بهادر یکدل و یکزبان برسر او تاخته او را بقتل رسانند و برادر منزوی دیوانه را در یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور سلطنت گردد قضا را چون وقت کار رسیده بود صلابتخان واقف گشته جمعی را که باتفاق و یکجهتی برهانشاه مشهور بودند گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهانشاه شده برهانشاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جایی و هر شب در مقامی بود بدست نیفتاده فرار نمود و نزد قطب الدین خان محمد غزنوی که در گجرات بود رفته بعد از چند روز بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آغاز سیصدی شده وقتیکه خان اعظم عزیز کوکه بطرف دکن نامزد شد بمنصب هزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم تا بالاپور رفته غارت کرد و بی نیل مقصود مراجعت نمود برهانشاه همراه صادق محمد خان برسر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعین شده از ولایت بنگش اقطاع یافت و چون پسرش در احمدنگر پادشاه شد اکبر پادشاه او را از بنگش طلبیده بدکن فرستاد و چنانکه گذشت بمقتضای من طلب شیئا جدّا وجدّ در آخر عمر صاحب تخت و تاج گردید و مذهب مهدویه که در آن ایام در عهد پسرش در اندیار رواج یافته بود برانداخت و حکم کرد که هرجا مهدوی باشد او را بقتل رسانیده مال و اموال او را سبیل سازند بنا بر آن در اندک زمانی در المملکت اثری از ایشان نماند و بروش سابق منابر و بازار از خطبه اثنی عشر زیب و زینت یافت و مذهب اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده غریبان اندولتخانه که از شامت کفران میرزا خان جلای وطن گردیده بودند باحمدنگر آمده باز آن بلده جلوه گاه ارباب کمال گردید و دلاور خان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادلشاه بجانب شهر محمدآباد بیدر گریخته بود بدرگاه وی شتافته باقطاع لایق و الطاف شایق مخصوص گردید عادلشاه را این معنی

موافق

موافق مزاج نیامده به برهانشاه پیغام داد که شرط دوستی و طریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم و در نیکی و بدی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از آن حضرت که غلام حرامخور اینده و لتخانه را در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته اید وظیفه برادری و شیوه حق گذاری منظور داشته در پاس خاطر دوستان بکوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خشنودی اینجانب باشد
مقاله سیم روضه سیم سنه ١٥٤

برهانشاه ازین پیغام برآشفته بی صبری نموده هنوز میان دوستی را استحکام نداده بود و دوست از دشمن تفرقه نکرده در مقابل آن پیغام سخنان وحشت آمیز و فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت و رفته رفته کار بجایی رسید که عادلشاه در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردید و ملا عنایت الله جهرمی را با حمدنگر فرستاده پیغام کرد که سیصد حلقه فیل که از خامی و نادانی دلاورخان متعلق بنظام شاهیه شده دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب نمایند و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهانشاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته با حضار لشکر فرمانداد با آنکه امرا در مقام نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی نهادند عجلت کرده کوچ بر کوچ بمیان ولایت عادلشاه درآمد عادلشاه او را او جوی ننهاده از بیجاپور نهضت نفرموده برهانشاه بکنار آب بیوره رسیده از آنجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندیده بصلاح دلاورخان و بعضی مقربان در همانجا دایره کرده قرار داد که الطرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا آنجا متصرف کرده و آن قلعه میان ایشان سرحد بوده و بتدریج شولاپور و شاه درک را نیز مسخر و مفتوح گرداند پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با مهندسان جا بگذارد از آب بیوره که پایاب بود گذرانید تا بجایی که قدیم الایام درانجا قلعه بود و بمرور شهور و سنین اندراس یافته بود پایه بر پایه اساس نهاده بتعجیل تمام باتمام رسانند و چنانکه گذشت بنا بر مصلحتی از بیجاپور لشکر بمدافعهٔ آن نامزد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شد و دغدغه آن بود که آب بیوره زیاده شده باین قلعه و لشکرگاه برهانشاه حایل شود و مردم عادلشاهی بجبر و قهر متصرف شوند هرآینه هنوز قلعه ناتمام بود که دروازه ها نصب کرده مشحون از توپ و ضربزن وغیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان در اتمام آن ساعی گشتند و در این اثنا دلاورخان بدان تصور که عادلشاه از عهده نمیتواند برآمد و محتاج مثل من نفر است خواست

برهان شاه بن حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٨٥٤

که قولنامه از عادلشاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق زمام حکومت بدست آورد عادلشاه این معنی را از خدا خواسته
قولنامه فرستاد و هرچند برهانشاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامده متوجه بیجاپور شد لیکن بمجرد رسیدن آنجا
خود رسیده مقید و محبوس گردید آنگاه عادلشاه بخاطر جمع رومیخان والیاس خان را با بسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت
لشکر برهانشاه نامزد فرمود رومیخان والیاسخان مزاحم قلعه نشده امرای برگی را که پنج ششهزار سوار داشتند جریده
از آب گذرانیده که تا حوالی لشکر نظام شاه را تاخته آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از
آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهانشاه رسانیدند برهانشاه از جرات و خیرگی آن جماعت برآشفت و چون بر اخلاص
امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بیوره بود ایلغار برد و قریب صبح چون
بحوالی ایشان رسید و آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنابر آنکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را
بآب زده عبور کردند و باتفاق رومیخان والیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته در آنطرف بقصد مقابله و مقاتله صفها
آراسته ایستادند قضارا همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهانشاه متعذر گشت پس از ینطرف آب چند توپ کلان
بر افواج عادلشاه سر داده چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برگی از آب
گذشته در تاخت و تاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند و بعد از آنکه مدتی برینمنوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهانشاه
ناچار گشته قلعه متحدث را باسد خان ترک سپرده مشحون از ابطال رجال کرده بند و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب
ولایت خویش پس نشست تا غله و آذوقه از ولایت نظام شاه بفراغت رسیده از محنت غله نجات حاصل شود در نیوقت
رومیخان والیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت
رسانیدن خود در مصاف نداشتند برهانشاه مضطر گردیده نورخان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود
با اکثر امرای خود بحرب سپاه عادلشاهیه مقرر فرمود و در دو سه کروهی اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود
نورخان از طعن نیزه اعتمادخان ششتری که از سرنوبتان عادلشاه بود بمعرض هلاک رسیده شکست فاحش نصیب برهانشاه
شده یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادلشاهیه درآمد و برهانشاه مخذول و منکوب گشته امرا بنظر حقارت و اهانت
در وی نگریستند و کاملخان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بوده خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهانشاه برآن اراده واقف شده کاملخان وبرادرانش را بسیاست رسانید ودکنیان
ازین مبحث بیشتر متوحش ومتنفر شده بابرهانشاه دل دگرگون کردند وبایوسف خواجه سرا که درحسن وجمال عدیل
نداشت وازجمله مقربان برهانشاه بود ساختند که هنگام شب دراثنای خواب اوراکشته اسمعیل را پادشاه
سازند برهانشاه آن خبرشنیده باورنکرد تا درشبی که خودرا بخواب ساخته بود یوسف بخیمه درآمده دست بخنجر کرد
برهانشاه برجست ودست او بگرفت وچون نهایت تعلق خاطر باو داشت خودرا نادیده ساخته ازسرخون او
درگذشت چون محمدقلی قطبشاه وراجه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی ازمردم صاحب اعتبار را مثل مصطفی
خان استرابادی وخواجه عبدالسلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند وقریب سه ماه
عادلشاه ازقبول صلح اباکرده چون مبالغه وابحاح آن دو پادشاه ازحدگذشت بصلح راضی گشت بدان شرط
که برهانشاه آنقلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبدالسلام متعهد آن
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح وشکستن قلعه یکی ازمعتمدان درگاه را بفرستند تا درحضور او مهمات
فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاهنوازخان شیرازی را که برخی ازاحوال او درذیل وقایع عادلشاهیه
ثبت افتاده نزد برهانشاه فرستاد وچون شاهنوازخان باردوی برهانشاه نزدیک شد ارکان دولت
اولوازم استقبال واعزاز بجای آورده مبتهج ومسرور گردیدند وبرهانشاه درحضور او قلعه را شکست
واثری ازان نگذاشته روانه احمدنگر شد وازحوالی پرینده شهنوازخان بعزت لاکلام رخصت معاودت فرمود
وخود بایلغار باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شکرف دانست ودرسنه احدی والف قاصد دفع فرنگان
ریگدنده شده جمعی ازامرا را بجانب بندر چیول نامزد فرمود وحکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده
وکشتیهای ایشان ازانجا بریگدنده تردد مینماید قلعه مشرف برآن بسازند وبالای برجها توپ وضربزن نصب کرده
مانع تردد فرنگان شوند وچون چنین کردند وآنقلعه موسوم بکهواله گردید عیسویان مدار تردد برشب انداخته ازجمیع بنادر
هندوستان که تعلق بعیسویان داشت طالب مدد شدند وازهمه جا مدد بایشان رسیده درآخر تبه دو مرتبه
شبیخون برلشکر اسلام آوردند وهردفعه دوسه هزار دکنی بقتل آورده فایق گشتند برهانشاه اگرچه بدل ازکشته شدن

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

دکنیان راضی بود اما بحسب ظاهر اظهار کلفت کرده فرهادخان وشجاعتخان حبشی را با بسیاری از امرای کبار که
که از ایشان ایمن ومطمئن نبود وقریب دو هزار سوار میشدند بدانجانب روانه ساخت تا مضمون این مصراع   ز هر طرف
که شود کشته سود اسلام است   بظهور رسید ازانکه از بندر روباس ودمن که مابین گجرات ودکن واقع است
انواع مدد بمردم ریکدنده میرسید بهادرخان گیلانی راسر لشکر کرده باتفاق امرای غریب علاحده بر آن بنا در
نامزد کرد بهادرخان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور یکهزار از فرنگیان خونخوار وبسیاری
از زنگیان دیوسار علم مخالفت برافراشتند وحبشیان ودکنیان که نامزد قلعه کهواله شده بودند در کشش وکوشش تقصیر
ناکرده رایت فرنگیان را نگونسار ساختند وقریب صد فرنگی ودویست نصرانی به تیغ غزا گذرانیده مظفر ومنصور گردید
وچون این خبر به برهانشاه رسید شادمان گشته بجشن وطوی اشارت فرمود ودر عمارت آئینه خانه که برهانشاه
درجنب بغداد ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت وشعرای نکته سنج عطارد فطنت و
مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند وچون المجلس من جمیع الوجوه مشابهت تام با بهشت جاودان داشت
آن شهریار قلم تکلیف از وضیع وشریف برداشته حکم فرمود که هرکس هرچه تمنا نماید مردم پادشاهی حاضر نمایند
وساقیان خورشید عذار باده حمرا المجلس درآوردند وپیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین
روح پرور ومنقلات غیر مکرر جلوه گر ساختند بعضیکه پیوسته هوای صهبا در سر وآرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف
بی بغش رغبت فرمودند   بیت   خلد عیش است درو باده حلال است حلال   بزم
شاه است درو توبه حرام است حرام   وبعضی دیگر که صوفیان پرهیزکار بودند بمغیرات حلال میل نموده
باشربه لذیذ میل کردند ومطربان باربد نوا که سرمایه نشاط وپیرایه مجلس انبساط اند بزخمه چنگ وعود وناله وسرود
ناهید را از بام فلک بدان تماشاگاه کشیدند ونغمه بربط ورباب روان چرخ کبود را برقص آوردند و
اهل مجلس در تعریف آن بزم دلکشا بسخنان دلپذیر وعبارات واستعارات هم زبانیها نمودند واز جمله
اهل نظم واقف رموز آسمانی مولانا ملک قمی این رباعی غرا بدیهه در وصف آن محفل جنت آسا
از بحر خاطر بساحل بیان آورده   بیت   آنی که جهان کرشمه نرگس تست   گنجور دولو ران

سده

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۰ ودر ماه ذی قعده همین   با طبع ملک دریچه مجلس لست   آئینه اسکندر و جام جمشید   سده مقلس لست
سال به برهانشاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب خانخانان ولد بیرمخان را با سپاه گران بولایت مالوه
فرستاده و شاهرخ میرزا پادشاه بدخشان و شهبازخان را بسلطانپور و ندربار روانه فرموده و چون
این معنی مشعر بود بر داعیه لشکر کشیدن خانخانان بجانب مملکت برار برآمینه برهانشاه عماد خان را نزد راجه علیخان
فرستاده در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثه عظیمی در ولایت چیول روی نمود و اجمالش آنست
که چون قلعه کهورله صورت اتمام پذیرفت و برج و باره اش به توپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار
استواری یافت فرهادخان حبشی و اسدخان و تاجخان و نصیر الملک و دولتخان و الق رای و دوست علی مولد
بمحافظت آن قلعه پرداخته نمیگذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه ریکدنده برسد و نزدیک بود که نصاری تلنگ آمده
جلای وطن شوند که ناگاه برهانشاه در آن ایام گرفتار نفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان
حریص گردید و حکم کرد که هر جا مستوره که شایسته خدمت پادشاه باشد خواه شوهردار و خواه غیر شوهردار در
شبستان آن شهریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهانشاه متنفر گشتند و چون شنیدند
که شجاعتخان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد او را نیز طلبیده شجاعتخان از فرستادن ابا کرده برهانشاه
برآشفته او را درون قلعه نوگلان سپرد و زنش را بجبر و قهر در حرم سرای خود آورد و اچنانکه تعریف او شنیده بود
چون پسند خاطرش نیفتاده دست بجانب او دراز ناکرده رخصت معاودت نمود اما شجاعتخان مجرد شنیدن
این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهادخان و جمیع امرای کهوره از اوضاع برهانشاه
دلگیر شدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نکوشیده در صدد آن شدند که فرجه یافته بجانب
احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهانشاه کوشند اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت
غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیده نزدیک خود بریکدنده
آوردند و در شب تار از بالای حصار کهوره بگذشته و به ریکدنده رسیده صبح روز جمعه شانزدهم ذی حجه قریب
چهار هزار فرنگی بهیئت اجتماعی متوجه آنحصار شدند و تاجخان و الق رای با قلیلی از سپاه بیرون قلعه فرود آمده

برهان شاه بن حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٩٥٤

بودند سراسیمه از خواب برخاسته بجانب قلعه روی بگریز آوردند و چون فرهاد خان از غایت دلگیری در محافظت
شل اول اهتمام نداشته دروازه بانان که هنوز تاریک بود دروازه جهت تردد مردم کشاده بودند سپاه فرنگ
که تعاقب منهزمان کرده بودند هجوم آورده فرصت دروازه بستن نداندند وازعقب تا جخان والی رای از زده زده
بقلعه در آمدند و در قتل شروع نموده فرهاد خان واسد خان وسایر مردم غوغای اهل قلعه شنیده سراسیمه از شکر خواب
صبحی بیدار شده برخاستند و با آنکه اضعاف مضاعف از فرنگیان بودند از شامت غفلت بمدافعه نپرداخته بالتمام
حیران و مبهوت ایستادند و کفار فرنگ بخاطر جمع ایشانرا مانند گوسفندان قتیل و مذبوح گردانیدند و در یکساعت
قریب ده دوازده هزار کس را شهید ساختند و قلعه کهورله را از دم شکسته توپ و ضربزن و مال و اموال را همه
متصرف شدند غیر از فرهاد خان که زخمی بود اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا شربت ممات چشانیدند
و برهانشاه آن اخبار شنفته کشته شدن آنجماعت را عین فتح دانست و پرتو التفات بر غریبان انداخته
مرتضی خان انجو و شیخ عبدالسلام عرب و احمد بیگ و قزلباشخان و خلیفه عرب و اوزبک بهادر و خواجه
امذق ماوراء النهری و غیره را بمنصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشانرا روانه بجانب بندر چیول کرده
کفار فرنگ را مستاصل سازد که ناگاه برادر عادلشاه که در قلعه بلکوان خروج کرده بود کسان نزد نظام شاه
فرستاده طالب امداد گردید و متعهد شد که چون قابض تختگاه گردد نه لک هون و دویست فیل و قلعه شولاپور تسلیم
وی نماید برهان نظام شاه طمع در آنها کرده گفت بهتر آنست که نخست آن کار بسازم بعده فرنگان رگیدند را مستاصل
گردانم پس بتاریخ ماه ربیع الاول سنه ثلث و الف از احمدنگر بجانب بلکوان روان شد و در حوالی قلعه پرنده
خبر کشته شدن برادر عادلشاه شنیده در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت و غصه علاوه کلفتهای
دیگر گشته بر بستر ناتوانی تکیه فرمود عادلشاه که از نهضت او جهت امداد برادرش شهزاده اسمعیل خاطر آزرده بود
بامرای سرحد فرمانداد که بولایت برهانشاه درآمده در نهب و غارت تقصیر نکنند برهانشاه بانیکنادری راجه
کرناتک ساخته قرار داد که شما از انطرف لشکر کشیده قلعه بنکاپور متصرف شوید و ما ازینطرف لشکر بر قلعه
شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجه کرناتک چون قبول این معنی نمود برهانشاه در غره جمادی الاولی

سال

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

سال مذکور مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبد السلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده هزار سوار بمدافعه امرای برکی و خراپی ولایت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز ازین مرض شفا یافته از تعاقب با لشکر برار بدان صوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوزبک بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر ساخته بمقابله امرای برکی پیشتر فرستاد قضارا درین جا نیز لشکر برهانشاه شکست فاحش یافته اوزبک بهادر کشته شد برهانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاجش بنوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانیده اسمعیل را بنابر آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از بهم گذرانید اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان آوازه انداخت که برهانشاه فوت شد و اشارت کرد بطریق زمان جمالخان جمیع غریبا برا کشته اسباب و اموال ایشان تاراج کنند مرتضی خان بر آن آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته بتعجیل خود را به برهانشاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهانشاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبد السلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و اخلاصخان بعد از تفریق غریبان وافروختن آتش فتنه مهمات را بکرو کرده بقصد استیصال برهانشاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمدنگر رفت برهانشاه جمعی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد و چون او را در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر و آفتاب گیر وا تاثه سلطنت با براهیم ارزانی داشته در آنروز در همایون پور که بنا کرده خونزه همایون والده او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاصخان صفی همچو قلب خود متزلزل و نا راست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای مشهود

بیت
با ولینعمت ار برون آیی ‌ ‌ ‌ گر سپهری که سرنگون آیی

بعد از حرب صف شکسته و بدحال بجانب پرنده گریخت و برهانشاه مظفر و منصور بقلعه احمدنگر تشریف بردند چون در آن معرکه تعب و مشقت بسیار

قرین او گردیده بود روز دیگر که هیجدهم ماه شعبان سنه ثلث و الف باشد طایر روح پر فتوحش باشیان جنان پرواز نمود ۱۰۰۳
بقا بقای خداست و ملک ملک خدای مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری مقاله سیم روضه سیم
ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهانشاه مزین گردانید و در انجا داد شاعری داده اکثر مردم سنه ۱۰۰۴
شعرا و عقلا و صاحب طبع آنرا می پسندند

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجوی دکنی که اتابک برهانشاه بود بموجب وصیت بامر وکالت قیام نموده پسران و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم گردانید و اخلاص خان مولد با وجود چنان حرام خوری که مقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرد کسان فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو و قولنامه گردید ابراهیم نظام شاه و میان منجو از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه مرسول داشتند او باحمدنگر آمده جماعتی از حبشیان و مولدان از دست گرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیگری باخلاص خان گرویدند و هر کدام صاحب داعیه شده به بزرگی دیگری سر فرو نمی آوردند بنا بر آن مهمات سلطنت بیرواج مانده هر کسی راهوایی و هر ناکسی رارایی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و گزاف گشوده گاه متعهد مقابله لشکر اکبر پادشاه میشدند و گاه متکفل مدافعه امرای عادلشاه میگشتند و سبب ایلچی عادلشاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید جهت صلاح دولتخانه نظام شاه و گوشمال و تادیب بی ادبان ازبیجاپور متوجه شاه درک گردید رای اخلاص خان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد شتافته با عادلشاه محاربه نمایند و میان منجو این رای نپسندیده گفت خیل و حشم ما بی سامان و بی سرانجام اند و امرا چنانکه باید مطیع و منقاد پادشاه نیستند مناسب آنست که حاجبان تحف و هدایا نزد او برده صلح نماییم و بخاطر جمع

بملک

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بملک و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاصخان که مرد لا ابالی یعنی
ولایعقل بود قبول آن نکرده در لشکرکشی بجانب شاه درگ اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود
میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه و غیره متوجه آنطرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت اتمام حجت
یکبار دیگر بزرگانرا جمع ساخته گفت که عادلشاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی
بملک ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا بتحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح
گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی در آمده بساط قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه
که در شرب خمر افراط نموده یکلحظه هشیار نمیبود چون خواهش طبیعت اخلاصخان و اعوان او در جنگ دید گوش
بسخن میان منجو ناکرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادلشاه بود و در سرحد خود
اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال بود
صحبت را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است
و مع هذا جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست
داده التماس مینمایم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال درین ماه حرام جنگ را موقوف داشته
وقت را باو بسپارند شاید ما را فرصت شده او را به نصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون در میان
سوگند بعادلشاه داده بود حمید خان قبول این معنی کرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست
او در تک گروهی فرود آمد و نظام شاه چون آنجا رسید و حمید خانرا در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را
حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود آنروز در آنجا نزول نمود و در آنشب میان منجو و تابعان او هر چند فسخ جنگ میخواستند
که خاطرنشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامد روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بر آن مطلع
شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین
مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران و یکه جوانان تکاور را بجلوه در آوردند و بشمشیر و خنجر زمین جنگگاه را
بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت در آمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال آلات

مقاتلهٔ ابراهیم و [illegible] سنه ۱۰۰۴

حرب پرداخته آثار بیرحمی ظاهر ساختند **بیت** سپاهی چو فیلان آشفته مست همه نیزه و تیغ و خنجر
بدست بنوک سنان و به تیر خدنگ ربودند از روی خورشید رنگ در آنروز امری عجیب و غریب
روی نموده میمنه نظام شاه میسره عادلشاه را در هم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و چون اعتقاد طرفین آن بود
که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد
متجاوز نبود با معدودی چند از فیلان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیلخان خواجه سرا و مقصود خان ترک سحنه فیل
با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان به ابراهیم نظام شاه گفتند که ما در غایت قلتیم و فوج
خصم در نهایت کثرت صلاح در آنست که از معرکه بگوشه رفته چون امرا ملازمت شتابند بمدافعه این فوج شتابیم
ابراهیم نظام شاه باین معنی راضی نشده بکیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتله سهیلخان
شتافت و در حملهٔ اول بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادلشاهی از اسپ افتاده وداع جان شیرین کرد و سامان
ستیزه کار خود را ساخت سهیلخان جسد او را در پالکی گذاشته حکم کرد که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده
چون شب در میان آمد همچنان سواره آن شب را بپایان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسره عادلشاهی رفته
غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هر کدام بطرفی گریختند و
سهیلخان روز دیگر توپخانه نظام شاهی را متصرف شده بعادلشاه رسانید و میان منجو پیشتر از همه کس خود را بقلعه
احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظام شاه است از دولتاباد طلبیده چتر بر سر او کرد
و شهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعه جوند بجنیر فرستاده محبوس گردانید و مدت
پادشاهی او چهار ماه الا دو روز بود *

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر *

چون اخلاصخان و دیگر سرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را پژمرده ساختند میان منجو
بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را بتصرف درآورده اخلاصخان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار نگذاشته

راه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۴ انجمنی ساخت و در باب تعین پادشاه قرعه مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر بلقیس زمان چاند سلطان
بجانب بهادر شاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده بهمگی بسلطنت او راغب و مایل گشتند و منجو
و بعضی امرای دکنی از صغر سن بهادر شاه که در آن مدت یکساله و هفت ماهه بود اندیشه کرده قبول این معنی ننمودند و گفتند

بیت
جهانبانی و پایگاه قوی   کلاه کیانی و کیخسروی
کسی را سزد کو بهنگام جنگ   شتابد شتاب و بماند درنگ

امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو
گذاشتند و با میان منجو همداستان شده لوازم عهد و پیمان درمیان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرابادی را
که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میرسامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعه جوند جیر فرستاده احمد شاه
بن شاه طاهر را بشهر احمدنگر آوردند و روز عید اضحی سنه ثلث و الف او را بپادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر ۱۰۰۳
خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادر شاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش
می یافت بزجر و تعدی در قلعه جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه
از خاندان نظام شاهی نیست اخلاصخان و امرای حبوش از کرده خود پشیمان گشته درمقام عزل او شدند و توضیح
این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران درگذشت حسین نظام شاه
ولیعهد گردید و برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت
موروث را موجب هلاک دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید
در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده
بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بمملکت
موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابتخان
بتجسس و تفحص احوال او شده شرایط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده
لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش و اجامره برو جمع آمده فتنه انگیزند
هر آینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد و دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بوجهی میشناختند

احمد شاه بن شاه طاهر

۳۱۰۱

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

باگره نزد برهانشاه ثانی که در آن اوان ملازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل وشمایل آمده میگوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه عمر سلطان محمد خدابنده در احمدنگر صرف شده است یقینکه کماهی حالات او بر آن حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه معلوم باشد اعلام بخشند تا بندکان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهانشاه جواب داد که حیات سلطان محمد خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او ذکور و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من روزگار بسر میبرند اگر شخصی بنابر غرض خود را همنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی مینموده باشد محض غلط و عین افترا است صلابتخان و سایر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی سلطان محمد خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی درگذشت از او پسری موسوم باحمد باقی ماند که منجو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاصخان و سایر امرای حبشی و مولد بر سر همین مقدمه از منجو برگشته در آخر ماه مذکور در میدان کالاچوتره صف قتال آراستند میان منجو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی هفتصد سوار بمدافعه خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم بوقوع انجامید و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند در آن اثنا از جانب حبشیان توپها که بجانب قلعه سر میدادند گلوله بر چتر احمد شاه خورده ولوله و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبه اعدا مشاهده کرده پای از میدان کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاصخانیان متزاید گشت و بمحاصره قلعه پرداخته از اطراف و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولتاباد فرستادند که آهنگ خان حبشی و حبشیان مولد را که از زمان برهانشاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهاندار دولتاباد اعانت کرده ایشان را روانه نمود و بنابر آنکه تهاندار جوند بهادر شاه را بحکم میان منجو بحبشیان نمیداد اتفاق کرده نیز ایشان طفلی مجهول النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بدودمان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب ده دوازده هزار سوار جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه

سلطان

مقاله سیم روضه سیم

بسلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته بگجرات فرستاد و التماس قدوم نمودند و شهزاده بنابر آنکه از جانب پدر به تسخیر
دکن مامور بود و انتظار فرصت داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر شد لیکن هنوز عریضه بگجرات
نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب و اقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از غلاف برآوردند
و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده در اسباب از خود بتقصیر راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهدهٔ
این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت نمودند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته به منجهو پیوستند و او باین لطیفه
غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمد و روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع ۱۰۰۴
والف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست و پادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از
مطالبه قدوم سلطان مراد پشیمان گشت و در این اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان
و راجه علیخان حاکم خاندیس بشاهزاده مراد ملحق شده با سواری سی هزار سوار مغل و راجپوت و افغان تمام یراق
بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجهو که از طلب ایشان نادم بود قلعه احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون
و مضبوط ساخته بانصارخان که از جمله انصار او بود سپرد و چاندبی بی سلطان چون میل رفاقت او نداشت
او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاه داشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کومک از عادلشاه
و قطبشاه همراه احمدشاه بجانب قلعه اوسه رفت و زبیره ملکات طهارت و پرهیزکاری چاند سلطان
همگی همت بر مدافعه لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا انصارخان که از انصار میان منجهو بود با خصم زبان
یکی کرده قلعه را بایشان دهد هرآینه محمدخان بن میان محب الله دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور ساخت
که دفع او نماید و محمدخان در قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانیده همان روز غایبانه در شهر و قلعه خطبه بنام
بهادرشاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیرخان حبشی را که فرزندان او چون اولاد کودرز و گشواد زیاده از هفتاد
تن بودند با افضل خان تفرشی و دیگر مردم کارآمدنی بقلعه درآورد و چون روز بیست و سیم ماه ربیع الثانی سال مذکور
سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روی نهد از جانب شمال احمدنگر
نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاشجوی بزم جنگ قدم جرات در میدان کالاچبوتره نهادند اهل حصار

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۴

بفرموده چاند بی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و چون روز باخر رسید شاهزاده مراد و سپاه مغل همگی در باغ هشت بهشت که ساخته برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند

بیت

دگر روز کین شهسوار سپهر   برافراخت رایت برافروخت چهر
برآمد برین خنگ زیبا خرام   برآورد رخشنده تیغ از نیام

شهزاده جمعی را بمحافظت شهر برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام شاه ثانی بود فرستاده در استمالت متوطنین آندیار کمال التفات بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان بگوش ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول مغلان کردند و روز دویم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپهسالار خانخانان و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپور و راجه جگنات و دیگر امرا که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچل و النگ میان خود قسمت کردند و در بیست و هفتم آنماه بوالفضول کینه جو شهباز خان کنبو که بستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری بیفرمان شهزاده با لشکر کثیر ببهانه سیر و گشت سوار گشت و آن غارتگر خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود و در یکطرفة العین تمام منازل و مساکن احمدنگر و برهان آباد هیچ خانه بوبکریائی اثر معموری نماند و چون در مذهب تسنن کمال تعصب داشت خواست که مکان محبان اهل البیت که بلنگر دوازده امام مشهور است غارتکرده ساکنان انجا را بقتل آورد شاهزاده و خانخانان بر آن مطلع شده او را از جر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلایق احمدنگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاه در آنمدت سه فرقه شدند و هیچکس مطیع یکدیگر نبودند اول میان منجو که احمد شاه را پادشاه دانسته بجانب سرحد عادلشاه نشسته بود دویم اخلاصخان حبشی که در حوالی دولتاباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقه اطاعت درآورده بود سوم آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت داشت شاه علی بن برهانشاه اول که عمرش قریب بهفتاد

رسیده

رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاصخان مقاله سیم روضه نیم سنه ۱۰۰۴
جرات ورزیده باده هزار سوار اطرافی از دولتاباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولتخان لودی را
که روی رزمه سپاهش بود با پنج ششهزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت
ایشان وثوق تمام داشت بدفع او نامزد نمود و در کنار آب گنگ دولتخان را با اخلاصخان ملاقات واقع
شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم
رسانیدند و از همانجا بجانب قصبه پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را بستر عورتین
محتاج ساخته باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان منجو
سرگران بود باهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان و شجاعان را جهت محافظت حصار و مدافعه خصمان
که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده
متوجه احمدنگر شده و چون بشش کروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار
فرستاد تا اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط و امعان درآورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم
رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالی است و هیچکس از امرای مغل
بمحافظت آنصوب قیام نمینماید بنابران آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی بره نموی
جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت و از نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای
ملاحظه حصار و تاکید مورچل والکای سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت کننده
خالی دیده نگاهبانی آنطرف بخان خانان رجوع فرموده و او در همانروز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در
جایگاه مذکور نزول نمود و آهنگ خان از آن کیفیت خبردار نبوده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیاده توپچی
در شب تاریک بدانجا رسیده و غفلت آنجماعت را غنیمت دانسته دست بشمشیر بازید بیت
ز شمشیر خونریز آشفتگان شبیخون در آمد بشب خفتگان شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی
که بگشاید از خنده لب ز بس کابر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون خانخانان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

با دویست سوار تیر انداز که بهره او میداشتند ببام عمارت عبادتخانه برآمده به تیراندازی مشغول شد و دولتخان لودی که سیر شمشیر او بود هشیار شده با چهارصد جوان نامدار افغان خود را باو رسانیده هنگامه کارزار گرم گشت و از طرفین داد مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان پیرخان نیز با ششصد بهادر رستم آثار بمیدان رسیده دست بشمشیر و نیزه مشغول بحرب گردید و آهنگ خان بیش از آن ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی از تهمتان دکنی که عدد ایشان بچهارصد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن ابا نمود و چند روزه حیات را غنیمت دانسته با باقی لشکر دکنی از همانراه که آمده بود معاودت نمود و دولتخان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس را به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی احمدنگر و استیلای طایفه مغلیه بر خاشجوی بدار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثه متواتره و متوالیه نزد عادلشاه رفت هر آینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیلخان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنجهزار سوار روانه شاه درک گردانید و میان منجو باتفاق احمد شاه و دیگر امرا و اخلاصخان با اعوان و انصار این خبر شنیده بسهیلخان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنک شده با پنج ششهزار سوار و پیاده بسپاه از جانب محمد قلی قطبشاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درک بسمع شاهزاده مراد رسید از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق درمیان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار کنکاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن باید خود در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده آن رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب و آمد و شد قلعگیان نزد سلاطین دکن بمثابه در سند بواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده وغیره پنج نقب نزدیک قلعه رسانیده بیخ دیوار و بروج آن توام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که

که از لیالی اربعه و لیلة الرغایب بود نقبها را با باروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۵۵۴
بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آنها افکنده قلعه را بپرانند قضا را خواجه محمد خان شیرازی
که در لشکر شاهزاده میبود از باب ترحم در آنشب تا خود را بمردم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب واراده
سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن
و شکافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بدر
کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان نمیخواستند که فتح بنام خانخانان شود
بیوقوف او سلح گردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده
فرصت ندهند و بحصار درآیند **بیت** دلیران بمیدان کین تاختند سر و تن ز خود و زره ساختند
ز جوشن شد آراسته یال و دوش شد آرایش هند که جبه پوش ز هر سو یکی دجلهٔ موج
ریز روان شد بسوی محیط ستیز و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل
و علم نزدیک الحصن حصین رسیدند باتش زدن نقبها اشارت فرمود و در وقتیکه اهل حصار نقب سیوم که بزرگ
ترین نقبها بود شکافته در تهیه برآوردن باروت بودند که ناگاه دود فنا از آن نقب ها و یه آسا برآمده شعله بلا در
دیوار آسمان نهاد افتاده یکبار اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای
درآمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقه سبعا شدادا بود برآمد تو گفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار
از جای درآمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد **بیت** چو شد آتش تیز ریزان
شرار فرو ریخت از یکدگر انحصار خلل یافت انکوه زان زلزله گسسته شد آن آهنین سلسله شد آن صور
غارتگر زندگی سرافیل را داد شرمندگی شد آن لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
زمین گفتی از یکدگر بر درید سرافیل صور قیامت دمید بخندق فرو ریخت آن شهربند بدریا درافتاد کوهی بلند
جمعی که نزدیک اندیوار بشکافتن نقبها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و برخی که دورتر بودند
مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

چون رخنه را چنان مشاهده کردند فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و رخنه را خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار پرداختند فاما بحسن سعی آن عفیفه مریم خصال که

بیت

فروغ نعل سمندش هلال غرهٔ دولت مثال سایه چترش سواد دیده کشور هزار بار بروزی شکسته ازره تمکین شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشه سنجر زعصمتش نکشیده شمال گوشه برقع زعفتش نگرفته خیال دامن معجر

المختص بعنایت الملک المنان چاند سلطان بمجرد اطلاع بر آن واقعه هولناک برقع پوشیده سلاح جنگ در بر کرده پا برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپرده عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت سوار دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان وغیره ناچار گشته از گوشه و کنار که مخفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنا بر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان وسایر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوارها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی در آن رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعبتر از آن تصور نتوان کرد واقع شده چون بتقویت و دلدادن آن شیره زن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دوسه هزار بان و ضربزن و تفنگ و تیر سر میدادند و بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید

بیت

چو باران نیسان بهنگام جنگ ببارید ازان باره سنگ و خدنگ
تو گفتی شد آن باره ابر مطر تگرگش همه سنگ و بارانش تیر
ز پیکان چنان آتشی بر فروخت که پر ملک بر فلک زان بسوخت

هرچند لشکر مغل از ثلث آخر روز تا وقتی که مهر عالم افروز را دل بر گشتگان و سوختگان معرکه سوخته در حصار زرنگار مغرب مخفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشته اثری بر آن مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست ازین رهگذر شهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته بدانشب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین گشاده انصاف دادند که غایت

تهور

تهور و شجاعت همین است که آن شیر زن فرخنده نژاد بظهور رسانید و از آن تاریخ نام آن بلقیس زمان که پیش از این مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
مسمی بچاند بی بی بود بعد از آن مشهور بچاند سلطان گردید الغرض چون پرده شب میان دو جنگجو حایل بود چاند سلطان
همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرهاد آهنگ آن رخنه را بگل و سنگ موازی دو سه گز
بلند گردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیلخان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند
نوشته و شمهٔ از غلبه اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه در آن درج فرمود اتفاقا جاسوسی که حامل این نوشتها بود
بدست مردم مغل گرفتار گشته او را بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی بسهیلخان نوشتند
که مدتیست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع گردد و هرچند زودتر بیایند بهتر خواهد بود و آن
کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیلخان رسید و
بر مضمون آن مطلع گردید همان ساعت کوچ کرده بسرعت هرچه تمامتر از راه کوهستان مانک دون متوجه
قلعه احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجه اعلی رسیده و اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن
آن خبر شهزاده و سایر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بر آن قرار گرفت
که درینوقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح در میان آورند باین نهج که آن علیا حضرت
ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت بر طبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی
که از قدیم الایام تربیت یافته و برگزیده دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه
مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند
لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره تنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود
و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل چیتوره دولتاباد در اوایل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیلخان سرلشکر
عادلشاه و محمد قلی سلطان سرکرده سپاه قطبشاه و میان منجو با احمد شاه باتفاق در همان دو سه روز
باحمدنگر رفتند میان منجو خواست که احمد شاه برنهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و آهنگخان احمد شاه را
از قلعه بیرون کرده دروازه بر روی میان منجو بسته جمعی را نزد تهاندار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۳

شاه مقتول را نزد خویش خواند و درون قلعه خطبه بنام او خواننده آنگاه خان و سایر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجو در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد ابراهیم عادلشاه مرتضی خان دکنی را که عمده امرای درگاهش بود با چهار هزار سوار تعجیل باحمدنگر فرستاده بمیان منجو پیغام داد که درینوقت چنین آرزوها موجب زیادتی خلل ملکست باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیلخان به بیجاپور آیند تا احوال بنجا طرآورد آنچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجو که مرد عاقل بود از فرموده عادلشاه تجاوز ناکرده همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین عادلشاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم خود کرده باقطاع لایق سرافرازی بخشید و میان منجو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داد بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب هشت ماه بود

ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظامشاه ثانی

بر ضمایر انجم نظایر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر گردانید محمد خان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم و عادتست در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت و رایت استقلال خود را بهوا برافراشته آهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهده این اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی بعادلشاه گردیده و باو پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی دستی در کمین نشسته و نفران این دولتخانه رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال این جماعت نکوشند عنقریب بقیه این مملکت نیز بتصرف اکبر پادشاه خواهد رفت عادلشاه باز در مقام اعانت شده سهیلخان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خشنودی چاند سلطان در آن باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه خمس و الف بار دیگر باحمدنگر رفت و محمد خان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۴

در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیلخان بتجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه
اوقات صرف آن نموده در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کومک
شد و مردم قلعه بر المعنی مطلع شده بالتمام از و برگشتند و او را مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان
آهنگخان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد بر و کرده پیشوا و وکیل السلطنت ساخت و سهیلخان را مخلع گردانیده
باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و او در اثنای مراجعت چون بحوالی راجاپور که بر کنار گنگ
واقعست رسید شنید که امرای اکبری قصبه پاتری و غیره که خارج مملکت برار است نقض عهد نموده متصرف شدند
بنابر آن در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل بر حقیقت احوال بعادلشاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان
و آهنگخان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کومک
و جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادلشاه بر نسبت سابق سهیلخان را سپهسالار ساخته
بمحاربه مغل فرمان داد و قطبشاه نیز پیروی عادلشاه کرده مهدی قلی سلطان را با لشکر تلنگ نزد سهیلخان فرستاد
و از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون بقصبه سون پت رسید توقف کرده
در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپهسالار مغل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر
آورده باحضار لشکر فرمان داد و خود بیلده شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون
میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خان را در شاهپور نگاهداشته باتفاق
سایر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری باموازی بیست هزار سوار کارگذار متوجه رزم دکنیان گردید
و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده و دور لشکر حفر خندق کشیده قریب پانزده
روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرده و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح و طور در آمد
۱۰۰۵ و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز هجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ
صفها آراست لیک وقت عصر تلاقی فریقین واقع شد و سهیلخان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان
و راجه جگنات راجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار بها در مستهلک گردانید و بنابر آنکه

بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۵

امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی انهزام نهادند سهیلان مقابله و مقاتله دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسره سپاه مغل حمله آوردند و بنوعی در هم شکست که از معرکه جلوریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در صدد آن شد که شهزاده را برداشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقه لشکر همچنان در معرکه پای تهور استوار ساخته با قلیلی از سپاه در آنشب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بجز سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادلشاه بالتمام جهت غنایم درسانیدن آنها بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیلان هر کدام باندک مردمی بفاصله یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک عذار سر از دریچه خاور برآورده سپاه هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستادند مقصود خانخانان آن بود که سهیلان حرف صلح مذکور ساخته بنوعی از همدیگر جدا شوند لیکن سهیلان بوسوسه بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید و او نیز ناچار اعلام قتال برافراشت بعد از ایقاع حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزیده سهیلان بجانب شاه درگ شتافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال ابتر باحمدنگر و حیدرآباد رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان بعد از این فتح بزرگ جمعی را بمحاصره قلعه پرناله و کاویل که معظم قلاع مملکت برار است تعین نموده خود در قصبه جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد بتحریک صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود بخانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنست که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف درآوریم خانخانان جواب داد که مقتضی وقت و صلاح در آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما حقه بقید ضبط درآید متوجه جاههای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار رنجش و کدورت فرمودند

مقاله سیم روضهٔ سیم
سنه ٩٥٤

فرمودند بدان تفصیل که در واقعات اکبرپادشاه رقم زد کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان
عرایض شکایت آمیز باکبرپادشاه نوشتند اکبرپادشاه خان خانانرا بحضور طلبید و شیخ ابو الفضل را سپهسالار دکن
گردانید و میرزا یوسف خانرا شریک او ساخت و خانخانان در شهور سنه ست والف متوجه درگاه شد
آهنگان فرجه یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورده آن مهد علیا را
در یکی از قلاع محبوس سازد و خودکوس انا و لاغیری نوازد و وی بر بعضی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی
الغایت کوشیده دروازه بر روی آهنگان ببست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری
میکرده باشد آهنگان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات بین الفریقین
جنگ واقع میشد و عادلشاه حجاب فرستاده هرچند سعی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید
بهیچ وجه این معنی صورت نه بسته استقلال آهنگان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم
برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبه
بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبرشاهی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خواجه شش کروه استقبال کرده
مقابل الجماعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و بزحمت فراوان و انواع تعب خود را بقصبهٔ بیر
رسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبرپادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کومک نفرستادن شیخ ابو الفضل
فهامی و سید یوسفخان همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبرپادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری
چنانچه باید و شاید از عهده سپهسالاری دکن بیرون نمیتواند آمد لاجرم از سر گناه او درگذشته عازم آن گردید
که باز او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپهسالار دکن سازد اتفاقا در آن آوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام و مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلده شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق
پیوست و اکبرپادشاه دکن را بشهزاده دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید
و هنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابو الفضل و میرزا سید یوسف خان در شهور
سنه ثمان والف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و آهنگان نزاع

بهادرشاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

ونفاق بسیار است خود بمحاصره قلعه آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانانرا بتسخیر احمدنگر فرستاد و آهنگخان
حبشی که پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه دهنه گهات جیتور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعه احمدنگر
برخاسته متوجه آنجا شد و چون شاهزاده و سایر امرا بر آن واقف شده بجانب قریه معموری که صحرای وسیع
بقصد احمدنگر روان گردیدند آهنگخان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده پی آنکه مقید
جنگ شود یا آنکه باحمدنگر رفته از بهادرشاه و چاند سلطان خبر گیرد مقنعه عجز بر سر گذاشته بجانب جنیر گریخت
شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعه احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره نمودند و مورچالها
بر دم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا شید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند
و سرکوبها ساخته چون مشرف بر آن شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان بجیته خان خواجه سرا که درون
قلعه بود گفت آهنگخان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شامت
آن اکبر پادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت جیته خان گفت
که گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هرچه رای صواب نما اقتضا نماید حکم شود تا بر آن عمل نمایم چاند سلطان
گفت صلاح در آنست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نمائیم و بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته
همراه بهادرشاه بجنیر برویم و در آن صوب بوده منتظر لطیفه غیبی باشیم جیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر
آورد که چاند سلطان با امرای اکبر پادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد و کنیزان بدرون
حرم سرا در آمده آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت
اکبری چون در همان زودی نقبها مستعد شده دیوار حصار را بر انداخته بقلعه در آمدند و طفلان و زنان جوانرا
اسیر کردند و جیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر و مردان و زنان و غنی و فقیر سوای بهادرشاه
همه را بقتل رسانیدند و شهزاده دانیال نقود و جواهر و نفایس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را
بمعتمدان سپرده و بهادرشاه را اسیر کرده نزد اکبر پادشاه به برهانپور برد و در آن اوان قلعه آسیر را نیز اکبر پادشاه
مسخر و مفتوح گردانیده دکن و خاندیس را بشهزاده دانیال ارزانی داشته چنانکه در وقایع خدیو جهان پناه

ابراهیم

ابراهیم عادلشاه نوشته روانه دار الخلافه شد و امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته چند گاه قلعه پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا غایت تحریر در قلعه گوالیار محبوس است سه سال و چند ماه بود * مقالهٔ سیم روضهٔ ششم

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل و حشم نداشتند بیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند و تا یوم التحریر تتمه سلطنت نظام شاهیه از آسیب سپاه مغل محفوظ داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسخ قصبه بیر و چهار کروهی جنوبی احمدنگر و بیست کروهی دولتاباد و بندر چیول متصرف شد و دیگر راجو دکنی و او دولتاباد را شمالاً سرحد گجرات و جنوباً شش کروهی احمدنگر بتصرف خویش در آورد و هردو بحسب ضرورت اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعه اوسه را با چند قریه جهت اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هریک ازین دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب ساخته ممالک او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود و بایکدیگر صفایی نداشتند و خانخانان این معنی فهمیده مردم خود را مامور ساخت که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده در سنه عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهانهای مغل را برداشته ممالک خود را از تصرف ایشان برآورد و خانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیه شجاعت و تهور اتصاف داشت با پنجهزار سوار انتخابی بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و در حوالی قصبه ناندیر میان ایشان بعد بقرب مبدل شده یکی جهت بلند نامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب بتعبیه سپاه متوجه گردیدند و در غایت شدت و خصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط مردمی و مردانگی بجای آوردند و با گرز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی همدیگر شکسته جداول خون روان ساختند

بیت

در آن رزمگه فتنه شد بلند ... که رحمت نیامد بغیر از گزند

نهان گشت از سختی آن مصاف ... مروت چو سیمرغ در کوه قاف

مقاله سیم روضه سیم

سم بادپایان شده فرق سای سرکشان مانده در زیر پای بعد ازانکه از طرفین جمعی کثیر از ارواح پرداختند اقبال اکبر پادشاهی کار خود کرده عنبر زخمهای کاری برداشته در معرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص و فدوی او بودند هجوم آورده او را سوار کرده از میدان بیرون بردند عنبر باز در صدد فراهم آوردن لشکر شده جهت محافظت ممالک خود از تکاپوی باز نیامد و خانخانان چون شجاعت و مردانگی او بخاطر آورده بود و میدانست که باز در فکر لشکرکشی است هر آینه در مقام صلح شده عنبر نیز بنابر آنکه عدم اتفاق راجو دکنی با خود فهمیده بود بلکه آن معرکه را تحریک او میدانست مصالحه را بهترین شقوق دانسته بخانخانان ملاقات نمود و حد و حدود ولایت طرفین قرار داده لوازم عهد و پیمان درمیان آورده بجای خود مراجعت کرد از آن تاریخ تا این زمان نقض عهد و پیمان واقع نشده عنبر نسبت بخانخانان در کمال اخلاص و اعتقاد سلوک مینماید و در همان اوان تینک رای کول و فرهاد خان مولد و ملک صندل خواجه سرا و بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظام شاه پیوستند و او را بر دفع عنبر عازم و جازم گردانیده در حوالی قلعه اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان خود بدانحدود رفته و با نظام شاه مقابله نموده غالب آمد و تینک رای را زنده اسیر و دستگیر ساخته مقید گردانید نظام شاه باتفاق فرهاد خان و ملک صندل که عمده امرا بودند مضطرب گردیده با عنبر صلح کردند و عنبر بنابر آنکه میخواست قلعه
پرنده را بتصرف خود درآورد هر آینه با نظام شاه در اواخر ماه ربیع الثانی سنه اثنی عشر و الف بجانب قلعه شتافت ۱۰۱۲
و تهانه دار القلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود بنظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته درون قلعه جا میدهم اما عنبر را که با خانخانان ملاقات کرده نوکر اکبر پادشاه شده برو اعتماد نمیکنم و بقلعه در نمی آرم عنبر گفت چون من از غدر تینک رای و فرهاد خان و ملک صندل ایمن نبودم بنابر صلاح وقت بخانخانان ملاقات کرده بحسب ظاهر با ایشان گشتم اما از صمیم قلب از جمله غلامان نظام شاهم و میخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده در حفظ سلطنت ایند و دمان مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول ناکرده ابواب حرف و حکایات مسدود ساخت و عنبر از بیم آنکه مبادا نظام شاه عند الفرصه بقلعه درآمده منجهن خان بآن مستظهر گردد او را گرفته بموکلان سپرد و فرهاد خان و ملک صندل از گرفتن نظام شاه دلگیر گشته خود را بپای قلعه رسانیدند و منجهن خان

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۱۰۱۳

بآن اهتمام گردیده قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید و بنابرآنکه پسر منجهن خان موسوم بسونا خان بی اعتدالی
کرده بزن و فرزند احشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده ویرا بکشتند منجهن خان توقف خود صلاح
ندیده جریده از قلعه بگریخت و همراه فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا بعادلشاه برده ملازم او گشتند
قلعگیان روش منجهن خان پیش گرفته چندگاه در حصار متحصن گردیدند و در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته
موکل نظام شاه را دور نمود و چتر بر سر او گرفته با جمعی از مخصوصان در آن قلعه مسکنش داده خود با خیل و لشکر بیرون
۱۰۱۳ شتافت و در محرم سنه ثلث عشر و الف شهزاده دانیال از برهانپور جهت استقبال پالکی دختر عادلشاه از راه
ناسک و دولتاباد متوجه احمدنگر گردید و جمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته
بملازمتش شتابد و همان مملکت را اقطاع یافته بازگردد راجو اعتماد بر عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین
شده قاصد استیصالش گردید راجو اعلام جرات افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی درآمد و اگرچه مرتکب جنگ
صف نشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان
نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده ازو کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را بوی رسانیده
باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقصی ممالک خود
رفت و چون شهزاده و خانخانان باحمدنگر رفته مصحوب پالکی عروس برگشتند و در ظاهر قلعه پتن کنار نهر گنگ
لوازم جشن و طوی عروسی بجای آوردند و خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را
نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو بقلعه پرنده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد دفع
عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان
نزد خانخانان فرستاده طالب کومک گردید خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیگ
مقطع ولایت بیر بمدد او بتعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال گشته راجو را بجانب دولتاباد منهزم گردانید
و چون سلطنت دکن بر شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در انمدت خانخانان در
برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد انتقام بجانب دولتاباد بر سر راجو لشکر کشید راجو

مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

مقاله سیم روضه سیم شش‌شش

درین کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهانپور فرستاده التجا بخان خانان آورده از کومک خواست خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن خود را در آن بلده صلاح نمیدانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولتاباد شتافته شش ماه در میان لشکر عنبر و راجو حایل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احد هما غالب گردند عنبر چون خانخانانرا در حمایت راجو صلب دید بگفته او با راجو صلح کرده بحوالی پرنده شتافت و خانخانان بجانب پور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو را دفعه اولی هم از فتنه انگیزی مرتضی نظام شاه میدانست در صدد آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر را از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنا بر آنکه ابراهیم عادلشاه برین معنی راضی نبود اراده او از قوه بفعل نیامد و در اوایل سنه ست و عشر و الف بفرموده عادلشاه با نظام شاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسیده اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق با ده دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شئ یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را مقر خود ساخته ۱۰۱۶ چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولتاباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد و راجو بعد از ترددبسیار گرفتار گشته ممالک او نیز بحوزه تصرف نظام شاه در آمد و عنبر در آن مملکت صاحب اختیار شده استقلالش بیشتر از پیشتر گردید و در حالت تحریر این وقایع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی شاه ولد شاه علی رسیده و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضه قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آن طایفه را روی در انحطاط است و پادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند تا خواست و اراده قادر بیچون بچه متعلق داشته باشد

روضه چهارم در بیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند بقطبشاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد محقق و محجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم
قطبشاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و نقیر و قطمیر وقایع قطبشاهیه طرد اللباب در انجا ذکر کرده امّا در تحریر
این صحایف چون در نظر مؤلف نبود بتفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد
آن سلسله عظیم الشان میپردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکان بهارلوست از قوم میرعلی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطان قلی
از احفاد میرزا جهانشاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقربست و بر هر تقدیر مولد و منشاء او همدانست
در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمد و بنا برانکه او غلامان ترک را
معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود
و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محلات حرم باو رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او
راضی و شاکر گشته در آن اوان از اقطاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنگ بود عرایض شکایت آمیز
رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یوماً فیوماً تمرد و سرکشی میورزند و سر از حلقه اطاعت
بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال میورزند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان

مقاله سیوم روضه چهارم
ششم

متوجه گردد ولایت باصلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد والا امسال معلوم نیست که عشر
اموال مقرری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید
سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بآن حدود
رفته بمیامن اقبال پادشاه دفع یاغی و باغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته
بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از بومیه
معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و تدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از قطاع
امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و
مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شده بمرتبه امارت رسید
و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت بعد از آن چندگاه
سپهسالار آن حدود گشته در فرامین او را صاحب السیف والقلم نوشتند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه و
عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادلشاه بنابر آنکه او نیز مرید خانواده مشایخ صفویه
بود در خطبه اسامی اثنی عشر داخل ساخت بر آئینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمه اثنی عشری را
در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان
و عشر و تسعمایه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم بقطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و
عمادشاه و بریدشاه بطریق پادشاهان ولایت پنج نوبت نواخت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند
مخصوص ساخته هر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته
پیوسته تحف و هدایای لایق و نقود وافر ماه بماه جهت او باحمدآباد شهر بیدر مرسول میداشت و بعد از آنکه
خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید بنابر آنکه او را مرشدزاده خود میدانست
در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانید و نام اصحاب ثلثه را بتدریج و مرور از خطبه ساقط ساخت

وچون

مقاله سیم روضه چهارم ششم

وچون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خوانده سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان
شعایر آن مذهب را بر ملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابه ثلثه کشادند
و تا این زمان که نوبت سلطنت بمحمد قلی قطبشاه رسیده همچنان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر
تحت فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
راه نیافته و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن
سلوک برادرانه می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب الالتماس عماد الملک برای داخل مملکت دکن
شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آنوقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاده و اظهار
یکجهتی کرده میخواست که با او دم از اتحاد بزند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه بتجویز
برهانشاه داعیه نمود که برخی از ممالک او متسخر سازد و قطبشاه هر چند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن
۹۴۰ فتنه را بآب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین وتسعمایه بر قلعه که سرحد واقع است
لشکر برده محاصره کرد قطبشاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار
و پیاده بدانحدود فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشانرا تنگ آورند قضا را
در آن ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده ازین دار پر ملال برحمت ذو الجلال پیوست و قطبشاه
بی میانجی عمرو زید از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاده بمساعی جمیله
شاه طاهر میان آمده با پادشاه هم مذهب که کدورت بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنا بر آنکه
سلطان قلی قطبشاه باجل طبیعی ازین سپنجی سرای زودتر بجوار رحمت ایزدی انتقال نمینمود هر آینه
پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر بتنگ آمده با یکی از غلامان ترک
راست آمد که در حین فرصت او را بقتل آورد و اتفاقا سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهور سنه
۹۵۰ خمسین وتسعمایه در کنار آب نشسته وجواهر از صندوقها برآورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعده
امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت

و از بیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار انمجلس بود و کریخت جمشید از آنکه سر فاش نکرده قاتل را فرصت حرف زدن
نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای پدر بر تخت مملکت تلنک برآمده انگشترین فرماندهی بدست
۳۴ آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطبشاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم مدت سلطنت او باستقلال سی و
سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطبشاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطبشاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت بکف اقتدار درآورد او نیز بشیوه ستوده پدر عمل نموده در رواج
مذهب اثنی عشر باقصی الغایت کوشید و برهان نظام شاه جهت عزا پرسی و تهنیت جلوس شاه طاهر را از
احمدنگر روانه دار الملک گلکنده ساخت و چون بشش کروهی آن بلده رسید و جمشید قطبشاه بنفس خویش استقبال
کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلاقی نمود و در سنکاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام
بشهر درآورد و ساکنان اندیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب اقدامش را کحل الجواهر دیدهای بینائی
گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتی که بکار دنیاداران آید در میان
آورده از قطبشاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ و امان تا در
بیجون باحمدنگر تشریف برد و چون در آن اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی
مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع گشت جمشید قطبشاه باستظهار و استصواب نظام شاه بلکه بتحریص
و ترغیب او بغزای دست کرده بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت عادلشاه شده در پرگنه
کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از آنکه عزیمت
نظام شاه و در امراج بر سر داشته بمدافعه او نمیتوانست پرداخت جمشید قطبشاه قلعه مستحدث را بمردم معتمد سپرده
داعیه تسخیر بعضی قلاع نموده بخت ماستقلال تمام بجانب قلعه آهنگر که نزدیک قلعه ساغر است روان شد
و قبل کرده الکنک و مورچل پیش برد در آن اثنا عادلشاه با رامراج و نظام شاه صلح کرد و خاطر از جانب
ایشان جمع گردانیده اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنک نامزد فرمود و قطبشاه

مقاله سیم روضه چهارم سنه ۹۵۲

مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب
از مکارم اخلاق حمیده که باین مخلص مشورت و کنکاش نکرده باحمدنگر تشریف میبرند برهانشاه جواب داد که بنابر اقتضای
وقت با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیدم باید که در محافظت قلعه کالنی بکوشند
که بعد از موسم برسات باز باتحد و آمده کلبرکه و اتکر و ساغر از آنطرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت
و شولاپور و بلدک از ینطرف نیز تا کنار بیوره بما متصرف خواهیم شد و قطبشاه با آنکه میدانست که برهان نظام شاه
پادشاه محیل و مکارست سخن او از راه رفته در حفظ قلعه اتکر راسخ و عازم گردید و اسدخان بلکوانی نخست
قلعه کالنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از آنجا باعزم
و غوغای تمام متوجه اتکر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطبشاه صلاح در مقابله او ندانسته از گرد قلعه اتکر برخاست
و بجانب سرحد خود روان شد اسدخان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه
اسدخان مظفر و منصور گردیده قطبشاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر بحسب اتفاق
قطبشاه و اسدخان مقابل یکدیگر شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد در آن اثنا زخمی
بر چهره قطبشاه آمده سر بینی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیوة در آشامیدن
و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمیخورد گویند وقتیکه قطبشاه بر جناح آن سفر
بود ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود بمجلس خوانده از مآل سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری
سلطان خوب نمی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد
ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه میفرمایند ناچار معروض میدارم که در این سفر
اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوی بندگان عالی خواهد شد لیک در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب
بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی
ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آئینه آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را ببلده جنیر نزد او فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد

معاد سیم روضهٔ چهارم سنه ۸۵۴

که تا هنوز بینی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و بینی را تصدق افسر مبارک خواهم نمود و قطبشاه بعد ازین واقعات بعادلشاه صلح کرده بسیاری از ولایت پیچکی را مفتوح گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار کج خلق شده و مردم را باندک گناه میکشت و حبس میکرد بنابرین جمعی متفق با برادرانش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطبشاه چون پیش از آنکه آن اراده از حیز قوه بفعل آید واقف شد هر دو برادر بزور بازوی مردانگی بر ستوران بادرفتار سوار شده از گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت قضا را رنج و ملالت قطبشاه روز بروز منجر به تپ دق گشته در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه درگذشت و مدت سلطنت او هفت سال و کسری افزون بود سنه ۹۵۷

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابط و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود باندک جریمه بندگان خدا را سیاستهای عزیب کردی و فرمودی که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف در سلاطین او میکشیدند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مایده طعام میخوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی است پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران و غیره بقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغهٔ قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او نفران بزرگ بهم رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس و سیاست برادر به بیجانگر گریخت رامراج در تعظیم او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم دکن است که بر سر چنین مقدمات نزاع میجویند هر آینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدیوانخانه رامراج میرفت سر راه بر وی گرفت و گفت با تو جنگ میکنم هر که غالب آید جاگیر از او باشد ابراهیم قطبشاه گفت

مقاله سوم روضه چهارم
سنه ۹۵۴

گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند از هر که میخواهند میستانند و بهر که میخواهند میدهند بر سر آن نزاع جهان معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بان سخنان ناکرده جلافت و سخنان رکیک را بحدی رسانید که قطبشاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است با وی غلیظی و کشتی نموده شمشیری بر شکم عنبر خان زده او را بقتل رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطبشاه یکلگی نماید یکی از غریبان کرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمشیربازی وقوف تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطبشاه بیرق عنبر خانرا که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده بمنزل خود شتافت و در آن دیار میبود تا برادر در قید حیوة بود و چون او باجل طبیعی ازین سپنج سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابتخان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطبشاه را که طفل دوساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق انداختند مصطفی خان و صلابتخان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابتخان که بر اراده خود راسخ و جازم بودند برامراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطبشاه را روانه گلکنده سازد رامراج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جملگی مصطفی خان بگلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطبشاه شدند و صلابتخان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند و روز بضرب شمشیر راست از گلکنده برآمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطبشاه کرده نزد او میرفتند تا آنکه شش هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید همه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در ساعت سعد بشهر درآمد و قدم بر مسند حکومت پدر نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطبشاه نیز در همان زودی دوازده هزار هون طلا بفقرا و مستحقین داد

مقاله سیم روضه چهارم

ایشان را مسرور القلب گردانید و نشان کبود بابت عنبر خان را برخود مبارک دانسته خاصه پادشاهی ساخت و همشیره خود را

بحباله نکاح مصطفی خان درآورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده

٩٦٥ مقرر نمود که باتفاق قلعه گلبرگه و ایتکر را گرفته گلبرگه ازو باشد و ایتکر ازخود بنابران هردو پادشاه در سنه خمس وستین

وتسعمایه داخل سرحد علی عادلشاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطبشاه از جبروت و نخوت

حسین نظام شاه ترسیده میخواست که قوت وشوکت او زیاده شود پس خیمه و خوابگاه و دیگر اسباب

سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده بگلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون

نمیتوانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه و رامراج و برید جهت کوشمال

نظام شاه اتفاق کردند و قطبشاه را نیز بموافقت خود خواندند او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه

ایشان باحمدنگر رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول گشت و چون نزدیک بود مشرف بفتح شد

بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیمشب از پای قلعه احمدنگر برخاست و بسرعت برق و باد

روانه گلکنده گردید و خلل در اندیشه عادلشاه و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه

از احمدنگر برگشتند قطبشاه دیگربار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او مسما به بی بی جمال را

خواستگاری نمود حسین نظام شاه باین شرط که باوی همراه گشته قلعه کلیانرا از تصرف عادلشاه بیرون آورد

٩٧١ قطبشاه قبول کرده در سنه احدی وسبعین وتسعمایه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطبشاه از گلکنده روانه شده

در ظاهر قلعه کلیان یکدیگر را ملاقات نمودند و اول مراسم جشن وطوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند

انگاه هردو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون رامراج و عادلشاه و تفالخان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت

ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطبشاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر شتافت و

رامراج و عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده باردیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و قریب

ششماه در سرحد قطبشاه در قصبه اوکی نزول نموده بمملکت تلنگ مزاحمت و تشویش بسیار رسانیدند و بالاخره

٩٨١ بحسن تدبیر قطبشاه صلح کرده هریک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی وسبعین وتسعمایه بموافقت عادلشاه

ونظام شاه

و نظام شاه بارامراج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی
رایچور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطبشاه در هراس بود به بهانهٔ زیارت و طواف خانهٔ خدا
و مدینهٔ رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از ممر حکومت
مادرش خونزه همایون هرج و مرج در مملکت احمدنگر پدید آمده کشور خان لاری سپهسالار عادلشاه در سرحد
نظام شاه قلعهٔ مسمی بدارور بود رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده لاجرم مرتضی نظام شاه والده
خود را در یکی از قلاع محبوس نمود و ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعهٔ دارور
نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطبشاه فرستاده طلب کومک نمود قطبشاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان
شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشور خان را کشته بولایت عادلشاه درآمده بود
بناءً علی هذا قطبشاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده بپهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادلشاه
ابوالحسن ولد شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامهٔ قطبشاه را که در باب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود
باتفاق خانخانان ملا حسین بنظر نظام شاه درآورد نظام شاه باغوا و وسوسهٔ خانخانان از قطبشاه رنجیده امرای
خود را بتاراج اردوی او فرمان داد و قطبشاه بر آن اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد و مردم
نظام شاه اردوی قطبشاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل
خوب گرفته بسیاری از قطبشاهیه را بدرجهٔ هلاکت رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب باز می‌آمدند
پسر بزرگ ابراهیم قطبشاه موسوم بعبدالقادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر
معروض داشت که نظام شاهیه اعلام جرأت افراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما میرسانند اگر حکم شود که
این کمینه فرزند با برخی از امرا بکمین رفته از عقب ایشان درآید و بشمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران
شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطبشاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از تحریک
امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون
بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چندگاه بشربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه انجا شد او را

ابراهیم قطبشاه

معالسیم رومیم سنه ۹۵۷ از جانب ملا حسین خانخانان میدانست وازو کمال آزردگی داشت حکم کرد که در قلمرو او هر که کتاب داشته باشد
بر پشت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا مکاله میگویند می باشد
و بخانهای مردم میگردد و دندان هرکس که می جنبد آنرا میکند و دو پول میگیرد و موی پشت پیرزنان یهودی
نیز تراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را حضرت اخوی ام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو
تدبیر وکیل السلطنت مینویسد و او را در کوچکی محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی کاسیده اند و در آن
سنوات چون چنگیز خان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شده داعیه تسخیر برار نمود قطبشاه خواست
که با عادلشاه ملاقات نموده باتفاق او حمایت تفالخان نماید چنگیز خان بر اراده ایشان آگاه شده وقتی
که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح سفر بودند نظام شاه را برداشته بمیان ولایت عادلشاه
در آمد و پیغام داد که دوستی قطبشاه و تفالخان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی
عادلشاه متنبه شده باستصواب شاه ابوالحسن فسخ ملاقات قطبشاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود
و در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمدآباد بیدر را مسخر سازد و عادلشاه در ازای آن
انقدر ولایت از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطبشاه بحال خود
بوده بهیچیک از طرفین کاری نداشته باشد اما قطبشاه در انوقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر بکومک
تفالخان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد و قطبشاه
از زوال مملکت خود اندیشیده و شاه میرزای اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاد و
چندان سعی نمود که چنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان
و ثمانین و تسعمایه علی عادلشاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده
چون از قطبشاه مدد خواست او بعلاج کشته برخی از امرا بمعاونت امرای نظام شاهی گسیل نمود و هنوز آن
معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه ابراهیم قطبشاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت ۹۸۹
و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود *

گفتار

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۸۸

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمّد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطبشاه سه پسر درحیات بودند محمّد قلی قطب شاه وخدابنده وسبحان قلی واز انجمله محمّد قلی
قطبشاه که ارشد واکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ بعز وجود
خویش بیاراست ودختر شاه میرزای صفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود وسالهای فراوان امیر جمله سلکی
ابراهیم قطبشاه باو تعلق داشت بعقد نکاح درآورد وبتکلیف ورغبت او جهت اظهار یکجهتی ویکرنگی با دودمان
نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سرلشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه
شاه درک وشولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد وبعد ازان باعانت لشکر نظام شاه قلعه کلبرگه وابتکر را
مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست ودر تختگاه بیجاپور که از شامت بی اتفاقی امرا خلل
پذیرفته بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود وچون تهامذار انجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه ودودنجوا
برافراشت ورایات شجاعت بلند ساخته داد مردی ومردانگی ومحافظت داد وجمعی کثیر از نظام شاه وقطبشاه بتوپ وتفنگ
ضایع شدند همگی ازان تعسف ملول خاطر گشته مجلس کنکاش منعقد ساختند وقرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک میکشیم
مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمایم وچون بدانطرف رفته مدتی مدید
در گشادن آنهم متحمل مشقت شدند وکاری نساختند وقطبشاه از تمادی ایام سفر دلگیر شد وکمین نشینان فرجه یافته تعرض
رسانیدند که قاعده وداب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید واورا احتیاج بکومک
باشد پادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر وواجب است که خود مرتکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه
وعادلشاهیه وقطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده درینصورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس
بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید واین سخن بسیار مؤثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم وجازم
گردید سید مرتضی آنمعنی فهمیده پلیدستی نموده پیش ازانکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت درآنست
که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را بجوزه دیوان نظام شاه درآوریم وشما بجانب
مملکت خود رفته حسناباد کلبرگه را مسخر گردانید قطبشاه آنرا عین مدعا دیده قبول نمود وباتفاق از ظاهر قلعه

بیجاپور کوچ کرده بیرکام بجانب ملک خود شتافتند تا قطبشاه چون بحوالی حسناباد رسید امیر رسل استرابادی المخاطب مقالهٔ سیم روضهٔ ستم سنه ۱۰۰۵
بمصطفی خان را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن ممالک در آنجا بازداشت و خود با مقربان
و مخصوصان بر جناح استعجال بگلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند گاه از سر گناه او
درگذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند
و شاه میرزا در کشتی بیمار شده و پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حواشی حسناباد اقامت نموده بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شده و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت
و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید
و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطبشاه و دیگر چیزها که مالیت داشت بتصرف عادلشاه درآمد و از آن تاریخ تا حال
که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطبشاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت
مسلوک است و در آخر سنه خمسین و تسعمایه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور بگلکنده ۹۵۰
آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطبشاه را جهت سلطان عصر ابو المظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن و طوی
بجا آوردند و پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوایل پادشاهی
بر فاحشه بهاک متی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد و شد مینموده باشد و در آن
ایام چون از زبونی هوای گلکنده خلایق متنفر و پریشان شده بودند قطبشاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان
شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا بر کر یافت نمیشود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم
به بهاک نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم بحیدر آباد ساخت لیکن در میان خلایق مشهور
به بهاک نگر است نه حیدرآباد و دور او قریب بچکر و است و بازارها بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح وسیع
شده در غایت وسعت و صفا و بخلاف آب و هوای تندرست دارد و با مسافر و مجاور دم در موافقت و سازگاری
میزند و اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار جدولها درختان سایه دار نشانده
و دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران

مقاله سیم روضه چهارم

اقالیم سبعه قرین آن در هیچ ملکت نشان نمیدهند و بروا قفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است و هوای آن ولایات در تاثیر و خواص نزدیک بهم اند تلنگ و ونک و دنبک ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطبشاهیه است و نبک ولایت بنگاله است و دنک مملکتی است مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام آن را تسخیر میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده بسیاری از مملکت ونک را بحوزه تصرف خویش در آورده و حاکم انجا موسوم به بابا بلندر باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور سنه سبع عشر و الف واقعه غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا بنا کرده است میگویند عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطبشاه بانجا تشریف میبرد دروازه میکشایند والا مسدود و مقفل می باشد قضارا جمعی از سوداگران غریب در شبی از شبهای مهتاب بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طایفه از مذکر و مونث خواننده و سازنده میروند و قفل ها میشکنند و دروازه کشاده بعمارت در می آیند و بزم شراب آراسته بعیش و عشرت مشغول میشوند مردم پادشاهی که بمحافظت آن مامور بودند بر آن واقف شده نخست ملامت سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازها به بندند چون اثری بر آن مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامیده محافظان علی الصباح بشهر رفتند و بنوعی زبان بشکایت کشودند که پادشاه آتش قهر و خشم افروخته گفت آن غریبانرا که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند بقتل آورند دکنیان بمقتضای این مصراع

عشاق ترا بهانه بس باشد

حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمد نگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان بقتل غریبان عموما و خصوصا پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطبشاه بر آن مطلع شده کوتوال را مخاطب ساخته مخصوصان و مقربان را بتعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشانند گویند در نیم ساعت بجومی صد غریب کشته شد و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب در بلده بهاک نگر پدید آمده هیچ کس نمیدانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و آفتاب فلک کامکاری را چند چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فایز شده اند یکی انکه برادران را بر مسند عشرت

مقاله سیم روضه چهارم

متمکن ساخته انیس وجلیس خود گردانیده با ایشان بیدغدغه خاطر مصاحبانه سلوک مینماید و برادران نیز آنرا فوزی عظیم دانسته
در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ میباشند و اصلا در مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آئینه خاطر شریف
آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که همه کس بآن سرافراز نمیگردد و دیگر آنکه میر محمد مومن استرابادی
که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب حسینی معروف شاهزاده
حیدر میرزا بود و قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنه آنحضرت بود و سید معزالیه در جمیع علوم مستداوله
از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را
نیکو میگوید و کمال اهلیت با مراتب دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست

بیت

ای خوشا روز کار در غم ما　　حبذا عشق در سخیر بلا
عالم دیگر است عالم ما　　شاد مانیست بنده غم ما
ملکت هجران سواد اعظم ما　　شاه اقلیم درد و غم هم
داغ بالای داغ مرهم ما　　شکر درد تو چون کنیم که هست
کم ز کوثر مکیر زمزم ما　　نمک آنده و دیده خونین نمکست
سور شد داغ دار ماتم ما　　سایه عشق کم مباد که زد
روز وصل از زبان ابکم ما　　حرف ای همنشین بگو با ما
گشته ثعبان آتشین دم ما　　ید بیضای وصل کو که فراق
غمگساری مجو از و مومن　　غم ما از کجا و مرهم ما

بیت

خدا را وارهان از شور بختی دلفگار یرا　　که من بر باد شوقت داده ام خوش روزگار یرا
دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن　　که باشد ساز کار خود کنی ناساز کار یرا
خماری بر خمارم میدهد گردون ز نکبت مستی　　چه خوش بودی که دادی مستی هم هر خماریرا
مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی　　مسلم باد ملک کامکاری بختیاریرا
ز شهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد　　بحمد الله نصیبم کرد زهر خوشگوار یرا
تلخی جان بده کمتر حدیث کام کو مومن　　چه غم از تلخی ناکامی ما کامکار یرا

بیت

بجد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را　　نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را
ز بیم آنکه هر سو سر کشد صد شعله زشکوه　　بصد خون جگر پنهان کند دل آه حسرت را
ز خونین داغهای من فلک را دود فها باد　　که خوش آبی و رنگی داده گلزار محبت را
نسیم لطف جانان کم شد ای باد سحرگاهی　　مددکن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را　　کرم کن

مقاله سیم روضهٔ چهارم
سنه

ای مروت راه اگر یابی ببزم او   نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را   چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی   دریغا ما ندانستیم ای دل قدر فرصت را   فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش عجب ویرانهٔ دیدم سرای رسم و عادت را   مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن   سراپا غیرتم مپسند بر من این مذلت را   نه برست گرز من یکتا بی سرزد از و بگذر   پریشان داشت طرح وضع صحبت معزطاقت را   اگر این است مؤمن صحبت هجران که من دیدم   به بزمش خون خور و بیرون میا بگذار جرات را   بیت
خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت   مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت   و از همه خوشتر و بهتر آنکه محمد قلی قطبشاه بواجبی قدر و مرتبهٔ آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی مینکند که دقیقه از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت شود و از نیکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصا کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و بزم بیغمی آراسته از زمانهٔ ناپایدار داد کامرانی میستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میگردد   بیت
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست   دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزگار آنشهریار محب اهل البیت شده این است که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق اندیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران دست نداده و در عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد تخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرمانده تلنگ را جهت ازدواج و همسری یکی از اولاد امجاد خود خواستگاری فرموده و انحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آنست که آن کریمه سعادتمند را بر روش سلاطین کامکار روانهٔ ایران سازد *

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است و در طفلی اسیر
مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپهسالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار
رشد و قابلیت از و ظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را
گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیمن توجه والتفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملک یافته
سرلشکر برار گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرد و ۸۹۲
بعد از آنکه ازین جهان گذران در گذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قایم مقام وی گشته لوای حکومت
اندیار بر افراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

و او نخستین کسی است از آن سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده
قلعه گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از توکل امیر برید گریخته باو پناه آورد و او با لشکر
برار همراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را استیصال سازد و وارث ملک را صاحب
مسند شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود دران ندیده امداد امیر برید نمود و چنانکه گذشت سلطان محمود
در اثنای جنگ با میر برید پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بگاویل برگشت و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه ۹۲۳
امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد عماد الملک بحمایت پسران
خداوند خان در صدد بر آوردن خیل و حشم گشت و امیر مشار الیه بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران
خداوند خان داده ایشانرا تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف اولاد
خداوند خان بر آورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان نظام شاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب میان او و
برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بگاویل

اگرچه

مقاله سیم روضه پنجم
سنه ٨٥٤

گریخت و در آن سنوات خواهر اسمعیل عادلشاه را خواستگاری نموده بحباله خویش درآورد و چونکه عادلشاه را گرفتار ربای بیجانگر دیده حصار ماهور را مکرر گرفت و در سنه ثلثین و تسعمایه باتفاق میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده اسپ و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد هر دو پادشاه روی بگریز آورده چون عادلشاه بمعرکه کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته بالشکری عظیم از راه برهانپور بملکت برار درآمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور است عماد شاه از دولتاباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که مسما بدولتشاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریقه یاری و مروت مسلوک داشته بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از وی پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بر وی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از غلامان اندولتخانه بود بر وی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطبشاه و حکام فاروقیه برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند بر پای برهان عماد شاه نهاده درون قلعه برناله محبوس گردانید و خطبه برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

مقاله سیم روضه پنجم

شرح غلبه تفالخان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد از انکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجایی رسانید که مرتضی نظام شاه بقصد استیصال او و مملکت برار در آمد و چون کار بر تفالخان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آنحضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه آن معنی را فهمیده بالتماس والده خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ثمانین و تسعمایه نظام شاه باز بفکر تسخیر برار افتاده بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفالخان مضطر گشته از ابراهیم قطبشاه استمداد نمود و با استظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا جنگل بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمشیر الملک در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق وغاز و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از آنکه ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمد نگر تشریف برد امیر جمله او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت حصار قیام مینمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره بتنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیله کمند بزیر انداخته بچنگیز خان می پیوستند و بانعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع نوازش می یافتند و مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیز خان از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد عالیه میرسیدند بنا بر آن درون قلعه بهز مندان توپ انداز و آتشباز زیاده از دوازده نفر کسی نمانده مردم نظام شاهی فرجه یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصه چنگیز خان بیست و هشت کس و یک نفیرچی بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه بر آمدند و نفیر سرکج که خاصه چنگیز خان بود بنواختند تفالخان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه چنگیز خان خود بقلعه در آمده است سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازه

عز قوا

مقاله سیم روضه پنجم سنه ۹۵۴

عقب قلعه را گشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه درآمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرابادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سیم از فتحپور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در همان زودی قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفالخان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد که در آن قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یکشب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشانرا درون قلعه دفعة واحدة خفه کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجره تنگ کرده در بر روی آنها می بستند تا تنگ آمده ایشانرا ببذل اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعای انجماعت سلوک نمینمودند شدت و سختگیری بر ایشان زیاده میکردند و چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آنمردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس میشدند بیکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه گشودند همه را مرده یافتند القرض در سال مذکور پادشاهی عمادشاهیه و تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانیست هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمد آباد بیدر و اخوالی آن خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردیده قاسم برید است

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورد بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و متهور بود و خط را نیکو مینوشت و اکثر سازها را خوب مینواخت و در عهد

آن پادشاه بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته یاغی که مابین ولایت پاین وجالنه بودند نامزد گردید واو را در آن حدود فتح بزرگ که موجب بلندنامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد وساباجی مرهته را که عمدهٔ سرداران کفره القصوب بود بقتل آورده دخترش را بحبالهٔ نکاح ولد خود امیر برید درآورد وچون از جانب سلطان مملکت ساباجی را باقطاع یافت خویشان وقرابتان آن دختر قریب چهارصد نفر که همه مردانه وشجاع بودند نوکر او شده بتدریج ومرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند وباستظهار آن جماعت که همه مخلص وفدوی بودند در عهد سلطان محمود تسلط واستقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشهٔ پادشاهی شد وتجویز عادلشاه ونظام شاه وعمادشاه در قلعهٔ اوسه وقندهار واودگیر خطبه بنام خود خوانده اصلا دار السلطنه احمدآباد دار السلطان محمود ارزانی داشت ودوازده سال پادشاهی کرد وهنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامهٔ عمرش منطوی گشته در سنه عشر وتسعمایه بجهان ۹۱۰

جاوید شتافت وپسر بزرگش قایم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولیعهد وقایم مقام پدر گردید ودر زمان او سلطان محمود فوت کرد وسلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت ودر عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه درآمده باز باو رجوع شد ودر آن مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک ومحمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن درآمد وامیر برید بموجب فرمودهٔ اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت وعادلشاه چهار هزار سوار غریب تاجپوش همراه او کرده او را سر لشکر خود ساخته بمدد نظام شاه فرستاد وچنانکه در محل خود خامهٔ تیز زبان در شرح وبسط آن کوشیده با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نمود وبعد از آن چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکومک برهان نظام شاه اول رفت ودر حوالی دولتاباد فوت شده برادرش خان جهان جنازهٔ او را باحمدآباد بیدر آورده در حظیرهٔ قاسم برید مدفون ساخت ومدت سلطنت او چهل سال بود ودر دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمتانه نشسته شراب میخورد که شغالان در مزار درآمده بخلاف عادت

شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا میکنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما از سلطان داد خواهی مینمایند علی الصباح حکم نمود که سه چهار هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بیندازند که تا شغالان شبها در زیر آنها در آمده از سرما محفوظ باشند مقاله سیم روضه ششم ۹۵۵

ذکر حکومت علی برید شاه

او اولین کسی است از آن دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود گردانید و چون شاه طاهر تهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت نمود برهان شاه از و رنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیانرا با براهیم عادلشاه داده التماس قدوم نمود اما فایده بر آن مترتب نشد و نظام شاه درین یورش قلعه اوسه واودگیر و قندهار از وی بگرفت و امقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در سنه سبع وثمانین وتسعمایه باینجا رسیده در اینجا نیز طمع کرده بلده احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب استعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان و فلان که در سر کار تواند اگر من بدهی مدد میکنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول امعنی کرده علی عادلشاه هزار سوار بکومک او مقرر کرد مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه برهانشاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را با لشکر تلنگ بمحاصره باز داشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان وثمانین وتسعمایه بوعده وفا نمود و هر دو خواجه سرا را جهة او فرستاد و آن خواجه سرایان پر حمیت از بی ناموسی ترسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد از آنکه چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازین سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از و قاسم برید شاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود چون باجل طبیعی در گذشت پسر خردش که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه عشر و الف

علی برید شاه

مقاله سیم روضه ششم
سنه ۱۰۱۸

میرزا علی نام برادر خروج کرده او را بجانب بهاک نگر که تختگاه محمد قلی قطبشاه است گریزانیده خود پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ثمان عشر و الف است در آن بلده کامروا بوده چراغ برید شاهیه را روشن دارد و بر آئینه بر طباع آفتاب شعاع مستخبران احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه و برید شاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا بان دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده و درین اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان مینمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقایع ایشان بنهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را بقلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نهند که داب ارباب کرم همین است

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله وبرهانهم ونور مراقدهم

مقاله چهارم ۷۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

از تاریخ مبارک شاهی وغیره مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام
مفرح نیز میگفتند سپه سالار گجرات گردانید وصاحب اختیار آن مملکت ساخت وبعد از فوت سلطان
فیروزشاه ولدش سلطان محمدشاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیه مخالفت
داشت بازمینداران وکافران آن حدود سلوک هموار نمود وجهت خوش آمد ایشان شعار کفر ورسوم بت پرستی
رواج داد ازین سبب علما وفضلای گجرات در سنه ثلث وتسعین وسبعمایه عریضه بپایه سریر آسمان نظیر ۷۹۳
سلطان محمدشاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی وهوا وهوس جسمانی مرتکب اعمال
ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام ورونق اوثان میکوشد که بلده سومنات قبله اهل ضلال شده
شعار ودثار مسلمانی روزبروز منخفض میگردد نه منبر را از عزت وحرمت بخشی ونه مسجد را از صوم وصلوة بهره
اگر در توقف اندیشه که موجب تقویت دین ورواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد وگرنه کار از دست رفته سلطان
دین پناه از استماع این مضمون متاثر ومتالم گردیده بعد از تامل وافی وتفکر کافی جهت تنظیم وتنسیق شرع
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة وحکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که
از امرای کبار بود اختیار نمود ودر روز نشیم ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت وجهت توقیر
وحشمت وی چتر سفید وبارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود واو در همان روز رخصت یافته از شهر

برآمد

برآمده در حوض خاص منزل گرفت و بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مقاله چهارم ۶۵۴
مشایعت بدین ظفرخان رفته گوش او را بدر نصایح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

دربیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب بمظفرشاه

دربلده دهلی روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث واربعین وسبعمایه بود پدرا و از رتبه شرابداری فیروزشاه بدرجه ۷۴۳
امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه
بحسن سلوک و پرهیزکاری و تقید به شرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنابرآنکه وقتی که عرضه داشت
علمای گجرات بدهلی رسید سلطان او را دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور
منشور نوشتند و بفرمو سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی
خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین وظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنه عین المملکة قامع الکفره والمشرکین
قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشا و کشورگیر آصف تدبیر ضابط
امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران
الغ قتلق اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن
ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمدخان موسوم گشت ظفرخان آن را شگون خوب گرفته
جشن عالی ترتیب داد و اکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح
بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای آن جماعت کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد
شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوائج خود صرف کرده یکدینار بخزانه نرسانیده و مبدا
دست ظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم مکرر بفریاد و استغاثه بدهلی آمده و چون
زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود است بطریق
استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه بدار الملک گردی نظام مفرح

مقالهٔ دوم ۷۸۵۴ در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع مکشید که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید بشرط
آنکه مرا بموکلان بسپارند و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان یقین شده باساول که بالفعل که احمدآباد بجای آن
واقع شده رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان و کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار و پیاده مخلص بهمرسانید
اراده جنگ داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او بنهروالهٔ که به پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملامت
پیغام داد که ازو خامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دور مباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تاب نبرد بهادران
و تهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدبلی برکاب همایون سلطان محمدشاه برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت
متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود **ملبیت**
نباید نهادن دل اندر فریب	که هست از پی هر فرازی نشیب
نظام مفرح را چون ایام دولت
سپری شده داعیه سلطنت در خاطر داشت بارسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالایق داد و ظفرخان
۷۹۴ ناچار شده سپاه خویش را گرد آورده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مانند
رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهرواله گردید و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مواجب داده
و از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از
استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح
بقصد تحصن بنهرواله گریخت و ظفرخان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهرواله رفته بیامن عدل و داد آن
۷۹۵ بلده را همچو فردوس برین سبز و خرم گردانید و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بکمبایت که منزل مسافران
و تاجران است شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام و کدخدا نصب کرده عنان معاودت بصوب اساول
۷۹۶ معطوف داشت و در سنه ست و تسعین و سبعمایه عرضه داشتند که رای ایدر بدکیش و بدرگ که همیشه غاشیه اطاعت
حکام گجرات بردوش داشته در مقام فرمانبری بود درین ولا اساس سپاه آزرمی نهاده از ربقه انقیاد سر کشید
و با وجود شرکت و بت پرستی برزیردستان آغاز زبردستی نموده ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکری
ازشمار بیرون متوجه آنصوب گردید و بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع
انجامید

انجامید و بهرکرت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو ۸۵۴
گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند و دختران و پسران اعیان ولایت را
بکنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه آنچنان قحط و غلایی پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از هر دو نمیگذشت بنابرآن رای آن رای بدسیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اطاعت
و ملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چند نفری از مقربان با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا لب عبودیت
خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد و در ارسال کلید حصار تهاونی
رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان مکافات
پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بسرافشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر بمقتضای

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین قلم عفو بر جراید

تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از آنها سرموی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح
و عفو دیده پیشکش فراوان از نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات
که نزدیک بندر و منت شتابد در آن اثنا خبر رسید که ملک راجا المخاطب بعادلخان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد
باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیز نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را بتصرف در آورد
و بآن اکتفا ناکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطان پور و ندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر
ضرور دانسته بدان صوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او نادانسته در قلعه متحصن گردید
و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده
ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش میبود قدوم علما را
گرامی داشته عهد و شرطی که متعارف زمان بود در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس بمنصه ظهور رسید
ظفرخان باساول رجوع نموده میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری مسلوک گردید و از آنکه ملک راجا دعوی
مینمود که از اولاد خلیفه دویم حضرت فاروق قم ظفرخان در کتاب و مراسلات مریدانه پیش آمده در اعزاز القاب او میکوشید

مقاله چهارم ۷۷۷ ودر سنه سبع وسبعین وسبعمایه بحدود جهرند که در غربی پتن واقع است لشکر کشیده مدتی بقتل وغارت کفار آنحدود که بغایت متمرد وسرکش بودند مشغول گردید ومحبوبان بدیع الجمال وبهمن پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتیهای ایشان از اموال غارت مالامال گشته بعد از آنکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی وفرمان برداری نمود وتحف وهدایای بسیار گذرانید او از آنجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت ودر خفض ونگونساری اعلام اوثان وبت پرستان کوشیده در آنجا مسجد جامع طرح نمود وارباب مناصب شرعیه تعین فرمود وتهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود

۷۹۸ ودر سنه ثمان وتسعین وسبعمایه متفحصان احوال بلاد ومتجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گره چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند وسر از جیب تجبر و تکبر برآورده از جاده اطاعت ومالگذاری انحراف دارند ظفرخان صرصر سخط در حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان شد

بیت

لوایش که بنصرت سرفراز است بنام ایزدی در فتح باز است
گذشته منجنیق از تا سمک ماه طراز رایتش نصر من الله

وچون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به پدر متحصن شده اهالی اسلام بمحاصره پرداختند ومنجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند وچون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افگنده باتمام رسانیدند وبران نیز فایده مترتب نشد وظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی دران نزدیکی وبا وطاعون درون قلعه پیدا شده بیماری وفوت بسیار ظاهر گشت ورای در که کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ وکفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد وزنان وطفلان سرها برهنه کرده از بالای حصار عجز وزاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تایید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود وپیشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب اجمیر معطوف داشت وچون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت ونذورات ونیازات بجای آورده از روح پرفتوح او فتح وظفر بر کفار اشرار واعدای نابکار استمداد نمود وبکلی همت او مصروف غزا وجهاد بود از آنجا بجانب جلواره ودلواره که بت پرستی در آنجا دو رواج ورونق تمام داشت لوای غزا بجلوه در آورده ساکنان آن مرز وبوم را طعمه

شمشیر

حکومت ظفرخان در گجرات

شمشیر بیدریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل ساخت و چندین قلاع از ان ولایت گشاده بمعتمدان سپرد مقاله چهارم ۸۰۴
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان
۷۹۹ خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی
نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمدشاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمودشاه با سارنکخان جنگ
کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق
السلطان محمودشاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی
رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبالخان پانی پت را گرفته بعربده و غوغای تمام متوجه دهلی
۸۰۰ شد و تاتارخان در نیوقت نیز در مقابل او نشده در ثمانمایه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده
او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که
میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت مظفرشاه بفراست
۸۰۱ دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحبقران است بنابرآن عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنه احدی
و ثمانمایه باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد
و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر نل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک
دهلی پر فتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و درینحال خلقی
کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال این جماعت اهم دانسته در حق هرکدام
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و در همان زودی سلطان محمودشاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابرآنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک
۸۰۳ و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمایه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد
و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و نل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب
بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه درآمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید و سر دهدی صاحب

شوکت دران قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن معاودت فرمود ودر سنه اربع وثمانمایه بمظفرشاه رسانیدند سال چهارم ۸۰۴
که کفار سومنات هجوم آورده تهانه اسلام برداشته اند وبر نهج سابق بازدر احیای مراسم کفر میکوشند مظفرشاه
فوجی بزرگ بدانجانب کسیل کرده خود نیز ازعقب روان شد ودر روزیکه رای سومنات وکفار آنحدود هجوم نموده ازلب
دریا استقبال لشکر اسلام کرده بودند وبمیدان آمده مهیای جنگ میشدند مظفرشاه بلشکر پیش رسیده ازاجساد
پی دینان جدولهای خون روان ساخت وچون در ایشان طاقت وقوت نماند خسته ومجروح باتفاق رای بقلعه
دیب درآمدند **بلبیت** خداداد همت شهنشاه را بهزیمت درافتاد بدخواه را مظفرشاه
قلعه را احاطه کرده باآواز تکبیر وصلوة وغریدن دمامه رعدآواز ونالیدن کرنای فتنه پرداز زلزله درارکان دولت ایشان
انداخته دریکروز آن حصار را بجبر وقهر مفتوح ساخت وجمیع مردان بالغ اورا علف تیغ بیدریغ گردانیده راجه
وسایر روسای انجماعت را زیر دست وپای فیل هلاک کرد واهل وعیال وزن وبچه آنهارا مسلمانان گرفته بردند
واحمال واثقال ایشانرا متصرف شدند وسلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد وبتخانه بزرگ شکست
وبجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط انطرف بیکی ازامرای بزرگ رجوع کرد وباغنایم موفور به پتن مراجعت فرمود
وبدین فتح ابدرا استقلال وعظمت اومکی ازهزار شده دراندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد
وپسر خود تاتارخانرا الخطاب والقاب غیاث الدوله والدین سلطان محمدشاه مخصوص گردانید وازاساول کوچ کرده
چون بقصبه سنور رسید مزاج سلطان محمدشاه ازطریق اعتدال منحرف شده بنابرانکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده
بود برمعالجه وتداوی اطبای حذاق اثری مترتب نشده درگذشت ومظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول
رفت وروایت صحیح آنست که تاتارخان درسال مذکور باساول برپدر خود خروج کرد واورا که پیر وضعیف شده بود
گرفته در قلعه انجا محبوس ساخت وعم خود شمس خانرا وکیل السلطنه گردانید وخویشرا ناصرالدین محمدشاه لقب ساخته
صاحب سکه وخطبه گجرات گشت وبقصد تسخیر دهلی درسامان سفر واستعداد لشکر شده نهضت نمود سلطان
مظفرشاه یکی ازمعتمدان خودرا نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد ودر استخلاص خود وهلاک محمدشاه
مبالغه واستغاثه ازحد برد شمسخان جواب داد که محمدشاه فرزند رشید وقابل توست ونسبت باو ترا تعلق خاطر بسیار

میانه

مقاله چهارم ۸۰۴

می باشد اکنون باین امر یعنی در هلاک او و قیام نمایم بعد ازین محتمل است که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم مناسب
آنست که درین باب کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفرشاه پیغام داد که از نتایج من بضعه کمتر
هرگاه چنین فرزندی با پدر خود درین مقام باشد عاق شود و قطع رابطه عطوفت و مهربانی شده نسبت پدری و فرزندی
مسلوب و زایل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا و جزا
رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کارم از غم خوردن بجایی رسیده است که اگر بفردا رسم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده
باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید **بیت** کس را چه خبر ز آه جانسوز دلم وز واقعه قیامت افروز
دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامت است امروز دلم شمس خان ناچار شده بر برادر پیر ترحم
فرمود و در قصبه سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و بتعجیل برادر را از مجلس بر آورده بر مسند
حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته حیات
دوباره یافتند و نوکران قدیمی محمد شاه که او را بآن کار باز داشته بودند ترسیده متوهم گشتند و میخواستند فرار نمایند
که سلطان مظفرشاه از غایت شفقت و ترحم گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه
نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قایم مقام او گردید و شهرت
یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آینه مظفرشاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمایه
با ساز و عدت فراوان متوجه جنابادو دهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی
ناکرده بمقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان زبان بتحسین
و آفرین گشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفرشاه گرفتار گردید و مظفرشاه
خطبه و سکه بنام خود کرد و بنصرت خان برادر خود تفویض فرموده باساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را
بفرزندزاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه
عریضه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده
التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلل شده نصرت خان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض

مقاله چهارم
۸۰۴

قبول افتاده تخت ازبند خلاص ساخت و بعد ازچند گاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سایر لوازم پادشاهی عنایت کرده ولایت مالوه و مندو بالتمام بوی داد و همراه احمدشاه بدان طرف فرستاده تا او را بر سرآن ولایت بنشاند احمدشاه بگفته قیام نموده هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور بگجرات معاودت فرمود و سلطان مظفرشاه در اواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمایه رنجور شد چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنابر آنکه قابلیت احمدشاه را بیش از فرزندان خود دید ویرا ولیعهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در ششم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یکسال و چند ماه بود ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات خدایگان کبیر بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمدشاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمدشاه بموجب وصیت جد خود متقلدی حکومت خطه گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود بتقصیر راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بود منجمان از زایچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او در جهان باقی خواهد ماند و ظاهراً آن امر بنای شهر احمدآباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشر و ثمانمایه فیروزخان که پسر سلطان مظفرشاه بود خبر جلوس وی شنیده علم بغی و مخالفت افراشت و حسام الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و بیالدا س کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند و بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف و معروف بودند باو پیوستند و بگرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروزخان را بکنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر بالشکر نهر دیه و صورت نزد او آمده و سعادت خان و شیرخان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و با هم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در عین تجمل و حشمت ببروج رفتند و فیروزخان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه سرخ بهم رسانید و اعلام کر و فر بلند کرده بیست و خطی در باب استعانت و امداد بسلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد هر منزل را یک لک

سلطان احمد شاه گجراتی

مقاله چهارم ۱۰۴

مدد لک تنکه بدهد و همچنان برادهمونی بیاکداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باعانت
خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب
نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش جیوند ندیم در مزاج او نشاء نبخشید
آدم بهنکر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح
بنام بالداس شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاورده باتفاق بقتلش مبادرت نمودند
و اکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ برکوچ متوجه بروچ گشته چون قرب
و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروچ متحصن شد و سلطان احمد شاه با رسولی نزد فیروز خان فرستاده
پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بی شبهه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضه اقتدار این بی مقدار سپرده بحمد الله
که اساس قصر شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای حقیقت شعار و موافقت و معاونت
انام استحکام لاکلام دارد و باید که از جمع آمدن عمرو زید فریفته نشوند و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست
تمسک بدامن اعتذار مستحکم گردانند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام شما داده بدان
قانع شده مترصد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کرده
هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده
رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید هیبت خان مشمول عنایت سلطانی شده بقلعه بروچ رفت و باتفاق فیروز خان
و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک از انهار العنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها
ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان بمدد طلبیده بود
از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار مقابله او روانه فرمود
و خود نیز از عقب با جماعت صوری و معنوی روبراه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ
نزدیک شد او کوچ برکوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک
چند منزل تعاقب کرده زمیندارانی که با سلطان هوشنگ مایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت برافراشت

مقاله چهارم
۸۵۴

سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند شش رشک روضه علیا گردانید و در اواخر همان سال یعنی خمس و عشر و ثمانمایه بهوای انجا را خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب سبهری شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و قصبه اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است و اکثر خانهای سفالین است و در سر آن بلده که بدر بار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند و بگچ و ساروج اندوده اند آنرا ترپولیه میگویند و بازاری در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه بپهلوی یکدیگر میتواند رفت و دکانها بخشت پخته ساخته گچ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح نموده در بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آباد ان ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بآن عظمت و آراستگی شهری موجود نشد مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال برخی مانده بود که چهار برادر بازسر کار خود رفته باغوای ملک علای بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک بسلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده نل رای ایدر را که پنج شش هزار سوار و پیاده داشت بوعده اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیر دار مهراسه نیز با ایشان یکجهت شده جمعیت خوب نزد فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با اثاثه و شوکت پادشاهی متوجه مهراسه گردید و از اثنای راه فتح خان بگفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر و رکن خانرا در قلعه مهراسه نگاهداشته خود باتفاق رای نل در موضع المشهور که چهکروهی مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه بشیوه سنیه خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن خان فرستاد تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنا بر آنکه رسولان جواب موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروز خان خلاصه لشکر خود را بمدد ملک بدر فرستاده او را بجنگ ترغیب نمود بنابر آن ملک بدر رکن خان و سیف خان والغخان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال

سعدان

سلطان احمد شاه گجراتی

مقاله ۵۴ سیف وسنان نرسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و بتعجیل داخل
شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نموده ملک بدر و
الغخان از راه مکر و غدر پیغام دادند که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود
بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل گشته خان اعظم آذر خان و ملک اشرف
عزیز الملک قوربیگی میمنه و نظام الملک و سعد الملک قوربیگی میسره را که عمده درگاه او بودند حسب الالتماس
او نزدیک دروازه قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و
الغخان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن اینجماعت اثری
مترتب نخواهد شد دریچه قلعه گشاده بهانه ایقاع صلح بیرون آمدند امرای مذکور نزدیکتر شده سواره بسخن مشغول شدند
ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آذر خان و عزیز الملک مهمیز بر گردگاه
بیونان زده خود را باحمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشانرا در قلعه می آوردند
ببانگ بلند میگفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال ما ننماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان
احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید و ملک بدر و الغخان
بتیغ قهر و غضب در گذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه مستعد گشته فیروز خان
در عمل بجنگل و کوه درآمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهة اختصار بذکر آنها نپرداخت
و علی الحال چون رنمل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت بگرفت و خدمتانه خود اضافه
آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه ست و عشر
و ثمانمایه سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سرگیچی و شمس ملک
بن شیخ ملک آدم بهنگر که از اعاظم امرای مظفر شاهی بودند از رشک و حسد جماعتیکه مقرب درگاه احمد شاه
گشته حل و عقد جمهور خلایق بایشان رجوع بود در آنمدت که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان و عصیان افراشتند
و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج

مقاله چهارم ۸۵۴

نمودند و هوشنگ شاه چون نوشته راجه جالوار برسید اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو
ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر نمود سلطان
احمد شاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخت و با دبدبه و کوکبه خود تا حوالی چینپانیر آمده و آنجا را مخیم نزول
گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله و مقاتله هوشنگشاه روانه ساخت و برادر
خورد خود لطیف خان را به اتابکی نظام الملک بدافعه شه ملک و احمد سرکیجی و امرای دیگر تعین فرمود و هوشنگشاه
چون چشمش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه ترسیده بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا
توقف نمود و شه ملک و احمد سرکیجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی یاغی شده بودند روی بگریز نهادند
و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشانرا متصرف شدند
و در آخر شه ملک و احمد سرکیجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شه ملک از تعاقب
ایشان بتنگ آمده شبیخون برد و بمقصود نرسید و جمعی را بکشتن داده نزد راجه کرپال گریخت و احمد شاه بعد از فتوح
ارجمند و دفع گزند بمقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام آن بسیار شنیده بود ۸۱۷
ورای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود و در سنه سبع و عشر و ثمانمایه جهت
تفرج و گوشمال رای کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان آنجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار
در چند موضع سر راه برو گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تند او توقفش میسر نشده پس نشست تا بقلعه اول
که در بیوقت بچونه گر اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ ساختند
رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج بر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برادر
سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاهداشته باحمد آباد
مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانه سدیور را که باصناف زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده اموال بیقیاس
متصرف شد و بسیار را از مستحقین گجرات را از غنایم بهره مند گردانید و در همان سال خجسته مآل ملک تحفه را که اقطاع
تابت بهنکر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیرخواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرد و او

درقتل

مقاله چهارم ۱۵۴

در قتل و جهاد بیدینان و ایل ساختن متمردان و یاغیان سعی جمیل بتقدیم رسانیده و باز جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد
و بسیاری را بربقهٔ اسلام درآورد و ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام گراس و مواس نشنود و در سنهٔ تسع و عشر و ثمانمایه ۸۱۹
سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرمود و در حین طی مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار
مساکن اصنام گشته هر جا که نشان یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده محاصره کرد
و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم الصوب شده وقتی که بموضع تنک رسید احمد شاه از آنجا برخاست
و از حوالی مالوه گذشته باحمدآباد معاودت نمود و بنابر آنکه گاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بقدم
عناد خطهٔ سلطانپور و ندربار برهم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱
بدانجانب نهضت فرمود و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعهٔ تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس
واقع است نامزد نمود و بعد از آنکه خود بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته باسیر رفت و چون آن جماعت که بقلعهٔ تنبول
شتافته بودند رای آنجا را دلاسا کرده با تحف و هدایا بپایبوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست
که به احمدآباد شتابد درین اثنا مسرعان باد پای ندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و چینایر و مندل و نادوت عرایض
پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و مقارن این حال شترسواری از خطهٔ ناگور در عرصهٔ نه روز بندربار
رسید و عریضهٔ فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده باهنگ تسخیر گجرات
می آید و چون گمان برده که بنده را با آن حضرت صفای عقیدت نیست بفقیر نوشته که زمینداران گجرات عرایض اعلام و بجهتی
فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود مستعد شده بیایی که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله
بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی
بکوچ متواتر از آب نربده گذشته بر مهندری نزول کرد و با برخی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت
و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه
جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقهٔ اطاعت برآورد و در ادای مال مقرری
ابا نموده تهاون ورزید و پای از اندازهٔ خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعهٔ تهالیر از تصرف

مقالهٔ چهارم ۸۵۴

برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بمدد وی فرستاد و بسلطانپور مزاحمت بسیار
رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطانپور بقلعه در آمده عرایض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید و سلطان احمد شاه
از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع تمرد رای سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری
بگرفت و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت
ایشان در اثنای راه نادوب را تاخته از راجه آنجا پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر به تهالیر پناه برد
و غزنین خان را محیط خود دیده بوسیله محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر
جرایم او کشیده بخلعت و خطاب نصیرخانی امتیاز بخشید و باحمدآباد رفت و در صفر سال دیگر یعنی اثنی وعشرین ۸۲۲
و ثمانمایه گجرات را بنظام الملک سپرد و مکافات راجه مندل رجوع باو کرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ
بجانب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی و قلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ باستقبال
شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و
سلطان احمد شاه در صحرای کشاده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک
سمرقندی و محافظ بنگاه عضد الدوله باشد اتفاقاً در آن هنگام که متوجه جنگگاه گردید عبورش بر دایره ملک فرید افتاد
همانجا خدمتگاری را بطلب او فرستاد و ویرا خطاب پدرش عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده
برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین تاخیر
حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر
ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان هوشنگ نهاده سواران را
بهر سو میدوانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در خانه کمان در آمده بزخم تیر فیل را بر گردانید پس از هر طرف
بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون هوشنگ
فیروز جنگ نبوده و برو صورت فتح روی نمینمود درین اثنا ملک فرید نیز رو بمیدان نهاده هر چند کوشش نمود چون
راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی میدانم که میتوانم شما را از عقب

فوج

سلطان احمد شاه گجراتی

فوج غنیم درآورم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم دران راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب مقاله چهارم ٨٢٤
از مغلوب تمیز نمیکردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شده بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم
درینوقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مندو پیش گرفت
سلطان احمد شاه مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک کروهی دنبال کرده بودند و چون
سلطان هوشنگ جلوریز میگریخت غنیمت بسیار بدست آوردند و صغیر و کبیر متمول گشته ذخیرها بر داشتند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم
مراجعت شد و ولایت چنپانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی
کرده مستحقین و علما و سادات را بمبلغهای خطیر بنواخت و از هر که دران معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایات
والتفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونگره را
عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز تاخت و تاراج مالوه حکم فرمود و ایلچیان سلطان هوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد. و وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه ثلث ٨٢٣
و عشرین و ثمانمایه پای عزیمت در رکاب سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بدانطرف شتافت و بعد وصول معقد
بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته مالیات هر ساله بر و مقرر کرده
بدار الملک رفت و بنابر آنکه سلطان هوشنگ باز غایبانه بسخنان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه ٨٢٥
مندو رسید و بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را برامرا قسمت کرد
و چون خاطر سلطان هوشنگ ازمر استحکام انحصار جمع بود و میخواست کاری بکند که انحکایت را سالهای فراوان
از و باز گویند پس تختگاه را بیکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده
خود با شش هزار سوار انتخابی گزین از دروازه ناکوره برآمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند
و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت

مقاله چهارم

۸۲۴ شش ماه بازگشت و بدرون دار الملک مندو در آمد و علمها بر کنکره افراخته و نامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که بر سوار
سلطان هوشنک مطلع نبود از علمها بر کنکرها افراشتن و نامه شادمانی نواختن استفسار نمود خدمتکاران حقیقت حال
بخاطر آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد
که با وجود چنین سپاه که از اطراف کرفته نشسته اند او به آمده بمملکت بیکانه دور دست رفته بعد از شش ماه بازگشته بار دیگر مثبت
پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده میان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بان ناحیه رسانید و چند جنک میان او و سلطان
هوشنک شده هر کرت غالب آمده بکجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم
۸۲۵ خامه صحت کردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنک در لباس سوداکران بجاجنکر رفت و بسلطان
احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنک مدتیست که در دیار مالوه بجایی رفته و ناپیداست و امرا و سرداران سپاه
ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بران بکوچهای متواتر از کجرات متوجه مالوه شد و قلعه مهیسر را
که از ممالک مالوه است بصلح کرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا باقدام ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر
بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری اثری نکذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا
میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و مملکت را بسپاهیان قسمت کرده محصول را متصرف شد و از کجرات اسباب
قلعه کشایی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نمود و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده بود
آورد و سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را بضبط راه تاراپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره
تقصیر نکرد و درینوقت خبر معاودت سلطان هوشنک شایع شده سلطان احمد شاه امرای خود را که بکرفتن
پرکنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده باین قرار که بر نهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را
متصرف شود از مندو روانه سارنکپور شد و سلطان هوشنک بر اراده او واقف کشته از راه دیگر خود را بجانب
سارنکپور کشید و از راه مکر و غدر رسولان نزد سلطان کجرات فرستاده چندان تملق و الحاح نمود که چون بنزدیک
سارنکپور رسید از حفر خندق و خار بند و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست
۸۲۶ و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنک بر اردوی او شبیخون برده بسیاری از کجراتیان که غافل بودند بکشته

لعبه الیه

سلطان احمدشاه گجراتی

بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمدشاه بیدار شده در دولتخانه غیر از ملک جونا کابدار ورانجا متنفس ندید مقالهٔ چهارم ۱۵۴
و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشهٔ ایستاده
بعد از ساعتی ملک جونا را باردو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب
و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدولتخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا
حقیقت حال بیان کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک مقرب
سلاح خود را بسلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح
ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار
مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی
از سپاهیان در فلان موضع درکنار اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمدشاه مقارن طلوع صبح که
فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکهزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه گردید و چون نزدیک شد سلطان
از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش
کردند که هر دو زخمدار گشتند و درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را
شناخته باتفاق یکدیگر فیلان از سپاهیان هوشنگ برانگیخته سلطان هوشنگ طاقت نیاورده بقلعه
سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی
بابت جاجنگر نیز اضافهٔ شوکت احمدشاه گشت و چون او بمحاصرهٔ سارنگپور قیام نموده تنگ آمد و بقصد
معاودت از انجا برخاست و سلطان هوشنگ فرصت عظیم دانسته از حصار سارنگپور درآمد و تعاقب لشکر
سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر نمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود
و چهار هزار و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگپور درآمد و باز چند فیل
از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بانها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد
و بعد از آنکه مقضی المرام باحمدآباد خرامید و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام

مقاله چهارم ٨٥٤ بسیار فرموده گجراتیان را نسبت بانجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و از آنکه لشکر گجرات در ان سفر
٨٢٩ محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول گشتند و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در رکاب شهنشاه
صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر ساخت
و قلعهٔ در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات ایدر و فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند
و هر که بدست افتاد او را کشتند و در آخر سلطان احمد از احمدنگر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد
و خارج قلعهٔ که سلطان مظفر شاه گرفته بود در یکروز سه قلعه از آن مملکت گرفته و پونجا رای آنجا گریخته بکوه بیجانگر
٨٣٠ پناه آورد و سلطان برگشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمایه باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته بار عنان عزیمت
بجرب و تسخیر ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجا رای اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار
بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بعلاج از مملکت موروثی بیرون رفت و پرکار وار گرد ولایت خود
٨٣١ گشته حرکت المذبوحی مینمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه جمعی از لشکریان بجمعیت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند و رفته بودند پونجا بغتةً فرصت یافته بر ایشان حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته
مراجعت کرد لیکن یکی از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه میبرد گجراتیان از بردن
فیل خبر یافته او را تعاقب نموده در تنگی کوه باو رسیدند چون راه یکی بود پونجا بجنگ ایستاده گجراتیان را بازداشت
اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید و فرصت است حلال نمکی منظور داشته فیل را بر پونجا
دوانید و اسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را
در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده پریشان حال بجای خود رفتند و برده او نپرداختند و روز دیگر
کسی را بر بالین پونجا گذر افتاده او را بشناخت و سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از جهت تحقیق این حال
مردم را بنظاره سر طلبید هیچکس او را نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجا بوده بعد از آن سالها در اردوی گجراتیان
نوکری میکرد پیدا شده چون چشمش بر سر پونجا افتاد بشناخت و بنا بر آنکه نمک او خورده بود نخست سر را سجده کرد
و بعد از آن بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجاست سلطان را وفاداری او پسند آمده او را تربیت نمود و بزرگ ساخت

بیت مباش

بیت   مباش غافل از اخلاص و کارسازی او   که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص   و سلطان روز دیگر
متوجه ایدر شد و افواج فرستاده بجزای مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود و پیر او پسر پونجا که نایب مناب
پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود متعهد باج و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد
و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده باحمدآباد رفت و در سنه
۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر بایدر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح
۸۳۳ ساخته بقلعه درآمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمدآباد تشریف برد و در ثلاثه و ثلثین و ثمانمایه
راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و بازمیداران دیگر می پیچد صلاح خود در جلای وطن
دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمدآباد رسیده فوجی تعاقب او روان گردید راجه کانها
افتان و خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل کاات مغلوک پیشکش نصیرخان نمود و او با سلطنهای
قرابتی پادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از
چند روز کانها باستصواب نصیرخان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود او برخی
از لشکر بمدد او تعین کرده تا برخی از مواضع ندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ خود
محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک سرلشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم
و سید عالم و افتخار الملک بندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان
قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده
علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور بخان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدرخان دکنی را که از امرای معتبر
دکن بود سپهسالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدرخان بکوچ
متواتر در ظاهر قلعه دولتاباد نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدرزن شهزاده میشد باتفاق راجه کانها و راجه
جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمده چند منزل پیش شدند و در سر کهاتی مانک
پنج شهزاده محمد خان بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدرخان

مقاله چهارم ۸۵۴ هر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک
افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را از هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شاهزاده دکن
بیش از آن بر ثبات قدم قادر نگشته بجانب دولتاباد گریخت و نصیر خان و کانها در کلنه که در ولایت خاندیس است
پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که
از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود در
فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و
سلطان احمد شاه گجراتی در مقام استخلاص و انتزاع گردیده پسر کوچک خود ظفر خان را باتابکی افتخار الملک
بدان خدمت مامور گردانید و مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه
ملازمت ظفر خان گردند و مخلص الملک بتعجیل هر چه تمامتر هفده سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بندر دیو
بندر گهوگه و خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق چنان صلاح دید
که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد و چون برین نهج بخطه تهانه که در انجا نیز تهانه دکنیان
بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سرلشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال
در آن بلده متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و دو سه
روز جنگ قایم بود و بعد از آنکه ظفر خان هم از عقب بیامد حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی داد از انجا
که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته
عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از خاربست
برآمده صفوف جنگ آراست و نایره قتال بافلاک اثیر رسید و از مبدأ طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب
آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران نامی کشته گشته
از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند در این اثنا همای ظفر بر چتر ظفر خان مسکن ساخته ملک التجار
شکست خورده در یکی از جزایر همان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات

بدابحر

برو سجر فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد و هزار سوار مقاله چهارم ٨٥٤
و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته
روانه نموده و چون لشکر دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود
مشرف گردید و بعد از گفت و شنید ورد و بدل رایها بر آن قرار گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود
و بدین قرار داد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته بکومک مردم انجا روان گشت و در تهانه
تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد
ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولتاباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیره مهایم در آمده بعضی
از عمالان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنایم
چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاده و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه
قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارکشاه دهلوی بود
در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت غایبانه بتقدیم رسانیده وجهت
ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه * ٨٣٥
شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات بهمچنان مقرر داشته خود بجانب
چنپانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت
آمد و راجه انجا که مالگذار پادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان بپدر عریضه
نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفته‌اند و چندان
جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمد و اراده این صوب نیز دارد چون
این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چنپانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت شد و اندیار نهب و
تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه نذربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند
و شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه تهول نشسته بود چون برقدوم

سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان
ملاحظه تمام داشت مبتهج و مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی بگذشت باز خبر رسید
که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه بیول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر
نمیکند سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را باز
گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد
پذیرفت سلطان احمد دکنی درینباب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی آئین مردم دکن است
همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کومک مسخر میتوان ساخت ایلچی گنگایش
دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت و او بمجرد شنیدن این خبر از آب تپتی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان
دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کومک بقلعه میرسد اگر
امشب نقبی یا رخنه که دست امل بدامن مراد رسد بشما چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون لختی از شب بگذشت
پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه برآمده خود را درون گرفتند و میخواستند
که دروازه گشاده مردم دکن را بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آن جماعت را بقتل آورده
بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا نا کرده دروازه گشوده بر مورچلی که محاذی دروازه بود
شبخون آورد و چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد
سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود و امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات
بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم متصرف شده اگر درینمرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت
پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق
افتاد آزدر خان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابله آمده هر دو سردار دو بدو
هم آویختند آزدر خان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر برهم ریخته داد مردی دادند چون روز بآخر رسید طبل
بازگشت زده هر یک بلشکر خود در آمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی

اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه بیول رفته ملک سعادت را نوازش فرموده و گروهی را در انجا گذاشته مقاله چهارم
بصوب پهانیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک را در انصوب نگاهداشت ۰۵۴
و خود از راه سلطانپور و نذربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده
فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصه محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقه دکن متصدی بیان
آن نشد و بخاطر مولف این حکایت منتشر شد که مورخ دکن این قصه را واشکافته ننوشت و انچه مورخین گجرات نوشته اند
بصحت اقرب است والله اعلم بحقیقت الاحوال و سلطان احمد شاه در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه بجانب ۸۳۶
ناگور و میوات رفت و بخت چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته و لایت کیلواره و دیلواره
که تعلق برانا مورکل داشت و در قلعه جیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات
ولغمه آمد باز بایلاد و ولانی رفت و از رایان انحدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی
که برادرزاده سلطان مظفر میشد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد و سلطان همه را
باو بخشیده نوازشها فرموده بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار بمسکینان و محتاجان رسانید و در سنه
تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگشاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن ۸۳۹
محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی واربعین و ثمانمایه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او ۸۴۲
برتخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض جلکت پور رفته بود از انجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خان جهان
که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعین نمود و خانجهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید
و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون و بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه میرفتند
سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نمود و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بی خبر از آگاهی او
شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار
کشته گشت و سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خانرا با پنجهزار سوار
بسارنگپور فرستاده انولایت را متصرف شد در این اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده

جمعیت عظیم بهم سانید و با وجود این حال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه مقالهٔ چهارم ۸۰۴
مینمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت تنگی نمیکشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت
و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمیگشاید پدر خود خانجهان را در قلعه گذاشت و خود از دروازه تاراپور
فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت راه گنبیل می نمود در آنوقت با مردم سلطان محمود
جنگ کرده هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود
سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد
سلطان محمود قوی شده عسر خانرا گشت و وبا که در هندوستان کمتر می باشد در اردوی گجراتیان بحدی
رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد هر آینه سلطان احمد شاه آنها را از قوت اقبال سلطان محمود دانسته
بیمار روانه احمد آباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست واربعین وثمانمایه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته ۸۴۶
بموای العود احمد آشیان قدس را نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال
و ششماه و بیست روز عمر مستعار را بسلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند دولتش
حلق فشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و قوت کامل داشت و باخلاق
زندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت
و در سال جلوس با یدر لشکر کشید و راجه آنملک در مقام اطاعت گشته دختر بوی داد محمد شاه بالتماس
آن دختر تمه آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و پیشکش
ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه بحکومت احمد آباد معاودت نمود تا ثلث وخمسین وثمانمایه هیچ ۸۵۳
طرف سواری نفرمود و در سنه اربع وخمسین وثمانمایه بطرف قلعه چنپانیر رفت راجه انحصار گنگداس بعد از ۸۵۴
جنگ و شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده

مرتزل

۸۵۴ هر سه لک تنکه قبول نموده کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده
در اواخر سال مذکور متوجه آنطرف گردید و سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت
تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی
خود را بسوخت و پس گشت و هر چند او را بجنگ خصم تحریض و ترغیب نمودند اصلا قبول ناکرده بجانب احمد آباد
بتعجیل روان شد چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از منده بقصد تسخیر مملکت گجرات
نهضت فرمود امرای گجرات بایکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بساحت مملکت بیشتر
مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم
سلطان محمد شاه بهیچوجه قبول اینمعنی نکرده میخواست بطرف دیب بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همه پیش زن
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی در این
خانواده نباشد آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست بجلی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمیکند
و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ
تو قطبخان را که بیست ساله جوانست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنابر ضرورت قبول کرد و آنجماعت زهر در طعامش
۸۵۵ کرده در هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه رقم هستی او را بگزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت
ایام فرمانده‌ی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه هشتم شهر جمادی الثانی سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در بندر بار واقع شده بعد از پدر بفاصله
بر تخت احمد آباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که در آمدنت قلعه سلطانپور را با مان از ملک علام سهراب ترک گرفته
او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمد آباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه
مالوه را بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان

مقاله چهارم
۸۵۴

خودرا بولایت سورته کشد و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد کجرات کذاشته مندو بر کردد سلطان بر کشته بآسانی آنهارا از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست بعمل آورد که امرا و وزرا بر آن واقف کشته ویرا سرزنش و ملامت کردند و او رک غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله اصرار ورزید و لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علای سهراب فرجه یافته بالشکر خود از دایره مالویان کریخت و بپا بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شد و صغیر و کبیر کجرات از آمدن او جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون بین الفریقین ستیزه کرده فتنها سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد

بیت

شنیدم کوی می بازی درون خانه بی چوکان
اگر داری سر دعوی بیا راین کوی در میدان

سلطان قطب الدین بصدر جهان کفت جواب این بنویس او در جواب نوشت

بیت

اگر چوکان بدست آرم سرت چون کوی بردارم
ولی ننک است ازین کارم اسیر خود برانجام

و در این بیت اشارتست بآنکه سلطان هوشنک را سلطان محمود کبیر اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت کرده ولایت مالوه باو داد القرض در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبیخون سوار شد و راه غلط کرده در مزرعهای که دور او دیوارهای زقوم بود افتاد و تا صباح بمقصد نرسیده برآب بایستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح آنروز صفوف و جنود آراست و جنگ در داد و میسره کجراتیان شکست یافته جلوریز باحمدآباد کریختند و میمنه ایشان بر میسره مالویان فایق آمده منهزمان راه مالوه پیش کرفتند و از هر دو طرف بر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالویان بکمان فتح بخاطر جمع باردوی کجراتیان بغارت مشغول کشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در قلبکاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنک کرد که کسی با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده خاص زد و تاج و کمر مرصع و بسی جواهر کرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم کریخته نزد او جمع شده هنکام فرود آمد

ولداز

دآوازه انداخت که امشب شبخون برلشکر گجرات میبرم و گجراتیان این خبر شنیده برپشت اسپان بهوشیار و مقاله چهارم ۸۵۴
بمحافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب
مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری راه رفته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین این فتح را
از عطایای جزیل الٓهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم نفیسه بعیش آبا و اجداد توجه فرمود
و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاده قلعه را از تصرف هندویان برآورد و آنگاه بسعی
دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از
ایشان باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است
برخود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمایه خبر رسید که فیروز خان دنداني حاکم ناکور فوت شد و برادر فیروز خان ۸۶۰
مجاهد خان برادر کلی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم
جیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناکور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را
امداد نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناکور سه کنگره آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد
او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناکور و تسلط بر ناکوریان در خاطر آن هندوان بود
و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دنداني جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه
گریز بقتل آمده بودند القصه شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناکور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده
بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را
بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن
در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود
بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من
خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا
تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناکور آمد و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده

مقاله چهارم ۸۵۴

تمام لشکریان مردم معتبر در انجا نگاهداشته خود بجناح تعجیل جهت استمداد باحمدآباد رفت و سلطان قطب الدین
او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحبالهٔ نکاح خود درآورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را در حضور نگاهداشته
رای رامچند و ملک گدا و بعضی امرای دیگر را بکومک ناکور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده گجراتی
بسیار بکشتن داده انهزام نمودند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناکور
گردید و چون بحوالی قلعه ابورا رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر الولایت نامزد کرد و او نیز
جنگ بر قلعه بی صرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد بنابرآن سلطان خود متوجه
دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و بسروی آمده در انجا با راجپوتان و قراتبان که نزدیک رانا بودند جنگ
عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از انجا جلوریز بکوهستان
کونبلمیر ولایت رانا کوپهاد در آمده اکثر ولایت ویران و بسیاری از عورات و اطفال هنود اسیر ساخته بپای
قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چندین کرت لشکر رانا را شکست داد و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده
جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده پیشکش
فراوان گرفته بگجرات آمد و تاجخان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درینوقت برسم رسالت بگجرات آمده
از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم
باین طریق که ولایت رانا هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قرایای میوات
و اهیر را لشکر مندو مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند
چون علما و فضلا از جانبین در چینانیر جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد
ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین بالشکر بسیار متوجه ۸۶۱
ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه دیوار اگرفته یکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود
خلجی نیز از طرف دیگر بان ولایت درآمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین
از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنبا نیر رسید بالضرورت جنگ مالوئیان را در توقف انداخته بحرب

بگجراتیان

گجراتیان قیام نموده شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود سلطان قطب الدین بدانجا معاملهٔ چهارم ۸۵۴
رفته بار دیگر نایرهٔ قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح
باز معرکهٔ جنگ آراستند و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی
گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده و چهارده من طلا و دو فیل بزرگ و دیگر نفایس بسلطان قطب الدین
داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناگور نرساند و از آنکه سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات بولایت
رانا در آمده بود و هر آینه سلطان قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه
گجرات آنچه سلطان محمود را روی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله نوشته خواهد شد و در سنه اثنی وستین
وثمانمایه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عریضهٔ مشتمل بکیفیت حالات
مرسول داشت قاصد عریضه را در شبی که سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او
همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست و لایعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشیده او را در محفه سوار کرده
از شهر برآورد و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت سلطان برانا
رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده
بساط عیش و عشرت انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه آنجا که قرابت
قریب برانا داشت گریخته بکوهستان کنبل در آمد و لشکر احمدآباد تاخت و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در همان
اوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند و سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جا بجا
میدوانید تا آنکه بقلعه کنبل در آمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فایده بر آن مترتب
نخواهد شد از آنجا برخاست و ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب و ویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنه
معاودت فرمود و بعد از چند گاه بدیدن سید مشهور بقطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده است رفته در دل
گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایستهٔ سلطنت کرامت فرماید
سید قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر خورد شما حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفرشاهی خواهد کرد

مقاله چهارم ۸۶۳

وسلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در اندک مدت بیمار شده در بیست وسیم ماه رجب سنه ثلث وستین وثمانمایه عنقای روحش از قاف غربت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در مآثر و فراین اورا سلطان غازی نوشتند وشمس خان بن فیروز خان که دختر بوی داده تقرب بهم رسانیده بود بزهر دادن سلطان متهم شد بنابرآن مردم دولتخانه هجوم کرده اورا بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمس خانرا نیز بهمین علت وتهمت شکنجه وعقوبت بسیار کرده در آخر بزنان وکنیزان که ازو خونین دل بودند سپرد تا اورا پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوص وقت نشاء شراب مجرمانرا بجز شمشیر آبدار نپرسیدی وعاصیانرا بجز خنجر جانگداز ننواختی وطایر عفو واغماض پیرامون او کمتر پرواز می نمود وعروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه میفرمود وایام سلطنت او هفت سال و هفت ماه بود بعربده ومستی گذشت وپیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عمش داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر وسایر امرا وارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بد معاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید وهمچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق وموافق ملک داری وجهانبانی نبود وطبیعتش جز باختلاط اسافل میل نمی فرمود بنابرآن اهل حل وعقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد برآورده داود خانرا که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساختند وبصلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند ودر روز جلوس خلایق علی اختلاف درجاتهم بحسب انعام عام او بهره مند گشتند وخارج اسپان تازی وعراقی وترکی وخلعتهای قیمتی وکمر شمشیر مرصع وخنجرهای زرافشان یک کرور تنکه نقد بسادات وعلما وصلحا واصل گشت

دالسلطنت

مقاله چهارم

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور بسلطان محمود بیکره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل وعقد سلطنت وقبض وبسط وداد وستد برای رزین عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج ورونق تمام پیدا کرد وجمیع خلایق از وضیع وشریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی وفسادی درمیان نبود لیک بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک وصفی الملک وحسام الملک که ازشان صاحب اقتدار بودند وخلاصه ممالک گجرات اقطاع ایشان ومنوبان ایشان بود نهایت فراغت داشتند دیگ حسد ورشک بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از تسلط واستیلای عماد الملک وسخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان اورا معزول سازد فهو المطلوب والا سلطانرا از پادشاهی معزول ساخته برادرش حسن خانرا بپادشاهی برمیداریم **بیت** بسا شمع که نورش خانه افروخت

چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت

وبروایت نظام الدین حسن معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد وبرنهج ملک مغیث خلجی امر اینجا بخانواده خود مستقل سازد حال سزاوار دولت آنست که پیش از آنکه شرار مکر وغدر او مشتعل گردد باید بند تدبیر بر پایش نهاده دست فکرش از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن بفراست دریافت که آنها همه بهتان وافتراست واگر در آن مجلس بر وفق مدعای ایشان حکم بحبس وقید عماد الملک نفرماید خودش را از سلطنت معزول خواهند ساخت پس بنا بر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک صورت خدعه وفریب مشاهده مینمودم واز حرکات وسکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیک از آنکه مبادا همگنان حمل بر بیمروتی وبیوفایی من نمایند در علاج او نمیکوشیدم الحمد لله والمنه که حقیقت حال بر دل شما دولتخواهان وخیراندیشان معلوم شده اگر اورا مقید ومحبوس گردانم نزد خاص وعام بناسپاسی وحق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه صلاح ملک ودولت بیاشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده

بپانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمدآباد محبوس ساختند و سلطان محمود باین تدبیر در آن روز از
مکر اعدا خود را نگاهداشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنها اند بمجلس اظهار آن امر ننموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که
عماد الملک دشمن جانی من است و چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور می بینم میخواهم او را بدست خود
بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر بامرای اربعه رسید
خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود
شبی در این فکر و اندیشه بخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسید برای دفع کلفت
و دلگیری بقصر بر آمد و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه گماشته فیلخانه ملک عبدالله را دید که در پای قصر
ایستاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمینماید سلطان گفت هرچه میخواهی عرض کن عبدالله غیر را در آنجا ندیده
معروض داشت که دولتخواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند همگی بهتان و خلاف است
و خود ایشان اراده دارند که فرصت یافته حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت
خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه میخواستم عماد الملک را علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر
این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در بارگاه حاضر سازی
و چون از اثر طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو
و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از حرص
و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحضار*
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان
خود ببام برج بر آمده باواز بلند گفت عماد الملک را زود زود برسانید تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آواز
سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاد گفت او را بیارید تا چیزی
چند از وی پرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند

معرکه چهارم [illegible]

ازمشاهده این حال خایف گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند سلطان محمود مقارن
صبح صادق بغرفه دربار آمده سلام گرفت و روپاک بدست عماد الملک داده پهلوی خود ایستاده کرده بمگس
راندن بازداشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده مستعد
کارزار شده متوجه دار الامارت شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پر صدا ساختند
و در آنوقت زیاده از سیصد نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان نبودند همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند
و جمعی گفتند که بفلان قصر درآمده دروازها مضبوط میسازیم و جنگ میکنیم و بعضی گفتند جواهر و نقود بقدر مقدور
برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دورای نه پسندید و سلاح
پوشید و ترکش بر میان بست و با سیصد سوار و فیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا
از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از همه جهت زور آورند بسیاری از کوچها را فیل بند کرده در غایت
تانی و آهستگی روان شد و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین شادروان آنرا بشمشیر
تایید تمکین و تزئین داده منشور بر خلافت که منشی تختگاه قضا و قدر بطغرای انا جعلناک خلیفة فی الارض محلی
ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد هر آینه بمجرد وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک
همراه جمیع سرداران و سرگروهان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند
واکثر در گوشه و کنار مخفی گشتند منقول است که در آنروز مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه متحقق شد و اکثر محلات احمدآباد بغارت رفت بی تحریک سیف و سنان محض تقدیر
یزدان و صولت سلطان در کوچه و بازار انقدار جوشن و مغفر و اسباب و اشتر و گاو بریکدیگر افتاده بود که راه آمد و شد
مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه در شیشه جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهره خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند
برهان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده نتوانست گریخت و نزدیک قصبه سرکج در شکستها و آب کندهای
نهر چارمتی پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو میرفت او را دیده شناخت و گرفته بخدمت
سلطان آورد و در ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک با یکنفر

مقاله چهارم ٨٠٤

خود را بکرانسیان رسانید چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود در ینوقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرای خدمت باحمدآباد فرستادند و حسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال به پتن رفت و از انجا هر دو برادر بمالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه دوب محبوس گردید **ملبیت** برگرد بخت آن سبکرای کافزون ز گلیم خود نهد پای مرغی که نه اوج خویش دارد هنگام هلاک پیش دارد روبه که زند طپانچه بر شیر پیداست بدست کیست شمشیر نیکو مثلی زد آن سپهدار کاندازه کار خود نگهدار انجیرفروش را چه بهتر انجیرفروشی ای برادر بر پایه قدر خویش نه پای تا بر سر آسمان نهی پای وبعد ازین فتح ونصرت وقرار امور ملک وسلطنت عماد الملک نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرد و پای در دامن طاعت وعبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشه عافیت نشست وسلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته او را معذور داشت و پسر بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرف داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شده بعدل وداد پرداخت ودر سنه ست وستین وثمانمائه نظام شاه بهمنی والی محمدآباد بیدر مکتوبی متضمن بظلم وعدوان سلطان محمود خلجی ودر آمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست وسلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بر انحال سراپرده سرخ وبارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد وارکان واعیان حضرت عرض کردند داود خان که یکهفته مقتدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت است واطراف وولایت واقطار مملکت چنانکه باید وشاید هنوز بضبط در نیامده درچنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن وبجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر وتحمل است وسلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود **ملبیت** هنوزش گرد گل نارسته شمشاد زسوسن سرد وچون سوسن آزاد زبان بیان گشاده گفت اگر افلاک وعناصر بهمین پشت وروش با همدیگر موافقت وآمیزش نماید نظام عالم کون وفساد از هم بپاشد ٨٦٦ واگر بنی نوع انسان سلسله مودت ومشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد من قربة الی الله امداد مسلمانان دکن میکنم یقین که بحکم باریتعالی مرا ازین یساق ویورش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت

معروض

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

مقاله چهارم

۸۶۳ معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام شاه مجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم کسیل نمایند و بدان ولایت در آمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید این التماس نیز در معرض قبول نیفتاده بی تامل و توقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد و مر و پانصد فیل کوه پیکر برافراخت و دو منزل را یکی کرده چون بندر بار رسید و خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود جریده بایلغار بملازمت او رسید و مدد از و گرفته بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر قلعه محمد آباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولتاباد گذشته بمملکت خود شتابد چون آن راه را از لشکر گجرات مسدود دید ناچار عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچپور بگوندواره در آمد و از بیغوله و جنگل عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه باردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست سلطان مقضی المرام و دوستکام بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود

۸۶۷ و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولتاباد تاخت کرد و غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آنکه معذرت نامه نظام شاه و حاجبان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفراغت مشغول گشت و بسلطان محمود خلجی نوشت که بهیچ وجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع پی جنگ برگشتن قبیح است اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نژاد جواب فرستاد که چون همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید

۸۶۹ و در سنه تسع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب قلعه باوره بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقع است روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور و مکسور گردید و از روی ناچاری امان خواسته بملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه باوره از قلاع نادر است و در بلندی سر بفلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن غایت بدست

مقاله چهارم ۸۵۴ مسلمانان در بنامده بود و رای ولایت دون که یکهزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ
انداخته حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بوده و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته
براه زنی مسافران و مترددان مشغول میداشت **بیت** بعیاری چنان ره میسپردی که بینی از میان
چشم بردی سلطان خزاین و دفاین قلعه متصرف شد و در همان چند روز رای را بخلعت و کمر شمشیر طلا سرافراز
گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنایم نامحدود باحمدآباد رفت و بتعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول
گردید و در سنه سبعین وثمانمایه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک
بن الغخان یکی از سلاحداران را بکشت و از بیم قصاص بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن مطلع گشته
ملک حاجی و عضد الملک را که راتق و فاتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهاء الملک بتعاقب نامزد فرمود
ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را
بجز دوسه مال فریفتند و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگویند که قاتل ماییم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و
قطع نظر از آن سلطان بمشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم
کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوی علما آن گناه کاران مزور را بقتل آورد
و بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند و بیگناه را عوض گناهکار
بکشتن داده اند سلطان محمود از آن بر آشفته آتش قهر بیفروخت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن
دولتخانه نبود بسیاست رسانده و پوست آنها را پر از کاه کرده جهت عبرت خلایق بر سر چارسوی احمدآباد آویخت
و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک ۸۷۲
رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دید که چاشنی کیر مرحمتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش
آن بود که او را در آن مدت دو موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم
فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر بفلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار اساطین سلاطین دهلی و گجرات
در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک

بدان

نرسیده کمند تسخیر بر کنگره اش نینداختند مگر سلطان محمود بیگرا که بدین دولت مستعد گردید **بیت** مقالهٔ چهارم ۹۰۴

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق بنده نظر چون آید و پیرامون آن کوه دیگر کوههاست بطریق

دایره محیط و درهٔ شکسته بسیار دارد و هر درّه را نامی است از آنجمله درهٔ موذری است و در پیش آن حصاری است

بغایت محکم که در این عصر بچوناگر مشهور است و درهٔ دیگر است بمهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد

گرنال و آن ولایت در قبضهٔ تصرّف رای مندلک و آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان

احمد شاه گجراتی تاخت باین حدود نبرده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الٰهی نموده تعبیری که در عطیهٔ حضرت

خواجه کاینات کرده بودند مستظهر گشته چون بحمل کروهی گرنال رسیده براهنمونی تغلقخان که خالوی او می‌شد

و از امرای کبار بود یکهزار و هفتصد جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یکهزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی

و عربی و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بر آنجماعت قسمت کرده ایلغار فرمود و بیخبر بدرّهٔ مهابله در آمد و

جمعی از راجپوتان که ایشانرا براوان گویند که بمحافظت دروازه قیام مینمودند واقف شده جنگ و کوشش

بسیار نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیرگویان داخل

درهٔ مهابله شدند و رای گرنال واقف شده با جمعیت خوب از آن قلعه بزیر آمده ببهانهٔ شکار بجانب درهٔ مهابله روان

گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند و در ان اثنا لشکر از عقب

متوالی و متواتر رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک با بقیة السیف خسته و بدحال بقلعهٔ گرنال رفته متحصن

گردید و سپاه اسلام زنان و پسران درهٔ مهابله را اسیر گرفته بجانب بتخانهای حوالی گرنال شتافتند و جمعی

از بهمنان و براوان که در بتخانها بودند بجنگ ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ بقتل

ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آنروز متبرک بدست مبارک خود

دو سه کافر بت پرست بقتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون

فرستاده شفاعت نمود و سلطان محمود بنا بر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از بیش بتصرّف

سپاه در آمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده در آنکوهستان نمیتوانست بود در آن سال باخذ پیشکش اکتفا کرده

۸۷۲ باحمدآباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که مندلک
حاکم کرنال باچتر و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سوار میشود و چوبهر گرا نبهابر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته
بار میدهد و این معنی بروی بغایت صعب آمده چهل هزار کس بر ولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت
خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند والا در تسخیر آن بکوشند مندلک
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاهداشت و در تاریخ
نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع آنچه از رای مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش
۸۷۳ و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود غازی
برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر در آورده در معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی
۸۷۴ در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع و سبعین و ثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار
شده بجانب باغ ارم میخرامید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید و فیلان جمله از دیدن او
رو بگریز نهادند و او بفیلی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه کله او را گریزانید و دنبالش نگذاشته کله دیگر
چنان بر بالای شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپای سلطان رسید و خون روان شد و آنحضرت از کمال
شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زده نیزه دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید و باز کله دیگر زد درین کرت آنچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل رفته از
صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده قاصد تسخیر
قلعه جوناگر و کرنال گشت و در یک شبانه روز پنج کرور تنکه بسپاه تقسیم کرد و از آنجمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی
و عربی که بهای بعضیها دو هزار تنکه بود بمردم بخشید و پنجهزار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یکهزار و هفتصد خنجر طلا
انعام فرموده بکوچ متواتر روان شده چون بولایت سورته که بمملکت کرنال پیوسته است در آمد راجا مندلک
معروض داشت که بنده عمریست که در اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان
باشد از من صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر شود از داوش ایستادگی ندارم سلطان گفت بکلی همت بر آن

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

مصروفست که اینولایت تصرف درآورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحوای کلام قرار گفت
که این لشکر بلشکرهای بار دیگر نمی‌ماند فرصت نگاهداشته در شب راه فرار پیش گرفت و بقلعهٔ جوناگره که برسر کوه
بود درآمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمد و فردای
آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سیم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکهٔ جنگ
گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطانی نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط
طرح افکنده راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بردی مینمودند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی
بر مورچل عالمخان فاروقی ریخته او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگ کرده نوعیکه
سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می‌افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد
پیدا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاد و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض
قبول نیفتاد پس در اوایل خمس و سبعین و ثمانمایه مندلک و جمع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ بیرون
عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعه گرنال رفتند و شروع در دزدی و راه‌زنی کردند سلطان
در غضب شده فوجی بزرگ در جوناگره نشانده خود بجانب گرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را
درینجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار گرنال را که یکهزار و نهصد سال در قبض اجداد او بود از تصرف رای مندلک
بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی
و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت اندیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم خود زنهار خواسته
بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرده روزی
معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس‌الدین درویش که درینجا تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی
بر دلم غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم
که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق اول ختنه کرده توحید تلقین فرمود

مقاله چهارم ۹۵۴

و خان جهان خطاب داده از جمله امرای کبار گردانید و اولاد او بطناً بعد بطن در اندولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین گجرات
معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی نقاد
اسلام رای مندلک را چنین ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه باحمد آباد آورد
او روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است قدس سره عبور نموده دید که پیش در بار شاه عالم
اسپ و فیل و آدم بسیار جمع شده از دحام عجب واقع است پرسید که این خانه کدام امیر است گفتند
که خانه حضرت شاه عالم است گفت نوکر کیستند و تولا بکه دارند گفتند ایشان بجز خدا یتعالی تولا بدیگری ندارند
ورؤی اینها را خدا میسر سازد گفت باری ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش برلقای مبارک
ایشان افتاد گفت آنچه لازمه مسلمانی است بمن نمائید پس ایشان کلمه طیبه بر وعرض کردند و رای مندلک در زمره
اسلامیان در آمده و از جمله مریدان شاه عالم گشت و بواسطه آنکه در آن حدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود
خشت تعمیر بلده مصطفی آباد بر زمین نهاده مساجد و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نموده جمیع امرا را
امر فرمود که هر یک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند بنا بر آن در اندک مدت شهر مصطفی آباد
توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و مفسدی که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده راهزنی و قطع طریق پیش گرفت
و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که
کوتوال لشکر و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم و کرنای داده منصب شحنگی و کوتوالی
احمد آباد را باو رجوع فرمود و محافظ خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بدلخواه ضبط کرده پانصد نفر را که از سران
دزدان بودند بردار آویخته آوازه سیاست او باقصی بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان پسندیده
افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک وغیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجایی رسید که هزار
و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکر او شده در آخر قوت و شوکت او بجدی
رسید که پسر او ملک خضر را راجه باگر وایدر و سروهی پیشکش گرفت و سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد
میبود بسمعش رسید که جمعی از اماجیسان در زمین کچه که سرحد سند است مسکن دارند و قطع طریق نیز ضمیمه الحاد خود ساخته اند

مقاله چهارم ۴۵۸ و بواسطه بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه دهلی و غیره نیاورده اند و التزام سنت و اداوت نبوی نکرده اند بنا
بر آن سلطان عاقبت محمود در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه جهت تنبیه و تادیب آن طایفه بطریق سرعت توجه نمود
و چون بجایی رسید که موسوم است بشور در یک شبانه روز شصت کروه راه ایلغار کرده بیخبر با ششصد کس بحوالی
غنیم رسید که مبیت و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته بمیدان در آمدند و سلطان محمود چون سیاهی ایشان
نمودار شد فرود آمده سلاح پوشید و مردم او نیز مسلح گردیدند و یبال کشیده بجانب غنیم روان گشتند
و بحکم مهیمن منان و قادر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت و مردانگی و کمانداری و قوت جسمانی مشهور بودند
از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان با تیغ و کفن باستقبال
آمدند و از راه زنی و دزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد بچنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود
و سلطان از دین و ملت سوآل کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینیم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان
و خاک و باد و آتش و آب را میشناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امید داریم که میامن
توجه و التفات خدایگان جهان هدایت یافته پی بسرچشمه مقصود بریم و قلاده ایمان و اسلام در گردن اندازیم
سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرایم سابق درگذشت و بعضی از بزرگان ایشان را بشهر مصطفی آباد برد
بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند و چون آمد و شد آن مردم بمصطفی آباد بسیار شد
از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور مملکتی است سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار
خانه دار از قبیله بلوچ در انجا متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند و در تیر اندازی موی
میشکافند و بلوچان همه رافضی مذهب اند و جبان نیز بتبعیت آنها مذهب رافضیان پیش گرفتند و در آن
بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریقست و گاه گاه بسر حد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند
سلطان محمود در سنه ثمانین و ثمانمایه متوجه دفع آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا یکهزار ۸۸۰
سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشه یکهفته بردارند و در شبانه روزی شصت کروه طی مسافت
نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرایی فرود آمد که اسپ و آدم

مقاله چهارم ۸۰۴

استراحت کرده روز دیگر بر آن قوم تاخت برد قضارا در آن نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود را بچرا آورده بودند واقف شده
جمازه سواری را نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق
شده هرکدام بغاری و مغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت
در تفحص شده چند کس از آنها در آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از ایشان را
از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشید و بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم
مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باینجا آمده ایم مناسب آنست که در این ملک
حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که دُر صدف سلطنت است از نسل سلاطین
سند است اعانت حقوق صله رحم مینمایم و دست تصرف ملک سند دراز نمیکنم پس در آن ناحیه بیکار کرده
مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بندر جکت و تعصب برهمنان اندیار شنیده بود و در
اندیشه رفتن آنجا بود اتفاقا در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت
سلاطین بهمنیه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوخته
چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر جکت رسید مردم آن ناحیه بفتوی علمای برهمنان
بی دین سر راه برو گرفتند و اموال کشتی و غیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و
خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با محقر متاع دنیوی باتفاق
جمعی از مردم مومن دیندار متوجه بندر جرون بودیم چون بحوالی جکت رسیدیم راجه آنجا موسوم برای بهیم بتحریص
براهمه الصوب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات
قتال سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثواب دست بتاراج برآورده در یکطرفة العین همه ما را از متاع دنیوی
عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنچه خواستند
باسیری گرفتند و از آنجمله مادر این دو پسر نیز در قید کفار است حاشا که در جوار مثل تو پادشاه دیندار چنین ظلم و ستم
بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاده و وظیفه مقرر کرده گفت خاطر

جمع دار

جمع دار که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد مقاله چهارم ۹۵۴
که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام است جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز باز خواست از ما پرسند که در
جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد
همگی اگرچه از سفر هر ساله متأذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرمانبرداری چاره نیست
دفع این طایفه بر ذمت همت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه جگت گردید
و بعد از قطع مراحل و منازل بمحنت فراوان بقلعه جگت که معبد براهمه شیاطین صفت بود رسیده با آواز
تکبیر رحم برهمنان و سایر بیدینان ننمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره بیت رسانیدند
سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار
در آن جزیره بسیار بودند و بمردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل
رسانیدند چنانچه در جای سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمایند
و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار
ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بیت روان شد و بیست و دو جنگ
در میان ایشان و مسلمانان واقع شده آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار
بیت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود
جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بشهر بیت درآمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاصی
داده غنیمت بسیار رو برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد
از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند راجه بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده پیش بارگاه ایستاده کردند
و سلطان مراسم شکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که
فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد بطلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته
مادر فرزندان را باو سپرد و راجه بهیم را با سلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هرچه میخواهی بکن مولانا چون از وی نسبی آزار داشت

مقاله چهارم ۸۵۴

از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چار سوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد سلطان او را
مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان گسیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران
باشد بقتل رساند نقل است که در آن سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد میکوشید خلایق گجرات
از کشمکش هر ساله بجان آمده از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی آباد فریاد
و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بفلک الافلاک رسید و سلطان محمود این معنی را فهمیده باحمدآباد آمد
و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده خود بضبط ولایت گرنال متعهد گشت بها الدین عماد الملک را حاکم
سونکهر و فرحت الملک را حاکم تبت و حکت و نظام الملک را حاکم مانیر گردانیده خداوند خانرا که وزیر ممالک
بود اتابک شاهزاده مظفر ساخته در احمدآباد نگاه داشت و خود با برخی از امرا و مقربان بمصطفی آباد رفت
و بساختن بساطین و طرح باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران
داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه
عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمدآباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
مصحف گرفته او را ابران اراده مطلع ساختند و در آن وقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس
تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز جمعه حاضر شدند و روز عید
عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر آورد
خداوند خان و متابعان او که در آنروز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا
از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود
و در مصطفی آباد خبر اراجیف شنیده پنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن
در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را تیار کرده
چند لک تنکه بعمال داد که متاع ابتیاع نمایند خود از مصطفی آباد بکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت
فرود آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزی

که اکثر

که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک
و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکمرتبه دیگر سلطان باحمدآباد تشریف بیاورند
انگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمدآباد شد
و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا
چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده بزرگ شده
جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور مسازید سلطان فرمود سعادتی است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو
منتظم نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود بتلقین عماد الملک
گفت سلطان اول قلعه چپانیر را جهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح نماید بعد از آن به نیل مقصود متوجه
سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز
بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بیگناه پی بگناه خود نمیبرم موجب کم عنایتی چیست سلطان
گفت تا حقیقت حال نگویی بتو سخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما چون بیچاره ام و چاره ندارم
حقیقت چنان و چنین هست سلطان تحمل ورزیده آزاری که بخداوند خان رسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را
خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از انجا عماد الملک و قیصر خان را بتسخیر جالور و ساجور نامزد کرد
و ایشان مرخص شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوند خان رسیده بود
پسرش مجاهد خان باتفاق خاله زاده خود صاحبخان وقت شب بقصد انتقام چپلی بسراپرده قیصر خان در آمده
او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از اژدر خان که با او سابقه عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید
قضا را مجاهد خان بن خداوند خان و صاحبخان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اژدر خان نزد سلطان
ظاهر شده زنجیر از پایش برداشت و بر پای خداوند خان نهاده بموکل سپرد و باحمدآباد مراجعت فرمود و در آن
حین عماد الملک بیمار شده درگذشت و پسر او اختیار الملک جای پدر یافته مقرب گشت و بتعلق وزارت
رسیده کارش بمرتبهٔ بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز مصطفی آباد

مقاله چهارم ۸۹۲ ۸۰۴ غزامید و مدتی اوقات در انجا بسر میبرد و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته عازم
تسخیر چینانیر گردد در آن اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددین دریا را آزار و مرا حمت
رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز اراسته و دیگر مشحون از مردان
کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع انجماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید
انجماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان انهارا تعاقب کرده چند کشتی بدست
آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمد آباد تشریف ارزانی فرمود و در آنسال
در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار
بحال رعایا راه یافت و در عشره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چینانیر پای معاودت
در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالای کوهی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم
برآورده و بالاتر ازاو بر سطح همان جبل کوه دیگر است که از ذروه لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار
کشیده بر جهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در انوقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بنای راجپوت بود و چندین
قرن که هیچکس نشان نمیدهد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر انکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم
رایان انجا می بودند سر بهیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست
برای بناهی رسید به سول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را
به تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبه برووده رسید رای بناهی از کرده خویش پشیمان گشت و
رسولان فرستاده هرچند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجه قبول نیفتاد و عضد الملک
۸۸۸ و تاجخان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بپای کوه رسیده
فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم میداشتند در این اثنا سلطان خود نیز از قصبه
برووده حرکت فرموده کوچ بر کوچ از چینانیر گذشته در موضع کرنامی بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بناهی مجدداً
حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفایس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد چون نزد سلطان سمت اجابت
نیافت

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

مقاله چهارم
۸۰۴

نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و بزور مورچلها را بجا کرده با شصت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر با ده دوازده هزار کس از راجپوتان جنگی بقلعه در آمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بنجا طرآورده و هر یک از سرداران را محلی لایق تعین فرمود و برنهج سابق بموضع کریاری معاودت نمود و سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد بازداشت روزی سید بدر را صدمی آورده راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر بجد شده چون مورچلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بنای عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه فرود آمد و چون این خبر بسلطان رسید امرا را جابجا بجهة محاصره نگاه داشته خود بعزم رزم تا قصبه دهوره رفت و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعه کافرانرا محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنابران همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچینانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود که در قصبه چینانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه در آمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم آوردند و جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازه حصار دویم راندند اتفاقا قبل از آن بچند روز از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در ان روز ملک ایاز سلطانی

فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را بان شگاف رسانید و از آنجا بحصار بزرگ در آمده از راه باره بربام
دروازه بزرگ آمد و درینوقت سلطان محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده فتح و ظفر مسئلت
نمود و مردم را بکومک تعین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دارو بر بام دروازه انداختند قضارا از مهب
الطاف الٰهی باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته در صحن سرای رای بنابی انداخت رای بنابی
و راجپوتان چون حال بدینمنوال دیدند و کردار بار بر چهره خویش مشاهده کردند در اندیشه شده آتش بزرگ برافروختند
و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بغلبه تمام دروازه حصار بزرگ شکسته بدرون ۸۸۹
شدند و جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشته راجپوتان
بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشتند و بآب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدر بدست گرفته استادند فوجی
از مسلمانان مقابل ایشان در آمده حربی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور
گردیدند و رای بنابی و دونکرسی وسور او وزیرش زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان
مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای اسیران فرمود و از رای بنابی پرسید
که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت شاها این مملکت موروث بود و نشو و نمای من درینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد را بکان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جریده نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ
فرموده در تعظیم و تکریم کوشید و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم بمحمدآباد
گردانید و مصطفی آباد را به سپهر کوچک خود خلیل خان داده سعی و اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمدآباد گردانید و مسجد
جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و در تاریخ سنه
اربع و عشر و تسعمایه منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت ۹۱۴

بیت
حضرت شاه عاقبت محمود آن سلاطین پناه و دین پرور پیش محراب مسجد از تعظیم
منبری ساخت خوب و خوش منظر سال تاریخ منبر و محراب قلمی شد بخطبه و منبر بعد از فتح چپانیر چون

رقم بنابی

مقاله چهارم ۸۵۴ زخم بنایی به شد سلطان اورا و دو نکرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای
اسلام مدت پنجاه در حبس و زنجیر نگاهداشته هر روز تهدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه
دعوت قبول نکردند بگفته علمای شریعت محمدی ﷺ بنایی و دو نکرسی را بردار کردند و در سال فتح چینانیر
یکی از معتمدان درگاه را باحمدآباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس
دولتخواهان بساعتی که تولا کنند بدو تقویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه وَمَنْ دَخَلَهُ
کَانَ آمِنًا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه
اثنی و تسعین و ثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمدآباد از رای قلعه الو شکایت نمودند که چهارصد اسپ ۸۹۲
می آوردیم همه را بتعدی گرفته هرچه داشتیم بغارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب
ایشان را از خزانه واصل سوداگران سازند و خود یراق سفر کرده بدان طرف روان شد و در منزل دویم مقام
کرده فرمانی بنام راجه الو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند تعدی
کرده گرفته اید باید بمجرد وصول فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بجنسه باز گردانید و الا مستعد قهر سلطانی
که نمونه از قهر یزدانی است باشید و فرمان را بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال
مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و سایر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران
نمود و باقی را که تلف شده بودند قیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک
نوکران سلطان درآورد و سلطان محمود برسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و خاطر آوردن عریضه
برگشت و بمحمدآباد چینانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده با تمام رسانید و در سنه
تسعمایه بهادر گیلانی که نوکر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در آنجا و دبغی ورزیده به بندر گوه و دابل و
بسیاری از ولایت دکن غالب شده و دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا در کشتیها لشکر بسیار
از بهادران بگجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصه سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر
مهایم سوحه و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود

مقاله چهارم

۸۰۴

و قوام الملک سرکرده خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهایم ساخت و جهازاتی که صفدر الملک در انجا
بود پیشتر بحوالی مهایم رسیدند باد مخالف وزیده آنهارا متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای ذخار موج
مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک
گشتند از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته لوازم جوان
ریزش بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل مذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک
با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان در آمد قوام الملک چون بسرحد مهایم رسید
سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در انجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت
که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر این بنده دولتخواه است لیک بی انکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود
وصول بمسکن بهادر ممکن نیست درین باب حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد
و او حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر بهادر لشکر کشیده اورا
کشتند صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت
که امداد نموده از دست نفران که برو مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمانده گجرات
بتغافل گذرانید و در سنه احدی و تسعمایه سلطان محمود بجانب باکری رای ایدری رفت و چون رایات محمودی ۹۰۱
آیات سایه وصول بر آن ولایت انداخت رای ایدر پی سخن بملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار
تنکه و اسلحه فراوان و نفایس ملوکانه پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرده و تملق بسیار گفته ولایت خود را باین
نهج نگاهداشت و سلطان محمود سالما و غانما بمحمدآباد رفته در سنه ثلث و تسعمایه جهت تفحص احوال مملکت و رعیت ۹۰۳
بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید و باز بمرکز دولت خرامید
و در سنه اربع و تسعمایه الفخان بن الفخان که از مولی زادهای آن دولتخانه بود علم بغی افراشت و قاضی بیرکه از امرای ۹۰۴
سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده انجا نیز عمارت داشت بدفع او نامزد گردید و قاضی دنبال الفخان کرده جنگل بجنگل
و کوه بکوه میدوانید تا از راه سلطانپور بولایت مالوه گریخت و از انجا قول گرفته باز بگجرات آمد لیک در بهای نزدیکی

برنهر

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

بزنسر یا با جل طبیعی درگذشت و چون عادلخان بن مبارک خان فاروقی چند سال در ارسال باج و خراج مقاله چهارم ۸۰۴
۹۰۵ اہمال ورزیده بود قاضی پیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمایه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمد
و بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست
و چون با و کومک نرسید هرآینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمدآباد چینانیر به بساط بوسی سلطان محمود
مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان
گردید و چون باب تپتی رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویش
را مرعی داشته رقم عفو بر کشید و درینوقت تهانه دار و کوتوال دولتاباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته
عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابر آنکه سلطان بیدر منکوب بریداست احمد نظام
الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته هر ساله لشکر میکشد و بالفعل قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت
نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور دستگاه پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود
پیشخانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بجری صرفه در اقامت ندیده سر در پیش
بطرف جنیر رفت و مردم دولتاباد باردو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمدآباد چینانیر
معاودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بنت والد
شریف خود عمل کرده بگجرات آمد و در بلده محمدآباد مجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده بر مسند عزت تکیه فرمود
و بنابر آنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند
۹۰۶ سلطان محمود از امرا در هراس افتاده در سنه ست و تسعمایه باحمدآباد تشریف برد و در انجا بتدبیر و حکمت بسیاری
از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که
مبادا بعد از او با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند **بیت** رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر
۹۱۳ بدعهد پراکنده به سر نکشد شاخ نو از سر دبن تا نبری گردن شاخ کهن و در سنه ثلث عشر و تسعمایه
۱ اشتیاق دیدن محمدآباد غالب گشته عنان عزیمت بدانجانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که اسمٰعیل

مقاله چهارم
۸۵۳

کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده میخواهند قلعهابه بندند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشان است انخبر شنیده
جهازات بسیار بجانب ساحل هند بقصد غزا و ممانعت فرستاده از انجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند
سلطان محمود در صدد غزا شده بصوب بنادر و بسی و دمن و مهایم روان گردید و چون بخطه دمن رسید
غلام خاص خود ایاز سلطانرا که امیر الامرا و سپه سالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال
رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرموده جهاز بزرگ رومی که از جانب خونکار روم بغزا آمده بود
با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان بمقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور
متاع داشت و بزرگ ایشان درآن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته
مراجعت نمود و رومیان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را قریب
دوسه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بروجه اتم نموده بخاطر جمع محمدآباد آمده بنا
برانکه داود شاه فاروقی در اسیر فوت شده درآن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادلخان ولد حسن خان که نبیره دختری
سلطان محمود گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳
با اندک لشکر بدانطرف شتافته رمضانرا در کنار بربد در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم بندر بارگشت و چون
درانجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالمخانرا باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک
کاویلی بر تخت اسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این خبر
متوجه تهالنیر گشت و چون او را اندک ضعف طاری گشت چند روزی توقف نموده اصفخان و ملک عزیز
الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالمخان فرستاد و نظام الملک برخی
از لشکر بکومک عالمخان نگاهداشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود و اصفخان
او را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده بار دولت
سلطان پیوست و هر دو بعنایت و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان
اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنکه مدد خرج داده عنان حکومت و حراست آسیر و برهانپور

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

۴۰۳

مقاله چهارم ۸۵۴ بدو سپرد و ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع بناس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک الهاولد عماد الملک
خاندیسی را غازیخان و عالم شه تهانه دار تهانیسر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیفخان خطاب
داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با طاعت و انقیاد داود خان
فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود هفدهم ذی الحجه سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک
حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نمود و رخصت انصراف
ارزانی داشته بسرعت بطی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
بفیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسیده نبیره
خود سلطان بهادر را نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش برودره باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون
۱۰۱۴ ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را قتل عام نمود و در ربیع اول سال اربع و عشر و الف چون خبر و ماجرا مشرح و مبین بسلطان
محمود رسید فرمود که هر که بیجا حق نمک نگاه نکند در آخر معرض تلف آید و در همان زودی عریضهٔ اعظم همایون از برهانپور رسید که
شیرخان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری نوشتند و نظام الملک عالم خان را
همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسر حد خود آمده نشسته اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهیم پرداخت سلطان محمود پنج لکه تنکه سفید جهت اعظم
همایون فرستاد و دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر بکومک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر الفرزند جمع باشد
که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه خواهیم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است اینقدر ست کجا بهم رساند که بولایت الفرزند
مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شهزاده مظفر خان که عنقریب خامه متصدی گذارش احوال او خواهد گردید از
برودره آمده بپابوس پدر مشرف گردید و هفت لک تنکه دیگر جهت خواهرزاده خود اعظم همایون استدعا نموده بجهت او روانه
ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری بمحمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالم خان باینجانب
التجا آورده متوقع است که پاره از ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که از عرصهٔ داشت
متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود پیشتر نهاده بحال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام
الملک آن خبر شنیده با حمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه ندربار رسیدند شیرخان و سیف خان امان خواسته بدیدن رفتند

مقاله چهارم ۸۵۴

و عالمخان بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته تاخت ولایت کالو مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه انجا
پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود و عادلخان با سیر رفته دلاور خان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت کرد و در سنه ست
و عشر و تسعمایه سلطان سکندر خان لودی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات جهت سلطان محمود
فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و در ذی الحجه مذکور سلطان بجانب نهرواله ییلاق
فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم
شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر هریک بطرز خاص دعای او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات
مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفته از انجا عازم احمدآباد شد و طواف روضه مقدسه حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره کرده بمحمدآباد چنپانیر
عود فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از بروده طلبیده نصایح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار
صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت بروده فرمود و پس از چند روز بیماری عود نموده بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده
مظفر خان را باز طلب کرد و درین روزی فرحة الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از
قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفهای نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن اصحاب
ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم
رمضان سنه سبع و عشر و تسعمایه رخت سفر آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت و از انجمله پنجاه و پنج سال
و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در مناشیر خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند و بیگرا گاوی را گویند
که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروتهای او برین شکل بود بیگرا نامیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه
این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال و دویم چنپانیر را گرفت او را بیگره گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصواب
اقرب است و آنحضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب و عقل
و فراست و راستگویی هرگز خلاف قول از وی ظاهر نشد بغایت متشرع و خدا ترس بود و تیر خوب می انداخت و بشکار
میل تمام داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پای خود از نامحرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمیساخت و صاحب طبقات
محمود شاهی میگوید که سلطان محمود با وجود بنیه ضعیف و نازک بدنی از حد است سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز نبرد جوشن

آهنین

آهنین که پیل تنی باید که بهزار حیله بردارد میپوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر و نیزه ضمیمهٔ آن میساخت مقاله چهارم ۸۵۴

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سیم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برودره بمحمد آباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد، امرا و معارف لوازم ثنا و اثیار تقدیم رسانیدند و همانشب نعش پدر را بمزار فایض الانوار قدوة المساکین والمشایخین شیخ کهنو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکج قسمت نماید و امرا و سایر ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابهای لایق ممتاز گردانید و همانروز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند ولادتش روز پنجشنبه بیستم شوال سنه خمس وسبعین وثمانمایه بوده شاعری تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده **بیت** خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر بیستم بود از مه شوال کامد در وجود از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود هشتصد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال المذکور چون یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیک تحفهایی که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرایط تعظیم و تکریم دقیقهٔ فرو گذاشت نشد و بعد از چند روز بقصبه برودره رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحبخان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برودره آمد سلطان مظفر خان زاده را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لاکلام بشهر درآورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برودره توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را بقصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرای آنجا خاطر آورده معروض دارد و چون برسات درآمد و مردم جا بجا قرار گرفتند صاحبخان روزی پیغام فرستاد

مقاله چهارم ۸۵۴

که از آمدن فقیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را رو براه نمی بیند سلطان گفت ان شاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً از تصرف سلطان برآورده تسلیم ایشان خواهیم نمود اما چون کوکب اقبال صاحبخان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق
بیادگار بیک و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان
نوکران ایشان خصومت شد و بجنگ رسیده منزل یادگار بیک بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده
چند کس ایشانرا مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحبخانرا اسیر کردند سلطان زاده مالوه ازین
حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برخاسته با سپیر رفت و ظاهراً بتحریک حاکم برهانپور و عماد الملک دکنی برای طلب
کومک بکاویل رفت و تفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحبخان چون اخبار غلبه راجپوتان پوربیه و
زبونی سلطان محمود بسلطان مظفر رسید غیرت او در ابراز انداخت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطه امضای نیت
عازم احمدآباد گردید تا از تهانجات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمد
آباد رسید یکهفته در آنجا مقام کرده متوجه گودهره شد و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید که ملک
عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه باو خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته
تا حدود سابرمتی تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآنحدود رفت که او را گوشمال داده
بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تمام بقدوم مقابله و مقاتله پیش آمد و بین العسکرین حرب صعب واقع شد درینصورت
عبدالملک نام سرداری با دویست کس درجه شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و عین الملک چون
احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شده چون بقصبه مهرآسه
رسید قومی بتاخت و تاراج کسیل کرد و راجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت و رایات مظفری چون سایه
وصول بر ایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند بمذلت و خواری تمام کشته شدند و از
عمارت و بتخانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته لک گوپال زناردار را بخدمت سلطان فرستاده
و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که با بنده داشت اینولایت را تاراج کرده از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده میشد مستحق سخط و غضب سلطانی می بودم اکنون

مبلغ بلیه

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۴۰۷
مبلغ بیست لک تنکه که عبارت از دو هزار تومان باشد وصد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی مینمایم مقاله چهارم ۸۵۴
چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او را پذیرفته بکودهره رفت وبیست لک تنکه وصد اسپ را بملک عین
الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید واز موضع کودره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمدآباد رخصت داده چون بقصبه
دهود رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود بعد از ان متوجه دهار گردید
چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک واختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ
وحراست سکنه دهار پیشتر فرستاد دران اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند
رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته ولایت
میان سلطان محمود وصاحبخان ولد سلطان ناصرالدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته ورایهای ان
ظالم نخود همراه برده دریتوقت بملک او درآمدن از آیین مروت ومردانگی دور می بینم اما قوام الملک چون بخدمت
پیوست وشمه از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر وشکار راغب ودایل وراغب گردید قوام الملک را بجهت
حراست اردو گذاشت وبا دو هزار سوار ویکصد وپنجاه فیل عازم دهار گردید وچون بدانجا رسید وقت عصر بهار ور سوار
شده زیارت میرزا شیخ عبدالله چنگال وشیخ کمال الدین مالوی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج پاندی برج
نام داشت وزارت راجه میکرد وبتقریبی اسلام آورده بریاضت ومجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی
دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بتعلقه نام قصبه رفت ودر زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده بازماندگان
لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع بر یتواقعه نظام الملک را در معرض عتاب وخطاب داشته
بمحمدآباد چینانیر رفت دران ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نایب مناب گشت ورانا سنگا
بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او میشد ولایت ایدر وقلعه را از دست تصرف بهارمل برآورده به رایمل مذکور سپرد وبهارمل
بسلطان مظفر ملتجی شد ودر روز غره شوال سنه احدی وعشرین وتسعمایه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ۹۲۱
ایدر را از تصرف رای برآورده بهارمل تسلیم نماید وخود نیز متوجه احمدنگر گردید دراثنای راه خداوند خان را بحراست اردو گذاشته
بسیر پاتن رفت وسکنه الشهر را عموماً علما وفضلا را خصوصاً نوازشها فرموده بار دو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل

مقاله چهارم ۸۰۴ نمود و رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان
مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که زود مراجعت نمایی چون نظام الملک بموجب فرمان در احمدنگر بخدمت رسید
شاه او را در احمدنگر نگاهداشته خود باحمدآباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را کدخدا ساخت و امراو
معارف شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک
حاکم احمدنگر بیمار شد اطبا را بمعالجه او باز داشت و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بمحمدآباد چینانیر رفت و از انجا ملک نصرت
الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک تعجیل کرده
ظهیر الملک را باصد سوار در ایدر گذاشته خود بحاج تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرت الملک در نواحی احمدنگر بود که رایمل فرصت
نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده با بیست و هفت نفر کشته شد
وچون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان است
بتازد درین اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بوده و حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت
پیوستند و از تسلط طایفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای
راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و جلوریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمد چون بموضع بهکور رسید بنده بخدمت
شتافته حسب المقدور در خدمتگذاری به تقصیر از خود راضی نشدم سلطان مظفر از استماع آن ماجرا خوشحال گردیده بدست
قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته
خود نیز از عقب عازم استقبال و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجویی بسیار نمود و گفت خاطر از مفارقت
اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتایید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک
نموده بملازمان ذیشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت با لشکر بیکران
متوجه مالوه شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای تهور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود
با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از انجا پیش رانا سنگا رفت که او را بکومک خود بیاورد

سلطان

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۴۰۹

مقاله چهارم
۹۵۴

سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهی را متواتر نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر در آن روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد و محاصره را تنگ ساخت و در خلال این احوال مندلی رای خطی برای سنگا نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت ماروار و آن نواحی بکومک می آورم می باید تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل داری رای سنگا از کمال خدعه و مکر رسولان فرستاده پیغام داد که چون مدتی است که قلعه مندو تصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشیند ما اهل و عیال خود را برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم می نمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگر چه دانسته که این جماعت انتظار کومک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آن جماعت را قبول فرموده از منزل سه کروه عقب تر نشست بامید آنکه شاید سنگا بیرون آید و بجنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریب است و مندلی رای نیز چندین فیل و زر بسیار برانا سنگا داده او را بکومک بنواحی اوجین طلبیده هر آئینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنگا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جابجا تعین نموده از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را بخواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست دست از قتال بازداشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند با نردبانان بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را بقتل آوردند بعده دروازه را گشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه نوزده هزار راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان

۹۱۴

پوریبه فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پرسید که بنده را چه میگوئید و چه میفرمائید سلطان مقاله چهارم ۸۵۴
مظفر از روی مروت که لازم کرم پادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود
که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مندو و مملکت مالوه خدا بتو مبارک کرداد و از انجا بارودی خود رفته روز
دیگر متوجه جنگ راناسنکا گردید درین اثنا یکی از راجپوتان باقی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام
سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جانداد هر آینه رنگ رانا زرد گشته زهره او بگداخت و بعد از آنکه خبر توجه
شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادلخان فاروقی دنبال او کرده در
قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان
محمود از مندو بدهار آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است که الطاف جدید را بالطاف
قدیم مبدل ساخته کلبه احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسؤل نموده
شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در نعلچه قرار
گرفته صبح فیل سوار شده بقلعه درآمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید
و برپای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ از طعام پیشکش لایق از هر جنس بنظر سلطان و شاهزاده گذرانید و عذرخواست
و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از انجا سلطان محمود را رخصت داده آصفخان را
با دو هزار سوار بکومک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجود یکه
مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از انجا رخصت مجدداً حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر
چند روز در محمدآباد چینانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام
و الطاف او کامیاب گشتند درخلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک
مالوه کرده بودند رایل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پاره از ولایت پتن و قصبات آنحدود تاخت آورده چون ملک نصرت
الملک از ایدر با آهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی
بعد از بوسات درینباب فکر براصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و تسعمایه باراده گوشمال رایل و مفسدان دیگر متوجه ۹۰۵

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

ایدر گردید وچون ملاذی و معادی رایمل راجه مل بود تادیب وگوشمال او را مقدم داشته ولایت او را بخاک برابر
ساخت وتا چند روز در ایدر توقف نموده ازانجا بمحمدآباد قرار گرفت وبعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود
خلجی باتفاق آصفخان با رانا سنکا و مندلی رای جنگ صعب نموده اکثر امرای ماله کشته شدند و پسر
آصفخان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسیدند وسلطان محمود خلجی زخم بسیار رسیده دستگیر گشت
ورانا سنکا تفقد احوال او نموده فوجی از خود با او همراه ساخته بمندو فرستاد سلطان مظفر از شنیدن
این خبر ملول ومحزون گشت وچند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب او را
خورسند گردانید وخود نیز از پی مردم کومک در همان ایام بقصد سیر وشکار بایدر رفته طرح عمارات احداث
ونصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد وحکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود وقوام الملک را
در احمدآباد گذاشته به چنپانیر رفت اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک بادفروشی شمه از مردی و
مردانگی رانا سنکا مذکور نمود وملک مبارز الملک از غایت نخوت وغرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا
سنکا نهاده پیش دروازه ایدر بست وآن بادفروش رفته این قصه را برانا سنکا گفت رانا سنکا از روی حمیت
وجاهلیت متوجه ایدر گردید تا حدود اقطاع او را تاخت وتاراج نموده بولایت باگر رسید راجه
باگره اگرچه مطیع ومنقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست وازانجا بدونگرپور درآمد ملک
مبارز الملک حقیقت حال را بشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سنکا گذاشته او را در غیرت آورد واحوال
برسیده طلب کومک مینماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید وبنابر آنکه لشکری که بکومک ایدر گذاشته
بودند بواسطه کثرت برسات باحمدآباد وخانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک
مشوش خاطر شده رانا سنکا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید وچون نزدیک ایدر رسید
مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنکا برآمد وپی انکه فوجها مقابل
یکدیگر شوند برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست وکثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح آنست

مقاله چهارم
۸۵۴

که تا رسیدن کومک باحمدنکر رفته در قلعه انجا متحصن شویم و برین قرار داد مبارزالملک را خواه مخواه سر راه
کرفته بقلعه احمدنکر رفتند صبح روز دیکر رانا سنکا بایدر رسیده از احوال ملک مبارزالملک تفحص نموده کراسی
کجرات که از قوام الملک کرنجیده برانا سنکا پیوسته بودند کفتند که مبارزالملک مردی نیست که بکریزد لیکن
امرا او را برداشته بقلعه احمدنکر بردند و انتظار کومک دارند رانا سنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنکر کردید
و بهمان بادفروش که پیش مبارزالملک تعریف رانا کرده بود باز آمده کفت که رانا بالشکر بسیار آمده است حیف است
که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعه احمدنکر متحصن باشند رانا اسپ خودرا در زیر قلعه آب داده
خواهد کشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارزالملک کفت محال است که او را بکذاریم که اسپ خودرا ازین دریا آب دهد
در ساعت از روی تهور از آب کذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بانجا رسیده جنک صعب
اتفاق افتاد اسدخان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیکر کشته شد و مبارزالملک و صفدرخان چند مرتبه بر
فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر کجراتیان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته باحمدآباد رفتند رانا احمدنکر را تاخته
غارت نمود و یکروز انجا ماند و صباح روز دیکر کوچ کرده متوجه بدنکر کردید و چون به بدنکر رسید عموم سکنه انجا آمده
کفتند که ما زنار داریم و پدران شما دایم اعزاز و اکرام با ما بجا آورده اند رانا سنکا از تاخت و تاراج بدنکر خود را کذرانیده متوجه
بیلنکر کردید و ملک حاتم تهانه دار انجا باراده شهادت برآمده جنک کرده بمقصد رسید رانا بیلنکر را تاخته
بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی بمبارزالملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنکر فرستاد
وایشان بدانجا رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانیدند و در خلال این احوال کولی و کراسی نواحی ایدر مبارزالملک را
کم جمعیت دیده بر سر احمدنکر آمدند مبارزالملک از قلعه برآمده جنک کرد و شصت و یکنفر کراسی را بقتل آورده مظفر
و منصور باحمدنکر مراجعت نمود و از انجا که احمدنکر ویران شده بود بجهت غله و مایحتاج محنت میکشیدند از انجا
کوچ کرده بقصبه ربیج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عمادالملک و قیصرخان را با جمعیت فراوان و
یکصد فیل بدفع رانا سنکا نامزد فرمود و عمادالملک و قیصرخان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه سرنج رفتند
و خبر مراجعت رانا سنکا نوشته التماس رفتن جیپور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بکذرد عزیمت

جیپور

سلطان مظفر بن سلطان محمود گجراتی

۱۳ ۴

چیتور خواهند کرد امراء حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفهٔ یکساله از مقاله چهارم
خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنگا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان ۹۵۴
پدرش بود و بلاد بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی بسیار
بملازمت آمده معروض داشت که جلال و کبریایی سلطان از آن عالی و ارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب
و گوشمال رانا سنگا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطهٔ آنست که اگر اینقسم کاری پیش آید شاه را تصدیع نباید
کشید شاه جواب نداده در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ۹۲۷
ایاز التماس گوشمال رانا سنگا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با او همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دوراندیشی تاج خان
و نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز بمدد او فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنگا
چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال
خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان لگهات
نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده
گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت
و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که اوبسنگهه راجه مال
با جمعی از راجپوتان رانا سنگا و اکرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آن حدود شدند و
جنگ عظیم واقع شده اکرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز
خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته بکومک و امداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد
و چون بجنگگاه رسیده احوال بخاطر آورده از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان
مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی آنگروه بکوه بانواله در آمده از آبادانی اثر شیء

مقاله چهارم ۸۰۴

نگذاشت و آکرسین مجروح پیش رانا رفته احوال بازگفت و چون ایاز خاص سلطانی بمندسور رسیده محاصره نمود
رانا سنکا بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که
من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف
چندی که اصلا صورت نپذیرد برسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجایی بردند که کار با مروز و فردا رسید
در این اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج
کومک و امداد باشد اینجانب نیز با لشکر خود برسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان
محمود خلجی چون مرهون احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا
سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست
از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول
نمایی سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست
که بقلعه درآید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آنروز باز داشت
امرای گجرات براین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت
ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق شاه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانید
آورد الغرض مقصود ایاز خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود
بنابرین میان او و امرا نفاق پدید آمد لیکن از ملاحظه سیاست شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری
نمیتوانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون برج
از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز
دیگر رسولان رانا سنکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی
که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی و سختگیری ایشان
از حیثیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده

کوبرست

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم ۸۵۴ بخدمت سلطان محمود خلجی رفتند و ایشانرا بر جنگ تحریص نمود قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی
از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز نمود ملک ایاز همانساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود
خلجی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هرچه خیرخواهی شاه باشد
ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اینکه آنجناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنکا جنگ کنند
بنده بآن راضی نیستم چه ظن غالب آنست که بشوئمت نفاق دست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز
چهارشنبه که امرا جنگ را برخود اختیار کرده بودند از آن منزل کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنکا را
خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در چانپانیر شرف
خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت
برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان
خود پیش رانا سنکا فرستاده پیغام نمود که چون باین اسجابنین محبت بهم رسیده بنابرآن در نیک اندیشی و خیرخواهی
یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از مندیار بی نیل مراد خاطر اشرف شاه بر گرانی بهم رسیده میخواهد که پرتو
توجه بر انحدود انداخته سرکشان را گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی در انحدود بسیار خواهد شد مناسب آنست
که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان اندیار محفوظ باشند
۹۲۸ وسلطان مظفر در محرم سنه ثمان وعشرين وتسعمایه از چانپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از انجا استعداد لشکر نموده
عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمدآباد سامان نموده در کانکریه نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر
در آن منزل توقف نمود در این اثنا خبر رسید که رانا سنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبه مهراسه
رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیر پدر او درگذشت
و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکرکشی نمود و چند روز در نواحی جالوازه اوقات بسیر و شکار صرف
نموده باحمدآباد آمده از انجا پسر رانا را مرّا بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب
سرکیچ عازم گشت و در این سال ایاز خاص سلطانی که دولتخواه مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع

مقالهٔ چهارم ۸۵۴ ۹۳۰ این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر اورا به پسر او مقرر داشت و در سنهٔ ثلثین و تسعمایه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان اجینانیر
سواری فرموده ما بین قصبهٔ مهراسه و هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد
گردید در اثنای راه حرم شاه که دوستترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته
لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای لوازم تعزیه با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات بشکیبایی
میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت سلطان درآمده فواید و منافع صبر
بزبان سامی معروض داشته اورا از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاه را بسیر محمدآباد چینانیر
دلالت نمود و شاه عزم هوای محمدآباد چینانیر کرده متوجه شد روزی عالمخان بن سکندرخان لودهی فرمانروای
دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندرشاه بواسطهٔ عدم تجارب تیغ خونآشام از نیام برآورده امرای بزرگ
را بقتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده بنده را میطلبند چون این فقیر مدتی بامید آنکه از حسن
این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید
امیدوارم که مآل مکرمت و ظلال رأفت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که مملکت موروثی بدست بنده افتد
سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد باو داده رخصت فرمود و او بجنگ ابراهیم شاه بدهلی متوجه گشت
القصه تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنهٔ احدی و ثلثین و تسعمایه از چینانیر متوجه احمدآباد گردید ۹۳۱
در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب و
علوفهٔ او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندرخان شود شاه در انجاح آن مأمول بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض
تأخیر جایز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پدر باحمدآباد رفت و از آنجا
بولایت راجه مال درآمد راجه مال قدوم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتکاری بجای آورد و شاهزاده
بولایت چیتور درآمد رانا سنکا نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که اینجا یار تعلق به خدمتکاران
شاهزاده دارد هر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از علو همت دلجویی او نموده دست رد بملتمس او نهاده متوجه
دریافت زیارت مزار فایض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم ولایت

میوات

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده توقف و استظهار یافته کمال اعزاز و احترام به تقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد امراء افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاهزاده بهادر خان از پیش امرا نموده رو بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فوج مغل بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر رقت نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خبری رسیده یا نه عقلا و خردمندان ازین فرا گرفتند که سلطان او را بولی عهدی اختیار میفرماید اما در انوقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و نه ماه بود و در سنه چهل و دو سالگی رخت هستی بر بست گویند

مقاله چهارم ۸۵۴

سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و تتبع احادیث نبوی بسیار کرده خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو مینوشت و پیوسته کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند و ملا محمود سیاوش که از خوش نویسان امتیاز داشت در زمان او از شیراز بگجرات آمده عزت لاکلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که رنجوری سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این و برخی جانب آن گرفتند اما بنا برانکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را داشتند شاهزاده لطیف خان بی علاج شده باقطاع خود ندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی تکیه زده نعش پدر را بسرکچ فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سیم از تعزیت برخاسته متوجه محمدآباد چنپانیر گشت و چون بقصبه سوه رسید و زیارت بزرگان انجا نمود شنید که شیخ چیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ چیو حرفهای نالایق بر زبان رانده او را مذمت نمود و چون بچنپانیر رسید خدمتگاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود مکرر دازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصاً عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ناملایم صادر شد و بیکباره قلوب سپاه و رعیت ازو متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ انعام فرمود چون بیشتر بی موقع بود خلایق بیشتر متاذی شده همت بر آمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در تامل کار خود در تفکر افتاد

ترلن

سلطان سکندر بن مظفرشاه گجراتی

مقاله چهارم ۱۰۴

ترسان و هراسان شد در این اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال شاهی دارد
و منتظر وقت است بنا برآن سلطان سکندر ملک لطیف باریدار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته
بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد نذربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونگاهم
و جنگل چیپور میباشد بی توقف بر سر جنگل چیپور رفت راجه چیتور اعتماد بر جنگل و قلعی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک
لطیف را با جمعی از سرداران نامی در انجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب درآمده هزار و
هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان
سکندر قیصرخان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه پی شکوه تعین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت
موصوف بودند سلطان سکندر که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که
ترا بکشد و چون ما را بتو نسبت اخلاص دوستی است آگاه کردیم عماد الملک بگفته آن گروه پی عاقبت با خود مقرر ساخت
که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی
و ملکی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت
و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال انکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح
در جواب گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی
ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده یکی از خاصان و محرمان را گفت
که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث
پریشانی خاطر است اتفاقاً همان شب قدوة السالکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جیو و جمعی از
مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر از سر تخت
برخیزد و شیخ جیو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفرشاهی شاهزاده بهادر است چون وقت
صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته
برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و آنخواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانه خود آمده

مقاله چهارم ۸۵۴ ۹۳۲

بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی وثلثین وتسعمایه عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهاء الملک و داور الملک وسیف خان و دو نفر غلام ترک مظفرشاهی و یکنفر حبشی بدولتخانه سلطان سکندر درآمده بانجماعت که همراه او بودند گفت که عمارت این محل را تماشا کنید که از عجایب روزگار است چون بسرحوض رسیدند نصرة الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و رو بایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کرده لیکن زخم ایشان کارنکرده کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده شیدعلم الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس سلطان میداشت معاینه اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و آنها سلطان را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آنمیان یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفرشاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیرخان را از حرم برآورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و خانهای آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از توابع چینانیر است فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورت آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون ستم امرا و اعیان را خلعتها داده تسلی میکرد و خطابها میداد یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد اما در علوفه و مواجب او نیفزود و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسایل سعی تمام مینمودند بتخصیص خداوندخان و تاجخان که در این باب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده بتعجیل روانه گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد سلطانپور و ندربار طلب نمود و براجهٔ مالپور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد چینانیر طلبید و از غایت

محمود شاه بن سلطان مظفر

حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره مقاله چهارم ٩٥۴
به بندر دیو آید یک کرور تنکه نقد مدد خرج خدمتکاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و
اشیای مرسوله گرفته بتغافل گذرانید راجه مالپور بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی جینانیر آمد و تهانه دار
دونگرپور بر عرایضه عماد الملک که به بابر پادشاه نوشته بود اطلاع یافته بتاجخان و خداوند خان نوشته فرستاد
که عماد الملک عرضداشت به بابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده
بهادر خان فرستاده به تعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسید و
عرایض امرا را گذرانید و درینوقت پاینده خان نیز از جانب افغانان جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود که او را برگزیده
پادشاه جونپور سازد چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت داده متوجه
احمدآباد گردید گویند که در آنوقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام
در بردن آن سعیها می نمودند شاهزاده بهادر گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم
تا بهر طرف که خواهد برد و اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدانطرف متوجه شده بنواحی چیتور رسید از
گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند و شاهزاده چاند خان و شاهزاده ابراهیم
بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان
رخصت شده در آنجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت از چیتور گذشت
او دیسنگ راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک مسرور و ملک یوسف لطیف و دیگران
بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بهادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاجخان و امرای
دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاجخان که از عماد الملک خایف گشته بود با افواج آراسته از قوم و قبیله خود
بر سر راه سلطان بهادر در دندوقه نشسته بود از آنجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با او می بود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث مظفری
و محمودی رسید بودن شما در ینجا مصلحت نیست لطیف خان با دل بریان و دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان

که

که عمزاده شاهزاده بهادر خان بود رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر بدونگرپور رسید خورم خان و خوانین دیگر باستقبال
شتافتند و امرا و سرداران از هر طرف رو باو آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد
و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکر آماده و پنجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد
تا رفته راه آمد و شد خلایق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبه محمود
نگر رسید بعضی امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال
بر این منوال دیده بمحمد آباد و نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبه مهراسه رسید تاجخان باچتر و امارت
پادشاهی بملازمت آمد و شهزاده بهادر با استظهار تمام بتاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه
اثنی و ثلثین و تسعمایه در بلده نهرواله پتن نزول کرد و از آنجا اعلام عمارت پادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد ۹۳۲
و بتاریخ بیست و هشتم شهر مذکور در قصبه سرکهج زیارت مشایخ عظام و آبای کرام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک
از روی سراسیمگی سپاهیان را یکساله مواجب داده کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید بمدد او
با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمد آباد شد و امرائی
که از عماد الملک دلگرفته بجنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و دور الملک که قاتلان سلطان سکندر
بودند ایشان نیز با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنابر اقتضای وقت دلجوئی ایشان
نموده در تألیف قلوب میکوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید
ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امرا و اعیان مملکت ۹۳۲
در بلده احمدآباد بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانید و امرا و
سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخت و در اوایل شوال از آنجا حرکت کرده

عزیمت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقاله چهارم ۱۸۰۴ عزیمت محمد آباد جینانیر نمود منزل اوّل معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول
عنایت والطاف گشت وچون از منزل کوچ کرد خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر
متعذر است سلطان بهادر بقصبه سولج منزل کرده تاجخان را بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذراند و روز دیگر
جمیع امرای محمد آباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد وچون سلطان
بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید وافواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی
را بجانب بروده واطراف دیگر مهیا ساخته تا غبار فتنه انگیخته شاهراه جود مشغول دارند اما شاه متوجه
آنجماعت نشده از آب گذشت وبسرعت تمام متوجه محمد آباد جینانیر شد وچون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
بن نصیر خان آمد سلطان بهادر باو گفت که پیشترک رفته به پدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده
او را بدست آورد و بعد از و تاجخان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد
تاجخان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بزیر انداخته بخانه شاه جیو
صدیقی پناه برد و خانه شاه جیو جمله بتاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر از پیش خانه خداوندخان
عبور کرد خداوندخان که در خدمت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوندخان
از خانه شاه جیو صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی وسیف الدین و دیگر قاتلان سلطان
سکندر را بردار کنند و رفیع الملک بن توکل را که از بندهای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از بروده بطرف میسکر بجهت در راه کولیان اموال و اشیا
آنرا تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک را بر سر محافظان
فرستاد وایشان گریخته برای سنکهه ملتجی شدند واسباب واشیای آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته
مراجعت نمودند و در همان دو سه روز پسر عضد الملک وشاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سلطان سکندر در
منزل قدرخان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اغماض سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمد آباد جینانیر
فرار نموده وسیاه شحنه دهلی او را گرفته آورد وچون او بسلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود

مقاله چهارم
۹۵۴

هنوز تازه بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشند وسه نفر دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند و بجانب دکن میرفتند در راه
گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکی را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه در اندک مدت قاتلان شاه
سکندر را بعقوبت تمام کشت گویند روزی که سلطان بهادر بمحمد آباد چپانیر در آمد همان روز شاهزاده لطیف خان
بن شاه مظفر که بطلب عماد الملک و دیگر امرایان حدود آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مخفی بود قیصر خان و الغ خان
و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لایق نیست خود را بگوشه باید رسانید پس
شهزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده بولایت پالن پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز
بجانب ولایت مونگار رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر در آمده جمهور
خلایق و عموم طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده بیست و ده سی و ده چهل
فرموده یکساله مواجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید و فقرای مزار سرکهج و بتوه و رسول آباد را وظیفه وافر داده
از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در انوقت دار الملک گجرات قلعه محمد آباد چپانیر بود و شاهان آن ممالک
انجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدهم ذیقعده بساعت منجمان یکبار دیگر نزدیک دریای شرقی
تخت مرصع مکلل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و
تسعمایه باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدر جلوس کرد اکابر و مشایخ و خواتین زمان تهنیت گویان
ساخته لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیده در انروز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا الخطابها نوازش یافتند
و غازیخان را که علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بیست اضافه کرده بود ده بیست دیگر اضافه نمود بحکومت ندربار و سلطانپور
تعین فرمود و درین ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوهستان نواحی
ندربار و سلطانپور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجی را تعین نمود که باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام
نمایند و چون مقارن آن ایام جلوس عید الضحی رسید درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را بازخلعت و کمر خنجر
و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شد و هشیار الملک را که خازن رکاب بود
فرمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری بادمی باید داد پس در آن مدت هر روز دو نوبت بجهت

چوگان

مقاله چهارم ۸۵۴ چوگان بازی سوار میشد و کذالک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال رعایا کوشش مینمود تا در آنمدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و امرای دولتخواه بر آن حال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خانرا دولتخواه داسته بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بلطیف خان مینمایند سلطان در فکر این کار بود که تاجخان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان و الغ خان لطیف خانرا از راه غیر متعارف بنا دوست طلبیده اند و سوگند بکلام الله خورد که در این سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان قیصر خان و الغ خانرا گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز داور الملک که ببهانهٔ از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشانرا پا برهنه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانهای آنها را تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و بابو پنجاه لک تنکه خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته بنجات آنها حکم فرمود و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نماند در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان ۹۳۳ به ده هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان اراده رفتن پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه علوفه ایشان کرد در آن ایام عرضه داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ کشته شد و شاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک و جمعی از امرا را فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع نالول از توابع چینانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و بهمدین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات یافت و شاه

مقاله چهارم ۸۵۴

بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته خام مقرر فرموده و هم درین سال خبر رسید که رای سنکرام
بال چون از قتل قیصرخان وقوف یافت فرصت یافته قصبه وبهور را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصرخان بدست آورده در خرابی ملک میکوشد از شنیدن این خبر سلطان بهادرشاه مضطرب گشته میخواست
که خود عزیمت نماید تاجخان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد ازین رهگذر
غبار ملال وکدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و یمن اقبال ظل الله
مفسد را گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنکه
رخصت فرمود تاجخان بولایت بال درآمده بنیاد خرابی نهاد رای سنکه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک
که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت هر آئینه تاجخان در خرابی
مملکتش بیشتر کوشید و راجه رای سنکه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاجخان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر از رای سنکه
کشته شدند و از مسلمانان زیاده از یکنفر بقتل نیامد تاجخان در ولایت بال چندگاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم
بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع اول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در آنوقت جمعی از رعایای
بندر کنبایت از دست عامل انجا دادخواه شدند شاه تاجخانرا بجهت سرانجام آن تعین نموده بر عزل داروغه بندر
کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد چپنانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از چند روز خوشدل
وخوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه اربع وثلثین وتسعمایه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باکر انداخته در اندک مدت ۹۳۴
فتح کرده باز بچپنانیر معاودت نمود و بعد از چندگاه بجهت تسخیر قلعه بهروچ عازم آنصوب گردید و از انجا لوای نصرت آیات برافراخته
بکنبایت رفت اتفاقا روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیب رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که
یک جهاز فرنکیان را باد مخالف به بندر دیب انداخت و قوام الملک آن جهاز را گرفته فرنکیانرا بذل عبودیت مبتلا ساخت
شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیب گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنکیانرا بنظر درآورد سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم دران سال نوشته
میران محمدشاه حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عمادشاه از روی عجز و تقصیر
ملتجی گشته

سلطان بهادر بن مظفرشاه گجراتی

ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بملک برار دخل مینمودند فقیر بکومک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش برداشته درانحال برهان نظام شاه بحری که کمین نموده بود خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست در آن اثنا چند سلسله فیل از فقیر بغنیمت برد و قلعه ماهور را که اعظم قلاع آن بلاد است به تعدی متصرف شد درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود و ملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد الآن چون بدایت پیش دستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم بر ذمهٔ همت کریمان فرض و واجبست پس در محرم سنه خمس وثلثین وتسعمایه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر ۹۳۵
گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبه برودره نزول کرد و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته از استیلای مغولان جلای وطن شده بسلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده لک تنکه بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد چون آوازه شوکت بهادر شاهی وصیت جلال او در ربع مسکون انتشار یافت در آن سفر رایان قریب وبعید روی بدرگاهش نهادند و برادرزاده راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید و بهرون بن پرتهی راج برادرزاده رانا سنکا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی از سرداران دکن هم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی گرفتند و چون شاهرا مدت مدید در نواحی محمدآباد چینانیر توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته خضرخان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سر بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان بهادر التماس او مبذول داشته بطرف دکن روان شد و چون بکنار آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده از گاویل بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه

هجری که در حوالی بیر و ماهور بود از راه برار روانه شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع در آن
ملک فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبه برار بنام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه فاروقی را وسیله
ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرده پیشتر شد چنانکه در وقایع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید و بواسطه دیدن جرأت
مهیب بدولتاباد شتافت و در بالا گهات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات
بمحاصره آن قلعه گماشت اما پس از چند گاه علاء الدین عماد شاه با دکنیان ساخته از طلب کردن سلطان
بهادر نادم و پشیمان گشت و وقت شب قطع نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان
سر راه گجرات گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی
فرود آمد فی الجمله آثار قحطی و غلا در اردو پدید آمد درین وقت برهان نظام شاه سلطان بهادر را بنوید پس دادن
فیلان مذکور میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت و خطبه احمدنگر باسم او خواند و در سنه ست و ثلثین و ۹۳۶
تسعمایه بجانب گجرات رفت و برسات در محمدآباد گذرانیده در سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه بجانب ایدر ۹۳۷
متوجه شد و از موضع جانپور خداوندخان و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک را با لشکر آراسته و فیل بسیار بباگر فرستاده
خود متوجه بندر کنبایت شد و یکروز در آنجا بسر برده روز دیگر بر جهاز نشسته عزیمت بندر دیب نمود و چون چندین
جهاز از بنادر اطراف آنجا رسیده بودند از جنس قماش وغیره آنچه در آن جهازها بوده ابتیاع نموده داخل
کارخانها ساخت و از آنجمله هزار و ششصد من پسته و مویز بود و جماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان
رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کماینبغی فرموده منزل مناسب بجهت آن قوم تعین فرمود و بملک ایاز
سفارش غربا نموده بولایت بانسواله و دونگرپور رفت و آتش نهب در آن دیار زده پیشکش فراوان از رایان گرفته
بمحمدآباد چنپانیر معاودت نمود و عمرخان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سیصد قبای زربفت
و پنجاه اسپ و چند لک تنکه نقد انعام یافتند و چون از معرکه دلجویی ایشان فارغ شد طبل عزیمت بطرف مهراسه
نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند آنگاه بکوچ متواتر بباگر در آمد و ضبط آن ولایت

کماینبغی

کما ینبغی فرموده بهر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او
شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد و از جملهٔ مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پرسرام
بود با جماعت خود در کوه و بیابان میگشت درینوقت از خوف جان رفته به برتنسی بن رانا سنکا ملتجی گشت که اورا
وسیلهٔ ملازمت خود سازد اتفاقاً سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بانسواله درآمد برتنسی بن رانا سنکا از راه
ملامت و عجز رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس اورا قبول نموده چکا را طلبداشت
و در موضع کهات کرجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج
و چکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار درانجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان
محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفّر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را
فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج کرده در اجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن
این حال رسولان برتنسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بهیچ وجه سلسله
عداوت تحریک ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین بسارنکپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن
باخود همراه آورده بود سلهدی بر ما فی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت چیتور
رفته ایلغار به برتنسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی
متوجه اردو شده هردو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت و هفتاد راس اسپ
بایشان انعام فرموده دلجویی ایشان نمود درین اثنا نوشتهٔ سلطان محمود خلجی رسید که من نیز ارادهٔ شرف حضور
داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاده ان شاء الله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان
بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات
نماید گریختهای او را هرگز بجایی نخواهم داد پس فرستادهٔ سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف
ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتنسی بن رانا و سلهدی نیز بخدمت شتافتند

مقاله چهارم ۸۵۴

و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل واسپ بسیار ویکهزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز بر تنسی زار رخصت چیتور یافت وسلهدی پوربیه ملازمت اختیار کرده بهاردو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد وقرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت ومهمانداری بجای آورده وتا گهاست دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهیم نمود و در این منزل محمد خان اسیری آمده بود وچون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن لایق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نمود نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم باز دریا خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید وطلب چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل ونگاهداشتن بغایت متعذر است وفی الحقیقه مانع آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای طی منازل مینمود وراه سلطان محمود خلجی میدید وچون بدیپالپور رسید معلوم گشت که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد وخود از قلعه جدا شده در گوشه باشد وملاقات شاه ننماید در این اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از و آزرده بودند آمده بخدمت سلطان عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی بلطایف الحیل میگذراند واصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد وچون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته محمد خان اسیری بجانب غوپی بر چل شاه پول نامزد شد ولغفار را به بهل پول فرستاد وجماعت پوربیه را بسهلوانه نامزد فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت وشب بیست ونهم شهر شعبان سنه سبع وثلثین وتسعمائه ۹۳۷
سلطان بهادر با جمعی از بهادران برهنمونی دولغفار از اهل مندوی بقلعه در آمده بر بالای فصیل چندان توقف نمود

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

که بسیاری از مردم او بقلعه درآمدند پس وقت نماز متوجه خانهٔ سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از
انطرف که بغایت مرتفعست خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه ازبیگانه پر شده بود لاجرم اهل قلعه بهر طرف
گریزان شدند و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود خلجی با جماعتی قلیل مصلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز
برهنمونی یکی از مقربان بواسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر
بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام بمردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امرایان در
امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابرآن بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی باو گفتند
که شاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود درینصورت در حفظ ناموس سلطان
خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت
در این اثنا سلطان بهادر بربام لعل محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان
محمود با هفت کس از ام را آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت با او متکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود تا
چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه از آن رهگذر مکدر شده دیگر مجلس بخاموشی
گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الف خان و آصف خان به محمدآباد
چینانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها
عنایت فرمود و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و
تسعمایه بسیر برهانپور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته
بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهانپور آمد و بمیامن سعی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه چتر سعید
و آفتاب گیر و سراپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری
خطاب دادم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختم و دوستان را بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان
بهادر از تقویت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگ پادشاه دهلی که پیش نهاد همت خود

مقاله چهارم سنه ۹۵۴

ساخته بود موافقت نمایند و حال آنکه بر خلاف آن بوقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد
همایون پادشاه باو همراهی ننموده ملکه چند سال پیشتر از آن حاجب خود را بدرگاه او فرستاده تحریص و
تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنید برا که علمای گجرات و برهانپور و مندو و دهلی
بدانشمندی و استادی او را قبول داشتند عزت بسیار کرد بحدی که در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را
نیز بر کرسی مرصع می نشانید و در انوقت که شاه به برهانپور بود سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته
وکیل السلطنه خود سازد شاه طاهر بهبهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول این معنی ننموده و حال آنکه باحمدنگر رفته بعد از
چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپرده سرخ را برنگ سبز که نشان دوازده امام است
بدل کرد القصه کلی و جزوی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد آنجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر
بعد از ملاقات برهان نظام شاه بحری مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدکار رفت
در این اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلمه ملکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود نگاهداشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور ندارد سلطان
بهادر گفت خواه بیاید و خواه نیاید بر ذمه من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت
خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خانرا رخصت محمدآباد چینا نیز داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید
و اختیار خانرا با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد و مقبل خان بحسب الحکم سلطان اختیار خانرا بنوعی که
سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بیست و یکم ربیع الآخر سال مذکور در قصبه دهار
آمده بسلطان بهادر ملحق شد شاه آوازه رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خانرا بحکومت
آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی در نعلچه نزول کرد در این اثنا بهوپت ولد سلهدی پوربیه که همراه بود
بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابم سلهدی را از سر
استظهار و اطمینان بملازمت بیاورم سلطان بهادر او را از غایت حزم رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر متوجه
اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در آنجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیپالپور و سعدلپور رفت
سلهدی

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

سلهدی پوربیه از استماع این خبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی
پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی پوربیه سری باطاعت ندارد امّا فقیر بوعده کنبایت
و یک کرور تنکه نقد او را فریب داده آورده است و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود
و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او بار دیگر محالست شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد با امراء معتبر بآن
سخن گرفتن سلهدی پوربیه در میان آورد و چون قریب باردو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد
امّا سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد و همین که شاه بدرون رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند
درین اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی
آن شخص گفت من بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیب میرسد اینک من خود را میزنم تا شما را درین
صدمه نبینم و خنجر بشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنه شهر بعضی اموال
سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان
و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عماد الملک را به سر بهوپت
رخصت کرد و خداوند خان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و بدریا خان مالوی
حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه گردید و سارنگپور را بملوخان بن ملوخان که در ایام سلطان
مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب قادر شاهی داده خطبه و سکه آندیار
بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمّهٔ از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را
بجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید و آشته را
متصرف شد و چون شاه به بهیلسه رسید معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات
کفر شایع است درین منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر و تعیین شدن
رفیع الملک شنیده جهت طلب کومک بچیتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را استوار ساخته
در معرکه آرایی سعی میکند و انتظار کومک چیتوری میبرد سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

در آن قصبه مقام نموده هشتم جمادی اولی سنه مذکور طبل فیروزی کوفته در رایسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادرشاه با معدودی چند تاخته دو سه کس را
از کمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده و مار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت شاه بهادرشاه گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آن روز لشکر را از جنگ منع کرده لفرود آمده انداخت
و روز دیگر از آن سرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار در میان گرفته بمورچل خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط برابر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومیخان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل معاودت
فرمود و رومیخان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از آنطرف افتاد و سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول
حصول بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادرشاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمه توحید بروی عرضه کرد
و ویرا خلعت خاص داد و از مطبخ طعام گوناگون بخوردش داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته گفت چون من در زمره اسلام درآمده ام سلطان بهادرشاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را
تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه باو گفت که حالا خون ریختن تو در مذهب ایشان جایز نیست بهوپت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی
تحسین این رای نموده بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه حواله خواهد کرد سلطان بهادرشاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد
ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد
و سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور
رهبرا

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

۹۳۷ ه

مقالهٔ چهارم ۱۰۴ سنه

بر جهار را مستعد کنید لکهمن جواب نداد اما فهمید و سلهدی بحسب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار
پوربیه را همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روانه ساخت و لپسر سلهدی بیرون رفته چون احلش رسیده
بود بمردم شاهی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار را
کشتند و سر پسر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت
از هوش رفت و سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو
محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی
جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای
نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و رفیع
الملک المخاطب به عماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب
بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک بکهیرار رسیدند پورنمل که او نیز ولد
سلهدی پوربیه بود با دو هزار راجپوت پوربیه انجا حاضر شد بنابرآن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت
نمودند که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است
اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار
خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه راه طی نموده مانند برق لامع به نواحی
کهیرار رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد در این اثنا جاسوسان
رانا و بهوپت خبر بردند که شب نشاه بهادر شاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بفاصله میرسد رانا از استماع
این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرار کوچ کرده یکمنزل پیش رفت و در این منزل دو نفر
راجپوت در لباس رسالت بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان
این درگاه است و غرض از آمدنش در ینجا و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه
کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر اول اراده جنگ ناکرده عرضه داشت مینمود

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

البته امحاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم رانا و بهوپت با وجود همه شوکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچیتور در آمد شاه تادیب و گوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه رالسین آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کومک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار در آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرایم او کشند قلعه رالسین را خالی ساخته تسلیم ملازمان می نمائیم شاه بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض این یورش آنست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها را قبول نکنم محتمل که اینها جوهر کنند و آن ضعیفها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتانرا با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید که قریب چهار صد عورت متعلق بسلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که سلهدی پوربیه داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آورد از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را با سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه آنجا رفت لکهمن و تاجخان از سلهدی استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رالسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه بردوده با مضافات بجهت ما مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرافراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند که اگر چه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما عمرهاست که درین زمان شاهی کرده ایم و داد کامرانی داده امحال فلک لعبتباز بازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درگاوتی از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علی شیر هر چند نصایح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاده در جواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من مصرف میرسد و سیصد زن هر روز جامه نو می پوشند پس

این

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

سنه ۹۳۹

مقاله چهارم سنه ۹۵۴ این معنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه واگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بناموس میریم زهی عز و شرف
سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته رانی درکاوتی که دختر رانا سنکا بود دو طفل را همراه گرفته بجوهر درآمد با هفتصد
زن پری پیکر بسوخت وسلهدی پوربیه وتاجخان ولکهمن و دیگر خویشان و برادران که مجموع صدنفر میشدند سلاح
گرفته برآمدند و با پاره پیادهای مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند وچون اینخبر باردو
رسید سپاه گجرات جلوریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند واز لشکر سلطان
بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند وهم دراین ایام سلطان عالم حاکم
کالپی از صدمه افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعه رایسین و چندیری
مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادرشاه میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعه کاکرون
که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان
کوه کالوراکو شمال بسزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنک آباد وسایر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران
درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات ومعتمدان خود جاگیر کرد وچون میران محمد شاه فاروقی متوجه
کاکرون شده بود سلطان بهادرشاه نیز بسرعت خود را به نواحی کاکرون رسانید ورام جی نامی که از جانب
رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت وشاه بهادر چهار روز دران قلعه بجشن وصحبت پرداخته هر یک
از مقربان خودرا با نعام والطاف نوازش کرد ورفیع الملک المخاطب بعماد الملک واختیار خان را که از
امرای کبار او بودند به تسخیر قلعه رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد وحاکم رسور که نیز گماشته
رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت ودر یکماه قلعه کاکرون وقلعه رسور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی
آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد وچون قریب به بندر دیب رسید فرنگیان فرار نمودند وتوپ
بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد وشاه بهادر آنرا بجر ثقیل به محمد آباد
چینانیر فرستاد وبعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمد واز آنجا باحمدآباد آمده زیارت مشایخ کرام وآبای
۹۴۰ عظام نمود ولشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیب وگجرات متوجه چیتور شد ودرینوقت که سنه اربعین وتسعمایه

مقاله چهارم سنه ۸۵۴ باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده بسلطان
بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادرشاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد
سلطان بهادر از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا را
بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادرشاه را که اقبال معکوس گشته لاابقا شده
بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بزبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد
الغرض سلطان بهادرشاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت
تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام
از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب اوقات
ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفایس بشاه گجرات داده بازگردانید و این
فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید
که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و زمام پادشاهی دهلی
بقبضه تصرف درآورد پس یکی از اولاد پادشاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام
نمود و پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بمردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضاء این اراده تاتار
خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم
قلعهٔ آسیر تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار
بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعه بیانه را
۹۴۱ که در نواحی آگره است در سنه احدی واربعین وتسعمایه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بجد و د بیانه رسید افغانان پرلاف و گزاف که
بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت

سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

۴۳ ۹

که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدد نیز نخواسته مقالهٔ چهارم سنه ۹۴۱
لاعلاج بجنگ قرارداد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سیصد افغانان نامی
بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعهٔ چیتور را
در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعه مشورت در میان
انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و حیدر خان که بزرگترین
امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و
امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره
از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور
نزول فرمود این گنکاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت
نرسانیده چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعه چیتور را
بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آنطرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او
گردیده در نواحی قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول
سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهده این
حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کارکرده در باب طریق جنگ
مشورت نمود حیدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چه که لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار
یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومیخان که صاحب اختیار توپخانه بود
معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته
باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر

مقاله چهارم ۸۵۴

آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر شاه این رای را پسندیده بر دور لشکر حفر خندق نمود درین ایام
سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رایسین و چندیری و الضوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده
ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده
تلاشهای مردانه و رستمانه پی دیر و درنگ مینمودند و سپاهیان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر
رفته سه چهار هزار سوار تیر انداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد و شد غله و روغن همه مسدود ساخته چون چندی
برینمنوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علیقی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای تیر
اندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد سلطان بهادر دید که دیگر توقف
نمودن موجب گرفتاریست در شبی با پنجکس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود
از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
تا پای قلعه شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و حیدر خان که با لشکر بسیار از عقب
میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده بگریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از مدتی
هندو بیک و جمع دیگر امرایان مغل با هفتصد نفر بقلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه
برخواسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمد آباد چنپانیر
رفت و حیدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند حیدر خان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم حاکم رایسین
چون حرکات ناملایم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه
این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعه محمد آباد چنپانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت رفت و جنت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطرف قلعه محمد آباد چنپانیر شتافت
و بلده محمد آباد بتاراج رفته غنیمت بسیار و بیحد و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از آنجا بر جناح تعجیل
عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت چون

بکنبایت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

بکنبایت رسیده اورا نذید معاودت فرموده محمّدآباد جیسنانیررا قبل کرده وبتدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته قلعه اوّل رامتصرف شد واختیارخان گجراتی حاکم محمّدآباد جیسنانیرگریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد وآخر زینهارخواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضایل وکمالات ازسایرامراء گجرات امتیازداشت درسلک ندیمان مجلس خاص انتظام یافت وخزاین سلاطین گجرات که بعمرهای درازگردآورده بودند بتصرف درآمده زربرلشکریان تقسیم شد ودراوایل سنه اثنی واربعین وتسعمایه باوجودی که جنّت آشیانی در محمّدآباد جیسنانیرتوقف

۹۴۲ داشت عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگرانجناب یکی از ملازمان خودرا بتحصیل مالیات تعین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عمادالملک غلام خودراکه بمزید شجاعت وحسن تدبیر اتصاف داشت بالشکر بسیار بتحصیل مالیات ولایت فرستاد وعمادالملک درمقام جمع آوردن سپاه شده بقولی با پنجاه هزارکس درظاهر احمدآباد فرود آمد وازانجا عمال باطراف ونواحی فرستاده شروع درتحصیل نمود چون اینخبر بجنّت آشیانی نصیرالدین محمّد همایون پادشاه رسید محافظت خزاین رابه بیردی بیگخان که یکی ازامرای بزرگ ومعتمد علیه بود فرموده از محمّدآباد جیسنانیرمتوجه احمدآباد گردید وعسکری میرزارا بایادکارناصرمیرزا ومیرزا هندوبیک را یکمنزل ازخود پیشتر روانه ساخت ودرنواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است عسکری میرزارا با عمادالملک محاربه صعب روی نمود وعمادالملک شکست یافته با گجراتیان بیشمار بقتل رسید وبعدازآن جنّت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت انجابه عسکری میرزا وپتن گجرات رابیادکارناصرمیرزا وبهروچ بقاسم حسین میرزا وبرووده بهندوبیک توچین ومحمّدآباد جیسانیر به بیردی بیگخان سپرده خود به برهانپور تشریف برده درانجا بنابراقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو متوجه شد دراین اثنا خانجهان شیرازی که یکی ازامرای سلطان بهادرشاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساریرا متصرف گشت ورومیخان ازبندرسورت بخانجهان پیوسته هردو باتفاق متوجه بهروچ شدند وقاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده بمحمّدآباد جیسانیر پیش بیردی بیگ خان رفت ودرکل گجرات خلل وفترات شده تهانهای مغلیه برخواست درینوقت غضنفربیگ که ازامرای عسکری میرزا بود گریخته پیش سلطان بهادرشاه

مقاله چهارم
سنه ۹۵۴

رفت و اورا با مدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا الغ نیروی بیگخان در
احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادرشاه عازم گجرات گردیده عسکری میرزا و سایر امرا بایکدیگر پنهان
کنکاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و جنت آشیانی نصیرالدین محمد
همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد و شیرخان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته
صلاح آنست که خزینه محمدآباد چینانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و آنجا در تصرف درآورده خطبه بنام عسکری میرزا
بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند بر این
قرارداد گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد چینانیر شدند
و نیروی بیگخان چون بر اراده فاسد میرزایان و امرایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار
میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات
را خالی دید بدفع نیروی بیگ خان عازم محمدآباد چینانیر گشت و نیروی بیگ خان المقدار
خزاین که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات
پرداخت و چون در زمان استیلای جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان
بندر گوه و بندر چیول و ریگ دنده مدد خواسته بود و یقین میدانست که آنجماعت آمده گجرات را که خالی است
متصرف خواهند شد بنابرین بتعجیل از محمدآباد چینانیر بولایت سورت و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن
آنگروه راه بر طریقی که داند برگرداند و چند روز در آنحدود بسیر و شکار پرداخته بود که پنج شش هزار فرنگی در غرابها به بندر
دیب رسیدند سلطان بهادر بتعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان
بهادر و مراجعت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و
بایکدیگر قرارداد دند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده
خبر بیماری خود را شایع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس بطلب او فرستاد تا جواب شنید که بیمارم و قوت
رفتار ندارم پس سلطان بهادر بتصور آنکه فرنگیان از و ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب

سوار

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

سوار شده در جایی که کشتیها را لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ انجماعت درآمده چون لفراست آثار غدر مقاله چهارم ۹۵۴ سنه
دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنای آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان چابکی کرده
کشتی خودرا جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد درین هنگام فرنگی
از بالای جهاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت درین کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر برنیاورد
ولشکر گجرات اینحال مشاهده کرده بلاتوقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیب از تاریخ ماه رمضان المبارک
کسنه ثلث واربعین وتسعمایه بود بتصرف فرنگیان درآمد و مدت شاهی او پانزده سال وسه روز بود و مؤلف تاریخ ۹۴۳
بهادرشاهی کتاب خودرا بنام او نوشته لیک چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه بنظر در می آید
اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی بسلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او با امرایی که ملازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه
احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و
لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته
باحمدآباد رسید و همان لحظه خبر واقعه سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه وزاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر
لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون بار دو پیوست مخدومه جهان
بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادتمند
پرستش والده شاه و تفقد احوال او بر بینمنوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانه گجرات ریخته لقولی
هفصد صندوق طلا از آنمیان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورد و امرای
گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولی عهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومه
جهان بشاهی او رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک

مقاله چهارم ۸۵۴

وعماد الملک را بالشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود
اندک جنگ کرده از میان کیرودار روی کردانیده بولایت سند درآمد و دیگر مهم او صورت نه بست و میران
محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه به تعاقب لشکر جغتایی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن
بیکماه و نیم در انحدود باجل طبیعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

سلطان محمود بن لطیف خان بن سلطان مظفر

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات
داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان را بطلب او فرستادند میران مبارکشاه برادر میران محمد شاه
در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او اینمعنی را دریافته
۹۴۴ محمود خان را بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذالحجه سنه اربع واربعین وتسعمایه محمود خان را بر تخت گجرات
اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام مملکت گجرات
۹۴۵ بید قیداراو قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس واربعین وتسعمایه امرا بیکدیگر درافتادند و دریا خان و عماد الملک
اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال
نیز میان ایشان مخالفت پدید آمد دریا خان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده
بمحمد آباد چینانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ
اکثر سپاهیان گجرات که از وزرهای کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار
بصلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرم کانو و سورت برود و سلطان محمود با محمد آباد
۹۴۷ مراجعت نماید و در سنه سبع واربعین وتسعمایه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته
بالشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه
حاکم

سلطان محمود گجراتی

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

حاکم آسیر و برهانپور برد میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بمدد او برخاست و با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملو خان المخاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان غوری از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجایی رسید که شاه محمود را نمونهٔ ساخته شاهی میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق چرجیو کبوترباز از قلعه ارک احمد آباد برآمده پیش عالمخان لودهی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودهی مقدم شاه را گرامی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریا خان غوری باغوای محافظان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد عالمخان لودهی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حمله اول دریا خان غوری را شکست داده بفوج خاصه او در آمد و داد مردی و مردانگی داده چون از میان معرکه برآمد زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان غوری گریخته باحمد آباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانه شاهی رفت و ندای فتح در داد مردم شهر چون بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان غوری یقین کرده جماعت جماعت بخدمت او آمدند و لقب سر مود تا در ساعت خانه دریا خان غوری را غارت کرده دروازها شهر را محکم کردند عالمخان مسرعان را بطلب شاه محمود فرستاد و دریا خان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند او بسرعت تمام متوجه احمد آباد شد و چون اهل و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم از او جدا شده نزد عالمخان لودهی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر در آمد دریا خان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیر شاه رفت

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

در رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان عالمخان لودهی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور
خواست که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز
خبردار شده نزد شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام
تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و ولاسایی سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال
اصلی آورده با اعیان و اکابر و اشراف سلوک مرضی و سخن پیشگرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
بنا کرده محمودآباد نام نهاد ولیکن بانجام نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی بوقوع انجامید **بیت** هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی و در عهد الشاه قلعه سورت
بر ساحل دریای عمان در سنه تسع واربعین وتسعمایه بسرکاری غضنفرآقا غلام ترک که خطاب خداوندخان ۹۴۹
داشت باتمام رسید پیش از انکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت سورت میرسانیدند
سلطان محمود خداوندخان را حاکم انجا ساخت و فرمان داد که قلعه در انجا بسازد غضنفرآقای ترک المخاطب
بخداوندخان چون بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت
انجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و انحصاریست بسیار متین و استوار و دو طرف
آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض اوست و باب رسیده و دیوار خندق را بسنگ
و آهک ساخته اند و عرض او سی و پنج گز است و ارتفاع آن بیست ذرع و از غرایب امور انکه هر دو سنگ را
بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کرده اند
که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا درآمدند
و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بر آن مترتب نشد فرنگان گفتند اگر این معنی را
قبول نمیکنی باری چوکندی را بطرز پرتگال مساز و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس
تسلیم میکنیم غضنفرآقای ترک المخاطب بخداوندخان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروایی ندارم

ومیخواهم

سلطان محمود شاه گجراتی

ومیخواهم که علی الرغم شما انتقام چوکندی بسازم وبرای خود صواب جمیل حاصل کنم پس توپ وضربزن مقاله چهارم سنه ۸۵۴
بسیار که از بابت رومیان در جوناگر بود وآنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جابجا گذاشته مضبوط
ساخت وملا محمد استرابادی المتخلص برضایی در تاریخ بنای آن گفته **بیت** پادشاه
بحر وبر محمود شاه بیهمال ناصر دنیا ودین وخسرو جمشید رای قلعهٔ در بندر سورت مرتب شد کزو
گشت خیره دیدهٔ گردون وشد حیرت فزای خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیک ترک بانی القلعه
محکم بتوفیق خدای آفرین آمد زسیاحان افلاک وزمین کاینچنین کاری نباشد غیر ایزد رهنمای
سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ کامده از غیب ودارد بر لب این بحر جای از پی سال بنا
اندیشه شد اندر طلب در عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای این ندا آمد زغیب از بهر تاریخش بگوش
سد بود بر سینه وجان فرنگی این بنای سلطان محمود شاه تا سنه احدی وتسعین وتسعمایه باستقلال ۹۹۱
حکومت میکرد واز هیچ طرف منازعی ومخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام
که خود را بصفت صلاح در نظر مردم مینمود واکثر اوقاتش مصروف طاعات وعبادات میشد ودایم در شکارها
پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود وتفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را
بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار گذاشته مگر روی او از دیوار نمودار بود وبعد از اندک زمانی عبور شاه در آنجا
افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم وابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر
گناهش درگذشت وخلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه
میداشتند وچون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ولی نعمت خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضارا مجددا در شکار
گاه ازوی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان است که از سلاطین مخاطب ومعاتب میشوند ونوش نیش
میباشد سلطان در ینمرتبه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود واز شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات
زیاده بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردمی که با شیر جنگ کرده
غالب آمده بودند والیشان را شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود تا در شکارگاه دو

مقالهٔ چهارم
سنه ۸۵۴

جا های نازک همراه باشند و برهان ایشانرا بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت بود و در آن روز بربی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزاده اش میشد و خدمت نزدیک داشت در قتل شاه همزبانی نمود و او قبول کرده بهانه خشک کردن موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت مویهایش بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر خاصه سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده بود بشعبده بازی درآمده بجای آنکه چون بعضی از امرا انتشار بکشند پادشاهی با و مقرر خواهد گشت لحظه لحظه بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمی که از زبان شاه رسانید این بود که مطربان و مغنیان بآواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دویم این بود که ده کس از شیرکشان در خدمت حضور باشند و ایشانرا باین بهانه اندرون برد و اسلحه بایشان داده در جایی معین ایستاده کرد آنگاه کس بطلب وزرا و امرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان بانی قلعه سورت و آصف‌خان وزیر حاضر گشتند و ایشانرا در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان در ینوقت امثال ما مردم را نمی طلبد درین چه سر باشد درین اثنا کس دیگر بطلب آمد دغدغه اعتماد خان بیشتر شده نرفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خانرا طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان و آصف‌خان رنجیده تر اقایم مقام ایشان میسازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاده عبدالصمد شیرازی المخاطب به افضل‌خان گفت که تا شاه را نه بینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه از حد برد عبدالصمد شیرازی المخاطب به افضل‌خان یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازیرا در جایی که نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی بنیاد

سلطان محمود گجراتی

۴۴۹

مقاله چهارم ۹۵۴ بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت وآن ناپاک اوراکه پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت وسرکشان وسپاهیان
ومردم اوباش که درآن شب حاضر بودند هریکی راخطابی داده باما رت امیدوار ساخت وبرتخت نشسته تا صبح
بزر بخشی مشغول گشت وفیلان واسپان طویله شاهیرا بمردم اوباش قسمت کرده پایه استظهار خود ساخت
لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیز خان والغ خان حبشی ودیگر امرا جمعیت
نموده برسر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه مصراع سلطنت گر همه یکلحظه
بود مغتنم است چتر برسر افراشته باجمعیت خود دربرابر آمده در حمله اول برخاک مذلت افتاده
ازدست شیروان خان بقتل رسید پس ریسمان برپای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند

بیت بچشم خویش دیدم درگذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش
نپرداخت که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال ودو ماه وچند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه
بن شیرشاه حاکم دهلی ونظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی وستین وتسعمایه باشد ۹۶۱
باجل طبیعی درگذشتند وپدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک
نظم کشیده **بیت** سه خسرو را زوال آمد بیکبار که هند از عدلشان دارالامان بود یکی
محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود
صاحبقران بود سیم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود ز تاریخ وفات این سه خسرو
چه میپرسی زوال خسروان بود سلطان محمود شاه نیک نهاد پسندیده اطوار بود واکثر اوقات
در صحبت علما وفضلا بسر بردی وروزهای بزرگ مثل روز مولود ووفات حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ودر روز وفات آبا واجداد خویش ودیگر روزهای متبرکه طعام بفقرا ومساکین ومستحقین دادی
وخود طشت وآفتابه بدست گرفته دست مردم شستی وپارچهای سرپاف وغیره که بجهت پوشش او
مقرر بود اول دستار وجامه درویشان میکردند بعد از آن بجهت او جامه مهیا ساختند

و در کنار آب کهارندی آهوخانهٔ ساخته که نهفت کروه دیوار اوست و در آن آهوخانه چند عمارات دلکشا و باغچهای روح افزا ساخته و باغبانیرا بزنان صاحب جمال رجوع فرموده و اقسام جانوران در آن آهوخانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در انجا شکار کردی و چوکان با ختی و در ختائی که در آن چهار دیوار بودند به مخمل سبز و سرخ پیچیدی کویند از و فرزندی نماند و از حرمهای او هر کاه یکی حامله شدی باسقاط آن مر فرمودی و اعتماد خانرا که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان باو مفوض نموده او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرده و چون در گجرات رفتن عورات ببازارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه در خانهای مردم رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنا برین بخوبترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نایره فتنه و فساد رضی الملک نام خورد سالی از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بروی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم شاهی چیزی برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمد آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت بنابر آن موسی خان فولادی و سادات خان و عالمخان لودهی و اعظم خان مالوهی و دیگر مردم برو جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا گلوله توپ بسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده بکجرات و روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتماد خانرا دید و او سلوک قدیم پیش نهاد خود ساخته

سلطان احمد شاه گجراتی

مقالهٔ چهارم ۹۵۴ھ کسی را پیش او نمیگذاشت درینصورت عماد الملک و تاتار خان غوری بر سر خانهٔ اعتماد خان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمد آباد چمپانیر است رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشانرا صلح دادند و امر وکالت را بر نهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند و ولایت بهروچ و محمد آباد چمپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و موازی یکهزار و پانصد سوار جاگیر بخاصه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بیعقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بمقتضی خوردسالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خانرا همچنین دو پرکاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نمود و شبی او را بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افگند و شهرت داد که سلطان احمد شاه بجهت لوندی بخانه وجیه الملک در آمده بود ناداسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۹۶۹ در آخر سنه تسع وستین وتسعمایه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنجماه گذشته بود بدان قیام ننمودم پس امرا چون چارهٔ نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده بکمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن تا پرگنه کدی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمد و راد هن پور و ترواره و مورچپور و پرگنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگنات که میان آب صابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و نادوت و محمد آباد چمپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهر زادهٔ چنگیز خان بود بهروچ را متصرف گشت و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه جوناگر و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میدانست و او را در روز دیوان برای نمودن بمردم بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست و امرا

و امرا بسلام حاضر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیزخان و شیرخان پولادی بتهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خانرا بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده با ستیلای تمام برسر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خوردسال انجماعت جمع شده بموسی خان و شیرخان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار مارا قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چاره نیست پس قرب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیرخان فولادی نیز با مردمانی که داشتند و قریب بیست هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصه اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه که عمده فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول نکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده برسر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسیده اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروج نزد چنگیزخان رفت و از او بمدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرد و جاگیر حاجی خانرا واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیزخان نیز دم از استقلال زده باعتماد خان پیغام داد که ما خانه زاد این درگاه هستیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثانی فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نمیشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل می باید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز بنشینی اعتماد خان جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی برسر او نهاده بیعت کرده اند و اینکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همچنان است

سلطان مظفر شاه بن محمود شاه

مقاله چهارم سنه ۹۵۴ که شما میگوئید لیکن نسبت بهمکنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو در آن ایام طفل بودی پدرت
عماد الملک بشاهی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت
یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود خیریت تو در آنست که سر از خدمتگذاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت
پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری الغرض شیرخان فولادی برین جواب و سؤال
وقوف یافته خطی بچنگیزخان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه تمرد را
از دست ندهید و بتقریب مسند عالی اظهار مخالفت نکنید اما چون چنگیزخان دندان طمع در قصبه برووده فرو برده
بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف
منست بالجماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام و حل و عقد امور مملکت مفوض برای خیر آثار آنخدمت عالی است در این باب
فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را با حکام برهانپور منازع سازد تا بملاحظه برهانپوریان اراده ایخدود نکند
بنا بر آن در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده و در آن ایام که سلطان محمود
در قلعه آسیر باتفاق میران مبارک شاه می بود میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی
ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید برا و رنگ
جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود
حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندر
بار را عجالة الوقت در زواید علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیز خان
فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی نموده در سنه اربع و سبعین و تسعمایه بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید ۹۲۴
و قصبه ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقاً در آن اثنا خبر رسید که محمد
میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفالخان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیز خان لشکر خود را در زمینی که
شکستگی و ناهمواری بسیار داشت فرود آورده در طرفی که آن زمین هموار بود ارابها را زنجیر کشید و محمد شاه
و تفالخان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چنگیز خان از دایره خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوت

مقاله چهارم — که در سر داشت بنوعی خوف وبیم برو غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ رفت محمد شاه فاروقی
سنه ۹۷۴ — غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد وآن پرگنه را باز متصرف شد در آن اثنا اولاد و ابنای سلطان محمد میرزا که شش نفر بودند
واسامی ایشان این است محمد حسین میرزا الغ میرزا حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد
۹۷۵ — اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت
ایشان لا علاج شده بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان برای تقویت خود ایشانرا غایبانه در سلک امرای سلطان مظفر
منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشیده
بخت بجنگ قصبه برودره را متصرف شد چون بمحمود آباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و
هویدا است که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهانیسر از نفاق تو بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی
اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد است
و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنکه از شهر بیرون رفته مانند سایر امرا بجاگیر خود سکونت
اختیار نمایید و دست تصرف سلطانرا قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از
رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست القصه بر سر شاه مظفر چتر افراشته
باتفاق سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهار خان حبشی و سیف الملک
از شهر برآمده در موضع کاوری که شش کروهی محمود آباد است تقارب طرفین روی نمود و از مقابله صفین چون چشم
اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هر آینه هر یکی از دلیران معرکه نبرد را افعی
ارواح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دونگرپور گردید و امرای دیگر اعتماد خان را آفرین گفته هر یک بطرفی
گریختند و سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمعمور آباد رفتند الغ خان و جهار خان و حبوش دیگر
سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان از مشاهده فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در میوه
نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازه کالپور برآمده بجانب
بیرپور و معمور آباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم سنه

وبشیرخان پولادی چون در نواحی قصبه کری این خبر رسید به چنگیزخان پیغام فرستاد که اینهمه ولایت باعتماد خان بواسطه
خرج سلطان گذاشته میشد امحال که تنها متصرف شده از آئین مروت ورسم فتوت دور است که خود نیز باجمعیت
بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیزخان دید که با شیرخان دریتوقت منازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه
از آب سابرمتی الطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی ازپورهای احمدآباد مثل عثمانپور و خانپور نیز بشیرخان
تعلق گرفت و چنگیزخان میرزایانرا بواسطه نیکو خدمتی عزت وحرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد میران مبارکشاه
چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجراترا از شاه خالی یافته منازعت و مخالفت امرا را فرصت جمیله تصور نموده
بعزیمت تسخیر الممالک حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان نکشید چنگیزخان باتفاق میرزایان بآهنگ جنگ از شهر
بیرون آمده بعد از جنگ میرانمحمدشاه شکست یافته پریشان و بی سامان باسیر رفت و چون فتح بحسن تردد میرزایان
واقع شده بود چنگیزخان دلجویی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آبادان از سرکار بهروج بجاگیر ایشان مقرر نمود
وایشانرا بواسطه آنکه سامان واستعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد و میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و داعیه طلب
بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبدالله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیرالدین محمد
همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هرآینه جاگیر بخرج ایشان
وفا نکرده بعضی محال دیگر را بیرخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون اینخبر بچنگیزخان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار
گجراتی بر سر ایشان تعین فرمود و میرزایان فوج چنگیزخانرا شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند
وجماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند ازانجمله هرکه خوردسال ومعدوم اللحیه بود برای خدمت
حضور نگاهداشتند وهرکه ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبکی مدور در گردن آنها انداخته
باهانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیزخان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش
از وقوع کرده هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و در آنجا نیز دست انداز کرده
بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهجهارخان
باتفاق شاه مظفر بولایت کانته که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دایم انتظار میبردند که شاید

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

اعتماد خان خود آید و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را بنزد خود ببرد و چون ازو صدایی ظاهر نشد سلطان مظفر را برداشته بدونکرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود و مع هذا شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغخان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهرکدام فرستاده بحضور خود خواند الغخان و جهار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند و انجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند چون بحوض کاکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغییر لباس درباغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را درباغ دیده و پرسش و دلجویی ایشان نموده الغخان و جهار خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیکی از ما یان انتقال یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت می باید منظور باشد مناسب انکه از بندهای سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضرند من بعد هرگاه بملاقات و سلام خواهند آمد توقع انکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را بجود همراه گرفته بشهر در آمد و منازل خالی کرده بتسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خانرا خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که ترا و جهار خانرا بقتل آورد و قرار داده که صبح شمارا در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر فردا بکاکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که انجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان نهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است انجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که کس چنگیز خان آمده بعد دعا گفت که فردا بمیدان نهدر بچوگان بازی خواهیم رفت بگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و انجا جهار خان در رسید شاهی و محلی دار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که پیش دستی نموده چنگیز خانرا باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده

بلش

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم سنه ۹۵۴

پیش در بار چنگیز خان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند
و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زودتر بچوگان بازی شتابید بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبوحی زده
سرخوش بود بیک لای جامه سر لیصاف تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان دغاپیشه متوجه میدان بهدر شد
چون پارهٔ راه قطع نمود الغ خان حبشی که بجانب یمین چنگیز خان و جهار خان بجانب یسار او میرفتند باشارت
وانمودند که فرصت مغتنم است جهار خان حبشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بیکدست
از تن جدا شد و از آنجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد
و رستم خان خواهرزاده چنگیز خان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته پی آنکه بمنزل برود روانه
بهروچ گردید و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفت
الغ خان حبشی و اختیار الملک و جهار خان و دیگر امرا بقلعه ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند
و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت
تهنیت و مبارکباد بشهر در آمده برای هر کدام از امرای حبوش اسپی پیشکش آوردند و الغ خان و جهار خان حبشی با امرای
مذکور جاگیرها از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود بازگشتند روز دیگر شیرخان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت
که از مردم امرای هیچ کس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنا بر آن شب سیم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای
شیرخان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان
سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل
خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است و چون سلطان
نباشد بر نفران و هواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند
اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را بگوشید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیرخان بمقتضای رعایت حقوق
که اعتماد خان بر وی داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال
این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند

مقاله چهارم ۹۸۰

مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان
بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست
که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروج گردند و آنجا را در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه
اگر بهروج بتصرف میرزایان درآید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت برآید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی
فرستاده کنکاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه نوبت شوند اول الغ خان
با حبشیان دیگر یکمنزل پیش رود و چون اینها از آنمنزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که نوبت
دویم است در این منزل فرود آیند و چون نوبت ثانی ازین منزل پیش برود نوبت سیم که شیر خان پولادی و امرای
دیگر باشند در آنجا منزل بگیرند و سادات خان بخاری بجا و مقام خود باشد چون برین قرار گرفت الغ خان و جهار خان
و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمود آباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود
الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق
ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه
کنبایت و پرگنه حلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه چینانیر و قلعه بندر سورت
و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروج متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر بامان بیرون آمده
قلعه را بایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر برآمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهار خان گفت که چون حبشیان
از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهار خان گفت هر جا که بآن جماعت
خواهید داد بمن بدهید که هر چه از آن گروه متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و
جهار خان مخالفت و نزاع پدید آمده اعتماد خان فرصت یافته جهار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین سبب
در شوکت طبقهٔ حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات خان بخاری بشیر خان پولادی پیوستند
و چون پلهٔ شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده
خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک بقصبهٔ سرکهج است بدایرهٔ الغ خان رسانید و الغ خان او را نادیده بخدمت شیر خان رفت

و گفت

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم سنه ۹۵۴

وگفت شاه مظفر پسر انکه سابق مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است امّا هنوز من اورا ندیده ام شیرخان فولادی گفت
چون مهمان عزیز میباشد شما برویده حقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط عماد خان بشیرخان
فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا اورا بیرون نموده میرزایانرا طلبیده ام تا پادشاهی
برداشته ملک گجراترا تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در
وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته
قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیرخان
فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغخان حبشی آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب خودرا ملازمت کند
سلطان مظفررا ملازمت نمود از منزل الغخان حبشی سلطانرا سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمتگذاری او قیام نمود
واعتماد خان میرزایانرا از حدود بهروچ طلبیده چون ایشان با پنج ششهزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم
میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و
اعتماد خان چو ندید که کاری از پیش میرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود
۹۸۰ وحسب الاتفاق درانوقت که سنه ثمانین وتسعمایه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خان را که بخان
کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار بتسخیر سروهی فرستاده بود وچون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه
سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت واقبال متوجه لشکرگاه پیر محمد خان گشت ودرانوقت عرایض خوانین
گجرات رسید بلا توقف ازانجا عزیمت گجرات نمود بدان تفصیل که درجای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیرخان پولادی که درانوقت محاصره احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت وابراهیم
حسین میرزا و برادران او بجانب بروده و بهروچ رفتند واعتماد خان و میرزا ابوتراب شیرازی والغخان حبشی وجهارخان
واختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند وشاه مظفر از
۹۸۰ شیرخان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ثمانین
وتسعمایه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و درهمان یورش قلعه بندر سورت را

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروج رسید والده چنگیزخان داد خواهی نموده
که پسر مرا جهارخان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهارخان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرموده شاه مظفر را
همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانان به بنگاله میرفت باو سپرد و او دختر خود شهزاده خانم را بعقد وی درآورده بعد از
۹۸۹ چند گاه از وی بدگمان شده اورا محبوس ساخت و او بهنگام فرصت از حبس گریخته در سنه تسع وثمانین وتسعمایه بولایت
گجرات رفت ولشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده اورا کشت وبعد از نه سال باز احمد آباد
۹۹۱ گجرات را متصرف شد وخطبه بنام خود خوانده چند گاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه احدی وتسعین
وتسعمایه میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان را بدفع او تعین کرد و او باندک جماعتی باحمدآباد در رفته شاه مظفر را
بجانب جوناگده گریزانید و مجدداً گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد وتا حال آن مملکت بهشت آیین در قبض آن
دودمان عالیشان است ایام سلطنت مظفرشاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه ومندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی است وسیع وهمه وقت حکام ذیشان در آن دیار میبودند وراجهای کبار ورایان نامدار مثل
راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای سلطنت اوست وراجه بهوج وغیره ذلک که از راجهای هندوستان اند بملک
مالوه امتیاز داشتند وبعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان
غیاث الدین برآن مملکت استیلا یافت وبعد ازو تا زمان سلطان محمد بن فیروزشاه در تصرف پادشاهان دهلی بود
و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین است واز احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد
بن فیروزشاه بحکومت آن مملکت رسیده دم از استقلال زد واز آن وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده
۹۷۹ یازده نفر علاحده تا سنه تسع وسبعین وتسعمایه از پی یکدیگر حکومت کرده اند ودر آن مدت چند گاه سلطان بهادر
و جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فایز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروزشاه
جمعی را که در ایام فترات او همراهی کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایتها کرده

وها

حکومت دلاور خان غوری

۴۶۱

مقاله پنجم
سنه ۷۹۶
چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات

و خضر خانرا حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بشاهی رسیدند الغرض

دلاور خان در دهار نشسته و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صایب ولایت مالوه را بضبط آورده

دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف الممالک کوتاه ساخت و بنا برانکه همیشه در خاطرش میگذشت

که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش میکوشید و باز بدهار مراجعت میکرد

۸۰۱ و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمود شاه پادشاه دهلی از صولت صاحبقران گریخته بگجرات رفت و چون

شاه مظفر سلوک مرضی ننموده از و رنجیده متوجه دهار شد و وقتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتان

و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بجوهر

وجهی بجای آورند و چون بهشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ که

بامعنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوای

پادشاه ناصر الدین محمود شتافته باعزاز تمام در شهر دهار در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده

گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده

۸۰۴ القدر که ما یحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه اربع و ثمانمایه محمود شاه دلاور خانرا وداع کرده

بحسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ الخبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت

سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود

باتمام رسانید چنانچه در تعریف الشهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و

سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه بنام خود کرده چتر و سرا پرده

سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش با مارت

رسیده پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه

چون مالوه را باقطاع یافت در اداب ملک داری سلوک سلاطین پیشگرفت و سالها بکام دل گذرانید

در سنه ثمان وثمانمایه ودیعت حیات سپرد ودر بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود ازانجمله چهار سال وکسری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت وطغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بالسلطان هوشنگ ملقب ساخت وامرا وبزرگان آن ناحیه باو بیعت کردند وسر بحلقه اطاعتش درآوردند لیکن هنوز مهام سلطنت واساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بشاه مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوریرا بواسطه حطام دنیوی زهر داده خودرا سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنا برانکه میان دلاور خان غوری وشاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجدود گشت سلطان
۸۱۰ هوشنگ هم باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده در سنه عشر وثمانمایه طرفین صفها آراستند ودر کمال حدت وشدت با یکدیگر درآویختند چنانکه سلطان مظفر در المعرکه زخمدار شد وسلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاد وبا وجود چنین حال هیچکدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا انکه ظفر وهزیمت نه بکوشش است از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نمود وپناه بقلعه برد وچون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست ودر همان مجلس سلطان اورا با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد وخان اعظم نصرتخان برادر خودرا در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشت وسپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح وفیروزی متوجه گجرات شد وچون در سال اول نصرتخان تن ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلبداشت وسلوک بد پیش گرفت بعد ازانکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرتخانرا از دهار بیرون کردند وبنا برانکه نصرتخان درآن ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون نرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرتخان از خوف شاه مظفر دهار را گذاشته در قلعه شادی آباد مندو که بروج مشیده آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت

هوشنگ بن دلاور خان غوری

۱۴۶۳

و موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ میشد بسرداری برداشتند و بعد از وصول اینخبر بگجرات سلطان هوشنگ مقالهٔ پنجم ۹۱۹
عریضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش انکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر
میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقعه است و درین ایام مسموع
میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی را بسرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف
شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد
سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده از و عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایة ۸۲۱
احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو
تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان
بر و جمع شدند شخصی را بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید چنانکه
همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد مندو
برده بودند نمیتوانستند که بخدمت او برسند هر آئینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار بقصبه
مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میگشتند و کاری از پیش نمیرفت لهذا سلطان
هوشنگ صلاح در آن دید که از آنجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم بالقصبات و پرگنات فرستاده
متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان
خان بود طریق مشورت درمیان نهاد که اگرچه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان
هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثا و اکتسابا
باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروایی
بید اقتدار او سپرده شود درینصورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب
از قلعه شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده
نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع اینخبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده

مقاله پنجم سنه ۹۲۹ در مآل کار خود متفق گرشند و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ بر
قلعه شادی آباد مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را ملک شرف خطاب داده
۸۱۰ امر وزارت باو تفویض نمود و در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه عشر و ثمانمایه چون شاه مظفر
گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و
هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطه بهروچ افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت
و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفرشاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را بر
آن داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر
بالشکر گران به بهروچ رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای هیبت
کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد
و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه که در سنه
۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمایه بسلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و آنجا مقید است
و مقارن این حال عریضه راجه جالواره مشتمل استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان
هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نمود و باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی
بسیار بممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب
بیکدیگر رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود
و در آنمدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعه تهالنیر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده
بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید او ولد خود غزنین
خانرا با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعه تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور
رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روانشد و زمینداران گجرات خصوصا راجه جالواره و راجه
محمد آباد چینانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند

که بازظا

سلطان هوشنک

مقاله پنجم ۸۲۹

که بار اول اگر در خدمتگذاری تساهل و تجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فروگذاشت نخواهد شد
اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک
گجرات سلطان احمد واقف نشود چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ
جهت امضاء این اراده استعداد لشکر نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه باشوکت تمام از راه مهراسه عزیمت
گجرات نمود اتفاقا در آن ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور و نذربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت
و نصیرخان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون بسلطان احمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه
رفت تسکین نایره فتنه او را بر جمیع امور مقدم دانسته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و باوجود کثرت
بارندگی در اندک مدت بایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه
اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبیده چون
از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس
خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو
ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر
در نواحی کالیاوه فرود آمد و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته
بقلعه شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندو تعاقب نموده
بسیاری از غنایم بدست آوردند و خود هم از عقب تا ظفرآباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج
باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار
معطوف نمود و از آنجا خواست که باوجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند
که صلاح دولت در آن است که امثال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث
فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی بدهند و سال آینده بخاطر جمع به تسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار
داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات به گجرات انداخت و در همین سال چون آثار نجابت و کاردانی

مقالهٔ پنجم ۹۷۹

بر جبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح ولایح بود سلطان هوشنگ ویرا محمود خان خطاب داده
با پدر در مهمات ملکی شریک کرده بهر کاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد
و محمود خانرا همراه گرفته میبرد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت مالوه در آمده
انچه از دستش برآید در آن تقصیری نکند سلطان هوشنگ بر اراده او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا
فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه گجراتی پیشکش گرفته در انوقت باحمد آباد مراجعت نموده در سنه
ثلاث و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ بر قلعه کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد و حاکم کهیرله نرسنگ رای ۸۲۳
با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت
سلطان قلعه سارنگ گده را که به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و هشتاد
چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای را که در قلعه کهیرله بود مطیع و باج گذار ساخته سالما و غانما بشادی
آباد مندو تشریف آورده و در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب ۸۲۵
نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود گردید اسپان نقره رنگ که راجه انجا بسیار
دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که در انمملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان
ازین سفر آن بود که عوض اسپان و متاع فیلان انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه
گجراتی انتقام بستاند اما چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ و سبز رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده
رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران بسیار همراه دارد بنابران آب و صحرا
دیده منزل گرفته است القصه رسم انولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسپ و اسباب آوردی
راجه پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپانرا زین کرده و اسباب را بر روی زمین بگستردی و راجه سواره بانجا رسیده
نظر بر آن اسباب و اسپان انداختی و انچه پسند کردی بفیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنابر این
قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز بقافله خواهم شد باید که در انروز سوداگران اسپانرا مستعد دارند و

قماش را

سلطان هوشنگ غوری

مقاله پنجم سنه ۸۲۹

و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند و اگر زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند انتظار آنروز میبرد و چون آنروز رسید از جانب کر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاده تا سوداگران به بینند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که مطاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا ابر است مبادا باران شود و اقمشه ما ضایع گردد مگر مردم راجه محصل کرده قماش را کشودند در این اثنا راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند در زیر دست و پای فیل خراب شد لشکریانی که بلباس سوداگران در آمده بودند غریو برداشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی ریش خود را کنده گفت که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی نمیخواهیم پس باتفاق جماعت بر پشت اسپان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضروره بقتال در آمد لیکن در صدمهٔ اول منهزم گشته پاره مردم او کشته شدند و پارهٔ گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرات سلطان هوشنگ تعجب نموده کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرموده و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذرخواهی نمود و سلطان هوشنگ در راه شنید که سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه در آمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد بنابران چون بولایت کهیرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر آنحدود شد و راجه آنجا را که مطیع بود گرفته مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری که از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانه شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ

گزید سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازه تاراپور بقلعه درآمد و چون قلعه شادی آباد معظم قلاع
عالم است درینوقت مجملی از احوال انجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته میشود آن قلعه بر فراز کوهی مرتفع است
و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقعشده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان
داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ممکن نیست که تمام آنرا در میان گرفتن
از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لایق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن
میباشد و بتاراپور مشهور است بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند بقلعه در
آیند گریوه بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و بمردمی که بمحافظت راهها قیام مینمایند بواسطه دوری راه و
حایل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسانتر است القصه
سلطان احمدشاه گجراتی بعد از آن صرفه در محاصره ندیده برخواست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از
اجین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر آن مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید
و از راه فریب بسلطان احمدشاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان است تاراج کردن ولایت ایشان در ریختن
خون آنها و بال بسیار دارد فکیف جنگ صف که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لایق وانسب
آنست که بیش ازین خرابی نه پسندند و عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش
خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده در آنشب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تکاسل
و تهاون ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرین و
ثمانمایه شبخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد ۸۲۶
شاه رای سامت راجه ولایت دنده که الحال در السنه و افواه گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند
و سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و
قریب بصبح مردم بر او جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه جدال و قتال

بخان

سلطان هوشنگ

۴۵۹

چنان گرم شد که هردو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروزجنگ بود مقاله پنجم سنه ۸۲۹
گریخته بقلعه سارنگپور درآمد و هفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم
ربیع الثانی سلطان احمدشاه گجراتی کوچ کرده بفتح و فیروزی عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ
فیروزجنگ برین امر وقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود
بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمدشاه ناچار شده برگشت و میان هردو لشکر نایره قتال
افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را درهم آورده چون سلطان احمدشاه
الحالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت درآمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت
و سلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه بقلعه سارنگپور برد و درآنروز چهار هزار و هفتصد
کس مالویان چه در معرکه و چه در گریز معروض تیغ هلاک گشتند و اسباب و تجمل ایشان نصیب گجراتیان
گردید و چون سلطان احمدشاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو درآمده شکست
در ریخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاجنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد
مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده
درینجا بتکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همانسال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت
بتصرف درآورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرمود و بکوچ متواتر بمقصد رسیده
قلعه را فرو گرفت و بعد از یکماه و چند روز سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر
کشید و چون اینخبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح
۸۳۲ درمیان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدالملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه سلطان
احمدشاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید
و ضابط حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم انجا بود کس نزد سلطان هوشنگ
فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدانطرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف

مقاله پنجم سنه ۸۲۹ ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه از تحمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان احمد شاه بهمنی با برخی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله و مقاتله مامور گردانید و سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت مینمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب کشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته اهمال و اثقال و بنگاه بدیشان گذاشت و در وی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمد شاه بر کرفتاری ایشان قضیه انجاعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته با الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را بزرین جامهای فاخره اختصاص بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمایه هوشنگشاه بقصد ۸۳۰
تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود ارزمند و متوجه گردید چون بآن نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دارالملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و وقتیکه هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارکشاه فرمانروای دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جانپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بود ربقه حکومت و اختیار در رقبه عبدالقادر که سابقا ضابط کالپی بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردید و در اثنای راه عرایض تهانداران رسید که متمردان از جانب کوه جابیه بولایت درآمده بعضی از مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که رای بهیم در عهد خود ساقی زاکه میان کوههای ولایت او واقع شده بود بسنگ تراشیده بند بسته است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف

دیگر

سلطان هوشنگ غوری

۱۴۱۶

مقاله پنجم سنه ۸۱۹ دیگر مرئی منیکردد و عمقش پیدا نیست و محاذی وصول عرایض تهانداران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی

روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر

متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان و هیبت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو

اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می پوشیدند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع

بود جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این میبودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت داشت

و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند

و غبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که

محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر

شاهزادگان باد ما بندگانیم و ما را بجز جانسپاری و خدمتکاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه کار

روزی عثمان خان نسبت به برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان

زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام غزنین خان گشاد و هر چند پرده داران و خواجه سرایان

منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند و شهزاده

عثمانخان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید و از اردو بیرون رفت و در انجام تکب عمل دیگر شد

امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام غدر گردید سلطان هوشنگ بر آن قبایح مطلع

گشته بیش از بیش خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقه مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت

که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده

آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ

ظلال رافت سلطنت بر سکان بلده اجین انداخت و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در انجلس عثمان خان

و فتح خان و هیبت خان را بعتاب و خطاب ایذای بلیغ نموده بکوتوالان سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را بزنجیر

کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود بتادیب گوشمال متمردان کوه جابه متوجه

مقاله پنجم
سنه ۹۱۷

کشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست وازانجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزکار
متمردان انحدود برآورد و وراجه کوه جابیه پیاده بجنکل کریخت اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه و شهر
بغارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستکیر شدند انکاه سلطان هوشنک مظفر و منصور مراجعت
نموده در قلعه هوشنک آباد موسم برسات را کذرانیده درانمدت روزی بقصد شکار سواری فرموده دراثنای سیر
لعل بدخشانی ازتاج سلطانی جداشده افتاد ورورسیم پیاده آورده کذرانید و پانصد تنکه انعام یافت و سلطان
هوشنک باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروزشاه جداشده افتاد و پیاده آورده
کذرانید فیروزشاه پانصد تنکه مرحمت فرموده کفت این تشبیه است بغروب آفتاب عمر و بعدازچند روز
ازدار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمرم پیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان
بدعا و ثنا کشوده معروض داشتند که درانروز که سلطان فیروزشاه این سخن کفته عمرش بنود سال رسیده بود حضرت سلطان
در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنک کفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست قضارا پس ازچند
روز مرض سلسل بول برذات سلطان طاری کشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود
از هوشنک آباد متوجه شادی آباد مندو کشت و در روزی درراه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه
انکشتر مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان داد و اورا ولی عهد کردانیده دستش بدست ملک محمود المخاطب به
محمود خان سپرد و محمود خان لوازم اداب بتقدیم رسانیده معروض داشت که تا رمقی از زندکانی باقی باشد بنده خود
در خدمت کذاری و جان سپاری معاف نخواهم داشت و بامرا و وزرا عموما وصیت فرمود که ساحت مملکت را
بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو منتقل
شود لاجرم کوش اورا درانروز مکرر بنصایح و مواعظ کرانبار کردانید و حقوق تربیت بیادش داده کفت سلطان احمد شاه
کجراتی با شوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت است
اکر در سر انجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب
شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر اینولایت مصمم کرده جمعیت شمارا مبدل بتفرقه خواهد ساخت و در منزل دیکر

غزنین

سلطان هوشنگ

۴۲۳

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

غزنین خان محمود خان نامی که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمانخان بودند بوسیله خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص کرده و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لایق مینماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر عثمان خان را بگذاریم که از حبس برآید امر سلطنت مختل بشده فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد گردد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز محمود خان المخاطب بعمدة الملک را نزد ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شاه شیخ عهد را بقسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب بمحمود خان در راه بر سر اسپ بسلطانزاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در حرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هرچه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان و امرا رسانید معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته ولیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی به سلطان زاده غزنین خان فرمودند معهذا شهزاده عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشد و در قوی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع خوانین و امرا استدعا می نمایند که توجه خود را شامل حال سلطانزاده عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب به محمود خان چون میخواست که عثمانخان که فی الواقع

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

رشید و شایسته سلطنت است در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی و خداوندی او داند
در مدت عمر من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را
بیرون طلبیده گفت برو آنچه شنیدی بعرض شاهزاده غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان
رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب به محمود خان جمع نموده خوشحال
گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود باراده
آنکه نگاهبانان سلطان زاده عثمان خان را با خود متفق ساخته عثمان خان را بگریزاند از اردوی سلطان گریخت
و چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشیده ملک
حسن و ملک برخوردار را تعیین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسپ مهیا نماید میر آخر چون هواخواه عثمان خان بود گفت سلطان زنده است
بغیر امر او یک اسپ نخواهم داد و فی الفور رفته یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد
خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده بمیر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را
بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان دست تصرف بمال
من دراز کرده میر آخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده
گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبید و امرا از ملاحظه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین بهانه
میخواهد که بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان نرفتند اما چون این خبر بغزنین خان رسید رعبی
و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاکرون که سه منزل از لشکر
دور بود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان
اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا مرا نیز مقید ساخته
به برادران همراه سازد لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی
سلطان واقع نشده و قصه طلبداشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان
عمدة الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض

حرفهای

سلطان هوشنگ

۱۴۷۵

حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند خوفی برمن مستولی گشته محمودخان جواب داد که هیچ قصه نیست زود باردو ملحق مقاله سحیم ۹۲۹
شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مایل گشته و خطی درحضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث
فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خانرا ولی عهد و قایم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشانرا زبون دارد و مقربان
امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت غزنین
خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمد خانجهان عارض ممالک
و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنکاش کردند که
علی الصباح پی آنکه امرا محمودخانرا اطلاع دهند سلطانرا در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شوند
که شهزاده عثمانرا برآورده بسلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطانرا برداشته بتعجیل روانه شدند و چون
قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمودخان برآن حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و
نزدیکانرا ملامت کرده پالکی را نگاهداشتند و چون محمودخان و شهزاده غزنین خان بانجا رسیده نزول نمودند و خواجه
سرایان درباب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان بوقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا بدرون شهر برید
بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمودخان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین
مشغول شدند و امرا هریک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمودخان بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ
بامر حق وفات یافت و غزنین خانرا که خلف الصدق اوست ولیعهد و قایم مقام خود ساخته هرکه با و موافقت
بیعت نماید و هرکه مخالفت از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خانرا بوسه داده بیعت کرد
بسیار گریست آنگاه امرا یک بیک پای غزنین خانرا می بوسیدند و بهایهای میگریستند چون سلطنت غزنین خان
به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شادی آباد مندو
شدند و در روز غرهٔ نهم ذیحجه آنجا بخاک سپردند **بیت** کجا یند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و از جم
تا باسفندیار فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز نام نیکی نکشت بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب

بملک شرف و خانجهان وسایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ
سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میگردد و در شهر مندو حظیره شاه هوشنگ
است و از گچ و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مؤلف نیز آنرا مشاهده نموده ظاهرا
ازهوایی که در فرجهای سنگست صلاحیت استحاله بهم رسانید منقلب بآب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند
آنرا از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب بمحمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطان زاده
غزنین خان در یازدهم ذلحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و اهتمام الملک ٨٣٨
المخاطب بمحمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها بادی که مختار سلطان
هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هرجا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کاردانی
ملک مغیث المخاطب بملک شرف و محمود خان رواج و رونق تازه بروی کار آمده جمهور خلایق خواهان سلطنت
او شدند و محبتش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را مسند عالی
خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا
گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند
او میل در چشم کشید هرآیینه دلهای مردم ازو متنفر شده در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت و چون
خون برادران مظلوم مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان
برافراشته غبار فتنه برانگیختند **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات از انجمله راجپوتان ولایت نادوتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت را
تاختند و چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و ثلاثین و
ثمانمایه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب انجماعت تعین فرمود و سرانجام مهام سپاه و ولایت ٨٣٧
را بر طاق

محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

۴۷۷

مقاله نحبه ۹۲۹ سنه

را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت
و چون اتباع و اشیاع خانجهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمع
کرده لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده اندولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت بهمراه خانجهان
رفتند و هیچکس را اندیشهٔ مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنهٔ دولتخواه از انتقال سلطنت و زوال
دولت غوریه متوهم شده بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضهٔ عجب
و پندار نهاده در فکر آنست که سلطانرا از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند و سلطان محمد
با مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع انجامد او را از میان باید برداشت و چون این خبر
بمحمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت
در فکر استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد مینمود چون سلطان محمد طریقهٔ
هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست
محمود خانرا گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که محمود خان میگویم
که گناه مرا ببخش و توقع آنست که حضرت جانی بمن رسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد
محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش گشت که اینقسم سخنان بر زبان میرانند
اگر منافقی بغرض فاسده خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند

بیت گر سر مهر داری اینک دل ور سر قهر داری اینک جان سلطان محمود
عذر خواست و طرفین ملامیت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود
هر لحظه ادایی که مشعر بر نا اعتمادی باشد از و صادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن
گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساقی در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان
حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود **بیت** دمی چند گفتم برارم بکام

مقاله پنجم
سنه ۸۳۹

دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که برخوان الوان عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس چون امرا بر این امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستادند که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند و جمیع شقوق و کشاکش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لایق دمناسب مینماید ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او را بسازید امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هشیار شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجرها برآمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون از صدمه این خبر کاخ دماغ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند از غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و حشم سلطانی را مستعد ساخته چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سواره متوجه دولتخانه شد تا شهزاده مسعود را بدست آورده کارسازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلده که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سفیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر یک بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه درآمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد

با دولت

سلطان هوشنگ غوری

۱۴۳۶

مقوله پنجم سنه ۸۳۹ باو نوشت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیغام داد که چون جهان
را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان از حامله زمان فتنها متولد شود
که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده
اند والا از هر طرف فتنه بر میخاست خانجهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و
شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله والمنه که جمیع صفات
که در سلاطین باید آن فرزند دارد می باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروایی جلوس
فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نمودند در ساعتی که منجمان
اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد
سلطنت کردند آری **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نماند پی کدخدای ایام حکومت سلطنت
سلطان محمد شاه غوری یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که
۸۳۹ چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی
بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت
بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او در آنوقت بسی و چهار
رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته
در علوفه و مرتبه هریک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از انجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب
داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاجخان لقب نهاده عهده عارضی ممالک باو سپرد و
خانجهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نموده خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و
ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا در دست

مقالهٔ پنجم سنه ۸۴۹

بدست گیرند و هر گاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در از زمان خاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت برو قرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب مینمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید و با لجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و ثمرقند بود چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگشاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک اراده غدر نمودند و جهت امضای این نیت شبی نردبان بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از انجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه کنند که در این اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و مقارن اینحال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و انجماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در این غدر دخل تمام داشتند اما اعظم همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که در انزودی از برهانپور آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرتخانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جایگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او روباز دیاد نهاده آتش فتنه او بالا گرفت اعظم همایون نخست بگفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمده چون اثری بر آن مترتب نشد تا بجانرا بدفع او نامزد نمود و او مدتی در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن اینحال منهیان خبر آوردند که ملک

جهاد

مقالهٔ پنجم
سنه ۹۲۹

جهاد هوشنگ آباد و نصرتخان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الملک خاطب
باعظم همایون خانجهان را بتادیب آنگروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد
فرود آمد تاجخان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دویم کوچ کرده اطراف
اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجدداً
گوش او را بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان تجدید نمایند علما و
مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب بر او خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای نادر گفت
و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوامخان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده
از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص بالعهد و پیمان استوار نمود
کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داده
بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا
بصوب هوشنگ آباد نهضت کرده در راه قوامخان که بی گناه خود پیر را از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب
بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید و ملک جهاد طاقت
مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان
چون دانستند که او رو از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت
برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده سامان
آن ناحیه بروجه احسن نموده یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرتخان بصوب چندیری عازم گردید و چون
در دو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز دیده باستقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال
ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت
و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار
در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان او ظاهر بود و اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرتخان گرفته

مقاله پنجم
سنه ۸۲۶

حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هرچند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده اورا براه راست و دلالت نمود فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار برو تنگ شد از بهیلسا برآمده بکربخت واعظم همایون چند روز درانجا قرار گرفت و از مهمات آن صوب خاطر جمع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی به تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل برسرش تعین کرده اند پس اعظم همایون بسرعت روانشده از پیش گروهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خودرا از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت شده لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگشاهی دامنگیر او میشد و بنوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خودرا اعدای عدو خود میدانست ولیکن چون دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبارخانه سلطانی بفقیر و غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه از میامن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد و صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک با مدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جایگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بودند اراده شبیخون نمود اتفاقا نصیر خان که دوات دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابرآن چون افواج سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند و راهها مسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه درآمد و بعد از چند روز منهیان

سلطان محمود خلجی

مقالهٔ پنجم ۹۲۹

خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو بگجرات رفته بود از انجا بولایت رانا رفته انتظار فرصت داشت که در وقت
خلل مالوه شنیده بچندیری آمده سکنهٔ چندیری و سپاه انجا و ملک الامرا حاجی کالو غدر نموده عمر خان را
بسرداری برداشتند بنا بر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده حاکم انجا با وایل گشت سلطان محمود خلجی از استماع اینخبر قرعهٔ کنکایش درمیان آورده چنان
قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون که دوحهٔ سلطنت و دولت بضبط و ربط حصار شادی
آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و درمیان ولایت قرار گرفته محافظت ملک
نماید پس او بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیش از خود روانه
ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را جهت محافظت راه بر سر گذر گذاشته
بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی انجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته
بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را
بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان
بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده بود در انجا بخدمت او
رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضهٔ بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار
کرد و مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شاهزاده عمر خان
بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون
عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفهٔ تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را پیش از خود بسارنگپور
جهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و
سلطان محمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را ولیخان خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی
و ده هزار تنکه نقد مرحمت نمود و علوفه ده بیست مقرر کرد و سران گروه سکنهٔ شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه
انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان

مقاله پنجم سنه ۸۴۰

قصبه بهیلسا را سوخته بسر حد سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل
از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون
میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری گرفته بیاورند و تفحص سپاه
عمرخان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاده تا جنگ گاه را ملاحظه کنند
و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطانزاده عمرخان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود
خلجی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار
گرفته منتظر گشت اتفاقا شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمرخان با فوجی پس کوه در کمین گاه
مخفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمرخان روان گشت و شهزاده عمرخان
با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است
و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان
محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن
حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده بتجدید بیعت
پردازیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شد و ملک
سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نایب و از قرابتان نزدیک سلطانزاده عمرخان بود سلطان شهاب
الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعین فرموده خود بجنگ شاه
احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از صاحبان لشکر شاه احمد شاه گجراتی
حضرت خاتم الانبیا صلوة الله علیه را بخواب دید که میفرماید که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد
بگوئید که رخت سلامتی ازین دیار برد و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندانی التفات نکرد
و در همان دو سه روز در لشکر شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد شاه
احمد شاه گجراتی بیعلاج شده رنجور از راه برگشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که
سال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم ۹۷۹ سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد العرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت
و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب
الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده تردد های مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار
برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام
نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند و
چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و
از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب
از میان اردو بازار بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند
و سلطان محمود خلجی سرانجام آنجا بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند
که دونگرسین بارای قلعه گوالیار آمده شهر نورا محاصره کردند سلطان محمود با وجودیکه لشکر بواسطه اشکال و طول
ایام محاصره چندیری پریشان شده بودند بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب
و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند
گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار
گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود به تسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید
۸۴۳ و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه
رامپور واقع است و دویست و هشت اسطوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و
۸۴۴ در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید
که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین
جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر

مقاله پنجم ۹۷۹ بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که علاوه بیعت ایشان از الطوع و رغبت
در ربقه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در اواخر سنه سال مذکور بالشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید
و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندولی بخدمت رسیده چون از آن موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه
اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از
جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا دندان
بر جگر فشرده بایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ
کنید امرا بحسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودهی که در آنوقت از نوکران سلطان محمد شاه بود
و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه
دهلی خود برنیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث
الدین و قدرخان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبردآزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی
دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقاً همانشب سلطان محمود
در واقعه دید که اوباش و پی باک چندی در قلعه شادی آباد منند و خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگشاه
برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و پی مزگی در وی ظاهر گشته در اندیشه
آن شد که چه کند و چه سازد تا بتقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه
که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را جهت صلح فرستاد سلطان
محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت برایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب الاتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد منند و غبار فتنه و فساد برانگیختند و بسعی اعظم همایون تسکین یافت
و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد
از آنجهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غره سنه خمس واربعین و
ثمانمایه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و هم درین ۸۴۵
سال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سال در سواد ظفرآباد نعلچه باغی طرح انداخته درآن باغ گنبد عالی وچند جا قصرها عمارت فرمود و بعدازاندک مدت

سنه ۹۷۹ شکست وریخت لشکر خود را درست کرده در سنه ست واربعین وثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده

۸۴۶ متوجه چیتور گشت درینوقت ازپی اعتدالی نصیر ولد عبدالقادر ضابط کالپی که خودرا نصیرشاه نامیده دم از استقلال میزد

بسلطان محمود خبر رسانیدند وازاکابر واهالی ولایت خطها رسید که نصیرشاه ازصراط مستقیم شریعت قدم

بیرون نهاده راه زندقه والحاد می پیماید وازظلم وتعدی او فریاد کرده بودند وسلطان محمود دفع نصیرشاه را

پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت ونصیرشاه ازعزیمت سلطان محمود خلجی خبردار شده علیخان معلم

خودرا باتحف وهدایا وانواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر

کذب وافتراست می باید که ازبرای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمهٔ راست باشد

مرا بهر جزاوسزا که لایق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس اورا بار نداده کوچ برکوچ رفت چون

بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون واعیان دولت قلم عفو بر جرایم تقصیرات او کشیده ایلچی

را بار داده پیشکش اورا قبول کرد ونوشتها مشتمل بر نصایح ومواعظ فرستاده ازحوالی سارنگپور بولایت چیتور

متوجه شد وچون ازآب بیسم عبور نمود هرروز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت

وبسیار میگرفت وبتخانها را برانداخته بنای مساجد میگذاشت ودر هر منزل سه چهار روز توقف می نمود وچون بجا

کوسلیر که اعظم قلاع اندیاراست نزول کرد ودرانجا دیپا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار براورد

اتفاقا در محاذی قلعه بتخانهٔ بنا نهاده بر دوران حصار کشیده از ذخیره والات حرب پر ساخته بودند

سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته دریک هفته فتح کرد وراجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر وغارت

نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پرازهیزم ساخته آتش دادند وآب سرد که بر دیوارهای او ریختند دریک

طرفة العین عمارتی باآن عظمت که بچندین سال کارکرده بودند درهم شکسته ازهم ریخت وبتان شکسته

بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند وبت بزرگ را که بصورت گوسفند ازسنگ مرمر

تراشیده بودند چونه ساخته بابرگ پان براجپوتان داد تا معبود خودرا خورده باشند وبعد از اتمام

مقاله پنجم ۹۲۹

این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه نمود
وبعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است انرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل آوردند
ودر استعداد محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نیست وامروز از قلعه بر آمده بجانب کوه پایه که در آن نواحی است
رفته است سلطان بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد
وحسب اتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب روی نموده شکست خورده بقلعه چیتور بر آمد سلطان محمود
بجهت محاصره قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت
میفرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور را که در اطراف مندسور واقعست متصرف شود چون خانجهان
اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرده سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بنهایت
ملول و محزون گشته بسیار گریست واز روی اضطراب و اضطرار روی خودرا مجروح ساخت و بقلعه مندسور
رسیده نعش پدر خودرا فرستاد و تاجخان را که خویش و عارض لشکر بود بر آن لشکر که همراه اعظم همایون بود
سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرموده باردوی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده سلطان اراده
نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم بشکال بمحاصره چیتور بپردازد
۸۴۶ ورای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست واربعین وثمانمایه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون
آورد سلطان بنوعی از حزم واحتیاط محافظت لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دایره کونبها شبخون داد کونبها زخم خورده بجانب
چیتور گریخت وراجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک
شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری محاذی مسجد جامع
۸۴۷ هوشنگشاهی طرح انداخت و در سنه سبع واربعین وثمانمایه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی
والی جونپور با تحف وهدایای شگرف رسید و بعد از گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیرشاه

بن جهر

سلطان محمود خلجی

۴۸۹

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

بن عبدالقادر روا از جادهٔ مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیشگرفته ترک روزه و نماز کرده و زنان
مسلم را به رعایای هندو سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان
مالوه بوده اند برخود لازم و واجب نموده که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت
تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد
سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما تادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را
پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت و زر که مرسوم آن روزگار
بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چندروز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان
خود جشن و طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکریان
مرحمت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب
از غایت مسروری خوشحال گشته مبیت سلسله فیل و دیگر چیزها بار دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود
فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبدالقادر را خواجه وار از اندیار بیرون کرد نصیر عبدالقادر محمود شاه
عریضه فرستاده مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودم
اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد مرا متصرف شده چون دایم ملتجی بایشان بوده حالا
نیز درگاه معلی را قبله آمانی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف
و هدایا بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیرخان بن عبدالقادر بسعی مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تایب گشته سلوک طریق شریعت پیشگرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگشاه ملتجی بمالوه است
توقع آنست که مضمون التَّایِبُ مِنَ الذَّنبِ کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند
و ولایت او را باو واگذارند الغرض بعد وصول علیخان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمیگفت و بلیت
و لعل میگذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر را بر ذمت همت لازم داشته
۸۴۸ دویم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

نموده سلطان بلا توقف متوجه ایرج وتما ندیر گشت وچون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر براه
در ایرجه نزول کرده ومبارکخان ولد جنید خان راکه از اعنجد حاکم انجا بود مقید ساخته همراه برده وازانجا بر قاعه
درمیان شکستگی دره های چون که راه تنگ داشت وغنیم را قدرت در آمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام
داد محمود شاه خلجی دست ازو باز داشته عازم کالپی گردید واو نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی
راهی شد دراین اثنا بها دران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند واو نیز بحمایت مردم خود بر گشته
بجنگ پیوست وتا شام معرکه قتال وجدال گرم بود لیکن بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام
خود قرار گرفتند وپس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر
صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت وتاراج نموده بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه
در انجا طرح انداخت دراین اثنا رعایا وسکنه قصبه ایرج از ظلم وتعدی مبارکخان که باز حاکم آن قصبه شده بود دادخواه
شدند سلطان خلجی ملک الشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه نامزد فرموده او
چون بسواد ایرجه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم
استقبال او کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت
ولایت بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم انجا گردید وفوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته براه
رفت وچون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جایلده که از اکابر وقت
وبکشف وکرامات اشتهار داشت وباستصواب سلطان شرقی خطی درباب صلح بسلطان محمود نوشته
فرستاد وبسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته ومهوبه بنصیر خان
تسلیم نماید وبعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد ومیعاد چهار ماه
باین تقریب که در نیمدت حقیقت دین وملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود شاه خلجی بدار الملک
شادی آباد مراجعت کرد ودر سنه تسع واربعین وثمانمایه دار الشفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه ۸۴۹
وما یحتاج بنا بر آن وقف نموده ومولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما مخاطب بود بمراعات احوال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۲۹ مرتبی و مجانین تعین فرمود و بتاریخ بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه بالشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل کره متوجه گشت ۸۵۰
و بکوچ متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و رانا کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل کره متحصن شده
در روز دویم پانسیم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول
نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد
تسخیر قلعه بیانه متوجه شد و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود وا حد خان را بخدمت سلطان فرستاده
یکصد راس اسپ و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی ویرا بخلعت خاص نوازش
فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و
اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی
گشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان
بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه بنور که قریب رنتهنبور است فتح کرد و تاج خان سپه سالار را
با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاد و خود از راجه قلعه کوته یک لک و بیست
پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه گنگ داس راجه قلعه چینانیر ۸۵۴
پیشکش فرستاده عرضه داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون
این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیر هست بنا بران سلطان متوجه امداد گنگ داس
گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان
محمود خلجی ویرا عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیه مار اسیور نهاد و سلطان محمد بعد از استماع این خبر چون
چارواهای بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه
مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مهندری فرود آمد و گنگ داس سیزده لک تنکه نقد و چند راس اسپ
پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار
الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای سمیر راجه ایدر پنج فیل مست و بیست و یک اسپ و سه لک تنکه

مقاله پنجم
سنه ۸۵۵

نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسرانجام ولایت وسپاهی پرداخت ودر سنه خمس وخمسین وثمانمایه بالشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید واز کاتی نوالی گذشته قصبه سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که کاشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز بپای از قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت وچون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود خلجی عیال واطفال او را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود پس بخطاب مبارزخانی نوازش فرموده مقدمه لشکر ساخت وکوچ برکوچ متوجه احمدآباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد وپسر او سلطان قطب الدین قایم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه اراده گرفتن سرتخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت وکتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت وتعزیت پرسی وتهنیت سلطنت نمود وبا این حال قصبه برودره را خراب کرده از لوازم اسیر وغارت دقیقه نامرعی نگذاشت وچندین هزار مومن وکافر گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گشت وبتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی نه نماید پس صاحب قدیم در دل داشت واز کمال حلال نمکی ترک عیال واطفال کرد وقت سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرکج که پنجکروهی احمدآباد است فرود آمد وشاه قطب الدین گجراتی در موضع نیاپور که سی کروهی قصبه مذکور است نزول کرد وچون چند روز هردو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبیخون سوار شده از اردوی خود برآمده وچون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای وسیعی ایستاده علی الصباح میمنه را بلشکر سارنگپور آراسته سرداری الفوج را بپسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت وامرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فداخان که پسر خورد او بود مقرر داشت وخود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد وسلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد ومقدمه فوج سلطان گجرات از پیش مقدمه سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین

گجراتی

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو
جدا شده بر میمنه شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم
تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده بر خزانه سلطان
قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاده چون فیلان او برگشته آمدند که نوبت
دیگر بار کرده بفرستد که در این اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدایخان را تنگ
و زبون دیده بر و تاختند و او تاب نیاورده جائی بتنگ پا بیرون برد ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج
بازداشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دو بیست سوار
در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد و در این وقت
شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی
حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسراپرده
خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگگاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده
بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی خویش رسانید و پنج ششهزار سوار جمع شده آوازه انداخت
که امشب بر گجراتیان شبیخون میبرم اتفاقاً چون برخی از شب بگذشت بهانه شبیخون مستعد شد و راه راست
شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند
الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی
نیافته   عیبی نبود شکست مردان هنر است   چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه درست
شد و شهزاده غیاث الدین پارهٔ از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر
و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود
بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت ماروار تصمیم یافت
و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان

مقاله پنجم ۹۱۶ه

قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن به تسخیر ولایت رای کونبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته باستعداد
لشکر فرمان داد و از شادی آباد مندو بقصبه دهار رفت و از آنجا تاج خان را با لشکر آراسته بسرحد گجرات فرستاد
تا مهید مقدمه صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داد
فرستاد و پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد سبب امنیت
و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان
آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هرچه متصل بگجرات است
عساکر قطبی آنرا نهب و غارت نمایند و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عندالاحتیاج امداد و
معاونت ازیکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بتادیب راجپوتان متمرد که در ۱۵۸
نواحی مارونی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال
و عیال آن جماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا از کوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داو
د خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد اخذ و دبرو مسلم شد و نقاری که میان یوسفخان
هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت شهر نود
مارونی و اجمیر را بفدایخان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دارالملک شادی آباد گسترد و
همدرین سال سکندرخان و جلالخان بخاری که از امرای کبار سلطان علاءالدین بهمنی بودند عرایض بخدمت
سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و سلطان محمود با لشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندرخان بخاری آمده ملازمت کرد چون قصبه ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاءالدین شاه بهمنی با لشکر بسیار و بیحد بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده ملک عالیشان را با تاجخان و سکندرخان بخاری نگاهداشت و خود برگشت و
قلم مشکین رقم شمه ازین داستانرا در طبقه بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارکخان حاکم
آسیر بتاخت ولایت بگلانه که میان دکن و گجرات واقعست و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود رفت

وسلطان

سلطان محمود خلجی

وسلطان محمود حمایت ورعایت جانب اورا بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاده میران مبارکشاه فاروقی بالشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نمود و هم درین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که بسر رای بابوراجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و میران مبارکخان فاروقی حاکم اسیر بولایت او درآمده خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرمود و چون این خبر بمبارکخان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر رای بابو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزاده غیاث الدین متوجه رهنور گشت و هم در آن ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید رانا کونبها از طریق مدارا و مواسا پیش آمده پارهٔ زر و نقره مسکوک پیشکش فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجیپور نام قصبهٔ آباد سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک آباد ساختن خلجیپور دهد و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد

۸۵۹ معاودت نمود و مدتی در آنجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقا روزی عریضهٔ قومی که بطرف فاروقی تعین شده بود در رسید مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند و حالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

اسلام و مسلمانی نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همانروز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار
فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پر فتوح حضرت خواجه قدس سره نموده به لشکر حکم کرد که باتفاق امرا
ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند دراین اثنا کجا دهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ
برآمد و از صدمهٔ افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجم کجادهر
با تمام لشکر خود بجنگ برآمده در جنگ مغلوبه کشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده
بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی
مراسم شکر الهی به تقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را
سیف خان خطاب داده حکومت اجمیر تفویض نمود و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل
ساخته بصوب قلعه مندلگره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود
و رانا کونبها نیز لشکر خود را آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند
و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوتسرای خویش نهاد طرفین در مقام
خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای اندولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امثال چون مکرر لشکر کشی
واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دارالملک شادی آباد مندو بجهت
درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه به تسخیر این قلعه بکار برند
لایق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی
۸۶۱ وستین و ثمانمایه متوجه محاصره مندلگره گردید و در راه هرجا که بتخانه بنظر درآمد با خاک برابر کرد و بعد از
وصول بمقصد بفرمود تا درختستان ازبیخ بریدند و عمارتها برانداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند و بمحاصره پرداختند
مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق گشودند اما خلقی
کثیر اسیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قلهٔ کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون
آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

بی آبی ناله و افغان برداشته العطش گویان امان خواستند و مبلغ دو لک تنکه پیشکش قبول کرده با مان قلعه را سپردند
و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی الحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بمنصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم ۸۶۲
حمد و شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دویم بقلعه در آمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت
مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و موذن تعین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه و ستین ۸۶۳
و ثمانمایه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطانزاده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت
هیلواره فرستاد و سلطانزاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از
چند روز سلطانزاده فدای خان و تاج خان را بتسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی
رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند و گروهی خود را
بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت گشودند و شاهزاده شکر این عطیه
عظمی و موهبت کبری بتقدیم رسانیده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدوم ولینعمت خود
بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه اربع و ستین و ثمانمایه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان ۸۶۴
سواری نمود و چون بموضع اگار فرود آمد سلطانزاده غیاث الدین و تاج خان را بتاخت و تاراج ولایت
نامزد فرمود و ایشان آن ولایت را بخاک برابر ساخته اطراف کوتبلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند
تعریف قلعه کوتبلمیر بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتبلمیر گردید و در راه بتخانها را خراب ساخته
قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق
قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر کوچ کرده
متوجه دونگرپور گردید رای سامداس راجه دونگرپور گریخته بکوهی بیابانه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک
تنکه و بیست راس اسپ پیشکش داد و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرده در محرم سنه ست
و ستین و ثمانمایه چونکه طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود و امرای درگاه چنانکه باید بدرگاه ۸۶۶
او اطاعت نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن

مقاله پنجم
سنه ۸۶۶

گردید و چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارکخان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده
و پسرش غازیخان ملقب بعادلخان قایم مقام او شده در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید
کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نمود و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید
جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخانرا گوشمال بدید و باین اراده بصوب
آسیر راهی گشت و عادلخان از روی عجز و بیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را
بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست
که تیر تدبیر هیچ قلعه کشایی بشرفات بروج مشیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است
قلم عفو بر جریده جرایم او کشید و پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبه
بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند و جمع مینمایند و دو کرور تنکه از خزانه
بیرون نموده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان دادند و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی
میباشند سلطان محمود خلجی بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه بهمنی
رسید و وزرای دکن نظامشاه که هشت ساله بود سوار کردند و بر سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان
ملک شاه ترک سپردند و سر انجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت
و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر که از سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده
شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نموده واردوی سلطان محمود را بتاراج بردند
در این اثنا که سلطان محمود خود را گوشه کشیده منتظر فرصت می بود و چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند نظامشاه
با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظامشاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمدآباد بیدر گردید و قضیه منعکس گشته مردمی
که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان والده نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشیده

بجهت

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۸۶۷

بجهت محافظت شهر بیدر ملوخانرا گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از انجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب امداد نمود و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد و چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سرلشکر بالشکر عظیم مدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعهٔ کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده و ماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید و در راه دید آنچه دید و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه چون خیال تسخیر ولایت ۱۴۱ دکن در سر داشت و آنچه ملک التجار بر سر او آورده بود میخواست که انتقام از و بکشد باز سامان لشکر نموده بظفرآباد نعلچه فرود آمد و هنوز در ظفرآباد نعلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید مضمونش آنکه نظام شاه بهمنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تهانهٔ کهیرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از استماع اینخبر بجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک آمده قلعهٔ کهیرله را احاطه نمود و در انوقت سراج الملک تهانه دار انجا بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسرش از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام الملک دنبال منهزمان بقلعه در آمده متصرف شد امّا در همانروز بعد تصرف قلعه بدست پیادهای راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خانرا با چهار هزار سوار بصوب قلعهٔ کهیرله فرستاده و خود بجهت انتقام عازم دولتاباد گردید و در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود وکلارا خلعت و انعام داده رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آورد و بس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد چون بسرحد ولایت دولتاباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود است سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد

مقاله پنجم سنه ۹۷۹ ۸۷۰ مندو معاودت نمود و روایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین وثمانمایه
فرستاده قلعه را بگرفت و تفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند و سلطان محمود خلجی روزی
۸۷۱ چند قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی وسبعین وثمانمایه مقبول خان را با فوجی بتاخت ایلچپور فرستاد چون
آنجماعت نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایگان خودرا مثل
قاضی خان و پیرخان را جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بشمار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان
رسید غنایم و اسباب و سامان خودرا بایک فوج راهی ساخت و مردم خوب و کارآمدنی را انتخاب نموده همراه
خود نگاهداشت و جمعی چند برای جنگ تعین نموده و خود با معدودی چند در جای کمین کرد چون طرفین بهم
آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمده قاضی خان روی بهزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه
تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا
۸۷۱ مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی وسبعین وثمانمایه والی دکن
و مالوه ایلچی بریکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه برآن قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و ولایت
گوندواره و بقولی تا قلعه کهیرله بسلطان محمود واگذار نباشند و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند
و سلطان محمود فرمود که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی برطرف سازند و در شهر ربیع
الاول سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان
محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نمود و بر اسپ سواره یکدیگر را در کنار گرفته نهایت تعظیم و احترام او
بجای آورد و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ
را بر سبیل تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر
و احسان نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و سخا کشاد و جمیع علما و مشایخ
۸۷۲ و بزرگان اندیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی وسبعین وثمانمایه
سرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمود آباد را که الآن مشهور بکهیرله است

تاراج

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
[illegible]

تاراج نموده ملحق بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی همراه آدمی بود برای زاده کهیرله حواله نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه گوندان را بخود متفق ساخته راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور به ظفرآباد نعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاجخان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه ایلغار نموده خود را بآنجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست همانجا عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود صلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بر آن متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بگوندان ملحق شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم در قصبه محمودآباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملکت دا وو را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جای داده بودند تعین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند

و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمودآباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبه سارنگپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان سعید با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خسروانه خوشدل ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زر بار کرده و اسپان عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و خطاهسرا بزبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع پادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر آنقدر خوشحال نشده و در همان سال راجه گوالیار چون شنید که میرزا سلطان بوسعید را بعلم موسیقی و سبکت

مقاله پنجم ۹۲۹
میل تمام است دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او پسر کشن راجه کوپ
نیز اخلاص موروثی را بر پای داشته پیوسته تحف و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه عرضداشت ۸۷۳
غازیخان رسید باین مضمون که زمینداران کهواره قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عرضه
سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد و خود صعوبت مداخل و مخارج
آنولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن
شرف اتمام یافت و آنرا جلالپور نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد
حرملی و کهورچند پسر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروض داشتند که سلطان محمود شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
سلطانی امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت
قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هر گاه سواری سلطان را واقع شود ششهزار اسپ سامان نموده
بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود فرمود هر گاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت برچه تمامتر
خود را با مداد و کومک خواهیم رسانید و برین قرار داد نقد احوال ایلچیان نموده متوجه دارالملک شادی آباد گردید
و چون بواسطه غایت گرمی بود و در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد
می یافت تا آنکه نوزدهم ذی القعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدارالملک ۸۷۳
عقبی خرامید مدت سلطنت او سی چهار سال بود **بیت** بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بیکباره لخت عاقبت
رخت برد موافق بودن عمر سلطان محمود در حین جلوس تا مدت سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست
حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و مدت
سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان
محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار روی نموده لیکن مؤلف این کتاب از تطویل اندیشیده بنا علیه درین
مقدمه درج ننموده ام بدانند که او پادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در آنمدت که زمام سلطنت

مقاله پنجم
سنه ۸۷۹

مالوه در قبضه اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان و چه از هندو زور و برو میگرویدند و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد بلکه آسایش و فراغت خود در لشکرکشی و جنگ و جدل میدانست و پیوسته از مورخان کهن سال و جهان گشتگان احوال پادشاهان و بزرگان از نقیر و قطمیر بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی و در مجالس خود بردم نقل فرمودی و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم داشتی و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری یا فقیری دزد میبرد در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی و بعد از آن امثال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود بازیافت کردی ازین سبب درویش و غنی که بمملکت او می‌آمدند در صحرا فرود آمده پاسبانی جان و مال خود نمی‌نمودند روزی شیری یا ببری یکی از متردّدین را بدرید مادر او و فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع وحشی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه بچهار جانب مملکت خود مرسول داشت که جمیع سباع و درندگان را بقتل رسانند و در هر جا که من بعد سباع بنظر درآید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند و ازین رهگذر در زمان دولت فرخنده او و بعد از و سالها کس در ولایت مالوه شیر و گرگ و دیگر سباع ندیده و شاعری در تاریخ وفات او گفته **بیت** شاه خلجی نژاد سلطان محمود از دار فنا چو راه عقبی پیمود تاریخ وفات حضرت سلطان شد از بام بهشت عدن یا پی مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدّین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدّین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زری که بر چتر نثار کرده بودند مبلغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود و قدیخان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرّف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت باو ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر و دوازده هزار سوار بوی عنایت فرمود و چون بساط جنگ و طوی سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بمردم امین و کاردان رجوع کرده با ایشان گفت که در زمان سلطان مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میگشایم انگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هرچه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده و رقاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شد و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از حره و بنده و دختران راجها و غیره بقدر ده هزار عورت در شبستان او جمع گردیدند و دختران راجها و بزرگ‌زادها منصبها که در دولتخانهای سلاطین میباشد مرحمت نمود چنانکه در بیرون آنمقدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون نیز بهم رسیده بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و دیوان نویسنده و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و مؤذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان را صناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف است بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازندگی و مزمار تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و محمل بافی و تبرگری و کمانگری و کوزه‌گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هرکدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیراندازی و نیزه وری بیاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده در میمنه خود جای داد تا تیرها در دست گرفته ترکش بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیربازی تعلیم کرده میسره با ایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افکنده هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته میشد و پیره زن و بدقیافه در میان خدمتکاران نبود و بنا بر تقریبی اگر درون حرم می بود مجلس سلطان حاضر نمیشد و این از عجایب است

که علوفه

کر علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرّر کرده بود. الغرض دو تنکه نقد و دو من غله بوزن شرع بهریک میداد و هر جاندار که در خانه او بود دو تنکه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو تنکه مقرّری داشتند و روزی در خانه او موشی بنظرش در آمد دو من غله و دو تنکه جهت موش وظیفه مقرّر کرده موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشند و زنان و کنیزانی که خاطرش بجانب آنها بیشتر بود طلاآلات و جواهر آلات بسیار میداد لیکن در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند بلکه هر گاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه بمستحقین میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری با هر کس که سخن کوید و او خواه بزرگ باشد خواه کوچک هزار تنکه اش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت با ایشان فرموده بود که هنگام تغیر لباس باتّفاق قرآنرا ختم کرده بر و میدمیده باشند چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه احد بیت دریوزه کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب بروی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور بجنبانند و اگر بآن هم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هر چه که اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس برمیخواست و بتجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت میپرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و بمسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و نزد وی آوردند بفرمود تا اجزای آن بخوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوزبوا داخل بود گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام سلطانرا شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم که از عطایای سلطان آبرویم بیفزاید
شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده گان دیگر را به بزرگی آبا یا بفضایل آنها نیابت میکنم و تو که عاری از
هر دو امری بچه چیز ترا التعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده ام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ امرد را
بدربار سلطان برد و از گندمی که برای فقیران وزن میکردند باو گفت مشتی بردار و با خود دار شیخ بر سلطان آمد و
امرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان
چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را بایستی پیش او برد شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت آن نبود
که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او خود عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد
که آنشخص روز جمعه در مسجد هدیه خود را بگذراند پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آنشخص بر منبر برآمد و گندم در
دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان
خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دلم میخواست بدست نیامد یکی از
ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحمل بنوعی
که موافق طبع سلیم باشد بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو
او که بنظر درآید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش به بینند چنان واله او شوند که بدیدن روی
او نیازمند نگردند سلطان این حسن تمیز از او به پسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه وغیره برآمد و هرچند در عالم
نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقا چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری دید
که خرامان میرفت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شده نظر بر جمال او انداخت
آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آنموضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بملازمت
سلطان رسانید و سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین هزار تنکه این را خریده ام چون خویشان
و اقربای او خبردار گشتند و سراغ او جستند و دانستند که شخصی که درین موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است
پدر و مادر دختر بداد خواهی نشستند و نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست

که قصه

سلطان غیاث الدین خلجی

مقاله پنجم ۹۲۹ که قضیه چیست دریصورت قدم ازانجا برنداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت حکم شرع برمن اجرا نمائید
دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی بجهت آن بود که دختر را آنشخص برده باشد چون
در حرم سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را باو رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت
برمن مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد برمن بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان باوجود اینحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد
مردم از پیدا ساختن عورت باز آیند واز حسن اعتقاد ساده لوحی پادشاه حکایت کنند که روزی شخصی سم خر
آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا وعلیه السلام است سلطان فرمود تا اورا پنجاه هزار تنکه سیاه داده
سم را ازو خریدند القصه بعد ازو دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقا شخصی
دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که اورا نیز
پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان
فرمود که شاید این راست باشد و یا یکی از آنها غلط آورده باشند وآنجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود
بنابران آهوخانه بسیار ساخته انواع جانوران واقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده
در آهوخانها شکار میکرد وازینکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها
یکمرتبه بیرون آمده و لحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا
رجوع کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه
در مملکت شایع شود یا عریضه از سرحد برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن می
۸۸۹ نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائة
که سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی پالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نو است خرابی بسیار کرده چون این خبر
بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند اما مصلحت وصوابدید
وزرا حسن خان روزی انتظار فرصت نموده معروض داشت که پادشاه دهلی سلطان بهلول بسلطان سعید

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که از و دلیری واقع شده فوج او دست درازی
بقصبه پالنپور نموده است بعد از استماع این خبر در ساعت بهیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری نوشته فرستاد
که لشکر بهیلسه و سارنکپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم
خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت
و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول مصالحه و هدیه شیرخان را برگردانید و شیرخان از سر نو تعمیر
قصبه پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الالتماس راجه چینا نیز سراپرده سرخ بعلچه فرستاد
خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلب داشت و از سبب سفر استفسار نمود همه
باتفاق گفتند که حمایت کفار جایز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم
گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه ۸۸۷
متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و امر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت
سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی
الاخر در سنه اثنی و تسعمایه شیخ المحدثین والمفسرین قدوة المحققین شیخ سعدالله لاری المشهور بمندوی ۹۰۲
طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلایق آن بلده از مسلم و کافر حزین
و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و تسعمایه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود ۹۰۳
پسران او ناصرالدین و شجاعتخان المشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند
و والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با و متفق ساخت و ناصرالدین
را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصرالدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه از مندو ۹۰۵
گریخت و اسبابش بتصرف علاءالدین در آمده در صدد تضییع ناصرالدین شد و وی برین معنی مطلع گشته
در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه بر وجمع آمده قوت گرفت و کارش بجایی انجامید که چتر بر سر
گرفته بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها بمنصب وزارت می پرداخت اکثر مردم از و

مقالهٔ پنجم سنه ۹۰۶

در حساب بودند هرآینه درینوقت با اوزبان یکی کرده ناگاه دروازهٔ قلعه را کشودند و بخبر بشهر درآوردند و شجاعتخان مشهور بعلاءالدّین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانهٔ پدر پناه برد و ناصرالدّین علم جسارت ... فرشته ... نامزد فرمود تا علاءالدّین و رای خورشید زحل طبیعت را از خانهٔ پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصرالدّین علاءالدّین و فرزندان او را همچو گوسفند ذبح نمودند انگاه ناصرالدّین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدّین را که در محلّ سرسی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان ناصرالدّین بزهر دادن پدر بد نام عالم شده مدّت سلطنت سلطان غیاث الدّین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدّین بن سلطان غیاث الدّین خلجی

ولادت سلطان ناصرالدّین خلجی درحیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش مبسوط داشته بشکرانهٔ دیدن نبیره که موهبت کبری است عامهٔ برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مایدهٔ امتنان خود بهره مند گردانیده منجمان اختر شناس بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بداستانها باز گفتند و روز هفتم او را درکنار گرفته بنظر بزرگان دین درآورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدّین خلجی او را ولی عهد ساخته شغل وزارت تفویض فرمود و برادر خوردش شجاعتخان مشهور بعلاءالدّین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقهٔ فرو گذاشت نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدّین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانید که جمعی از اوباش بسلطان ناصرالدّین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب می نمایند درینصورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوبست سلطان غیاث الدّین خلجی نخست اراده گرفتن و حبس نمودنش کرد امّا چون آثار نجابت از سیمای او لایح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او بیفزود و عارض ممالک را حکم فرمود که با امرا و سرداران سپاه پروانگی رساند که هر صباح بخانهٔ سلطان ناصرالدّین خلجی رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند الغرض سلطان ناصرالدّین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت

سلطان ناصرالدّین خلجی

همه جا کاشتهای خود کماشته عمال پرگنات خالصه را که مولیخان و مکهن خان باشند تغییر کرده خدمت ایشان شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند ورانی خورشید بفرزند کوچک شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفای خاطر نداشت باتفاق شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سوندا س بقال که ابلیس غدارانند بسلطان ناصرالدّین مخصوص شده اند و میخواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان بازنان شده بود بی پرسش و تفحص آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشانرا غارت فرموده سلطان ناصرالدّین بعد ازین امرای از دیوان خانه کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد ورانی خورشید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین بسعی و اهتمام مکهن خان و موتی خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان بقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطانی در آمدند ورانی خورشید این داستانرا باب و تاب عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابرآن نایره غضب سلطانی مشتعل گشته مکهن خانرا فرمود که قاتلان را از خانه سلطان ناصرالدّین خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت سلطان ناصرالدّین فروگذاشت ننماید شیخ حبیب الله و خواجه سهیل برآن اطلاع یافته از سرای سلطان ناصرالدّین بیرون آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم و هرکه دعوی خون موتی خان دارد بخانه قاضی بیاید و مکهن خان چون بدر خانه سلطان ناصرالدّین خلجی آمد و پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نماید سلطان ناصرالدّین جواب داد که فلانیان با من مویخانرا نکشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند مکهن خان بقال با وجود شنیدن این جواب بتحریک رانی خورشید سه روز خانه سلطان ناصرالدّین را قبل داشت سلطان چون چاره ندانست مشیرالملک و منهی خانرا فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه یافته و غبار کلفت ساحت دلرا مکدر ساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان ناصرالدّین با وجود حبس و قید و غیره بشرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هر گونه سخن درمیان

مقاله پنجم ۱۹۲۹

آورده غبار کدورت از صحایف خاطر زایل ساختند سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف
مجدد نسبت بخود مشاهده میفرمود در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته تا هرگاه که خواهد شرف خدمت
دریابد رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را بام کوشک جهان نما متصل ساخته
۹۰۵ ظاهرا قصد غدری در خاطر دارد سلطان غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس
و تسعمایه غالبخان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده
باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع است نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل انجا
آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعتخان بیوقوف سلطان غیاث الدین تاتار خان را مامور ساختند
که نزد ناصر شاه رفته دلجویی او نموده او را بشهر بیاورد و تاتار خان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاهداشته
باتفاق ملک فضل الله میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتار خان
داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تاتار خان بالشکریکه همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی
آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج
سلطان داشت پروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع سلطان ناصرالدین تعین نماید و تاتار خان
چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمباپور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام
سلطنت بسلطان ناصرالدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بیجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت
چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک مهته و ملک بیت که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند
بسلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه احادیه رسید مولانا عماد الدین
افضلخان و بعضی از زمینداران باو پیوسته روز عید فطر را در انجا با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بجلگاش امرا
چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعتخان
باهنگ جنگ از کنکا نو پیش شده بقصبه کند و هر آمد ناصر شاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله
خصم روانه ساخت چون کوکبه اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصر شاهی

سلطان ناصر الدین خلجی

مقاله پنجم ۹۰۵ وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه احادیه ملازمت ناصرشاه معاودت کرد و بتاریخ ... هم شوال سنه خمس و تسعمایه

سنه ۹۰۶ ازان منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم با و ملحق میشدند تا باجین بجمعیت

تمام رسید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصرشاه

بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برها را که مردم عزیز بودند برسم رسالت

نزد ناصرشاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص

دیگا نگی مردم اوباش را که برو گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود

ناصر الدین ملتفت و مقید بجواب نشده در ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود

و در انجا آوازه افتاد که مکهن خان که ماده فتنه و نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصرشاه

ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع ... پور محاربه روی نموده یکصد سپاهی مکهن خان

بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و مکهن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته

باهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از مقابل فوج ناصرشاهی گریخته بمندو در آمد و ناصرشاه بتاریخ بیست و دویم

ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در انجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین

بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد و ناصرشاه مبتهج و مسرور گردیده مترصد قدوم مسرت لزوم پدر

گردید شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفه سلطان را برداشته متوجه ظفرآباد نعلچه گشتند که سلطان

ناصر الدین را بقلعه در آورند و کارش بسازند اما چون بدروازه دهلی رسیدند از بس که پیری و کبر سن سلطان را در یافته

بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز

بر گردانید خدمتگاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هواخواهان سلطان

ناصر الدین صادر شده پس انجماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله

باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را در این امر دخلی نیست و شجاعتخان مشهور بملک علاء الدین

باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده

مقالهٔ چهارم ۱۲۹ بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید مصلحت
اقصی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد و از عدم
وصول غله و مایحتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را
بسلطان ناصر الدین رسانیدند رانی خورشید بر آن اطلاع یافته علیخانرا از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را
خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظان و سور جمل را که از موافقان سلطان
ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر شده عرایض
بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب
۹۰۶ هفدهم صفر سنه ست و تسعمایه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند
که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین خلجی باوجود الحال بمقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه
در آمده درین اثنا شجاعتخان واقف شده با گروهی از مردم معتبر برج قلعه بر آمده بجنگ مشغول شد سلطان
ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب به تیر قضای او کشته شدند
و چون لحظه بلحظه بشجاعتخان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی درانوقت صلاح در مراجعت دانسته
از قلعه بر آمد و باردوی خود رسید و کسانیکه تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و
پرسش فرمود بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه
پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان میگفتند مظفر خان و پسر دویم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را
از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها
نگرفته باو ملتجی نشده بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجد شدند و محافظان دروازه بالاپور که از انجمله بودند
بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافقخان را بدروازه
بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظان بدروازه رسیدند زبردست خان بن هزبر
خان دروازه گشوده امرای ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعتخان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بانطرف شتافت

و با ایشان جنگ کرده گریخت و بخانه سلطان در آمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید و او یک طرفة العین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی همه مبارکباد دستار فتند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصر شاه رانی خورشید و شجاعتخان را گرفته بحال پریشان از خانه پادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفه عرض ممالک بمجلس سری که جهت عیش و طرب ساخته بودند آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده و ملهن خان عال و محافظخان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که با و طریق مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید و در همان چند روز شجاعتخان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را بموکلان سپرده حاطر مرا ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که میان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ حبیب الله را خطاب عالمخان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا سپه سالار نمود و دیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده قبای موئینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز بار عام یا روزهای معتبر می پوشید باو مرحمت نمود و تاج سلطنت بر فرق او نهاده مقالید خزاین باو سپرد و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی در شانزدهم رجب آن سال قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده بیست زنجیر فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بیست لک تنکه نقد بجهت خرج او عنایت فرمود و چون درین مدت مقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزید سلطان مهابت خان را جهت آوردن او فرستاد چون اثری بر سعی مهابتخان مترتب نشد و او از غضب ناصر شاه ترسیده نزد شیرخان حاکم چندیری رفت و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعه سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند و او چون شنید که سلطان غیاث الدین در حالت نشاء شرب امرا و سرکردهای پدر را میکشت و هر روز از خلق جیفی سر میزد هر آینه ترسید

علم [illegible]

مقاله پنجم سنه ۹۰۶

علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک بادیه عناد سجد گشت سلطان ناصرالدین مبارکخا نرا
جهت تسلّی نزد او فرستاده چون شیرخان تعلّلی نشده در مقام گرفتن ایشان شد عالمخان خود را باسپ رسانیده
بدر رفت و مبارکخان گرفتار شده دوکس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالمخان بخدمت
سلطان ناصرالدین رفته احوال را تقریر کرد و وی درخشم شده ماه شعبان همانسال در کوشک جهان نما نزول کرد
و شیرخان چون باجین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ برگشته بدیبالپور رسیده قصبه مذبوره را تاراج کرد
سلطان ناصرالدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که
سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و ازانجاکه امرای بزرگ مخالف کرد
خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان
ناصرالدین خلجی او را مسموم ساخت و چون به تجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما
سلطان ناصرالدین سالها فرمانروایی کرده شاید قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والله اعلم القصه سلطان
ناصرالدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیرخان بجانب
چندیری گوچگر دو عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصرالدین پیوستند سلطان
ناصرالدین تعاقب شیرخان نموده شیرخان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست
یافته بولایت ایرجه درآمد و سلطان ناصرالدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد شیخ زادهای
انجا خطی بشیرخان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر ازانجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطانرا میتوان گرفت
سلطان ناصرالدین خلجی بر کنکاش شیخ زادها اطلاع یافته اقبالخان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست
بدفع شیرخان فرستاد و آنها رفته در دو کروهی چندیری با شیرخان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی
بشیرخان رسید و سکندرخان که عمده القوم بود کشته شد بنابر آن مهابتخان شیرخانرا در حوضه فیل انداخته
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بجاک سپرده خود باقصی ممالک گریخت و

سلطان ناصرالدین خلجی

۵۱۶

مقالهٔ پنجم ۹۰۶ و سلطان ناصرالدین خلجی بجنبک گاه رفته جیند شیرخان را از خاک برآورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند
انگاه حکومت اندیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعدالپور رفت. در آنجا شیخ حبیب الله المخاطب
بعالم خان چون اراده غدر داشت اورا مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز از عقب
بدانجا رسید و از نفران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده و مردم خود را تربیت کرد و والده خویش رانی
خورشید رانی عزتی بر سر آورده خزانه پدر که نزد او می بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین اوقاتش همیشه
بشراب خوردن و ریختن خون میگذشت و هر یک از نفران قدیم را خصوص در کیفیت خمر بهانه میکشت
و بغایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نمیگذشت که ازو ظلم و جور سر
نمیزد چنانچه روزی درون حرم کنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد چهار
کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی سر او گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند
و جامها نیز از برش برآورده جامه دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت
مجرای خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او بنوعی دیگر منتقل گشته در غضب شد ولی تأمل
و تفکر شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز نامراد و عاجز دلسوز مهربان را بظلم و جور بکشت و زبان حال هر یک
از آن بیچارگان بدین ابیات مترنم گشت **بیت** مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن توام مراد این بود بروز حشر زنم دست و دامنت گیرم که انکه داد عبث خاک من بباد
این بود شنیده سخن غیر را تو در حق ما مرا کجا بتو با بروست اعتقاد این بود سلطان ناصرالدین در سنه
۹۰۸ ثمان و تسعمایه بقصد تاخت ولایت کچهواره بقصبه نعلچه فرود آمد و بکوچ متواتر چون بقصبه اگر رسید و هوای آنجا
مطبوع طبع اقدس افتاده قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرایب روزگار است طرح انداخت و ولایت
۹۰۹ کچهواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سنه تسع و تسعمایه بطرف چیتور حرکت کرد
و رانا رمل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده جیوند اس که قرابت قریب با رانا داشت
دختر خود را پیشکش سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی چیتوری نام نهاده عازم مراجعت گشت

ودر اثنای

و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنا بر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را تاخت مقاله پنجم سنه ٩٢٩
و تاراج مینماید و داود خان فاروقی در قلعهٔ آسیر خزیده تاب مقاومت او در حوصلهٔ خویش نمی بیند و چون حاکم آسیر
همیشه بسلطان ناصر الدین خلجی ملتجی بوده حمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبالخان و
خواجه جهان را با لشکر گران بدانطرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار
الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبالخان خطبهٔ ناصر شاهی در برهانپور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصر الدین
خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود سلطان شهاب الدین
این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست بملاحظهٔ اندیشه تمام آمد و شد مینمود و نزدیکان سلطان
ناصر الدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلایق درگاه از وی بتنگ آمده هلاک او از خدا بدعا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند
که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمایه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر ٩١٦
تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شبی بالعوان و انصار از قلعهٔ شادی آباد مندو گریخته بمیان
ولایت درآمد و خلق بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلجی
با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت
و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصر الدین خلجی در وقت هزیمت قدرت
بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر همینکه بسلطان
رسید این مصرع بخواند   تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد   و چون روانه دار الملک شادی آباد مندو
گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان بآب سرد
درآمده ساعتی توقف کرد و مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شده بر معالجهٔ اطبا و حکما فایده مترتب
نشد بقول مولانا ملای روم   **بیت**   از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود
چون حال خود را دگرگون دید حضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سیم بود در موضع بهشت پور و لیعهد

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال وچهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصر الدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت آباد نعلچه رسید و محافظان خواجه سرا و خواصخان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه درآمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و بقصد زنجیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده نسبت رای رایراکه از عهد خوردسالی در خدمت سلطان بود بواسطه آنکه مبادا تقرب و تسلط بهم رساند بعقل رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را خراب کرده میخواهد که نظام و رونق دولتخانه نماند ما نمکخواران دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساحت مملکت را از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا اینقدار خاطرجوئی سلطان کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود را ازین حرکت صفای خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او بآب نفاق سرشت یافته بود مهمات را چنان دیده او را نیز داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم ناداستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشانرا بکش والا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسانرا چه اندازه که در خون سلاطین سعی نمائید و در مجلس گستاخانه

سخن

۹۱۹ھ

مقاله پنجم
سنه

سخن گویند محافظ خان خواجه سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم
شده شمشیری که در دست داشت با غلاف بدو دستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظ خان بهمان حال
از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همان روز بقصد سلطان بدربار آمد
و چون امرای کبار خواهان این امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک
خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته
از دولتخانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بجنت و
مشقت تمام آن روز را بشب رسانید و چون جمعیت آن حرامخور لحظه بلحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان
نمیشتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در آنشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظ خان خواجه سرا برادرش
صاحبخان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر مشغول
شد و اول کسیکه از امرا بجد متمش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسید و بعد از و شرزه خان
پسر بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل
رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحبخان بر
گردانیده نزد خود آورد و صاحبخان و محافظ خان خواجه سرا دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر بسیار جمع
کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی آباد مندو شد و از طرفین
معرکه جدال آراسته گشت صاحبخان جرات نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد در این اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد
داد تیری بر سینه فیلبان زد که از پشتش بدر آمده درینوقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از فوج
صاحبخان برآوردند و صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برد و دروازه بسته متحصن
گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صله رحم در میان است هر قدر که مال
خواهی و هر جایی که خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته
قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرایی که درون حصار بودند با محافظ خان

مقاله پنجم سنه ۹۱۹

آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلانموضع ترا درون قلعه آوریم محافظان از استماع اینخبر بیطاقت
کشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحبخان در سنه سبع و عشر و تسعمایه بگجرات رفت و در اینجا میان ۹۱۷
او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در انطرف دشوار گشته
بی رخصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از انجا نیز با سیصد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته کومک طلب
نموده و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام پذیرفته بود قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر کرده
از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد
در آمده بامور سلطنت پرداخت و اقبالخان و مخصوص خان که پیش از آن بتقریبی گریخته باسیر رفته بودند خبر غوغای
صاحبخان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر
آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانه شادی آباد مندو شدند و در شبانروزی سی کروه طی
مسافت نموده چون از فرار صاحبخان و محافظان خبر نداشتند هیچ جا مقام نکردند و مقصود شان آن بود که در ایام
خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقا از حرارت هوا
و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبالخان و مخصوصخان پسر سلطان
شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه در آمدند و از سلطان
محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبالخان و مخصوصخان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده بقلعها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضلخان
و اقبالخان مکاتیب بشاهزاده صاحبخان بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه
خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را بیغرض تصور نموده فرمود که هر وقت که افضلخان و
اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان
باوجود نسبت خانه زادی از استقلال میدنی رای ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان

اعظم

اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه گریخته در ولایت بغی میورزید مقاله پنجم
وازکند و برتا بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت وازینکه راجهای کوندوانه ولشکر اطراف سنه ۹۱۹
بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در حیز وسع خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت
و میدنی رای که در صدد تضییع و تخریب کفران قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافیست
قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق جهار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان
رفت سلطان از استماع این خبر بدهار شتافت و میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان
نامزد فرمود مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت
همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده
نزد میدنی رای آمد و جاگیر قدیم یافته استقلال میدنی رای از حد گذشت و درینوقت که سلطان بیرون بود
اوباش شادی آباد مندو مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبرش
بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی
رای عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خایف گشته جمعی را بکاویل فرستاده صاحبخان را طلبید و عریضه بسلطان
سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار راجپوت تسلط تام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای
که بزرگ الطایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از کفران قدیم بقتل رسانیده و برخی
گریخته باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و
بزرگ کردن میدنی رای پشیمان است لیک خود را بدست او همه سپرده بر ما ها اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید
بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار
رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیکست که رای رایان ولد میدنی رای سلطان
را از میان برداشته خود فرمانروای این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحبخان را بر تخت نشانند
هر آینه خطبه آنحضرت در چندیری و غیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظان خواجه سرا که در وقت توجه

سلطان محمود خلجی

مقالهٔ پنجم ۹۲۰

صاحبخان از گجرات بجانب دکن ازو جدا شده بدهلی رفته بود و دوازده هزار سوار لشکر گرد کی عماد الملک لودی و سعید خان
بدو صاحبخان تعین گشت و خلعت خاصه و خطاب سلطان محمد نیز عنایت شد درین وقت شاه مظفر گجراتی نیز
با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و عجب صحبتی روی نمود
میدنی رای همت بر دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فتنا
و حاکم کهندوی و ملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود و قضارا فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک
آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آنرا بفال بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد و
ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده او را شکست داد لیکن در وقت غارت یکی از لشکریان سکندر خان که عیالش
اسیر شده بودند خود را بملک لوده رسانید و بهانهٔ پابوس پیش شد و بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی
او را بباد داد و سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراگنده ساخت و شش فیل بزرگ
نامی گرفته بسیواس رفت سلطان محمود خلجی باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته
بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحبخان نزدیک رسید و منصور خان
استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودهی و سعید خان و محافظخان خواجه سرا
بکومک صاحبخان آمد سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده
بصاحبخان پیوستند و صاحبخان محمود نام شخصی را سر لشکر کرده بسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده
با قبح وجهی گریخت درین حین عماد الملک لودهی و سعید خان بحسن تدبیر محافظخان خواجه سرا به بهجت خان
پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم و دنانیر را بسکه او مشرف سازند بهجت خان
جواب موافق مدعا نداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهارده کروه پس نشستند و از سلطان سکندر فرمان
رسیده بدهلی رفتند و روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت
وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر آنرا بخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود
بهر تقدیر سلطان محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم رسانیده بشکار پرداخته چند روزی بآن مشغول شد

دران ایا

مقاله پنجم
سنه ۹۲۶

درآن اثنا خبر رسید که محافظخان خواجه سرا بفرموده صاحبخان و بهجت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد مندو است سلطان حبیب خان و فخر الملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان گسیل نمود و در حوالی ظفرآباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظخان بشامت کفران نعمت بقتل رسید و بهجتخان و مخصوصخان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظخان از کرده خویش پشیمان شدند و بصاحبخان گفته حرف صلح درمیان آوردند صاحبخان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان رسانید سلطان آنرا از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و ها مونی بصاحبخان تفویض کرده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و مناشیر استمالت به بهجتخان و دیگران فرستاد و بهجتخان دو لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاهداشته بقیه بصاحبخان داد فتنه انگیزان بصاحبخان خبر رسانیدند که بهجت خان میخواهد که ترا مقید سازد پس صاحبخان گریخته بفوج سلطان سکندرلودی که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند و بخلعها مخصوص گردیده باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و باستصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست می آورد و رفته رفته کارش بجایی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرای بلکه از جمیع مسلمان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصرشاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی آباد مندو که درآن قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجایی انجامید که در بانی و فیلبانی نیز براجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه دوشیزه را راجپوتان متصرف شدند و علیخان نام از امرای قدیم که حاکم شهر نو از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود آن

مقاله پنجم سنه ۹۱۹

خبر شنیده بتعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علیخان با اعوان خود از قلعه فرود آمده
راه گریز پیشگرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علیخان نامزد فرمود تا او را بدست آورده
بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را از جانب
خود ساخت و از نوکران خاصهٔ سلطان زیاده بر دویست سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای
راجپوتان لعسکر خود افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند و با مهمانرا
وداع مینمایند پان میدهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست ارایش خان داده پیش میدنی رای فرستاد
و پیغام داد که من لعد شما را رخصت است از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهلهزار سوار تا امروز در هوا
خواهی و جانسپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده میدانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است
و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند راے رایان میدنی رای گفت اکمال
سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت را
متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضا جویی ولی نعمت خود سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمده
استعفا و استغفار نمود سلطان چون چارهٔ نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانها را بهمان مسلمانان قدیم حواله کنند
و اصلا در مهمات ملکی دخل نکنند و زنان مسلم را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی
رای همه را قبول نموده دلجویی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر
از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دویست
مسلمان بیش نداشت با لعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن
که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را جا بجا گذاشته بشکار
رفت و مراجعت نموده بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود در نیوقت المردم از کمینگاه
برآمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او
هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ متوجه بدربار شدند

سلطان

مقاله پنجم
سنه ۹۲۱

سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل دستش تهی بود اما بتهور و مردانگی نظیر نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان
به نیت شهادت از دولتخانه برآمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار
داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان
شمشیری براو انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر معرکه خرامیده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان
انداخت سلطان برچه او را که عبارت از زوبین باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از مشاهده
این حال پی انکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود در آمدند و انجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده
از میدنی رای رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت
من است قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که میدانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین
اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود. راجپوتان را چون تسلی کرد بسلطان محمود
خلجی پیغام نمود که چون در خدمت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور
سلطنت انتظام مییابد مضایقه نیست **مصرع** سر اینک جدا کن به تیغ از تنم سلطان محمود خلجی چون
دانست که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه
منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که ماده خشونت بود بحمد الله
که شراو مدفوع گشت ان شاء الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود
میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده
هرگاه که بملازمت سلطان می آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می بود و ازینوضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده
شبی که روزش بهبانه شکار راجپوتان را تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کنیا نام
داشت و یکسوار دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات
نسبت باو سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته
از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ را

مقاله نهم

باستقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراشخانه و سراپرده مرصع و چتر
و کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آن که در یک مجلس بر
یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد سلطان مظفر پیشکشهای بزرگانه فرموده تحفها و هدایای شاهانه گذرانید
و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و بکلی همت بر دفع
راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مسند مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرمود در سنه ثلث
۹۲۳ وعشرین وتسعمایه باتفاق سلطان محمود متوجه ماله شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را
به پسر خود تهورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و
بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج ششهزار سوار و پیادهای توپچی و
کماندار قریب ده هزار دیگر بمدد تهورای فرستاده خود بجهت طلب امداد بجیپور نزد رانا سنکا رفت و سلطان
مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی القلعه را مسخر ساخت و لشکر ماله قریب ده هزار سوار و
پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار
سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از پیش بمندو رفته محاصره نمود و عادلخان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از
امرای گجرات بر سر رانا سنکا و میدنی رای کسیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده و در اوایل
۹۲۴ سنه اربع وعشرین وتسعمایه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار
راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکبادی گفت و از روی
اضطراب پرسید که ما را خداوند جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت ماله بر شما مبارک باد
این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز
جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنکا و میدنی رای متوجه اجین شد
و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادلخان و امرای گجرات از دیبالپور پیش نرفته بودند که خصمان
خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت

کماکر

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

که اگر یکروز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف آورند نهایت سرفرازی بنده خواهد بود **بیت**

ازان الطرف نپذیرد کمال تو نقصان • وزین بطرف شرف روزگار من باشد سلطان مظفر ازدو را در دو مار گذشته

بقلعه شادی آباد مندو آمد و سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس برپا بایستاده بلوازم ضیافت

قیام نموده و بعد از فراغ از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر و گشت فرموده

روز وداع پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل

بطرف گجرات رفت و چون آصفخان گجراتی با چند هزار سوار بمندو سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت

بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامورجهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون

چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان

محمود خلجی در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنکا شده او را

بالشکر فراوان بمدد آورد اتفاقا در آنروز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی

رانا فرود آمد و این خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده

شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند

چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود

سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر احوال مطلع شده بملازمتش رسیدند و هرچند آصفخان گجراتی

و دیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول

آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصفخان

گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او نگاهداشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجه شهادت یافت و از لشکر مالوه

بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کار میتوان

ساخت بیغایده بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهرا قصد او دریافت درجه شهادت

بود القرض سواران در دفعه اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی خنگ بادپای را بجولان در آورده در دریای

مقاله پنجم سنه ۹۱۹

حرب غوطه ور گردید و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند و صد زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود باوجود آنحال از غنیم رو نگردانیده تا مادامیکه رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ بر زمین افتاد راجپوتان او را شناخته دریافتند و زنده نزد رانا سنگا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او گشودند و پروانه وار گرد سرش میگشتند و بهادری او را می ستودند و رانا سنگا او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتگذاری تقصیر ننموده بمعالجه زخمهای سلطان پرداخت و چون در آنروز جنگ جمیع اسباب سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان هوشنگ در آنمیان بدیده زبان بطلب او گشاد سلطان محمود خلجی آنرا نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد رانا سنگا لوازم فتوت را کار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت تمام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده بشکست و ریخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا و یاغیان بود و رعایا کما هو حقه اطاعت میکردند خللی عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندر خان سیواسی بسیاری از پرگنات متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاگرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته اطاعت نمیکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد

۹۲۶ در سنه ست و عشرین و تسعمایه بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار جمع آورده از میدنی رای کومک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت لشکر اسلام را از هم پاشیده ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برخی از سپاه پای ثبات برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرد و او را باقبح وجهی شکست داده در حین تعاقب بیست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت باقطاع قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد

سلطان

سلطان محمود خلجی

۵۲۹

۹۲۴ مقاله پنجم سنه ۹۲۹ سلطان محمود خلجی آنرا مغتنم دانسته بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرموده در سنه اثنی وثلثین وتسعمائه
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاندخان بن شاه مظفر شاه گجراتی
گریخته بشادی آباد مندو آمد سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده
دقیقه از مروت فرو نگذاشت ورضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود واز صولت شاه بهادر شاه گریخته
بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت وهمگی همت بران گماشت که شاه بهادر شاه را معزول
ساخته چاندخانرا قایم مقام وی سازد وبجهت این مهمّ از آگره بشادی آباد مندو آمد وبچاندخان مشورت کرده باز
باگره رفت چون اینخبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت واخلاص عجب نمود که
حرامخوارهٔ راگذاشته اند که پیش چاندخان آمده فتنه انگیزی کرده باز باگره رود واتفاقا رضی الملک بارکان دولت
فردوس مکانی حرف چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمد وبرگشته باگره رفت واین نوبت شاه چیزی
بر زبان نیاورده در اندیشه تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی
در فکر علاج وتدارک آن نگشت ومعهذا وقتیکه خبر فوت رانا سنگا رسید ورتنسی ولداو قایم مقام پدر گشت سلطان محمود
شهزاده خانرا فرستاده بعضی قصبات جیپور را تاخت وتاراج فرمود ورتنسی چون بی عنایتی ورنجش سلطان بهادر در
نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال
او روان شد واز اجین گذشته بسارنگپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود پسر خوانده او معین خان که در اصل
پسر روغن فروش بود از سیواس بمدد طلبیده مسند عالی خطاب داد وسراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است
عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود وسلهدی پوربیه از سلطان
محمود خلجی متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنسی رانا رفت واز انجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی توئر
در حوالی سنبله پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت ولینعمت خود را تحفه مجلس ساختند سلطان محمود
مضطرب شده دریاخان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر من
بسیار است ومسافت کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه مدو قایع گذشت

مقاله پنجم ۹۲۹ جواب آد میانه واد و بکوچ متواتر بکنار آب کرجی رسیده نزول نمودند و در آن منزل رتنسی و سلهدی پوربیه در خدمت
سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی
در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود تیشه بر پای
دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در اثنای
راه روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او بشکست آنرا بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود
و بدار الملک شادی آباد رفته در استعداد قلعه داری شد **بیت** چو تیره شود مرد را
روزگار همه آن کند کش نباید بکار سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر نموده روانه شادی آباد مندو
شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو ملحق
شد و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه
متحصن شده هر شب بکنوبت بجمیع مورچلها وا میرسید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت میفرمود
و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان
در این باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس واپسین است میخواهم که بعیش
۹۳۷ و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر
شاهی از افق قلعه طالع گشت در همانساعت چاند خان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن
گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت
و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان
ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت **بیت** چو بخت کسی رو نهد در زوال
بچیزی گراید که گردد وبال اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس
شما بواجبی خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن بپردازیم در این حرف بودند که
سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بر بام لعل محل برآمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی فرستاد

سلطان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد بعد از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغییر بر بشره او ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلم درشتی نمود دشاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آباد مندو خطبه خوانده در شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر با صفخان سپرد که بقلعه چپانیر برده محبوس سازد در اثنای راه در شب چهاردهم ماه شعبان دو هزار بهل و کولی در منزل دهود بر اردوی آصفخان شبیخون بردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز فارغ شده سر ببالین نهاده بود که غوغا و غریو بر آمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست در این اثنا نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه مبادا هوا داران او شبیخون آورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه پدید آورد در ساعت شهد بلا در کام شربت (؟) ریخته شهید ساختند آصفخان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل او کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چپانیر محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دودمان وارثی نماند و سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت

۹۴۱ و دولت ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی واربعین وتسعمایه زمام فرماندهی اندیار در قبضه اقتدار

۹۶۸ انجماعت بود بعد از آنکه چنانکه بباید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان وستین وتسعمایه باکبرشاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش و عجوزه ایست پرنیان پوش طالب او در ابتدای مدهوش و در آخر قرین اندوه و خروش بیت

مشعبد جهانیست فرتوت سر | کند کار دیگر نماید دگر | بخواند بمهر و براند بکین
همه کار او جاودان اینچنین | ندانی چو خواندت کجا خواندت | ندانی چه راندت کجا راندت
نه اوّل بکام تو بود آمدن | نه آخر بکام تو باید شدن | ابر کام دل زیستن چون توان
میان دو ناکامی اندر جهان

زوال دولت خلجیه مالوه واستیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بر آن دیار

مقاله پنجم
سنه ۹۴۹

چنان مرقوم خامه تحقیق گردید که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلهدی پوربیه بنا برانکه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود اجین و سارنکپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقهٔ گجراتیان مبین گشته بجنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعه رایسین خود را بکشت و سپرادهوپت از حضور گریخت شاه بهادر شاه گجراتی اجین را بدریا خان لودهی و رایسین را بعالمخان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمدآباد جنپانیر گردید بعد از آن جنّت آشیانی نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیب گریخت الحضرت بشادی آباد مند و آمده خطبه بنام خود کرد و متعلقان خود سپرد بدان سبب که در جای خود مذکور گشته چون باگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یکسال از تصرف لشکر جغتایی برآورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبه بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه از قلعه چنپور برآمده قلعه رایسین و آن نواحی بقبض خویش درآوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند ورفته رفته کار بجایی رسید که شیرشاه افغان سور در زمانی که جنّت آشیانی نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش انکه چون سپاه مغل بدیار بنگاله درآید طریقه اخلاص مستدعی آنست که انعزیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار باز دارد و ما را فرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیرشاه سور برآشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهر بر روی کن چنانکه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درینصورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف میگفت معروضداشت که شیرشاه بالفعل پادشاه جونپور است و انمقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل پادشاه دهلی درآمده است اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد قادر شاه جوابداد که اگر او پادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی پادشاه مملکت

مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک ندارد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از آنکه فرمان قادرشاه بنظر شیرشاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ برداشته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بزبان آورد که ان شاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد و پس از آنکه شیرشاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او درآمد در سنه تسع و اربعین ۹۴۹
و تسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از آنکه بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه ازین بی ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشت و در فکر شد سیفخان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بجناح تعجیل بیخبر بسارنگپور رفته ملاقات نمایند قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بایلغار بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه افغان سور او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از بیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت فلانجای پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامه خواب و اسباب توشکخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین گشت و شجاعتخان که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطه اجین رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده عجالة الوقت سرکار لکهنوتی را باو داده حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بآنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال و اطفال را از اجین برآورده در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندرخان میواتی نیز آمده بشیرشاه ملازمت کرده بخطاب سکندرخان و اقطاع لایق سرافرازی یافت روزی قادرشاه از منزل خود بدربار شیرشاه میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری و گل کاری اشتغال دارند و خندق دایم برگرد اردو میکنند پس سلطان قادر وقتی که از نزدیک ایشان میگذشت یکی از ایشان این مصرع خواند

مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن میکن

قادرشاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرشاه کنم محتمل که مرا هم گل کاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه بهمان ساعت این معنی را بحدس دریافته بشجاعتخان گفت از حرکات و سکنات نا ملایم او بغایت آزرده ام و میدانم که او با ما

وفاداری نخواهد کرد اما چون پی طلب آمده ملازمت نمود تادیب او نمیتوانم کرد اکنون هیچ نمی باید گفت تا بردد بعد
او را گرفته بدان گناه مواخذ سازیم قضارا قادرشاه فرصت یافته بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرمود
و آنها باو نرسیده و برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده   با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی   و شیخ عبدالحی پسر
شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصراعی دیگر گفت   قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی   شیرشاه افغان
بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را برامرا قسمت نموده قصبه اجین
و سارنکپور و دیگر پرکنات بشجاعخان اقطاع داده سپهسالار الممالک ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه
رنتهوررفت و از دهلی تالاهور بفاصله دو کروهی سراها ساخته حکم کرد که ابناء سبیل را طعام میداده باشند و چون
شیرشاه افغان بعد گریختن قادرشاه بملاحظه آنکه مبادا اسکندرخان هم بگریزد او را محبوس ساخته بود در سیوقت
نصیرخان برادر او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاعخان شد و با عوان و انصار خود گفت که شجاعخانرا زنده بدست
باید آورد تا عوض سکندرخان نگاه داریم و باین تقریب او را خلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نایره قتال
نصیرخان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاعخان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بفوج
خود راهی شدند در این اثنا مبارکخان شروانی از آنحال آگاهی یافته خود را بشجاعخان رسانید و تردد مردانه کرده
او را خلاص ساخت لیکن در آن کوشش یکپای او از ساق جدا شد و چون ضعف بر و مستولی گشته از اسپ
بیفتاد و مردم نصیرخان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیار باتفاق راجپوتان آمده
او را دریافتند اما نصیرخان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از آنجا که فتح و نصرت بکوشش نیست هزیمت
یافت و بولایت گوندواره پناه برد و شجاعخان را که پنج شش زخم بر روی و بازو داشت در چادر انداخته بدار
بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بودند که خط حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمونش آنکه سلطان قادر با جمعیت
بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ بامروز و فردا رسیده است شجاعخان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته
بایلغار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را با پانصد و پنجاه سوار بنواحی اردوی حاجیخان رسانید و حاجیخانرا که در خواب
بود بیدار کرده بهمانساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته بنوعی بجانب گجرات
گریخت

کریزانید که دیکر کمر نه بست وروز بروز قوت وشوکت شجاعخان روبازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازعی | مقاله پنجم سنه ۹۲۹
بتصرف او درآمد وچون از حرص بسیار شیرشاه افغان سور درپای قلعهٔ کالنجر سرمایه حیات باتش فنا سوخته سلیم
شاه افغان سور قایم مقام او کشت واو هرچند که با شجاعخان ناخوش بود وصفای خاطر نداشت اما چون دولتخان
پسرخوانده شجاعخان مقرب درکاه بود کمال قرب ومنزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری ازو
باز نمیکرفت وبرسنت ایام پدر زمام مهام الملک بوی سپرده در اعزاز واحترامش دقیقه فرو نمیکذاشت تا انکه
عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد ومکرر آب دهن بر کلیم انداخت فراش مانع کشت عثمانخان
مشت بروی زده درینصورت آواز بلند شد وچون ماجرا بعرض شجاعخان رسید شجاعخان کفت چند کناه ازو
واقع شده اول انکه شراب خورده دویم انکه باینحالت بدیوان خانه آمده سیم انکه فراش را زده پس بفرمود تا هردو
دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بکوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید
وسلیم شاه هیچ نکفت وبعد از مدتی که شجاعخان بکوالیار رفت عثمانخان دیکر باره دادخواه شد سلیم شاه سور کفت
برو انتقام خود بستان کویند چون اینخبر بشجاعخان رسید برآشفته حرفهای نالایق نسبت بشیرخان بر زبان
آورده مقید بان سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعه کوالیار جهت سلام میرفت چون بدروازهٔ هتیاپول رسید
دید که عثمانخان در دکان نشسته خود را بجهت کهنه پیچیده شجاعخان خواست که احوال او استفسار نماید ودلاسا کند که
ناکاه عثمانخان از صفه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاعخان حواله کرد سلاحداران شجاعخان که دور سنکاسن
میرفتند فی الفور او را کرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده
بان دست جعلی ضربی انداخته شجاعخان برکشته بمنزل خود رفت فرزندان ومتعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند
که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال کذشته مردم او شور وغوغا بلند ساختند
وبکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها کفتند وسلیم شاه بران وقایع آکاه کشته مردم بزرک واعیان دولت خود را
بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاعخان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان
وقرابتان ومصاحبانش آن جرات را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک واغوای سلیم شاه

استیلای سلیم شاه سور بر مملکت مالوه

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

افغان سور مینمودند پس از بی باکی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه میکرد که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی
شود سلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد میباشم و مردن و کشته شدن بخود قرار
داده چنانکه بر همکنان واضح است که با سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نمودم و حالا نیز اگر جان
بسلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس مینمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله بعد از صحت
بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاعخان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیمشاه
با وجودی که از پیام شجاعخان و کلام امرا فهمیده که چه میگوید و مقصود چیست از روز تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاعخان
رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاعخان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس پنجه او را
نمیتوانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها ببالا پرده درآمده است اراده غدر نمود و در ینباب به پسر بزرگ شجاعخان
که بمیان بایزید که مشهور است به بازبهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او در این امر همداستان
شد و شجاعخان بر ینحال وقوف یافته فتح خان را بهانه انکه اسپان پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاد و بعد از لحظه
از سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت
چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا درآید و بعد از چند روز شجاعخان غسل کرده و
صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته
قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاعخان این تملقات را مشحون بنفاق دیده مجلس را بهر
طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل چرکین شده
بعد از انکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار روی بجانب
سارنگپور نهاد و سلیم شاه افغان سور از مشاهده اینحالت در خشم شده برخی از سپاه را به تعاقب او تعین فرموده استعداد
لشکر نموده خود نیز از عقبش روانشد و شجاعخان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیمشاه
می آید در اندیشه تغیر مکان کردید مگر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاعخان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست
هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک

شد

شد از شهر برآمده عیال واطفال خودرا پیش انداخته بجانب بانسواله رفت سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف درآورد (مقاله پنجم سنه ۹۷۹)
وعیسی خان سور را با بیست زنجیر فیل وده هزار سوار در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرمود وشجاع خان
با وجود قدرت واستعداد اصلا هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید وچون سلیم شاه افغان سور از مرفقه افغانان
نیازی میخواست که متوجه لاهور شود دولتخان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاع خان نمود واو آمده ملازمت
کرد وسلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد ویک اسپ وقماش بسیار ویکدست طشت وافتابه طلا مرحمت نمود
وولایت رایسین وسارنگپور وبعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپهسالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
بعد ازانکه سلیم شاه باجل طبیعی ازینجهان بیوفا درگذشت وامر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت داو نیز بسنت
سابق اسلاف ولایت مالوه را به قبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان انمملکت را بر فرزندان واعوان خود قسمت نموده
اجین ونواحی را بدولتخان اجالا ورایسین وبهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت وخود در سارنگپور
پشت بر دیوار امنیت داده بنشست وچون مدتی برین بگذشت وسلطنت دهلی اختلال پذیرفت وهرکدام در گوشه
که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه وسکه بنام خود کند که
۹۶۲ فلک فرصت نداد ودر همان چند روز او اخر سنه اثنی وستین وتسعمایه ازین جهان فانی درگذشت وپسر
بزرگ او میان بایزید خطاب بازبهادر یافته قایم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال
بود وقصبه شجاولپور که نزدیک قصبه اجین است معمور کرده اوست ودیگر آثار او در ولایت مالوه بسیارست

فایز شدن بازبهادر بر تخت مالوه وگرفتاری او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او ملک بایزید خودرا از هندویه بسارنگپور رسانید واساسه حشمت وسلطنت پدر
متصرف شده دولتخان باو در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نزد سلیم شاه معزز ومحترم بود همه لشکریان
مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والده خودرا با جمعی از مردم عزیز نزد دولتخان فرستاده تا مصالحه درمیان آورد
وبعد از گفت وشنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین ومندو وبعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود وسارنگپور

حکومت بازبهادر بر مملکت مالوه

وسیواس و سرونجی و برایمه و بهیلواره و محال خالصه شجاعخان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین و بهیلسا
و محال دیگر که در آن نواحی واقع است ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه
اجین شد و در میان مردم میگفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولتخان میروم و دولتخان
خون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته شد و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه او آویخت آنگاه اکثر بلاد مالوه
۹۶۳ را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین و تسعمایه چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را بازبهادر شاه نامید
بعد از مهمات آن صوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمده بعد از
محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا نیز بتصرف مردم بازبهادر در آمد آنگاه متوجه گدوالا شد و چون بعضی
سرداران او سلوک ناهموار مینمودند در آن وقت ایشانرا گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گد
والا بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و در آن زمان بمحاصره و محاربه مشغول بود که کلوله بفتح خان که
خال بازبهادر بود رسیده در گذشت بازبهادر جای به پسرش مقرر کرده بسارنگپور آمد و بعد از چند روز بقصد
راجه کینکبا لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید رانی درکاوتی که زن راجه کینکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت
میکرد کوندانرا جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت و چون پیادهای رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب
در آمده اردوی بازبهادر را فرو گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و مردم خوب او بدست
رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و بازبهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگپور رسانید پی آنکه در مقام اصلاح شکست شود
برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار صحبت بر
زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت باز کشید و او را بیکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی و او را نیز از علم موسیقی
بهره تمام بود تعلق و تعشق بهم رسید و آوازه عشق و عاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان منتشر گشت و لحظه
بی یکدیگر نمی بودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر پادشاه رسید پراکندگی و بی سامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید
۹۶۸ طمع در آن مملکت کرده جمعی از امرای درگاه را با شیلیقی ادهم خان آتکه در آخر سنه ثمان و ستین و تسعمایه بتسخیر مالوه نامزد فرمود
و بازبهادر از نهایت غفلت و بی شعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتایی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبوحی

بجانب سر

مقاله پنجم
سنه ۹۶۹

بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنکپور رسید سلطان
باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان بر خاسته معرکه رزم را همچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی
استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصافداده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت
گویند چون اندوخته حیاتش بجز خواری معنیه که باصطلاح هندویان ایشانرا پاتر میگویند نبود بوقت عزیمت
جنگ جمعی را در شهر سارنکپور بازداشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچارها اقدام نمایند
القصه وقتی که سلطان بازبهادر شکست یافت و انجماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران خاصرا
از روی اضطرار زخمها زدند و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و آنها صحبت
روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هرکدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و انجماعت را فرصت تفتیش
نمانده عقب سلطان بازبهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر درآمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال
روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسید
ادهم خان انکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دوسه
عورت دیگر زخمی شده رشته حیات جان به تیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت
گردید و از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و
خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت نزد بازبهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان
تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بثنا و دعای ادهم خان گشاده بمضمون این بیت مترنم
گشت **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و
بعد از انکه زخمهایش بمرهم این مژده خوب شد با دهم خان پیغام فرستاد که بیمن لطف خداوندی نیک شده ام
و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعده وفا اگر مرا پیش بازبهادر فرستید و بگفته خود وفا نمائید
مردهٔ زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خانرا قوت طامعه بحرکت آمده جواب داد که باز
بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه میشد بملاحظه اجابت مسئول تو می نمودم حالا

مقاله پنجم ۹۷۹ که یاغی وحرامخوار است اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد ازین معذرت
نیم شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار باز بهادر بود
و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی موالفت و موافقت نخواهیم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستاده‌های ادهم خان
ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهند برد بیرآئینه اظهار بشاشت
کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری بمنزل این خاکسار تشریف
حضور ارزانی فرماید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بصد آب
و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهدباز بود از آن مژده روح فزا گل گل شگفته لوازم روز وصال
مهیّا ساخت و از ترس پادشاه که مبادا این خبر باو برسد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در آن شب متوجه
منزل مطلوبه گشت و چون بخانه وی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند که بالای پلنگ خوابیده است
ادهم خان از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل
حمایل در گردن انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود
گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد بازبهادر گریه بسیار نمود و قدری
کافور و روغن کنجد خورده بعد از آن که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد
و وفای او آفرین گفته به تجهیز و تکفین اشارت نمود و در آن زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان
۹۶۹ شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستین و تسعمایه بقصد استیصال سلطان بازبهادر
که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان بازبهادر بتفال لخان حاکم برار و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور
ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان المغنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت
مشغول شده به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت در این اثنا حکام ثلاثه بالشکرهای آراسته
بمدافعه پیر محمّد خان شروانی متوجه شدند پیر محمّد خان شروانی بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت
و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمّد خان بر آن نهج که در داستان سلاطین دهلی
برزبان

برزبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد واز تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوا مقاله پنجم
گشته بیرون رفتند و باز بهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس سنه ۹۷۹
چاق نکرده بود که عبد الله خان اوزبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمایه با سپاه کینه خواه بآن حدود شتافت ۹۷۰
و باز بهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده بی تحریک سیف و سنان از مملکت
بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان میگشت و
با لشکر مغل زد و خورد میکرد و آخر چون در جعبه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه
حاصل کرده بدرگاه اکبرشاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت میگذرانید
و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک باز بهادر پیش اکبر پادشاه رشد
بامارت رسید و قتیکه حکیم ابو الفتح بسر افغانان یوسف زی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بهادر
با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قریها و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود و از تاریخ ثمان و سبعین و تسعمایه ۹۷۸
تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود

۱۰۱۸

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهانپوریه مقاله ششم

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته ملک راجه فاروقی است پدر او خانجهان فاروقی نام داشت
و آبا عنجداً از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش
ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری میگذرانید
و در آخر بهزار حیله و جر و ثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروزشاه باربک گنجانیده بایک اسپ خدمت میکرد
و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام داشت هرگز بی شکار نمی بود و گاه
و بیگاه اوقاتش صرف آن میشد در آنزمان که سلطان فیروزشاه از سند و گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه
با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراهان او هیچکدام

حکومت ملک راجه فاروقی

مقاله ششم سنه ۷۷۲

خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایه درختی بنشست از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور
شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکار میگردد سلطان چون بیطاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ
همراه داری گفت آری پس آنچه داشت درویشانه پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بایستاد پادشاه تناول فرمود حسن
گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا میباشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خانجهان
فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت میکنم پادشاه چون خانجهان فاروقی را
بواجبی میشناخت و خدمت او نیز در آن روز قبول افتاده هر آینه بیکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهم او را پیش من
حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه
ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنایی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه
بجای آمده پس او را در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیز و کروند که از جمله مملکت خاندیس است
و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه بآن سرحد شتافته در ضبط حدود ۷۷۲
کوشید و راجه بهارجی که تا آنغایت اطاعت سلطان فیروز ننموده بود بضرب شمشیر باجگذار ساخته پنج فیل بزرگ و ده فیل
کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار از و پیشکش گرفته و فیلها را بر دوش و گردن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای الوان
از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و اقمشه را بر اشتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه
گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق
داشت ملک راجه بتقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و خلعت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور
یافت و ستاره طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون محصول ولایت
خاندیس بایشان کفایت نمیکرد پیوسته بگوندواره و بولایت دیگر راجها تاخت آورده از ایشان پیشکش میگرفت
و کارش بجایی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوشید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه
سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص
یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک هموار نمودند و پیوند وصلت

درمیان

در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج هوشنگ کشیدند و دختر دلاورخان را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد
بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرجه دیده
باستظهار دلاورخان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانه شاه مظفر شاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر
که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت
مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود
و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید
هرآینه قبول مصالحه کرده درباب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی
بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت
پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و
قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دویم ماه شعبان
سنه احدی و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته ۸۰۱
که در سنه ثلث و عشر والف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی ۱۰۱۳
اسفراینی که بعد از فتح قلعه آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل وقایع ایشان باشد
نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشعر بود و از تاریخ جلوس و فوت آنها
در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن ورق را بخاطر آورد و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را
از نسل خلیفه دویم عمر فاروق میداند و باین نهج خویش را باو میرساند ملک راجه بن خانجهان بن علیخان بن
عثمانخان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه
بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم
شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر بن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و الدین
شیخ زین دولتابادیست و از و خرقه ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیرخان فاروقی که ولیعهدش بود رسیده همچنین

مقاله ششم
سنه ۸۰۲

در مدت دویست سال وکسری که حکومت خاندیس درآن خاندان بود خرقه ارادت واجازت بطناً بعد بطن هرکه ولیعهد میشد باو میرسید باآنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن خرقه یافت وحکومت ملک راجه بیست و نه سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

درعهد وی آن خانواده رارواج ورونق دیگر پدید آمده درصدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است جمع آورد بنابرآن افاضل وارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند وبهرکدام بقدر مقدور وظایف واقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را فروبزرگی پدید آمد چنانچه بباید اساسه سلطنت وخطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرد وآرزویی که پدرنکاک برده بسپر اورسیده کامروا گشت وسراپرده سرخ کرده چتر برسر گرفت وقلعه آسیر ازتصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور رااحداث فرمود وطریق برآوردن قلعه آسیر بدین نهج است که بالای آنکوه آسمان شکوه آسا اهیر که اززمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت وآبا واجداد او که قریب هفتصد سال بودند جهت حفظ گاو وگاومیش ومحافظت اموال ازدزدان حصاری ازسنگ وگل ساخته روزگار میگذرانیدند چون نوبت باسا اهیر رسید سامان دستگاه او ازحد گذشته پنجهزار گاومیش وپنجهزار گاو وبیست هزار گوسفند ویکهزار مادیان درسرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت ونگاهبانی مواشی میکردند از دو هزار متجاوز گشت ومردم گوندواره ورعیت خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده غله ونقد وهرچه ایشان را درکار بود ازو قرض میگرفتند وهمچنین امرای آن حدود راهرگاه بقرض یا پاسبان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند بدین تقریب آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود ازمشاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید که هرگاه میان دوکس یا دو طایفه ازهنود ومسلمان نزاعی روی مینمود ویا عقده مشکلی پیش می آمد باو رجوع میکردند تا او بمیامن عقل وکیاست مفروغ نسازد وپیش ازانکه ملک راجه فاروقی بانجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس ومالوه وبرار وسلطانپور وندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در گوندواره وغیره ازکولی وبهیل زیاده از دوسه هزار کس زنده نماندند ورعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که

زنده

مقاله ششم

زنده مانده بودند با آسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره دو هزار انبار غله داشت و کیلان او شروع در فروختن
کردند و قیمت آنرا نزد آسا اهیر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیوی
مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام بپذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است
زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که بر این کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر
قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رسانی آسا هر دو قبول کرده در ممالک و اطراف
خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و مشهور بقلعه آسا اهیر گردید
رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه
مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد به حاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا
گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت
آسا اهیر با و مریدانه زندگانی میکرد و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر
تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود و تسخیر آن بحسب ظاهر از جمله محالات مینمود اراده خود را از قوه بظهور
نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده با آسا
پیغام داد که راجه بکلانه و اتور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوندخان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک
نمی نمایند و بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تهالیر بموجب وصیت
پدر ملک افتخار متصرف است و قلعه تلنگ که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابرآن میخواهم که عیال
و اطفال مرا در قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول التمس نموده
در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند دولی عورات بانجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات
شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فروگذاشت ننمائید و روز دیگر دویست دولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش
در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانیده و آوازه انداخت که والده نصیرخان و حرمهای بزرگ او روانه قلعه آسیر میشوند
و آسا اهیر این خبر شنیده چون دولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره شوند پس چون دولیها

مقاله ششم
سنه ٧٢٣

بیحرف وحکایت بالای قلعه شده بمحوطه مقرری درآمدند بهادران یکبار از درون دولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانه اسا اهیر شدند قضارا آسا اهیر و فرزندان او درکمال غفلت بمبارکباد می آمدند نزدیک همان محوط دوچار شدند بالتمام بقتل رسیدند واهل قلعه چون اسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز وزاری درآمده امان خواستند ودست زنان و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیرخان فاروقی در قلعه تلنگ این خبر شنیده بایلغار خود را بقلعه رسانیده مجدداً به تعمیر قلعه مشغول گشته شکست وریخت را ... ت کرد و بعد ازین بصد وسی سال وکثری شیرشاه افغان سور پادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت ومشهور است که از حکام فاروقیه آسیر هیچکدام تصرف در اموال آسا نکرده امانت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح الحصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده طلا ونقره مسکوک وغیر مسکوک را بدار الضرب فرستاده تا بکدار برده سکه بنام او زدند الغرض نصیرخان را چون این فتح بزرگ نامدار نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولتاباد بمبارکباد نصیرخان متوجه خاندیس شد نصیرخان از قلعه فرود آمده باتفاق فرزندان وخیل وحشم باستقبال شتافت و در کنار تپتی در جایی که حالا زین آباد واقع است ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد شیخ فرمود که ما را حکم نیست که از آب تپتی عبور نماییم نصیرخان اجازت خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور در آنجا واقع است خیمه وخرگاه مرتفع ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میگردید و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت دولتاباد شد نصیرخان تواضعات عادی ورسمی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت ازین مملکت اگر فلان قصبه وپرگنه خوش کنند نهایت سرافرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان را بقصبات وپرگنات ووظایف نسبت نیست وچون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خورسندیم درآن کنار آب که محل نزول سلطان وغازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد ومنابر بنا کرده دار الملک خود سازند ودر این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه ومسجدی ساخته بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار مذکور گردد نصیرخان فاروقی خوشحال گشته درساعت حکم فرمود که تا امرا واعیان بطرح شهر برهانپور وقصبه زین آباد پرداختند

پرداختند وشیخ فاتحهٔ مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولتاباد توجه فرمود ودراندک زمانی شهر وقصبه درنهایت مقاله ششم سنه ۷۷۲
معموری وآبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه بزبان مبارک شیخ جاری شده بود دارالملک سلاطین فاروقیه
گردید وبعدازانکه نصیرخان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد ازانجا که گفته اند دو درویش در گلیمی بخسپند ودو پادشا
دراقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیز از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده درانملک دعوی انا ولاغیری نماید
واین امر بنابرانکه بی مشورت وصوابدید سلطان مالوه صورت پذیر نمیشد مافی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که
برادرزن او بود پیغام داد وبتجویز او شروع درآن کرده چون در سنهٔ عشرین وثمانمایه قلعه تهالیز را محاصره نمود ملک ۸۲۰
افتخار ملتجی بسلطان احمدشاه گجراتی گشته طالب معاونت شد وشاه احمدشاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته
در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ باپانزده هزار سوار بکومک نصیرخان آمده تعجیل کرد
وهنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هردو بحسن اتفاق قلعه تهالیز را در سنهٔ عشرین وثمانمایه مفتوح ساختند ۸۲۰
وملک افتخار را مقید گردانیده بقلعهٔ آسیر فرستاده وازغایت غرور عازم آن شدند که سلطانپور ونذربار را
ازحوزه تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد ونیت چون بسلطانپور
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضداشت مبنی برکیفیت احوال نزد شاه احمدشاه
گجراتی فرستاد واو از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته باسپاه دریاجوش کوچ برکوچ روان گشت
ملک محمود ترک را بالشکری بزرگ پیشتر فرستاد وچون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بحریفان رسید
غزنین خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت ونصیرخان گریخته بقلعه تهالیز درآمد وملک محمود تا قلعه تهالیز عنان
نکشیده آنرا محاصره کرد وسلطان احمدشاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیرخان در مخمصه افتاده خودرا
همچو گنجشکی درچنگل شهباز دید وبمقربان احمدشاه ملتجی شده بوسیله بذل ونقود فراوان ایشانرا ازخود راضی ساخت
تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیرخان درگذشت وتا آنزمان
که اورا ملک نصیر میگفتند خطاب نصیرخان کرده بعطای چتر وسراپردهٔ سرخ سرافراز ساخت ونصیرخان
پنج فیل مست وچهل اسپ تازی وعراقی وتحف وهدایای فراوان پیشکش کرده اورا روانه گجرات گردانید

نصیرخان فاروقی

وبعداز چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیرخان را جهت فرزند بزرگ خود ششم ۷
شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود و نصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد و بعداز جشن وطوی بزرگ
پالکی دختر را که مسمی بزینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانید و در سنه ثلث وثلاثین وثمانمایه راجه کانها که رای
ولایت مالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته بآسیر آمد وچند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت
نصیرخان فاروقی باو گفت که مرا استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه
بهمنی که او شاهیست عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد
و در این باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد کانها حسب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست
و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطرجوی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای
خود را همراه کانها کرده روانه جالنا فرمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه و فساد
تقصیری نکردند و بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه
گریز کشته شدند شاه احمد شاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با فوج رزمخواه روانه کرد و چون
او بدولتاباد رسید نصیرخان فاروقی و راجه کانها نزد او رفتند چنانکه سابقاً مرقوم خامه فصاحت قرین شد غرضکه
لشکر بهمنیه در این مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیرخان [illegible]ها بکوهستان کلنه که در ولایت خاندیس واقع است گریخته
و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان به برهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت
و در سنه اربعین وثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیرخان اعلام نمود و برسر این
معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی واربعین وثمانمایه عازم
تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان
نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خانجهان سپه سالار
دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه پرناله متحصن شده عرضه داشت مشتمل بر چگونگی
حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد امرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خواندند و بمحاصره مشغول شدند

سلطان

سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار رعب حاکم دولتاباد را سر لشکر ساخته با امرای مغل
بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف
بیرون رفت و ملک التجار رعب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کومک از سلطان گجرات
طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار رعب به برهانپور آمد و در کندن و سوختن عمارات عالیه خود
معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است بایلغار بجانب تلنگ
روانشد تا پیش از رسیدن کومکیان مصادفه بود و در آنروز که جنگ خواهد شد ملک التجار رعب چون طی مسافت
بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیرخان فاروقی راه کومک ندیده تعجیل نمود
و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اسباب
حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز
که سیم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان تابوت پدر را
بتهالیر فرستاده در جنب پدر مدفون کردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقی

میران عادلخان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع
ملک التجار گماشت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون خبر
وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و
بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه ربع و اربعین و ثمانمایه در بلده
برهانپور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارکخان سپرده کیفیت شهادت او چون برجا مع الحکایات معلوم نبود
شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالیر برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری مصرع
خاکش چنان بخورد که زو استخوان نماند

۸۴۴

مقاله ششم ۱۱۲۲

ذکر حکومت مبارکخان فاروقی بن عادلخان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلایق خاندیس اشتغال نموده
۸۶۱ در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی و ستین و ثمانمایه همچو دیگران از جهان بی بقا درگذشت و ولدش میران
عینا المخاطب بعادلخان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالنیر گردانید تا او را هم رابع اجداد
گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی بن مبارکخان فاروقی

با ستقلال او هیچکس از حکام ماضیه خاندیس فرمانروایی نکرد چه او از رایان اطراف باج گرفت و مقدم گوندواره و گذه
مطیع و منقادش گشته طایفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که آسا اهیر بالای
کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مالی کر بر و ساخت بنوعیکه
عقل از تسخیر آن بجبر و قهر آبا می نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه با تمام رسانیده
اکثر اوقات در انجا بسر میبرد و خود را جهارکهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان
اهل هند جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بمحنت از آن شود میگویند و تفصیل کوهستان جهارکهند در جای
خود بیان شده است و چون اساسه شاهی او زیاده از آبا و اجداد شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود
و پیشکش و خراج بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیکرا
۸۹۴ بر آن سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس
نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در آخر بجنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر
و آسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند و میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی
که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود شاه بیکرا

فرستاد

فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشته بگجرات رفت و بعد از آنکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بجوار رحمت ذوالجلال ۸۹۷
پیوست حسب الوصیت در بلده برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت و بنابر آنکه اورا در حین فوت پسری نمانده بود برادرش میران داود خان بن مبارک خان فاروقی بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داود خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داود خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده
حسام علی خطاب ملک حسام الدین یافت و بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه ۸۹۹
میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه بحری را متصرف شود و او برین معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمدنگر متوجه خاندیس گردید و داود خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقصی الغایت کوشید داود خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصرالدین خلجی استمداد و اعانت جست و داد حق همسایگی منظور داشته اقبالخان نام امیر را با فوج بزرگ بکومک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت و اقبالخان در برهانپور چند روز نزول کرده داود خانرا تکلیف خطبه سلطان ناصرالدین نمود و او چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصرالدین خوانده اقبالخانرا از خود راضی ساخته با تحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت داود خان بعد از آنکه هشت سال و یکماه و دو
روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غره جمادی الاول سنه اربع و عشر و تسعمایه فوت شد ملک حسام الدین ۹۱۴
و ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خانرا بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنابر امری که حق سبحانه و تعالی بر آن اعلم است او را زهر داده از میان برداشت و چون داود خان فاروقی را دیگر پسر نبود کسان باحمدنگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده خانزاده عالمخانرا که از احفاد سلاطین فاروقیه بود در آنجا می بود طلبداشت

مقاله ششم

و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان
بستند الا ملک لادن که از اعیان آن دولتخانه بود بپادشاهی عالمخان راضی نگشته قلعهٔ آسیر را بتصرف خود درآورده با ملک
حسام الدین در آن امر مخالفت ورزیده در قلعهٔ آسیر متحصن گشت قضارا در آنوقت که غزنین خان یکماه ده روزه حکومت
گرفتار زندان لحد گردید عادلخان فاروقی بن نصیرخان فاروقی که دخترزادهٔ شاه محمود شاه بیگرا بود در سرحد تهالنیر
اقامت داشت باتفاق والدهٔ خود عریضه بشاه محمود شاه بیگرا نوشته بگجرات فرستاد مضمونش آنکه داود خان
فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درینصورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود
نهایت ذره پروری خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیگرا التماس و استدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه
خود آن معامله صورت نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده بتعجیل
کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که آنها با جمعیت خود بقصد اعانت برهانپور
آمدند اما چون شاه محمود بیگرا در اثنای راه خبر اجلاس خانزاده عالمخان و مخالفت ملک لادن با وی شنید در کنار
آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالنیر رسید عالمشاه تهانه دار آن قلعه بوسیلهٔ عزیز الملک
تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دور
لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالمخان و ملک
حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصفخان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب
ملک حسام الدین و عالمخان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته
بیرخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس
در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال آصفخان رفته ملاقات نمود و آصفخان او را همراه خود بخدمت سلطان
برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالمخان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپای بوس سلطان بتهالنیر رفت سلطان
هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید الضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان فاروقی را خطاب اعظم
همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی درآورد

برحکومت

و بر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود بانعام داد و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیر را غازیخان و ملک عالم شه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور وندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده اورا نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیرخان المخاطب باعظم همایون

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بواسطه نقاری که با ملک لادن خانجهان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظامشاه متفق گشته میخواهد که عالمخان را والی برهانپور سازد عالمخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده اورا بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریاشه گجراتی که شمشیر او برمیدارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جابجا کشته خواهد شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود درآمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدرا سستی کردن دریاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره و سه پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیدند ملک ماکها المخاطب به غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند

مقالهٔ ششم سنه ۹۲۲ چنانکه چهارصد غلام حبشی وگجراتی که بدربار حاضر بودند دنبال ایشان نموده منهزمانرا درزیر شمشیر گرفتند غازیخان ودیگر امرا وبسیاری
ازسپاهیان درمیان خاک وخون آغشته شده دمار ازنهاد ایشان برآمد ونصف ولایت که درتصرف داشتند مستخلص گشته
هنوز لشکرگجرات نیامده بود که مملکت خاندیس ازخس وخاشاک خلاف مصفا گردید وعادلخان فاروقی المخاطب
به اعظم همایون بعدازاین واقعه روزی بقلعهٔ آسیر رفته درساعت برآمد وروز دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یکنوبت
بسیر قلعه رفته بودم شیرخان وسیفخانرا که قلعه درتصرف ایشان است خالی ازشیطنت ونفاق نیافتم وباآنکه ملک حسام
الدین کشته شده هردو بیدولت بیکدیگر متفق گشته درمقام نفاق اند ومکتوبی به احمدنظام شاه بحری نوشته اورا باغازاده
عالمخان طلبیده اند وبالفعل احمدنظام شاه باغازاده عالمخان ولشکرخود بسرحد آمده نشسته است بنده باتفاق خانجهان
ومجاهدالملک ودیگر امرا رفته قلعهٔ آسیررا قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص درآید مهمات قلعه را موقوف
داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود بمجرد اطلاع برمضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت
ودلاورخان وصفدرخان ودیگر امرارا بااستعداد وسامان تمام روانه ساخت ودرجواب نوشت که خاطر الفرزند
جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود متوجه شده احمدنظام شاه بحری که یکی ازغلامان شاهان دکن است اینقدر زور
ازکجا بهم رساند که بولایت الفرزند درآید ومضرت رساند وبایلچی احمدنظام شاه بحری که بگجرات رفته بود نیز توعید
وتهدید نمود آخرش احمدنظام شاه بحری احوال چنان دیده بدارالملک خود رفت وشیرخان وملک یوسف المخاطب
به سیفخان بعهد وامان ازقلعه برآمده بولایت کاویل رفتند وعادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون بعدازرسیدن
لشکر گجرات بجانب ولایت راجه کالنه که مطیع احمدنظام شاه بحری بود رفته بعضی ازمواضعات وقریات را بتاخت
وتاراج خراب ساخت وراجه کالنه عجز نموده پیشکش داد تا عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکرگجراترا
۹۲۳ رخصت داده باسیر مراجعت نمود ودرسنهٔ ثلث وعشرین وتسعمایه همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو
رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید وچون این کیفیت درضمن قضایای گجرات به تفصیل نوشته شده تکرار آن نپرداخت
۹۲۶ ودرسنهٔ ست وعشرین وتسعمایه مریض گشته درروز جمعه دهم ماه رمضان السنال ازین سرای دودر انتقال نمود و
وایام حکومتش نوزده سال بوده پسرش میرانمحمدشاه فاروقی که ازخواهر شاه بهادرشاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر

مقاله ششم
سنه ۲۲۲

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادلخان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد
پس او نخستین کسی است از آن دودمان که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه
و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان
بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر
آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته
در آنسال با عماد الملک گرگ آشتی نموده و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دگر باره
در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون
۹۳۴ مطلق شده میر انمحمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه با فیلان و جمعیت
خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده باتفاق عماد الملک برکنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده
مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراکنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود
داده از روی بی پروایی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان
نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت
فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شد
قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بو العجب عماد الملک بگاو یل
و میران محمد شاه فاروقی بآسیر درآمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و الحاح مبالغه
از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمده باتفاق میر انمحمد شاه فاروقی میان ولایت
برار درآمده چون بجالنه پور رسید طمع در الملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورد
بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود در آن

میران محمد شاه فاروقی

مقاله ششم

نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته میران محمد شاه شکایت سلطان بهادر
کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاری که نمی بایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست
اتفاقا در ان زودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت
این همه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت در آنست که خطبهٔ اینمملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران
منتظم ساخته روانه احمد نگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان را این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک
را ملازم ساخته باحمد نگر شتافت و از انجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولتا باد رفت و بمیامن حسن تدبیر
میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۴
سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد
و بعد از فتح مرخص شده و در همان سال به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه
بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت ببرهانپور فرستاد تا طریقه مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت
مفتوح سازد و شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمایه به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن ۹۳۸
و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غایبانه
بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان
از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت
انداختم و دوست را بپادشاهی بر داشتم و بعد از انکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمد
نگر روانه کرد و خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیر نمود و رخصت
حاصل کرده ببرهانپور آمد و وقتیکه سلطان بهادر بر قلعه چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را بوی
رسانید و در زمانی که سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و زمانی که از مندو
بجانب چینانیر میرفت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون جنت آشیانی نصیر الدین محمد بابر پادشاه
گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصفخان نام را باحمد نگر نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت
فرستاد

مقاله ثنیه سنه ٩٤٢

فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میرانمحمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود کنکاش نمود برهان نظام شاه بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشای شاه طاهر جنیدی نزد حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایت الطاعت والانقیاد بر آیینه رای گیتی نمای منطبع میسازد تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شایبه قصور محروس دارد و تا مدبر قدر طبایع اعزاز بنی آدم را بنفاذ فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام انکه درین اوقات فرخنده آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و اقبال فرخنده طغرای امانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباح والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الرتبه من بین الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیده بی اشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تفخیر متلقی گردید و بانواع استمالتهای پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد بما یستفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه که با عنجداً متصدی ایالت و ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نسبت عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق و مکارم اخلاق معتکفان سدهٔ سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمه از آن عریضه خان مشار الیه بر مقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود بنابر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت گشوده التماس مینماید که اگر بهیچک شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصاً اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که گنا به کاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ایشان مجلی است و عصاً

میران محمد شاه

مقاله ششم

تاج خلافت بر سوم مجاهد شان محلی بمؤدای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره نصب العین رای جهان آرای حضرت
بعقوبات اضطراری وزلات بی اختیاری ویرا با مراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف
و عنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته در صدد
ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند هر آینه اقتدا با جداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف مسرور
کرده باشند امید که این معنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس مزین بحسن قبول گردد و نوعی
دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس از آن برهان
نظام شاه بحری و ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطبشاه و علاء الدین عمادشاه چون بقصد امداد میران محمد شاه
فاروقی در مقام لشکرکشی شدند جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیرشاه
افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
از بندر دیب متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو بآگره شتافت شاه بهادر شاه
گجراتی میران محمد شاه فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعین نمود میران محمد شاه فاروقی
از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد مندو را از تصرف امرای جغتایی بیرون آورده هنوز در ولایت
مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون اورا فرزند نبود والده سلطان
بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منسوب ساختند و غایبانه سکه و
خطبه گجرات بنام او کرده و در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و او نخستین کسیست از آن سلسله که خطاب
شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند
و التماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض
گشته در سیزدهم ذیقعده سنه اثنی و اربعین و تسعمایه بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش اورا به برهانپور برده در حظیره ۹۴۲
عادلخان فاروقی دفن کردند و چون اورا پسری لایق پادشاهی نبود برادرش میران مبارکخان که برادر میانی
میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید

ذکر حکومت

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادلخان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعد از نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایستهٔ حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکم رانی برداشتند و میران مبارکخان فاروقی بجلوس حکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی ابن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزادهٔ خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او با خبر می بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارکخان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود واطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارکخان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آنملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارکشاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورده و دریا خان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارکشاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارکشاه منهزم و منکسر بقلعهٔ آسیر درآمد و عماد الملک بمندو گریخته پناه بقادر شاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارکشاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطانپور بمیران مبارکشاه داد چه که آنمدت که سلطان محمود و میران مبارکشاه در قلعهٔ آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرد

میران مبارکشاه

معالم ششم ۹۶۹ در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع وستین وتسعمایه بازبهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر جغتایی از هم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال وی گشته بولایت خاندیس درآمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیس گرفتار مغل گردیده فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارکشاه بقلعه آسیر درآمد و تفالخان حاکم ولایت برار را بکمک طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارکشاه و بازبهادر هردو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بود بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون عامه سپاه مغل جهت بیرون نمودن غنایم پیروی پیر محمد خان ننمودند و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور کردند تفالخان بر ضمیمی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمد خان استرابادی طاقت مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تفالخان چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را مردم بازبهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان خود را سواره در آب زد و بآن نهج که سابقاً مرقوم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارکشاه و تفالخان بامداد بازبهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای مغل را از ان ناحیه بیرون کردند و بازبهادر را بر تخت شادی آباد مند و متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارکشاه در سنه اربع وسبعین وتسعمایه در شب چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان متصدی امر ایالت گردید ایام حکومت مبارکخان سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارکشاه فاروقی

مبارکشاه چون ازین سپنجی سرای درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بی رونق نگذاشت و در همانسال جلوس چنگیزخان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی را از گجرات بردانشه

برداشته بندبار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا
حوالی قلعه تهالیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان
فاروقی تغالخان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیزخان شتافت و در حوالی تهالیر بچنگیزخان
نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیزخان باوجود بهادری و شجاعت در آن روز خوف و رعب تمام بخود
راه داده در جای قلب فرود آمد و ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب از آنجا حرکت نمود و
چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته
بنگاه و اسباب و یراق چنگیزخان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی و فیلهای بزرگ را متصرف
آورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلایق گجرات عموما فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته بانثار دینار و درم لشکر
بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دارالسلطنه احمدآباد
گردید و چنگیزخان که در آن ولا بر احمدآباد مسلط شده میرزایان مشهور باو پیوستند با هفت هشت هزار سوار
از احمدآباد بیرون آمده مصاف داد و میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید و اموال
و اسباب و فیلان و اساسه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان
مذکور از چنگیزخان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد دستبرد بولایت خاندیس درآمده در خرابی و غارت
تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه میخواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از آن مملکت
۹۸۲ بیرون رفتند و در سنه اثنی وثمانین وتسعمایه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر ولایت برار را مسخر ساخته
تغالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را بخانواده عماد شاهیه منسوب ساخته
پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد
و خللی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی نظام شاه بحری بصوابدید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب
بچنگیزخان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته به برهانپور آمد و میران محمد خان

طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را بقصد تسخیر قبل کرده مردم مقاله ششم سنه ۹۸۲
دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت
دست در دامن صلح زده و شش لک مظفری که قریب سه لک تنکه نقره میشود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه
او چنگیز خان اصفهانی داده لشکریانرا از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند و
در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ ۹۸۴
بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علیخان فاروقی بن میران مبارکخان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود
چون خبر مرض برادر شنید از آگره روانه خاندیس گردیده اورا بپادشاهی برداشته حسن خانرا معزول ساختند

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارکخان بن اعظم همایون عادلخان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقی

در ایامی که راجه علیخان فاروقی برتخت حکومت خاندیس جلوس نمود و آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت
و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمده بود از این سبب
راجه علیخان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه برخود اطلاق نکرد و خود را یکی از باجگذاران او دانسته بارسال تحف و هدایا
اخلاص خود را ظاهر میساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنایی و خصوصیت نگاه داشته در رضای
خاطر ایشان میکوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما
و فضلا و حنفی مذهب مجالست مینمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغبال بامور جهانبانی اشتغال میفرمود
تا آنکه در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنهٔ او ۹۹۲
صلابتخان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابتخان بنصرت
اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان باده دوازده نفر امراء کرنجیه به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا
ایشانرا اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست ایشان برسم دادخواهان پیش اکبر پادشاه
رفته

رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد بر آن اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی المعنی را دریافته از ظاهر برهانپور مقاله ششم سنه ۲۲۲
کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد
بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت
نمودند و در معرض قبول نیفتاد و صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوندخان مولد خاندیسیان را
شکست عظیم واقع شده دست از ایشان بازداشتند لیکن بتاراج آنجماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند
و سید مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را ضمیمه شکایت صلابتخان ساخته دادخواه شدند اکبر پادشاه که همیشه در
کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لایق و مناصب
شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر پادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود
همراه مردم معتمد خود کرده بیطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون
پیش از آن بچند گاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزد ملک اکبر پادشاه رفته طلب کومک نموده بود
از فرستادن فیلان فایده مترتب نشده در آنوقت که سنه ثلث و الف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید ۱۰۰۳
مرتضی و خداوندخان حبشی و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق
جماعت مذکوره بدکن درآمده مسخر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو برآمده با لشکر
مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه
سرلشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد
راجه علیخان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن الحال میرزا محمد تقی نیز بآسیر آمده راجه علیخان را
بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت
خود بلشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علیخان با موازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار
بجانب هندیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند

ششم سنه ٢٢٢

و قضارا خان اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها وخیمها جابجا گذاشته ازراه دیگر متوجه ولایت برار شد
وسپاه مغل بالاپور وایلچپور را غارت کرده درانجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی وراجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی
رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله ومقاتله ندیده ازراه ندربار باردوی خود پیوست وراجه علیخان
فاروقی خاطر از مهم سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت وبشکرانه آن زر بسیار
بفقرا ومستحقین رسانید وبرهان نظام شاه ثانی چون دید که دران وقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته
روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه سبع وتسعمایه پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه احمدنگر شد ٩٠٢
وبرهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه
بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد خواست وراجه علیخان فاروقی بمشورت ابراهیم عادلشاه که درانمدت
حل وعقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست وجمالخان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر
بود اسمعیل نظام شاه را برداشته کوچ برکوچ روانه برهانپور گردید وراجه علیخان فاروقی از روی شجاعت ومردی
لشکرآرایی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار رفت وتا رسیدن جمالخان مهدوی امرای برار
بوعده ووعید از جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورد وبعد ازانکه جمالخان مهدوی
از گهات روهنکهر گذشته بعد بقرب مبدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین وزمان بستوه ایدوا(؟) نه فقشد
وهردو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا انکه بندوقی بجمالخان مهدوی رسیده درگذشت
برهان نظام شاه بحری ثانی وراجه علیخان زمام فتح ونصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن وطوی
پرداختند ویکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر وراجه علیخان به برهانپور رفت وچون برهان
نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع والف فوت شد وشاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر پادشاه ١٠٠۴
ومیرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علیخان
فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بالشکر جرار همراهی نمود وپس ازانکه شهزاده ومیرزا عبد الرحیم
المخاطب به خانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند وکاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام
صلح شدند

مقاله ششم

صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از آن نظام الملک باشد پس عهد و سوگند در میان آورده شهزاده و خانخانان به برار آمده الولایت را متصرف شدند و راجه علیخان بجانب آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی برآمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر جغتایی بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیل خان خواجه سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت مجتمع گشتند و خانخانان شهزاده را در برابر نگاهداشته باتفاق راجه علیخان و سایر امرای مغل باستقبال سهیل خان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبد الرحیم المخاطب به خانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت اما راجه علیخان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن کردند مدت دولتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادرخان فاروقی بن راجه علیخان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

چون در سنه خمس والف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبد الرحیم المخاطب به خانخانان ۱۰۰۵

و فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود بکیف بنگ و بوزه و شراب و افیون مقید بوده و باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه وغیره رغبت تمام داشت و در کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود همسایگی سپاه مغل از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک بلده و روز بدین طریق میگذرانید و غنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده کامکار و بختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلده شاهپور که از محدثات خودش بود باجل طبیعی درگذشت اکبر پادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده واو بآن ملک تشریف آورد بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی نشتافت و از زبونی طالع در زمانی که جلال الدین محمد اکبر پادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادرخان باستقبال نرفته ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصن گشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نموده و از

مقالهٔ ششم ۱۰۰۸

کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از حرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند
هژده هزار کس از رعیت و بقال وغیره بقلعه درآورده اسپ و فیل و گاو و گاومیش و بز و گوسفند و مرغ و کبوتر را
نیز بالا برده و از زبان آصفخان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار
کس از مرد و زن از قلعه بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات
هر جنس را ازین قبیل باید شمرد الغرض چون موکب پادشاهی به برهانپور رسید و احوال بهادر خان بخاطر آورده
رفتن احمد نگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود در آن شهر اقامت نمود
و امرای درگاه را بمحاصره آسیر باز داشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت
آدم و حیوانات متعفن شده و با بهم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت
پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد و درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر پادشاه جمعی را که
از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که علی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز بنیت
کشاد حصار تسبیح میکنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال
مینماید و این وبا و مرگ از اثر آنست الغرض بهادر خان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا شده سر رشته
صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت نکوشیدند
معهذا هرچند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و الحاح مینمودند بهادر خان فاروقی
باحوال ایشان نپرداخته مردم کارآمدنی و جنگی را پریشان میداشت و در کمال تغافل میگذرانید تا آنکه جماعت
متنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر
متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی باآنکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت و از نقود و اجناس
و خزاین بحدی مملو بود که حسنا آنرا بجز محاسب تقدیر دیگری نمیدانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق
نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع معتبران او گرفته بپادشاه سپارند بهادر خان فاروقی برین
معنی اطلاع حاصل کرده بارکان دولت خود مثل آصفخان و میرزا جعفر و کبیر خان وغیره کنکاش نموده آنها باتفاق گفتند

که او را برود

مقاله ششم
ص ۲۷۲

که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرج سپاهیان دفع بیماری و وبا نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که الجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان فاروقی این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبکار امان شد پادشاه او را بجان امان داده از مال سماحت نگذاشت بهادرخان فاروقی آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن یکایک ممکن نبود با خزانه و غیره تسلیم بندگان پادشاهی
۱۰۲۳ نمود و مؤلف این کتاب در سنه ثلث وعشرین والف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان دار شهزاده دانیال بود بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمینی است مسطح و هموار و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا برکه چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیاناً در خشکسال آب چشمها کم کند آبهای برکها ذخیره باشد و بر دور آن زمین مسطح که بر قله کوه است حصاریست در غایت استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند پارهٔ از آن حصار بنا کرده آسا اهیر است و پارهٔ دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده به صد هزار جبر و ثقیل بالا میرود و اسپ نیز پیسوار می تواند بمشقت بالا رود و فیلهای کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیها کرده بالا میتوان برد و درون انحصار عمارات رفیع و خوش طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه فتح آن قلعه کرده باگره معاودت فرمود از آنجا که اعتقاد تمام باطوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده دانیال که در آن وقت در برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و مضمون فرمان عمل نکرد پس از آصفخان خواجه ابوالحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر در آمده است گفت آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است اما درون آن حصار پنج شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه آسیر را یکهزار مرد جنگی نگاه میتوانند

مقاله ششم
داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قله کوه بطرف دروازه کشیده دروازها نصب کرده و آنرا مالی کرنام نهاده
اند و وقتیکه مردم درون از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته و دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر بادشاه آنرا متصرف شدند
فاما در مالیکر نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضربزن در انجا نصب کرده حراست آن بدویست کس جنگی سپارند
گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود الغرض چنان قلعه باسانی بتصرف اکبر پادشاه درآمد و حکومت سلاطین فاروقیه
۱۰۰۸ در سنه ثمان والف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را اکبر پادشاه بدار السلطنه لاهور برده دیگر روی
سلطنت ندید با و فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا انکه بعهد فرخنده حضرت نور الدین جهانگیر پادشاه
۱۰۳۳ ولد اکبر پادشاه در سنه ثلث و ثلثین والف در دار الخلافه اگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره
سه سال و کسری بود والله اعلم بالصواب

مقاله هفتم

مقاله هفتم دربیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوا الباب پوشیده نماند که شرق و پوربی دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان
چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده از جهت امتیاز و تفرقه حکام جانب پور و ترهت و آن نواحی را که صاحب سکه
و خطبه باشند سلاطین شرقی میگویند و والیان بنگاله و ستار گانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و الحدود را
سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشانرا بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمایر عارفان اخبار مشهور و عوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون
کتب تواریخ مستند اوله از شرح و لبط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی است بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب
الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات دیگر نپرداختم اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه
کنندگان درآید بعفو مقرون سازند و مواخذ نکرداسند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود

مقالهٔ هفتم

درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام در آنجا رواج داده محمد بختیار خلج است پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسید بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دو آب و آنروی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور از چهرهٔ او هویدا گردید کنپله و بیتالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی و عاقل بود و هیئت او خالی از غرابتی نیست از آنجمله این است که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از زانوهاش گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سرکشان آن صوب را زبون میداشت به اندک مدت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراگنده بودند آوازهٔ سخاوتش شنیده برو گرد آمدند و چون شمهٔ این معنی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شادباشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر خزان نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را گشاده ساکنان آن مقام را که برهمنان پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچکس از آنجماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند لیکن از گفتهٔ مردم چنان معلوم شد که سکان آندیار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه آنموضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار یافت و بعد از آن محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرافراز گشت و مرتبهٔ او بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشت درین صورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانی که متضمن اهانت و حقارت شان او باشد مذکور میساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیهٔ آن دارد که با فیل مست بجنگد و

مقاله هفتم

و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که در آن مدت مست گشته بود بجنگید الغرض قطب الدین ایبک تخت از هلاک
محمد بختیار اندیشیده اباء نمود و آخرش بنا بر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته
و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که رو بروی او گردیده
تاب حملهٔ او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ داری
خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت
مستعد گشته گرزیکه باخود میداشت بر روی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان
جلادت افشرده بقوت هرچه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمهٔ آن بیخ دندان آزار
کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افکن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت
تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته همدران
مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت
هرچه یافته بود بمردم درگاه ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر منشور شاهی
بهار و لکهنوتی و سراپرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارت است از گور و بنگاله
تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی است و از آنطرف گور تا بنارس و تا کنار دریای
بزرگ بنگاله باشد و او را بتحقیق نیز بنگ گویند الغرض چون باتخدوه رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن
ملک در تصرف لکهمنیه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بخامه تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر
نودیا که از ممالک لکهنوتی است بود و او منکوحه عاقله داشت چون از آن فرمانروا حامله گشت و وقت زائیدن
رسید منجمان براهمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آن جماعت متفق
اللفظ و المعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید
و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی متمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود
که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت سعید سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه

همان

ذکر حکومت محمد بختیار در ولایت بهار

همان لحظه وفات یافت لکهمن وارکان دولت آن مولود را لکهمنه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز
رسید و لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که در غایت
وسعت و بسطت بود بعز پادشاهی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت
داشت که انعامش از یکلکهه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر
بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت
از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب آنست که رای با ما موافقت نماید تا ما همه مردم
ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت امردا که سرگروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود
هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور
است که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان دست او بساق پای برسد پس لکهمنه معتمدان خود را باطراف و
جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را
خبردار گردانیدند و از شنیدن این خبر در میان برهمنان و حکمای اندیار شورش و اضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش
گشتند و در سبیل استعجال بعضی بصوب جکنات و کامرو و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند و در تغیر
مکان حتی الامکان از خود بتقصیر راضی نشدند اما لکهمنه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده
با براهمه موافقت ننمود محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان
کمیت برق آسا راند که پیش از انکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتی که دستارخوان نزد
آن رای عدالت دثار انداخته میکشیدند که ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش
داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجکنات و کامرو و قرار گرفت و در همانزودی با دل پر حسرت در تنه خاک
منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید
و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و
دیوکوت و مارسوی بنام خود کرد و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنگپور بنا کرده دار الملک

مقالهٔ هفتم

خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در انشهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام برونق و رواج تمام مزین
و محلی گردانید و زبده و خلاصهٔ غنایمی که در آن سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاد و
حسن اعتقاد و نیک ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت را کما حقه بضبط خویش در آورد و
زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت
و ترکستان در سر افتاده محمد شیرخان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت
و ممالک نایب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بمدد او نگاهداشته علی مردان خلج را که او نیز
از عمدهٔ سرداران بود بضبط بارسول و دیوکوت و انحدود مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با
دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوهها یی که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع
اند یکی منج دویم کونج سیم تهارو همه ترک چهره اند و ایشانرا زبانی است میان لغت ترک و هند یکی از روسای
منج که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی منج مشهور گردید و دلیل
راه آن کوهستان جانستان گشت در آن حوالی و حواشی بشهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آنشهر نهری
میگذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا تیمکری میگفتند وقتیکه گرشاسپ از بلاد ترکستان
بهندوستان می آمد شهر ابردهن را احداث فرمود و آن رود خانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی
از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود آمد محمد بختیار براه نمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستهای
کوهها میرفت تا بان پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل باز داشت
و خود عبور کرده بزمین تبت در آمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غایبانه با او طریق رفق و ملایمت
مسلوک میداشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام
قلاع سرحد خاطرنشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوای
سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده
زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نمود و در روز شانزدهم از میان کوهها بر آن

استیلای محمد بختیار خلج

مقاله هفتم

برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر
بود در میان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند و اهالی آنجا بهیأت مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر
براندند و از بام تا شام مسلمانان در آویخته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پاره‌های نی
نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه برهم بسته و دوخته بودند خلق آنجا همه تیرانداز و کمانهای
بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه دارد محمد بختیار در آن شب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب غفلت بعضی لشکر
بیدار گشته خصوصیات الولایت تفحص نمود محقق گشت که در پانزده کروهی الموضع شهریست کرم سین نام که پنجاه هزار
ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یکهزار و پانصد اسپ در بازار آنجا فروخته میشود و تمام اسپانی که بدربار
لکهنوتی میرسند از آنجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ آن روز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر
بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده
بودند و آذوقه نیز کمتر بهم میرسید بمحنت و مشقت فراوان خود را بولایت رای کامرود رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بحفظ
پل منصوب بودند بایکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود
اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن
آب کوتاه گشت و هیچ صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها
در بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت درآیند قضا را رای کامرود را خبر شد که محمد
بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه درآمده بنا بر آن فرصه یافته سپاه و رعیت آنجا را حکم فرمود که
چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را مسدود سازند
و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی باراده
آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری بآب زده عبور
نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار یکی بیکبار بآب درآمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار
با صد سوار بسال حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در آن دریای خون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم

مقالهٔ هشتم اجمعین محمد بختیار را ه ولایت خود پیشگرفته چون بدیوکوت رسیده از غایت حزن واندوه که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشته میگفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثهٔ پیش آمده که روزگار از ما برگشت وبختیار از ما
کناره گرفت وحال آنکه درهمان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود وچون این خبر در ممالک محمد بختیار
منتشر گشت عورات وفرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند وبر سر راهها
وکوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند ومحمد بختیار از مشاهدهٔ این حال بیشتر اندوهگین شده در سنهٔ
۶۰۲ اثنی وست مایه رخت هستی بربست ودر طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت
از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید وبخانهٔ محمد بختیار که کس او را سه روز ندیده بود درآمد وچادر از روی او برداشته
بیک خنجر جگر شگاف کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازهٔ او را بهار برده آنجا مدفون ساختند وبعد از او از پی
هم امرا و پادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان دهلی مذکور گشته

سرافراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود وشمشیر او با خود برمیداشت چون در سنارگانو فوت شد
۷۳۹ ملک فخرالدین در سنهٔ تسع وثلاثین وسبعمایه اساسهٔ او را متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده
خطبه بنام خود خواند ودر جمع آوردن خیل وحشم کوشید وسلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان
حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند عزالدین یحیی وفیروز امیرکوه برسر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم
گشته در جنگل دوردست گریخت واسپ وفیل او بدست مردم افتاد وقدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند
چون موسم برشکال رسید وقدرخان در مقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید وداعیه اش
آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ وسفید سازد قضارا فخرالدین
این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت ووعده کرد که هرگاه قدرخان ظفریابم
خزاین برشما تقسیم نمایم وچون فخرالدین بالشکر خود از جنگل برآمده متوجه سنارگانو شد لشکریان عاصی وامیران یاغی

سلطنت سلطان فخر الدّین

اتفاق کرده قدر خان را بکشتند و خزانه را برداشته بفخر الدّین پیوستند فخر الدّین بوعده وفا نموده زر ها را بایشان ارزانی مقاله تغشم
داشت و سنار کانو را تختگاه ساخته بحکومت اندیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی
تعین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدر خان بود همّت ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را
باخود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده بشکست و فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمّد تغلق فرستاد که اگر حکم شود
ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را ندانسته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنهٔ دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روان
کرد و او بانجا رسیده متوفّی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیّا بود خود را سلطان
علاء الدّین خطاب داده امّا در همان زودی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و لشکر مستعد داشت بر لکهنوتی
تاخته بندگان سلطان علاء الدّین را بقتل رسانید و خود را بسلطان شمس الدّین مخاطب ساخته در سنه احدی ۷۴۱
و اربعین و سبعمایه لشکر بسنار کانو کشید و فخر الدّین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بحلق کشیده خطبه و سکّه را بنام خود
گردانید امّا آنچه نظام الدّین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخر الدّین سلاحدار
قدر خان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر
آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده او را بشکست
و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرّف شد سلطان فخر الدّین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان
خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان
علاء الدّین نام کرده در سنه احدی و اربعین و سبعمایه بر فخر الدّین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست ۷۴۱
علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخر الدّین مدّت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدّین

چون فخر الدّین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس
که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدّین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرّف خود در آورده

علاء الدّین شاه را کشت و خود را شاه شمس الدّین نامید مدّت سلطنت سلطان علاء الدّین یکسال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدّین بهنکره

چون شاه علاء الدّین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدّین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه دلجویی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف مسلمانان رفته بود نهضت فرمود و در آن حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه احدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه
۷۵۴ اربع و خمسین و سبعمایه فیروزشاه بالشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدّین در قلعهٔ اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروزشاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدّین از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدّین شاه گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروزشاه افتاد چون موسم برسات
۷۵۵ رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه شاه شمس الدّین پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروزشاه طریقهٔ التفات با رسولان مسلوک داشته معذرت خواست و ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت شاه
۷۵۹ شمس الدّین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه ملک تاج الدّین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد پادشاه فیروزشاه بیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدّین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدّین فرستاد و امّا هنوز ملک سیف الدّین شحنه فیل و ملک تاج الدّین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدّین فوت شد و ملک سیف الدّین حسب الحکم سپاه را بامرای بهار داده و ملک تاج الدّین بدهلی رفت مدّت سلطنت شاه شمس الدّین شانزده سال

وچند

٥٧٧

مقالهٔ هفتم

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه
و چند ماه بود

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز نسیم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب
داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه
فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد و درینوقت پادشاه فیروز شاه بعزم
٧٦٠ تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمایه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده
قلاع و بقاع را مضبوط کردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش کرفته در حصار
اکداله متحصن کشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش بر ساله قبول نموده پادشاه را باز کردانید
پادشاه هنوز در بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین
پدر پیش کرفته تمام عمر بعیش و عشرت کذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بوده

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جدش
٧٧٥ پیش کرفته تمام عمر بعیش و عشرت کذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنکنای جهانی بوسعت
آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و
او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب بودند و او هرکز کرد خلاف
نکشته در ایام اطراف از حلقهٔ اطاعت او سر بیرون نکشیده در ادای مال واجبی تعلل و اهمال نورزیدند و

مقاله هفتم ۷۸۵ ولبعد ازانکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس وثمانین وسبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی
خرامید مدت شاهی او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده
براورنگ شاهی اجلاس نمودند واو بحسب خورد سالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن
خاندان بود در عهد وی کمال شوکت و استقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک و مال گردید پس از انکه
۷۸۷ سلطان شمس الدین در سنه سبع وثمانین وسبعمایه از سریر حیات برخواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند
جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هرچند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت بنوعی که بعضی از مسلمانان گواهی
براسلام او داده میخواستند که بطریق اهل اسلام اورا بخاک سپارند بهمه حال چون کلاه خسروی برسر نهاده
بچتر و اساسه سلطنت فایز گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بروجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی
پیش گرفت و پسرش شرف اسلام دریافته برتخت فرماندهی جلوس فرمود

ذکر حکومت جتمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جتمل بعد از فوت پدر اعیان و ارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده و مرا
ازین امر گزیری نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف بشاهی من کنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم وگرنه
برادر کوچک را بسلطنت برداشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل و عقد متفق شده گفتند ما تابع پادشاهیم

درامور

جلال الدین ولد راجه کانس

۵۷۹

مقالهٔ هفتم

در امور دنیوی بمذهب و دین کاری نیست جمل علما و فضلای لکهنوتیرا طلبیده کلمهٔ شهادت گفت و خود را سلطان
جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیشگرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از انکه
مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ۸۱۲
ثمانمایه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان زمام فرماندهی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امرا کزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر اورا شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند
و او نیز پیروی پدر بزرگوار نموده بداد و دهش کوشیده خلایق بسیار را غریق انعام و احسان کردانید و
آخر در سنه ثلاثین و ثمانمایه از تقیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود ۸۳۰

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی
جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحب زادها که وارث ملک
بودند از خود بتقصیر راضی نشد و خسران دنیا و آخرت نصیب وی کشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست
امرای سلاطین بهنکره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنکره بود بر مسند آبا و اجداد خود
بزمع بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنکره

از غرایب و عجایب روزگار آنست که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنکره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت
گذشته باولاد و خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالیکه بادبار مبدل شده باشد باز بهای آسا بر آن خانواده سایه گستر
ناصر شاه که در میان روستای انولایت مسکن جسته بکشت و زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت بر

خود نداشت بیامن اخلاص بمرتبهٔ جهانبانی رسیده پادشاهی عالیجاه گردید باخلاق حسنه و صفات حمیده اتصاف مقالهٔ هشتم
داشت خلایق درگاه بهنکره که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف
پراکنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسید
وضیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل و خوشوقت گشتند و بنابر آنکه
سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی و دهلی حایل شده بودند مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و بی مزاحمی
٨٦٢ روزگار بسلطنت گذرانید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه از تقیدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربکشاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان اندیار شاه باربکشاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان
او سپاهیان و سکنهٔ شهر آسوده حال بودند و او اولین پادشاه هند است که در مقام تربیت غلامان حبشی شده
ایشانرا بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت
امارت وغیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار انطایفه
٨٧٩ کوشیدند و باربکشاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه از خرابهٔ دنیا
بمعمورهٔ عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربکشاه بناچار عالم گذرانرا بدرود کرد یوسف شاه قابض تخت و کلاه گردیده شیوهٔ عدل و داد
مرعی داشت پادشاهی بود بعلم و فضل و کاردانی آراسته و در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او
هیچکس را یارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید صدور و علما را بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده میگفت
شما در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید و گرنه میان ما و شما صفایی نخواهد ماند و آزار بلیغ خواهم کرد
و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده

یوسف شاه بن باربکشاه

۸۸۱ھ

مفروغ میساخت در سنه سبع وثمانین وثمانمایه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد ۸۸۲ھ مقالهٔ هشتم
مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرا پی بعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیشگرفته هر یک از امرا فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربکشاه و یوسفشاه مجتمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور پی اعتدالی مینمودند تا زیانه عدل نواخته باصلاح آورد و در آنوقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت پهره میداشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت برآمده سلام الجماعت میگرفت و رخصت میداد آنگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند الغرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرایی که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی از و ظاهر میشد رفته او را تکلیف سلطنت نمودند قضارا در آنمدت خانجهان خواجه سرای وزیر ملک اندیل حبشی امیرالامرا با خلاصه لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشتند و سلطان شهزاده فرصت یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتحشاه را در سنه ست و تسعین وثمانمایه بقتل آورده علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت ۸۹۶ھ
سال و پنجماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

مقاله هفتم

چون خواجه سرای بدولت صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هرجا که خواجه سرای بود نزد او فراهم
آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته بر گرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود و عاقبت در فکر دفع
امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود بر نیتش مطلع شده در
اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند درآن اثنا خواجه سرای خون
گرفته را بخاطر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک
اندیل حبشی آنرا لطیفه غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود
خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس
در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود
بتخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر کشتم و بر تخت
نشستم تو چه میگویی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع هرچه آن خسرو کند شیرین بود سلطان شهزاده
را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لایق باو بخشید و مصحف اقدس درمیان
آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت
نرسانم و بنابر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود
بجد بود دربانان را با خود متفق ساخته فرصت میجست تا آنکه شبی آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود ملک
اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده
در اندیشه گردید درآن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد
ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک برو شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه
باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی درآویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود
ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود نگذاشت
و یغرشخان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان یغرشخان ترک با جمعی از حبشیان

باربک شاه

فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزیر دیده در انداختن تیغ متألم کردید چه در اثنای تلاش و کرفتن یکدیگر شمعها زیر
دست و پا در آمده بود و خاموش شده هوا هم بس تاریک بود ملک اندیل حبشی فریاد برآورد که من موی سر اورا
بدست دارم و اورا چندان بدن عریض و مهنا جسیم است که سپر من شده است و تیغ ازو گذاره نخواهد گشت و اگر
گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و همچو هزار مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شود
هنوز اندک است یغرشخان آهسته چند زخم بر پشت باربکشاه زد و او خود را بمرگ انداخت ملک اندیل برخاسته
باتفاق یغرشخان و حبشیان بیرون آمد و تواچی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید
گفتند کار نمک بحرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربکشاه رفته چراغ روشن کرده
باربکشاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواچی باشی
حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت باربکشاه باز خود را بمرگ انداخت و او فریاد برداشت که غداران
صاحب ما را هلاک کردند و شاهی را بباد فنا دادند باربکشاه او را از خیرخواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد
که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی گفت او بجان
آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربکشاه با و گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را
جمع کرده برو تعیین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازها را پیادکان نوبتی سپرده بگو که مسلح
شده هشیار باشند تواچی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته
بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار او را باتمام رسانیدند
و در همان مخزن گذاشته درش را مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خانجهان وزیر فرستاد و بعد از
آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنکاش بجا آوردند و چون از فتحشاه جز طفلی دو ساله نمانده بود
در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانه زن فتحشاه
رفتند و داستان شب را بالعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید سپرد که تا کلان شدن او
مهمات شاهی را متمشی میساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه میگویند

جوابداد که من باخدا عهد کرده ام که هرکس قاتل شاه فتحشاه را بکشد شاهی بر وارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول ایمعنی ننموده چون جمیع امرا در انمجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر پایه تخت نهاد خودرا فیروزشاه خواند مدت طغیان شاه باربکشاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود و بعد از واقعه باربکشاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هر که کشنده حاکم خودرا بکشد و بآنقدر فرصت یابد که بجای او برتخت نشیند همه مردم مطیع و فرمان بردار او باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروزشاه

فیروزشاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در انجا طریق معدلت و احسان پیشگرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاهداشت و در ایام امیری چون ازوی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و انگاه چنانچه رسم و عادت جهانست
۸۹۹ مریض شده در سنه تسع وتسعین وثمانیه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروزشاه و مآل حال او

چون فیروزشاه درگذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبشخان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او سیدی بدر دیوانه میگفتند ازین اوضاع تنگ آمده حبشخانرا بکشت و خود متصدی مهمات دولت شده بعد از چند گاه باتفاق سردار پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح بتخت برآمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خودرا مظفرشاه نامیده حاکم الممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یکسال و در تاریخ حاجی محمود قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتحشاه است و حبشخان غلام شاه باربکشاه بحکم شاه فیروزشاه اورا تربیت میکرد و بعد از فوت شاه فیروزشاه

محمود شاه بن فیروز شاه

٥٨٥

سلطان محمود را برتخت نشاندند چون شش سال بر آن بگذشت حبشیان راه‌بوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبشی از کشته چنانکه گذشت شاه شد مقاله ششم

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بی باک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و درایان کفره را که بخصوصیت شاهان بنگاله کمربسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و براهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجایی انجامید که بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجهزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شد هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود میکشت چنانکه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر بر آمده با امرا که یکی از آنها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری در آن ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت امّا در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده هر آینه سردار دو پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح برتخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

مقاله هفتم

چون سید شریف مکی در ایام وزارت میخواست که خود را نیک نفس بمردم باز نماید همیشه بگوش خلایق میرسانید
که مظفر شاه خسیس است و قابل پادشاهی نیست و هرچند من او را در باب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نبخشاد
بزر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مشفق قرار میدادند پس در انروز که شاه مظفر کشته شد
امرای کبار در باب پادشاه کنکاش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم
بما چگونه سلوک خواهی کرد گفت انچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود و عجالة الوقت هرچه در شهر بروی زمین
باشد بشما میگذارم و هرچه زیر زمین است من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت
کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته
و خطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید **بیت** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده
هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را بتصرف درآورد و
ازانجمله یکهزار و سیصد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هرکه بمال دنیوی فایز میشد کشتی از طلا
ساخته طعام در و میخورد و روز های جشن و طوی هرکه کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر میساخت بزرگتر او بود
و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل است و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را
رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن برطرف
گردانید تا مضرتی باو نرسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و صاحب کشی شهرت
یافته بودند و در جونپور و هندوستان جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و
افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا برگماشت تا ملک برقرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین
ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند
بیت چون نوبت دولتش درآمد فریاد ز دشمنان برآمد الغصه کمال سعی و اهتمام در معموری
بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره

بعده

تعین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت مزار فایض الانوار حضرت شیخ بقصبه بندوه مقالهٔ ششم
می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالهای دراز بامر شاهی پرداخته
۹۲۷ در آخر راه ناگزیر ممات پیش گرفته در سنه سبع و عشرین و تسعمایه باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او
بیست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان تختگاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد
اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاریکه پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را بقید و حبس
در نیاورده هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عنایت کرده بود رحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد همایون پادشاه ابراهیم شاه لودهی بن پادشاه سکندر لودهی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط
گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودهی
نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت و گنجایش به پرگنات و قصبات لایق رسیدند و دختر سلطان
۹۳۵ ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه درآمد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه
که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آنملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود درآورد نصیب شاه
متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر پادشاه
بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه سفر آخرت شده همایون پادشاه قایم مقام شد
۹۳۹ آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه
بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان
بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سر
افراز گشت و در اینمدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب
کدورت و خواطر همگنان است گردید آری **بیت** شیر را بچه همی ماند باو تو به پیغمبر چه می مانی بگو

مقاله تفسیم ۹۴۳ حق سبحانه و تعالی بفرمان خلایق رسیده عمر او را در سنه ثلاثه و اربعین و تسعمایه باختتام رسانید اما هیچ
معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد **بیت** از چرخ نصیب اینچنانیش نماند تیر
عمر و زند کانیش نماند بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر ممالکت استیلا یافت
و شیرشاه افغان سور که در آخر پادشاه دهلی شد در همان زودی لشکر برو کشیده او را زخمی از معرکه خود گریزانید
۹۴۵ سلطان محمود گریخته پناه بهمایون پادشاه برد و همایون پادشاه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه مملکت بنگاله را
از تصرف شیرشاه برآورده در بلده گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیکن دوام و ثبات
پیدا ناکرده آن ملک بتصرف شیرشاه درآمد و محمد خان افغان که از امرای سلیمشاه بود از جانب او حاکم
آنجا گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیمشاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر
خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادرشاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن با و نیز نمانده سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای
سلیمشاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیمشاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اودیسه را نیز بتصرف آورد و هر چند خطبه بنام
خود میخواند اما خود را حضرت اعلی میگفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملایمت نموده کاهگاه
تحف و هدایا میفرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی و ثمانین
۹۸۱ و تسعمایه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یکماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در
دیوانخانه او را بقتل آورد و خود نیز همانجا کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

مقاله هشتم

ذکر حکومت داؤد خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکهٔ الممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داؤد خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد داود خان لودی نام افغانرا بمقابله ایشان گسیل فرمود و طرفین بیکدیگر نزدیک شدند و چند روز داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود و در آنوقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود بخانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت بپادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودیخان کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد ولیکن خلاف مروت کرده لودیخانرا که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جایی که آب سون بگنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه تنبیه شد و آن قلعه را که داؤد خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن اثنا اکبر پادشاه نیز بانجا آمده داؤد خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعهٔ پتنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داؤد خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داؤد خان بیطاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که باودیسه رفته بودند از پسر داؤد خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اودیسه رفت و داؤد خان افغان باستقبال آمده چون مقاربت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داؤد خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه

مقالهٔ یازدهم

برده چون چارهٔ نداشت اهل و عیالرا در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعمخان صلح نموده با و ملاقات کرد منعم خان ولایت اودیسه و کتک و بنارس را باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمانرا بحکومت بنگاله سرفراز کردانید و چون داؤد خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری برآورده بود در سنه ثلث

۹۸۳ وثمانین وتسعمایه بالشکر عظیم در آن محل که مابین گرهی و تانده است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب دستگیر شده در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اودیسه مع شهر کتک و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان داخل دیوان اکبری کردیده دولت شاهان پورپی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان وکاله بهار وغیره که در جاهای سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باقصای ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان خان نام افغانی از انجا خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شد

۱۰۱۸ تا بدین تاریخ که ثمان و عشر والف است امعامله مفروغ نکردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرق

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و تربهت حکومت کرده اند ایشانرا مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی میگویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارکشاهی مستفاد میگردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروزشاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخطاب خواجه جهان بنواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیره فیروزشاه رسید

ملک

حکومت خواجه جهان

۵۹۱

۷۷۶ مقالهٔ هفتم ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست وسبعین وسبعمایه ملک الشرق خطاب داده

ولایت جونپور و بهار و تربهت باو داده او ان ممالک را چنانکه باید و شاید بضبط در آورده رایان الحدود را

مطیع ساخت و حصارهایی که کافران از تصرف مسلمانان برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت

واز سرنو تعمیر کرده بمردان کاری سپرده ملک را آبادان کردانید و چون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت

نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرکنه کولی وانانوه و بهرایچ وکنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی

تا پرکنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و تربهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعی که پادشاهان پوربی

یعنی حاکمان لکهنوتی و بنکاله باوی طریق ملایمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایایی که برای پادشاهان

دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شد

۸۰۲ در سنه اثنی وثمانمایه از تخت به تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارکشاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان

پوربی چتر بر سر گیرد ولیکن اجل امانش نداده این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست

در عرصه جونپور و دیگر بلاد به تحت تصرف و قبضه اختیار خود در آورد و مقارن این حال چون امر حکومت دهلی از

بیش مختل شده کار فرمانروایی انجا یکباره از نظام افتاد باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارکشاه

خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد و اقبالخان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود

۸۰۳ از شنیدن خبر استیلای شاه مبارکشاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده در سنه ثلث وثمانمایه بقصد

استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارکشاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت

باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب کنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند

قوس و قزح رنگین ساختند و چون آب در میان حایل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته بجنگ اقدام

مقاله هفتم پای جرات و مردانگی در میان نمی نهادند و آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود
شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارکشاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد
و اقبال خان او را برداشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که
۸۰۴ دشمن اجل قوی تر شده رو باو آورد و ملک وجودش را در السنال که اربع و ثمانمایه باشد برهم زد مدت
جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بعالم بیزوال شتافت و برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه
شرقی یافته بر اورنگ فرمانروایی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی
فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان
جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او تنها بر داشته بنام نامی او چنانچه بزبان
قلم خواهد آمد چندین کتب و رسایل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولت
او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او مرزبانی نیامد پدید و در غرهٔ ایام شاهی او اقبالخان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج
آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چند گاه
در مقابل هم نشستند و چون اقبالخان مهمات ملکی و مالی اصلا برای و رویت سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود
به بهانه شکار از اردوی خود برآمده بی آنکه مقدمهٔ پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باردو رسانید که
او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و یا کومک او نموده دفع اقبالخان نماید قضا را
چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن
دو اراده بفعل نیامد بلکه در لوازم پرسش و دلجویی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از
آمدن خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی

سلطان ابراهیم شرقی

بود واورا امیرزاده هیرو میگفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون
دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هر آینه قنوج را باوارزانی داشته هرکدام بمقر
حکومت خود شتافتند ودر بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و
چون در همان چند گاه شاه مبارکشاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی
رسید والله اعلم بالصواب ودر سنه ثمان وثمانمایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون ۸۰۸
اقبالخان کشته شد وپادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرصه دیده در سنه
تسع وثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت وپادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی ۸۰۹
روان گردید وهردو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند وبعد از چند روز جنگ
ناکرده یکی بجونپور ودیگری بدهلی مراجعت نمودند وچون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر
فرمود وشاه ابراهیم شرقی بازآمده قنوج را محاصره کرد وبعد از چهار ماه چون از دهلی کومک نرسید ملک
محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود واو برسات در انجا بسر برده در ماه
جمادی الاولی سنه عشر وثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روانشد وبنابرانکه شاه عاقل و عالی همت وبخشنده بود بسیاری ۸۱۰
از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگخان وملکخان غلام اقبالخان وغیرهم بوی پیوستند وسلطان
ابراهیم شرقی قوت واستظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد واسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت
پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده پیشتر شد وچون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید
ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفرشاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد
وحال بمدد محمود شاه می آید وروایتی آنکه داعیه گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر
فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت ومحمود شاه از دهلی برآمده خطه سنبل را مستخلص ساخت وتاتارخان گریخته
نزد شاه ابراهیم شرقی آمد وشاه در ترتیب خیل وحشم شده در سنه ست وعشر وثمانمایه بار دیگر ۸۱۶
بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روانشد وبعد از کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور آمد وصحبت علما

مقالهٔ هفتم

و مشایخ و تعمیر ولایت و تکثیر زراعت مشغول شده سالها هیچ طرف سواری نفر نمود و مردم از اطراف
و اکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هر یک فراخور مرتبت و حالت
نوازش می یافتند و از خادم و مشایخ و علما و سادات و نویسنده از هر حیثیت بجایی رسید که جونپور را
دهلی ثانی میگفتند و کوچک و بزرگ اندیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات شمرده دو
روزه حیات را بانشاط و انبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوشوقت بودند حزن و اندوه
۸۳۱ از اندیار بار بسته بود و در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمایه محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان
وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدانطرف برد و مبارکشاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روانشده در نواحی
بیانه بیکدیگر رسیدند و در چهار کروهی همدیگر خندق کنده محکم شدند و بیست و دو روز از طرفین طلایها گروان
آمده جنگها میکردند و در جنگ سلطانی هیچکدام جرات نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان
خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست و مبارکشاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت و از صبح تا شام
جنگ کرده بقایی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر ترک آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارکشاه بدهلی
۸۳۷ مراجعت نمودند و در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته داعیه تسخیر
کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد و چون هردو فرمانروا
قریب بیکدیگر رسیدند و کار جنگ بامروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارکشاه بن خضرخان
از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده
بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبدالقادر الموسوم بقادرشاه نوکر
۸۴۴ پادشاه مبارکشاه بود برآورده و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه مزاج شریف و عنصر لطیف شاه ابراهیم
شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت و اعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه
به بهشت برین واصل شد پس ازین واقعه جانسوز مردم جونپور بعزا نشسته جامه ماتم دربر کردند و زن و مرد شهر
بر جنازه او حاضر شدند از نوحه و فریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد **بیت** دریغ آن شهنشاه

صاحبقران

ابراهیم شاه شرقی

۸۰۴

مقالهٔ هفتم صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ انکه دیگر نیارد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین

سلاح و پناه بلاد و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری

۸۴۰ درسنهٔ اربعین وثمانمایه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی اوسی و هشت سال خواهد بود از جملهٔ فضلای عصر او

یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است و در دولتاباد دکن نشو و نما یافته سلطان ابراهیم

در تعظیم و توقیر او بسیار میکوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را

مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را

پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا هر بلایی که درراه او باشد نصیب من گردان

دادرا شفابخش واز اینجا عقیده صاحب تخت و تاج بنسبت علمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله معلوم

میتوان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنهٔ مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیهٔ کافیه که مشهور است

بحاشیهٔ هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بصلح المثال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی

که بحر المواج نام دارد و رسالهٔ مناقب سادات و رسالهٔ عقیدهٔ شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین

۸۴۰ نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی

اربعین و ثمانمایه بعالم قدس تشریف برد والبقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان

۸۴۲ ابراهیم طایر روحش در سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمایه بروضهٔ رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانهٔ بی رحم و سخت چشم همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرد و در مقام ترحم گشته جهت تدارک

پسر بزرگ رشید او بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار بسرانجام و سامان امور ملکی و مالی

پرداخته بر وجه احسن از عهدهٔ شاهی برآمده و حدایق آمال خلایق بفیضان امطار احسان او سرسبز گشت و

رواج و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر دانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خورمی دیگر پدید آمد و در سنهٔ

 ۸۴۷ سبع واربعین و ثمانمایه ایلچی سخندان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیرخان
ولد قادرخان قابض کالپی قدم از جاده شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبه شاهپور را
که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را جلای وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا و رسول بیم ندارد
وچون از زمان سلطان سعید هوشنگشاه الی یومنا هذا سلسله مودت و رابطه محبت بین الجانبین استحکام
پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود اورا تادیب نموده شعار
دین محمدی را در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز اراجیف بسمع میرسید
الآن که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع شاهان واجبست
اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمیشدند اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت
پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی
مسرور خاطر گردیده بیست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد و استعداد لشکر نموده متوجه کالپی
گشت نصیرخان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان
سعید سلطان هوشنگ بما مرحمت نمود الآن سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود
و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابی مشتمل
بر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علیخان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی
مرسول داشت و در آن مذکور ساخت که نصیرخان ضابط کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاهی
تایب گشته قرار داد که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد و در نفاذ احکام
سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را العبد القادر الموسوم بقادر
شاه لطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد اینجانب منسلک است بنابر آن از جریمه اش
درگذشته آسیبی به بلاد او نرسانند و هنوز جواب مکتوب و عریضه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیرخان ورود
یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص در گوش و غاشیه اطاعت

بر دوش

سلطان محمود شرقی

هردوشن وارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و مقاله هفتم
اینه یار را متصرف شده زنان مسلمانرا اسیر ساخت و ای وطن کرده بچندیری رفت سلطان
محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیرخان الموسوم به نصیرشاه رخصت داده بود
۸۴۸ بواسطه عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دویم شعبان سنه ثمان واربعین وثمانمایه از اوجین بصوب
چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیرخان بملاقات آمده از آنجا متوجه ایرجه شد و شاه
محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر بلاتوقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل
لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند
و آن جماعت پس ماندهای اردو را کشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست
بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده بالاخره طرفین بجای خود رفتند و صبح روز دیگر
سلطان محمود خلجی عمادالملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود سازد و شاه محمود شاه شرقی بدین معنی
مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف
یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاختند و غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید
صلح گونه کرده از آنجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت
غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعین فرمود سلطان
محمود خلجی بر آن مطلع شده قومی بمدد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت
نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام
جاچلد ها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت باو ارادت و اعتقاد داشت و امکال
در گنبد شادی آباد مندو مدفون است فرستاد مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته میشوند اگر در صلاح ذات
البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل
قصبه ایرجه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی در آمده آنرا نیز به نصیرخان خواهند گذاشت چون فرستاده سلطان

شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بجا دم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز مقالهٔ هفتم
مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی نده‌د صلح صورت پذیر نیست
اما ازانکه نصیر خان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود پرگنه راته را غنیمت دانسته بعرض رسانید
که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جا ئیلدها وعده کرده که من بعد
متعرض اولاد عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرةً اخری قدم عساکر او باین دیا
نرسد و بعد از چهار ماه کالپی وایرچه و قصبات تسلیم کند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام
پذیرفت وایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت
و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده
علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره‌مند گردانید و بعد از چند
گاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه مملکت جباون گردید و اندیار را نهب و تاراج
کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات تهانها نشانیده بجونپور
مراجعت فرمود و بعد از چند روز غزا متوجه اودیسه گردید و آنحدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و خراب
۸۵۶ ساخت و با غنایم موفور مبتهج و مسرور معاودت نموده در سنه ست و خمسین و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی
لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیپالپور آمده فوجها
آراسته سلطان محمود چون دید که دریاخان افغان که از پادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ
پشت بمعرکه نمود هر آئینه صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی که
۸۶۱ از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه پادشاه
بهلول لودهی برسر مقدم اتاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز برسر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر
یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه دربرابر هم نشستند قطبخان لودهی پسر عم سلطان بهلول
لودهی بر دایره او شبیخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بمر

محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی

۸۶۲ مقالهٔ هفتم بیمار شده رخت هستی در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه در پیچید **ملبیت** درین شیشه هم زهر و هم شکر است کهی جانگزا گاه جان پرور است یکی را بسر افسر زر نهد یکی را ز کین تیغ بر سر نهد نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست درین هیمار و در آن بیوفاست مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از انکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را بصوابدید مادر او بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و انچه در قبض پادشاه بهلول لودهی است او داشته باشد دریصورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت امّا بواسطه عدم قابلیت شاه امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطبخان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار الحدود که سابقًا با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودهی در برابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادر حسن خان و قطب خان پسر اسلامخان لودهی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلبداشت باین بهانه که او را بحسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسنخان را بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسنخان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر انکه والده تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس

وو هم شده بودند روزی شاهزاده جلالخان و حسین خان برادران محمدشاه باتفاق سلطان شه و جلالخان اجودهی بعرض محمدشاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودهی داعیهٔ شبخون دارد پس بموجب حکم شاهی شاهزاده حسین خان و سلطان شه اجودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر شاه محمدشاه شرقی جدا شدند و در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودهی این خبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلالخانرا که در اردو مانده بود همراه بگیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلالخان از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلالخان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمدشاه برآمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شهزاده حسینخان است چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلالخانرا گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطبخان اورا در بند کرد و محمدشاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پارهٔ اسباب و پارهٔ مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که حسینخان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سایر امرا را بر سر شاه محمدشاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمدشاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گریخته در باغی که از آن نواحی بود در آمد آخر او را در انجا محاصره کردند و محمدشاه شرقی که تیرانداز قادر بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از آن با سلاحدار او راست آمده تمامی پیکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمدشاه هر تیری را که دست کردی بی پیکان از ترکش برآمد ناچار دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمدشاه رسیده بهمان زخم درگذشت

بیت

مادر گیتی نزاد زادهٔ کو را نکشت   دل منه بر مهر این زال

زال پسر کش زینهار   چون اجل بی شاه بیندبی کدار روز قضا   سلطنت منهدم سرور و سروری ناید بکار
بعد ازآن سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع گشته همانجا باشند ورای پرتاب که قبل ازین با شاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنابر دلاسایی
قطبخان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هربه میکو بیند
فرود آمد قطبخان لودهی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده باعزاز و اکرام تمام
پیش پادشاه بهلول لودهی فرستاد پادشاه بهلول لودهی نیز شهزاده جلالخانرا به تعظیم و تکریم و انعامات
خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد انگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهمات شاهی
پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنجماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر بتخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری
بکف اقتدار درآورده و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمان
سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را به تسخیر بلاد پرواز داده تخست سه لک
سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده
بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بجز عجز و انکسار
و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان
از تسخیر انمملکت درگذشت او در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه
بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه ۸۷۱
قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را

مقاله پنجم

جهت تسخیر گوالیار را روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت

۸۷۸ باغوای حلیله خود دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بود در سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهارصد فیل متوجه آن صوب شد و پادشاه بهلول لودهی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام کرد که در بیوقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دهلی را با تمام متصرف شد و پادشاه بهلول لودهی از در عجز و زاری درآمده پیغام فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده بدار و علی آن بلده قیام خواهم نمود و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودهی ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هژده هزار سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب روبروی سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حایل بود چندگاه بحرب نپرداختند در این اثنا سرداران بزرگ شاه حسین شاه شرقی بتاخت ولایات رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود اسپان در آب انداخت و هرچند منهیان این خبر بشاه حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول شدند و امرا و سپاه از غایت بی شعوری پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بیعلاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشانرا باعزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او درآمده بار چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه بهلول لودهی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد روزی بکار

سلطان حسین شاه شرقی

۶۰۳

مقالهٔ هفتم ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز پادشاه دهلی ندانست وآن نعمت را بچشم
حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از بیشتر نهاد چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت
بعد از حرب بار شکست بر لشکر جونپور افتاد وکذالک مرتبه سیم بسامان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم
خود کار بجایی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت وچنانچه در طبقه پادشاهان دهلی مرقوم گشته
جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد وسلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن
پنج کرور بود قناعت نمود وسلطان بهلول از غاسیت مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت
جونپور ببار بکشاه پسر خود داده آنممالک را بضبط خود در آورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودی شاه حسین
شاه شرقی در مقام فتنه شده باربکشاه را برآن داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودهی
برآورد لیکن چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت ودرین کرت پادشاه سکندر لودهی جونپور را
از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیرمایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را
ازان گوشهٔ که درآن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاءالدین شاه
فرمانروای بنگاله برد شاه علاءالدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطر جویی تقصیر نکرد
۸۸۱ وشاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی وثمانین وثمانمایه
سمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله
اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقالهٔ هشتم در بیان حکام مملکت سند وتهته وشرح ظهور اسلام در آن حدود

مقالهٔ هشتم پوشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات وحجاج نامه وتاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی
درآن دیار بدین نهج مرقوم خامهٔ تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبدالملک حاکم عراقین
۸۶ بلکه ملک ایران وتوران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را در اوایل سنه ست وثمانین

مقاله ششم

با سپاه پر تهور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آنجا
که بلوچان از آن طایفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا باداى مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در آن طرف از آن
تاریخ بهم رسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنا بر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان
از جزیره سراندیب از راه دریا کشتی ها بمکه و دیار عرب متردد بودند و براهمه هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت
زیارت خانه کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد میدانستند هر آینه حاکم
سراندیب بیشتر از زایران دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاده
شریعت مصطفوی گردیده بود چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان
و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دار الخلافه ساخت و چون بحوالی باب عجم رسیدند مردم لومک که بحکم حاکم
دیبل برروی دریا متردد بودند سر راه بر آن کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند و اموال و اشیای
که در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب روانه حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعی از دست
آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته داد خواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صصعه نوشته
نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستد و داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب
نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن گروه پر شکوه
مقدور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزای هند حاصل کرده بدیل نام
شخصی را با سیصد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین
دیبل تعین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید ترددهای مردانه کرده بعز شهادت فایز گشت و حجاج از شنیدن
این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله اراده سپهسالاری نموده در معرض
قبول نیفتاده حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود
و هفده سال عمر داشت با ششهزار مرد مردانه که از روسای شام بودند با استعداد و سامان قلعه گشایی و ملک گیری
۹۳ در سنه ثلث و تسعین بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود و او از میان مکران شده بدیون و درسله که سرحد دیبل است

آمد

استیلای محمد قاسم بر مملکت سند

۶۰۵

آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که کنار دریای عمانست و درینوقت به تهته شهرت دارد مقاله هشتم
رسیده نزول نمود و در اندیشهٔ لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکده بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت
استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی آمان خواسته بیرون آمد
عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت جماعت جنگی قریب چهار هزار
کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطهٔ طلسمی که علمای براهمه
کرده اند کمند تسخیر هیچکس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت
بر قاعدهٔ فلان رایت است محمد قاسم جوبیه نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق
آنرا مستاصل سازد جوبیه سه مرتبه سنگ انداخته قاعدهٔ آن رایت را پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده
در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبذ را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام نمود چون
ابا نمودند پسران و دختران و زنان جوان خورد سال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله
تا صد ساله بقتل آوردند و زنان ایشانرا مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در اردو جهت
خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن بلده را که بیش از بیش بوده بخاطر آورد و خمس آنرا با هفتاد
و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشانرا خوشدل ساخت و چون ارادهٔ کشورکشایی
داشت عازم فتح بلده بیرون گردید و حاکم انجا فوجی بن داهر بر آن مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرد
خود با لشکریان بقلعه برهمناباد و قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بانجا رسید سکان شهر و قلعه دربندی
گردیده بعد از چند روز بجان و مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده
بیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلدهٔ
سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود کجهرای
که ابن عم داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان است که از عماد الدین
محمد قاسم امان خواسته اطاعت نمائیم کجهرای در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه

اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت وشوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یکهفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه
فرار پیش گرفت ونزد رای حصار سلیم رفته مدد خواست اما براهمه وساکنان سیوستان در صبح آنروز بجان
امان خواسته شهر را بمسلمانان بازگذاشتند وعماد الدین محمد قاسم غنایم وفتوحات سیوستان را بعد از اخراج
خمس بلشکریان قسمت نموده روبحصار سلیم نهاد وآنرا نیز تسخیر ساخته غنایم را بر نسبت سابق بر غازیان عظام
تقسیم نمود ودر این اثنا پسر بزرگ رای داهر که جوان شجاع ومتهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی درآمد عماد الدین
محمد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار رسید اکثر چاروا سقط
گشت تزلزل واضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات
مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت وعماد الدین محمد قاسم از سر نو
استظهار یافته متوجه محاصره رایزاده شد وبین الفریقین چند کرت محاربات واقع شده غلبه تام از هیچ جانب
ظاهر نمیشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال ومآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند
که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت
خواهد نمود وبعد از او در سنه ست وثمانین قمری افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند است خواهد رسید ۸۶
در ثلث وتسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد وتا آنکه رای داهر بکرات ومرات ۹۳
منجمان را در بسیاری از احکام سماوی آزموده بود اما چون پیمانه عمر او لبریز شده بود روز پنجشنبه دهم
ماه رمضان المبارک سنه ثلث وتسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار راجپوت وسندی ۹۳
وملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان واقربان واعوان وانصار بیکدل ویکجهت لوازم عهد وسوگند
در میان آورده بغلو وشدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شد وآن شیر دل صف شکن با ششهزار سوار عرب
مقابله ومقاتله او اختیار فرموده معرکه هندوستانیان را بازیچه پنداشت داهر نزدیک دایرهٔ مسلمانان
شده چند روزی پی در پی طرح جنگ انداخت وفرزندان وسرداران او تقصیر نکرده هر تیر که از جعبه تدبیر انداختند
باماج تقدیر نرسیده بالاخره روزی داهر بر فیل سوار گشته در قلب جا گرفت ومیمنه ومیسره ومقدمه آراسته

باهجوم

مقالهٔ ششم

با هجوم طرفین بجنگ گاه درآمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان شتافت
نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه گری درآمدند و هنرهائی که داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه
جوانان عرب ده نفر بیست نفر هندوستانی را که نوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند
و چون جنگ مغلوبه شد و رای داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای
رستمانه تقصیر نمودند در این اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش بر فیل سفید رای داهر زد و فیل از مشاهدهٔ
این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هر چند کجک میزد فایدهٔ نمی‌بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته
تا آنکه بلب دریا رسیده بآب درآمد لشکر محمد قاسم در عقب او درآمده در کنار دریا دیگربار بازار حرب گرم شد و فیل
سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شتافت و رای داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری
از عربان را مجروح و بیروح ساخت در این وقت تیری برای داهر رسیده از فیل درافتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر
حیله که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شد و او بیکضرب کار ناتمام او باتمام رسانید و رایان
و راجپوتان از مشاهدهٔ این حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته
تا حصار آرور گریختند و غنایم و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند
و جلیسه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید
وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را برداشته بحصار برهمناباد بردند زن رای داهر که عورتی مشهور بود
از همراهی پسر باز زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمده بمقابله لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود محمد قاسم
جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعه آرور را در میان گرفتند زن رای
داهر با راجپوتان بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در
سد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازه‌های بلده آرور
گشوده بهمراهی زوجه داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان
شام بعد از این فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت دیگر کشته

سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر رای داهر که میان هندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج
جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را بر امرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت رای داهر بود
هر آئینه بدانجانب نهضت فرموده ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها
مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرمسرای ولید می بودند
۹۶ تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید خواهر مهتر
گفت که نام من سریادیو است و خواهر دویم گفت نام من پرمل دیو است ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از
کار رفت و چون طالب وصال شد سریادیو زبان بدعا و ثنا کشوده معروض داشت که من شایسته فراش خلیفه
نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانه خود نگاهداشته بود مگر رسم اسلام این است که
اوّل نوکران دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت
غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه
گردد و آن بیچاره خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید اندختران را
حاضر فرموده گفت که سزای ناسزایان چنین میدهیم دختر باز زبان بدعا کشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست
و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم فرمان ندهد پس ازینجا معلوم میشود که پادشاه
از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم ما را بمثابه برادر بود و ما
نسبت با و همچو خواهر دست تصرف او بما نرسیده و چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان
و اقوام ما را کشت و ما را از پادشاهی به بندگی رسانید هر آئینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین
تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمد قاسم تأسف
بسیار خورد امّا چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال
حکام سند در هیچیک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم نشده الّا در تاریخ بهادر شاهی که در آنجا اسامی حکام
آنمملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم

ناصرالدین قباچه

۶۰۹

مقاله هشتم

جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آنحدود
که ایشان را سومرگان میگفتند و بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند شدند و صد سال
سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده بموجب
تقاضای ادوار فلکی چون پادشاهی از خانواده سومرگان بطبقه سمکان که ایشان هم از زمینداران آنمملکت اند انتقال
نمود و انفرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طایفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه
و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف میشدند و بگماشتگان خود سپرده
بمرکز دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصرالدین قباچه که خطبه و سکه آنممالک خوانده دارالملک خود
ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان
ناصرالدین را که پادشاه علیحده سند است علحده در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمکان که علم ناقص
بآن احاطه کرده است مرقوم مینماید

ذکر حکومت ناصرالدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصرالدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند
اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود
یعنی در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید او از غلامان ترک سلطان معزالدین محمد سام است و او
شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت معهذا عمری در خدمت سلطان معزالدین
محمد سام گذرانیده وقوف تمام در ملکداری و کشورکشایی حاصل کرده بود چون سلطان معزالدین
محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصرالدین ایتمر که مقطع بلده اچه بود در آن معرکه شهادت
یافت سلطان مملکت اچه را بسلطان ناصرالدین داده ضبط آن دیار با و رجوع فرمود و او بدو دختر داماد
سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصرالدین قباچه

۶۱۰

مقالهٔ هشتم چون بحکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود هرآینه باو سلوک مرضی نموده گاه گاه
ازاوچه بدهلی آمده ملازمت میکرد ولیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع وبقاع سند را بتصرف
آورده سومرکان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند وبعضی کافر چنان زبون وضعیف کردانید که غیراز
بلده تهته وجنگل ونفوذ در تصرف ایشان نماند وزراعتی ورعیتی قرار داده درگوشه وکناری بودند لیکن بعداز شاه
ناصرالدین قباچه بمرور وتدریج باز سررشتهٔ سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی برآورد
وسلطان ناصرالدین چون خطبه وسکه بنام خود کرده ملتان وسهرند وکهرام تا سرستی بحوزهٔ دیوان خود درآورده
سلطان تاج الدین یلدیکز طمع دربعضی ممالک او کرده چند مرتبه ازغزنین لشکر فرستاده هرکرت بی نیل مقصود
۶۱۱ برگشت ولشکر سلطان ناصرالدین مظفر ومنصور گردید ودر سنه احدی وعشر وستمایه لشکر خوارزم وخلج که درغزنین ازجانب
سلطان جلال الدین می بودند برحدود سیوستان استیلا یافت وشاه ناصرالدین بایشان قتال کرد واگرچه سردار
۶۱۴ قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سجزی وزیر غزنین منهزم گشت ودر سنه اربع وعشر وستمایه شاه ناصرالدین
متوجه تسخیر لاهور گردیده تا سرهند بقبضهٔ اقتدار خود درآورد وچون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی
روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده درکنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بیلاحظه
اسپ باب راند امرا وسپاه باوی موافقت کرده بسیاری ازمردم او غرق شدند سلطان ناصرالدین بعد از اندک
تحریک سیف وسنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت وطبل وعلم او در اثنای ایلغار بدست مردم سلطان شمس الدین
افتاد ودر حوادث چنگیزخان اکابر واصاغر خراسان وغزنین وغور روی توسل باو آوردند وهریک فراخور
مرتبه وحالت انعام واحسان یافته ملازمتش اختیار کردند اما درپایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان
محمد خوارزم شاه از صدمهٔ سپاه چنگیزخان بهندوستان آمده بحسب اتفاق با ناصرالدین شاه درافتاد و
خرابی بسیار بولایت ولشکر او رسیده دولتش روی بانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال
الدین درزمان چنگیزخان بغزنین رفت وازانجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیزخان واقف شده
لشکر بیکران برسر او فرستاده درکنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد بآب سند رسیده اطراف وجوانب

اورا

اورا فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیو وار پس دریای خونخوار اسپ جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که رستم داستان و سام نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر چون کار بر و تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و ایشانرا وداع کرده بر اسپ تازه زور سوار شد و باز بر صف مغل حمله آورده پاره از ایشان را پس نشاند بعد از آن عنان برتافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کند و چتر خویش ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت برانگیخت و بر مثال شیر خشمناک با هفت کس از آب بگذشت و از اسپ فرود آمده زین برداشت و نمدزین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان بکنار آب رسیده اینحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت می باید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید **بیت** بدو آفرین کرد و گفت از پدر بدینسان

۱ نزاید بگیتی پسر بصحرا چه شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید

چنگیز خان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده نگذاشت و سلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نایره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره دو روز در بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند در آن اثنا خبر رسید که درین نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوبدستی از آن بیشه بریده مستعد سازند آنگاه از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشانرا بضرب چوبدستی هلاک کردانید و بقیة السیف خود را بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چارپایان و اسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر دراز گوشها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید

که در این حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام سند برسم قراولی میباشند سلطان جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشانرا بقتل رسانید و غنایم بسیار بدست آورده کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم با وپیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانید آنگاه از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشانرا بازیچه دانسته بحمله اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بروی گسیل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغلان الخدود را تاخت و تاراج کرده بازگشتند سلطان جلال الدین بسه چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار ناهنجار بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امثال ما مهمان بسر وقت شما رسیده باشد وظیفه مروت و بزرگی آنست که موضعی تعین نمایند که چند روز در آنجا آسایش توان نمود و اگر از روی یگانگی با ما در مقام اعانت درآیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان رو بملک موروثی می توانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار مناسب ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزدش فرستاده پیغام داد که بنا بر هوای خوب جائیکه لایق توقف آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت و بعد وصول بان مملکت بکوه بلاله و نبکاله درآمده تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا الخدود را غارت نموده غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کامکار قاصدی سخنگذار فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری نمود رای کهکران کوکار سنکا قبول آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند مانع آیند سلطان

پسرش را

ناصرالدین قباچه

۶۱۳

پسرش را خطاب قلیج خانی داده با یکی از امرای خود که باوزبک باشی اشتهار داشت و جهان پهلوان اوزبک بود مقالهٔ هشتم
با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصرالدین قباچه حاکم اُچه و ملتان فرستاد سلطان ناصرالدین قباچه با
بیست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اُچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک باشی او را غافل ساخته
شبیخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصرالدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده
بطرفی گریخت و اوزبک باشی در لشکرگاه فرود آمده کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر
دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصرالدین فرود
آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب نیلاب گریخته باخود آورده بودند بفرستد
سلطان ناصرالدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را التعرض نرسانده چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه
ییلاق کوه جود و ملاله و بکاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از آن قلعه تیری بدست او رسید
در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید در آنجا خبر رسید که شهزاده
جغتای خان بحکم چنگیز خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه شاه ناصرالدین
قباچه از ته دل با او ایل شده است بجانب ملتان توجه نمود و نعل بها خواست شاه ناصرالدین قباچه چون خبر توجه
لشکر مغل شنیده بود از نیمغی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت
و چون باوچه رسید مردم آنجا نیز اطاعت نکردند آتش در آن شهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت
بصوب دیبل که الحال او را تهته میخوانند معطوف داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصرالدین
قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیش میرفت چون به تهته رسید رای آنجا که جیشی نام داشت
و از طایفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و متعلقان بکشتی در آمده در بعضی
از جزایر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهته انداخت و بتخانهٔ دیول که در سرحد تهته است
شکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که

٦١٤

مقالهٔ ششم

که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر عراق تمکن دارد از سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنهٔ عشرین
وستمایه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و جغتای خان ٦٢٠
که بالشکر مغول دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی
بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و جغتای خان بکچ و مکران رفته
الحدود را تاخت و تاراج نمود زمستان النسال را در حدود کالنجر که ولایتی است در کنار آب سند بپایان رسانید
وقریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو میشود بقتل
رسانید و باوجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که کجاست و چه شد جغتای خان
متوجه توران گشت چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او
بسی دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سنهٔ اثنی و عشرین وستمایه شمس الدین شاه ٦٢٢
قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید
سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک
بن ابی سعید جنیدی را که نسخهٔ جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلدهٔ اوچه
در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام
شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده
سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شد
و روایت صحیح آنست که چون سلطان ناصر الدین از اوچه به بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر
خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر
و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که زمان ادبار است
و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان مع چندین صندوق جواهر و نقود
احمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید

وباقی

سلطان ناصر الدّین قباچه

۶۱۵

وباقی کشتیها سلامت بمقصود رسیدند **بیت** جهانا نداری تو کاروکر کنی هر زمانی شکاری دگر مقالهٔ هشتم
یکی را کنی غرق در جوی آب یکی را کشی تشنه اندر سراب که از دست این رخت آزار بری که از تیغ
آن فرق این را دری که از ماتم این کنی سوز او که از ظلمت این دهی نور او بیا ساقی این می بساغر بریز
که شد باد از نافهٔ مشک بیز ایام دولت سلطان ناصر الدّین قباچه در بلاد سند وملتان بیست و دو سال بود

در بیان برخی از احوال سمّکان که زمینداران ممالک سنداند

بدانکه زمینداران سند بر دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را سمّکان وبزرگ خود را جام گویند و در آخر
عهد شاه محمّد تغلق بسعی وامداد مسلمانان دولت از خاندان طبقهٔ سومرکان بفرقهٔ سمّکان منتقل شد واکثر حکام
ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع ومالگذار پادشاه دهلی بودند وگاه گاه علم مخالفت
افراشته تمرد وعصیان می ورزیدند وگروه سمّکان خود را منسوب بجمشید میدانند معهذا لفظ جام بر مقدم وکلانتر
خود اطلاق میکنند یا داران معنی میدهد اوّل شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه بحکومت سند فایز گشته جام افراه بود
دوی عقل وکیاست را فرداشت وسه سال وشش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است درگذشت جام
جونا بعد از برادر بحکم وصایت وو فور درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت
چنانچه او والی عدالت شعار بود وبحلم ودانایی اتصاف داشت پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعهٔ اجل در کشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست ومردم را
بخود متفق ساخته جانشین پدر گردید وچون با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را بکلی از خود ساخت
۷۶۲ وگردن زیر بار باج وخراج در نیاورده هر آئینه سلطان فیروز شاه با جنود نامعدود در سنهٔ اثنی وستین وسبعما
بر ولایت سند لشکر برد وجام در جاهای قلب در آمده انمقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند

نگاهداشته باقی را در کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروزشاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرمود در ینوقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست و سلطان فیروزشاه را دیده مملکت سند بتصرف گماشتگان آن شاه عالیجاه درآمد و بعد از ضبط آنحدود عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندی چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه بار بار در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت برافراشت و چون جام حیات او لبریز گشت سند که لخت جگر ملک بد یگران گذاشت مدت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چارباش حکومت تکیه زده بشغل جانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و از تمام جماعت مذکور خصوص از تام تماجی ظاهر میشو که آنها زنار دار بودند

ذکر حکومت جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نایب مناب گردیده و دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست اندیار بکف اقتدار آورده بعدل وداد پرداخت و غنچه آمال و آمانی خلایق شگفته گردید و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن

دامان غنودند لیکن عهد او مانند دور شباب قلیل البقا بود بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جام کران بگمان انکه هر کرا پدر پادشاه باشد موجب وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلادهٔ حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیکن چون بی سابقهٔ عنایت ازلی هیچ امر را دوام و بقا میسر نیست هر آئینه پس از یکروز و نیم شربت ناگوار ممات در گلویش ریخته شد قوم ستمکان مجلس کنکاش منعقد ساخته جهت تعین پادشاه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتحخان بن اسکندر که از قوم ستمکان بوده و منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بر وجه احسن از عهده انکار خطیر بیرون آمد و چون در پادشاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود از انجماعت خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنایی و مصادقت سلوک داشت بلکه بعد از وی هر که از قوم ستمکان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقهٔ وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت سال و چند روز چون پیمانهٔ حیاتش لبریز گردیده ملک بدیگران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سرکردهٔ دارا او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیکن فرصت کامرانی بیش از دو سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن فتح خان بن اسکندر

چون اشراف و اعیان سند از محنت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خوشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق آن امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند و او یکسال و شش ماه مسند سلاطین

سلف را که مداشته سر بجیب عدم فرو برد

جام سنجر

اواز دودمان سلاطین است چندین سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دیوی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده اورا بپادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند باو پسندیده عاقبت اورا از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام المشهور بجام نندا

بعد از جام سنجر بفاصله در ساعت مسعود مقصدی شغل شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در سنه تسعین و ثمانمایه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سولی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بجبر و قهر مفتوح ساخته برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارکخان نام داشت و مردانه و شجاع بود باستخلاص قلعه سولی نامزد فرمود و بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام نندا درآمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین نیز لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارکخان باستقبال او فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کارآمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارکخان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بهکر شده املاک را قبل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام نندا حاکم الحصار بود رایت مدافعه برافراشت و چندگاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر در انوقت باین استحکام نبود هرآینه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در انسال همینقدر کفایت کرده بقندهار

جام نظام الدین

مراجعت نمود جام ننده زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سعی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میسر نشد ۹۱۹ مقالهٔ ششم
چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه میرزا عیسی خان آمده بودند ترسیده بود بهیچ
وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار نمیکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکانان سست شده زین اسپ بگردید
و ترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بانجا رسیده چهل سوار بر وتاختند
ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام ننده که شصت و دو سال
پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده این حال مریض گشته در گذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام ننده

جانشین پدر شده رشید دریاخان زا که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت
و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخواست و بعد از
محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان
مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین میشد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود
و او چون بسرحد سند رسید دریاخان زا که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع اندیا را
بجنگ و جدل بتصرف آورد و جام فیروز مترصد هبوب ریاح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود
و چون در زمان جام فیروز دریاخان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بسرداری برداشت
و جام صلاح الدین پس سر خاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرین ۹۲۶
و تسعمایه رخصت سند فرمود و او جام فیروز را از سند بر آورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة
التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود
جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی ساهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد
طرفین صف آرایی نموده از روی شدت بیکدیگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شد

ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز درآمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت و انتظار فرصت میکشید
درینوقت از قندهار آمده در سنه سبع وعشرین وتسعمایه تهته را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح ۹۲۷
است و در آن ایام دریاخان که بازمدار علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دوسال
در الملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجایی نرسید بگجرات رفت و چون در ان زودی شاه مظفر شاه گجراتی
فوت شده بود از کومک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه پنجه تصرف در زمین سند
فرو برده اند و اورا تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد
و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت تمکان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ
ارغون قرار گرفت و چندگاهی رایات شوکت ایشان در آن دیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان وعشرین وتسعمایه ۹۲۸
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استرآباد
نیز مقام متیسر نشد بسند تشریف آورد جام فیروز حاکم اچه و تهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور
همت وسلطنت خویش پیشکش لایق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یکسال در سند نبود باز بخدمت
شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیرالامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات و اتالیق پسر او
بدیع الزمان بود آبا و اجداد او از زمان چنگیز خان تا ازمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنه اربع
و ثمانین و تسعمایه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک و فراه را بامیر ذوالنون ارغون تفویض ۹۱۴
فرموده اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بالطرف میفرستاد
بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود
شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرموده داره و غنی ساغر و تولک را بالعبد العلی ترخان داد و ریاست غور
بامیر فخر الدین و امیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد و چون بدیع الزمان

شاه بیک ارغون

بایدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیک ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا
هراسان بود دختر خود با و داده بکشتی موافقت او در آمع جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون
در جنگ شیبک خان اوزبک که بپسران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار
بحکم بدیع الزمان بشجاع بیک ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیک یعنی شاه بیک ارغون چنانکه گذشت
چون بهکر و بعضی ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد
سند نیز شده در کمین فرصه بود قضارا فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار
نهضت فرموده در کشادن آن ساعی گردید شاه بیک ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده القدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد
و در آنوقت جام فیروز و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هرآینه شاه بیک ارغون از سر
محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در آنجا ساختگی لشکر نموده در همانسال بجانب تهته شتافت و آنرا
متصرف شده خطبه و سکه اندیار بنام خود گردانید شاه بیک از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانکه
شرحی بر عقاید نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطلع منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبۀ بود که در جنگ صف پیش
از همه کس میتاخت و هرچند مردم منع میکردند و میگفتند که اینقسم تهور لایق سرداران نیست فایده
نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش من نخواهد ایستاد
۹۳۰ و در سنه ثلاثین و تسعمایه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده مسند سلطنت
اندیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیک ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آنمقدار از ولایت سند که بدست شاه بیک ارغون در نیامده بود
متصرف شده بملک گرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سیهوان را نیز تعمیر فرموده چون
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرمان داد که ملتان را نیز در قبض خود آورد هرآینه در سنه اثنی و ثلاثین

وتسعمایه در تهیه سفر آنجانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس مقاله هشتم
فسخ عزیمت نمود و اجابت مسئول نشده سلطان محمود بمرگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نایب
مناب پدر شده در ملتان علم حکومت بفراشت شاه حسین او را فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره
کرد و بعد از یکسال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه اثنی و ثلاثین وتسعمایه مسخر و مفتوح گردانید ۹۳۲
و سکنه شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته
شجاع الملک را که عمده ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته
مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کردند
و شاه حسین ارغون فرصه ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه سبع و اربعین وتسعمایه همایون پادشاه ۹۴۷
جهت استیلای شیرشاه افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد یا بنابر تسخیر متوجه ولایت
سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنکاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در تهته می بود مرسول داشت
شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب دور از کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم و حرکات
بیان ستوده رقم سابقاً بوقوع پیوست آخرش جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه
تادیب شاه حسین شده حدود بهکر را بناصر میرزا که عم آنحضرت میشد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد
و شاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید پادشاهی از خود ساخته عجالة الوقت
بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون پادشاه رفته ابواب
غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه عاجز گشته براهنمونی بیرم خان بهارلو در مقام صلح شد
و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم در آن حدود بسر برده بود در سنه تسع و اربعین
وتسعمایه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید بناصر میرزا خلاف وعده کرده ۹۴۹
چندان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه
اثنی و خمسین وتسعمایه میرزا کامران ولد بابر پادشاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون ۹۵۲

بسند آمد

شاه حسین ارغون

۹۲۳ھ

بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا در آورد و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آنحدود روانه سنة الم

۹۶۲ گردانید و بعد از انکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه اثنی و ستین و تسعمایه طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیه سروری نموده هریک در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده

۹۷۵ سال سلطنت نموده در سنه خمس و سبعین و تسعمایه اوقات و کیفیت انتقال سلطنت از خانوادهٔ ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکان است و سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا محمد باقی

چون میرزا عیسی خان درگذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی غوغا و نزاع پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطهٔ استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با جلال الدین محمد اکبر پادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر میساخت و با سلطان محمود بهکری برسم پدر گاه صلح و گاه جنگ همیداشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت

۹۹۳ روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود

که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع پیوست بهرآئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه مقاله هشتم
را بهانۀ بدست افتاده چون ولایت و قلعه بهکر پیش از آن مسخر ساخته بود درینوقت داعیه تسخیر ولایت تهته
٩٩٩ و دیگر بلاد سند نیز نموده در سنه تسع وتسعین وتسعمایه میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان را
که سپهسالار او بود و ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بآنطرف روانه فرمود میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان نخست
قلعه سهوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده
با توپخانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال
او شتافت و چون بنواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد
متجاوز بود با دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاد و میرزا عبدالرحیم با آنکه زیاده
بر بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا میرزا عبدالرحیم
که برکنار دریا ایستاده تفرج مینمود توپی بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرا گرفته بینداخت قضارا
بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبر پادشاه در آن اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار شدند
١٠٠٠ و دویست کس بقتل رسیدند و یکشبانه روز جنگ قایم بود آخر الامر بیست و ششم محرم الحرام سنه الف
شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و گل ولای بود
فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت
دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند و مردمان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف
راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبدالرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان بود **بیت**
گشت زان تنگی جهانی تنگدل ‌ گرسنه نالان و سیران سنگدل ‌ هر کرا دیدار نان بودی هوس ‌ قرص خور
در آسمان دیدی و بس ‌ میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از آنجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که
قریب تهته است رفت و جمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده جانی بیک آنها را کم قوت تصور کرده
بر سر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولتخان لودی را با برخی از لشکر بکومک آن جماعت فرستاد و بین الفریقین

جنگ

مقاله هشتم جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده بر گرد خود قلعه ساخت
و خانخانان از انجانب و از ینطرف محاصره کرده هر روز جنگ میشد در ینمدفعه کار بر لشکر سند تنگ شده از فقدان
آذوقه اسپ و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک از مشاهده اینحال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم
چندی از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان
قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه
سهوان و تهته و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف به پابوس محمد جلال ۱۰۰۱
الدین اکبر پادشاه مستعد شدند الغرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبدالرحیم بمراتب علیه
فایز گشت و از آن تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده زمیندار و غیره را دخلی در آن دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیخان
پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکر تعین فرموده و او انجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه املاک را متصرف شد سلطان
محمود مضطرب شده عرضداشت به جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علیخان بهر کس
که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه کیسو خانرا فرستاد و لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود
بهکری باجل طبیعی فوت شد کیسو خان بیمانعی قلعه بهکر را در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بتصرف در آورده ۹۸۲
مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقاله نهم در ذکر سلاطین ملتان

مقاله نهم ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار میگرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از و تا عهد
سلطان محمود غزنوی احوال ملتانرا هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دایر و سایر نیست

اینقدر در تاریخ ترجمه یمنی وغیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده برآورده مدتها مقاله نهم
در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف
قرامطه درآمد و بعد از آن بقبض سلطان معزالدین محمد سام درآمده تا سنه سبع واربعین وثمانمایه در دست ۸۴۷
سلاطین دهلی بود و دران سنوات که در اقلیم هند ملوک طوایف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت
آن دیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرماندهی دارالملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضرخان
رسید در ارکان دولت خلل پذیرفت ولایت ملتان از تاخت وتاخت سپاه مغل که در قندهار وغزنین وکابل
بودند زیر وزبر شده از وجود حاکم خالی گردید ومردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند وچون بزرگی طبقه
علیه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریای ملتانی از آن رفیع تر است که بشرح آن توان پرداخت هرآئینه
اهالی واشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه وحراست ومجاورت روضه رضیه حضرت شیخ
بهاء الدین ذکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع واربعین وثمانمایه بپادشاهی برداشتند وبر منابر خطه ملتان ۸۴۷
واچه وحوالی وحواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند واو نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان را بخود
مستمال نموده بدانه لطف واحسان مرغ دلهای زمینداران را بخود رام ساخت ورای سهره که سردار جماعت افغان
لنگاه بود وقصبه سوی وآن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون آبا عن جد ما را نسبت اخلاص واعتقاد
بسلسله ایشان است معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه وخلل است ودرین اثنا سلطان بهلول لودی
افغان خطبه دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند وما را از جمله لشکریان خود گردانند
تا وقت کار در جانسپاری خود را معاف ندارند وبالفعل جهت استحکام عقیده اراده دارد دختر خود را بحضرت شیخ
میدهیم وبدامادی قبول میکنیم شیخ ازین امر بغایت شادمان وخرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد

۶۳۷

خویش درآورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید مقاله نهم
و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز مینکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل کرفته
تنها بدیدن دختر خود میرفت امّا نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستبیاری
شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که اینمرتبه جمیع
قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیله دهر و افسون
زمانه غافل شده حرف او را بتقدات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتگار مبلاقات
دختر آمد و بخدمتگار قرار داد که درزاویه خانه بزغالهٔ را بکار در رساند و دم مذبوح را گرم گرم در پیاله ریخته بیاورد و چون
خدمتگار با مر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که
شکم من درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد
وصیت حاضر ساخته درحضور انجماعت استفراغ دموی نمود در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان
و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده
میکردند در درآمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نه نمودند القصه وقتی که اکثر مردم او بقلعه درآمدند بارادهٔ
سلطنت سر از بستر بیماری برآورده نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی هر دروازه تعین نمود که نگذارند که نوکران
شیخ یوسف از قلعه بیرون بارگت درآیند آنگاه بخلوتسرای شیخ یوسف درآمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدّین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدّین لنگاه گشت و چون مردم ملتان
بحکومت او راضی شده باو بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار مورد انوار شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدّین ذکریا واقع است برآورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند
۱۱۸ تا الیوم که سنه ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت برداشته بکار فرمایی پرداخت

مقاله نهم

وچون شیخ یوسف بدهلی رسید بادشاه بهلول لودهی بکمال اعزاز واحترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبدالله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر ومسرور خاطر میداشت وشاه قطب الدین لنگاه
۸۷۴ در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی سنه اربع وسبعین وثمانمایه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود ومدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا وارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان ونواحی آن خطبه بنام او خواندند واو بغایت قابل ومستعد بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود ودر ایام دولت او پایه علم وفضل بلند شد وعلما وفضلا تربیت می یافتند ودر عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد وچنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف غازیخان بود وغازیخان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد وبعد از آنکه داد مردی ومردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد وبشور نارسیده متوجه بهره گشت وزن وفرزند غازیخان که در قلعه شور بودند باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند ودایم منتظر وصول کومک از جانب بهیره وچینوت وخوشاب که در تصرف امرای غازیخان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز برداشتند واز رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند وروانه بهره گشتند وشاه حسین لنگاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه چینوت گردید وملک ماجهی کهکر که داروغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در آخر بامان قلعه را سپرده به بهیره رفت وشاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد وچند روز در آنجا قرار وآرام گرفته بصوب کوتکر سواری فرموده آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد وچون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول لودهی اظهار تظلم ودادخواهی میکرد ودرین هنگام که شاه حسین

لنگاه

ذکر شاه حسین لنگاه

۶۲۹

مقاله پنجم

لنگاه بقلعه دهکوت رفت پادشاه بهلولشاه لودهی فرصت غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقهٔ پادشاهان دهلی و شاهان جونپور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودهی را با لشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربکشاه و تاتارخان لودهی بکوچ متواتر روانهٔ ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنگاه تسکین نایرهٔ فتنه قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای عید که در جنب شهر است فرود آمده به تهیهٔ اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شباشب از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همانساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشد و این جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یکبار از خانهٔ کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دویم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیوم روی بگریز نهادند و بطوری خوف دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبهٔ چنیوت مطلق العنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده چون باربکشاه و تاتارخان بقلعه چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته ارادهٔ استخلاص قلعه چنیوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام ملک سهراب دودایی که پدر اسمعیل خان و فتحخان باشد با قوم رسیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین

پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را برخود مبارک دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام
ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاه آمدند پس روز بروز
جمعیت او زیاده میشد و شاه حسین لنگاه بقیه ولایتی که برکنار سند معمور و آباد دانست به بلوچان دیگر تنخواه نمود
و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و همدرین ایام جام بایزید و جام ابراهیم
که بزرگ قبیله سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت سند بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل
این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکر واقع است اکثر آن ولایت بقوم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانند
تعلق داشت و چون قوم سهته بشهامت و شجاعت از جمله قبایل سهته ممتاز بودند جام نندا که از قوم سهته بود و خود را
نیز از اولاد جمشید میدانست دایم از انقوم خایف می بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نظام الدین
المشهور بجام نندا این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هردو برادر حقیقی
بودند گرفت درینصورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند
و او ولایت سور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هردو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید
از فضایل علمی بهره ور بوده دایم با اهل فضل صحبت میداشت و در آن نواحی هرجا که فاضلی می شنید که میباشد تفقد احوال
او میکرد که او بی اختیار بمجلس رسیده از و منتفع میگشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه
بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده
بود با وجودی که حواس ظاهر او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی باو رجوع
کرده خود بصحبت اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی مینمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت
اتفاقا گنجی در آنجا پدید آمده دست تصرف از آن باز داشت و تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد سلطانرا
ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی بسلطان
سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی
و صلح در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید

که از

شاه حسین لنگاه

۳۱ھ

مقاله نهم

که طرفین طریقهٔ اتحاد را مسلوک داشته خیرخواه یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد خود تجاوز ننمایند و هرکدام احتیاج بکومک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از انکه عهدنامه نوشته شده بشهادت امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان حسین بشاه مظفرشاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که بهنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتکاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلاطین نمایی غرض سلطان حسین ازانمقدمه آن بود که قصری بنا بر قصر سلاطین گجرات در میان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعایی که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل بنمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمه از خوبیهای منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول یکساله تمام مملکت ملتان به تعمیر مثل قصری از انقصور خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و باوجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم انجا بروجه احسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند والحمدلله والمنه که از طبقهٔ علیهٔ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارند ترجیح دارند و همچنین

مقالهٔ نهم

از طبقهٔ بخاریه چند کس در راج ملتان موجوداند که در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقهٔ علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیزالله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اکثر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون از نقسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط شد و چون سلطان از کبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بعبادت و طاعت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تولک مسلّم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنکاه

چون فیروز شاه لنکاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود معهذا از جود و سخاوت بهره نداشت و دایم بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم رایا و مصاحب خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد و لایق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقاً روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال بیگناه همانجا جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را زهر داده انتقام پسر خود بر وجه احسن گرفت و چون در تعزیت این مصیبت بشاه حسین لنکاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود از این حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بمنادی گفت تا در لشکر او ندا کنند که سلطان از ما سامان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه

حاضر

فیروزشاه لنگاه

حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بشاه رسید بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید بهبیند جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه بهمانساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشته اتالیقی محمود خان بن فیروزشاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر مقاله نهم
سنه ثمان و تسعمایه و بقولی اربع و تسعمایه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و ۹۰۸ ۹۰۴
دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادرشاهی درینمطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بشاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خرد سال بود ارازل پرست شده او باش و اجلاف را گرد آورده اوقاتش به تمسخر و استهزا مصروف میشد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف بیافتند همگی همت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده از منازل خود که بکنار آب چناب یکفرسخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات بلطایف میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر انجماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند

مقاله نهم

که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از خدمتکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمیشود
و پسر خود عالمخان را میفرستد صلاح دولت در آنست که عالمخان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت
و شان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و عالمخان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت
از اقران خود ممتاز بود اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان ازو پرسید که فلان و فلان مقدم
چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون اینقسم سخن هرگز بگوش عالمخان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا
نرسد که در مجلس شاه من اینچنین سخن بگویی هنوز این سخن باخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب
بعالمخان درآویختند و بار اوّل کاریکه ساختند آن بود که دستار از سر عالمخان برداشتند آنگاه شروع
در مشت و لگد بی محابا کردند درینوقت عالمخان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد
و حسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی شاه که میانجی الجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد رسید
فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و الجماعت که بعالمخان درآویخته بودند دست ازو
بازداشته متوجه شاه شدند و عالمخان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت
و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هرچه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از
نوکر خود گرفته بر سر بست و روبراه نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت ای فرزند از تو
حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی و تدبیری نیست بقدم استعجال بشور برو
و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود و شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من تمام خود را بتو رسانید
عالمخان همانساعت روانه شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته
او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود و شاه بعد از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعین کرد و چون افواج
طرفین قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از جانبین جوانان کارآمدنی جدا شده ترددهای مردانه
نمودند آخر جام بایزید الجماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام پادشاه سکندر

شاه

محمود شاه لنگاه

۳۵ع

شاه لودهی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشته بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و پادشاه سکندر لودهی مقاله نهم
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولتخان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف
ندارند و هرگاه که او را بکومک حاجت شود خود بکومک او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را
جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالمخان باتفاق مردم خود را از شور برآورده چند کروه استقبال نموده خطی
بدولتخان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نموده در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قایم بود که دولتخان
لودهی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت
و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر قرار یافت که آب راوی فیما بین حد باشد و هیچ کس از حد خود متجاوز نماید و
دولتخان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاده و جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودی که مثل دولتخان
مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عماد کرویزی با دو پسر خود میرزا
شهید و میر شهدا از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در ملتان مذهب
شیعه را رواج داد میر شهدا بود و بهمین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود
و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهدا در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک
سهراب دودایی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت و بنابرین میر عماد کرویزی در انجا نتوانست بود التجا بجام
بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پارهٔ از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی
و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوده چنین
گویند که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از بسکه
احسان او نسبت به نجبای ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی
را بخواهش تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور استدعا نموده و چون
مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز او را بشهر در آورده بتکلیف بحرمسرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود

مقاله نهم

که آب بردست مولانا ریختند بعده گفت که آن آبرا بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه ریزند واز شیخ جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست واگرچه درمطلب دخلی ندارد اما بجهت عزت وایقاظ ازنوم غفلت مرقوم قلم مسکین رقم میگردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیزالله بشور آمد واز جام بایزید اعزاز واحترام بیش ازانکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحرمسرای خود برده دعاها نثار فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جمال الدین قریشی ازروی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا میرساند ومیگوید که غرض از احضار داماان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هرکدام که نظر استحسان مولانا بر وواقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذالله آدمیزاده هرگز نظر بدها مان دوستان خود کرده باشد ومعهذا عمر وسال فقیر این تقاضا نمیکند وچون خادم مولانا عزیزالله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل ازو بوقوع آمد وبی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت وتا بجام بایزید خبر رسید از سرحد او گذشته بود آخرالامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی ازبام پایش خطا کرده بسر در آمد وگردنش خورد

٩٣٠ بشکست وچون ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در سنه ثلاثین وتسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشت منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ته فرستاد که ملتان وانچه دراکه باو مرحمت شده بود متصرف گردد میرزا حسین شاه ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت وسیلاب بی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر برخود لرزیده سپاه را جمع نموده دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد ومولانا بهلول را که در حسن عبارت واداء مقاصد وجیه روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت وچون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت واحترام ایشان بسیار نمود وبعد اداء رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه ترتیب

سلطان

سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه شود نیست معالم
که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بر و غائبت
تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدنست و چون این سخن بجای رسید
شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنگاه درگذشت و زعم بعضی از مردم آن بود
۹۳۱ که لشکرخان که غلام این سلسله بود و صاحب خود را زهر داده بکشت در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه بود ایام سلطنتش
بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لشکرخان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته
بمیرزا شاه حسین ارغون پیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر ساختند و بقیه امراء لنگاه حیران
شده روانه ملتان گشتند و انجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام
او خواندند و اگرچه اسم شاهی برو اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنگاه بود
اسم وزارت برخود نهاده مهمات را پیشگرفت و از مردی تجربه با وجودی که آذوقه یکماهه ملتان نداشت قرار بر حصار
داری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطه فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و
جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند
و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند
و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما وزد
و دیگر حصار داری بامید مدد و کومک میباشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک
در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و
مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را
ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری

مقاله نهم

که از افاضل وقت بود منقول است که میگفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجایی رسید که اگر احیانا گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا برنگ حلوان و بره میخوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جادا نام حاجی را که بسرداری شش هزار پیاده قصابی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد کرده بود آن بدبخت در خانه هر که گمان غله میداشت بمجرد ملاحظه در آمده خانهٔ آن بیچاره را بتاراج میبرد ازین عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و مضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا میخواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام میشد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه
۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل و غارت کردند در ینصورت باد بی نیازی وزید از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و بهر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند اوّلا پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارات گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری در آمده مرا به بند کرده تحفهٔ وزیر و سلطان ساخت اتفاقا وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بپای تخت محکم کردند و اشک چشم من اصلا نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر محبره طلبیده قلم اصلاح نموده میخواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید که چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضارا چنان شده برخاست و بمراح در آمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم فما

لعینیک ان قلت اکففا همتا   و ما لقلبک ان قلت استفق یهم

بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده بود.

شاه حسین ثانی لنگاه

بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید
بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت
و پیرهن خود بمن پوشانیده همانساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال
پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقا در انساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند تحف
هدایه نقد در مجلس میرزا مذکور میشد بحکم میرزا خلعتی بمن و خلعتی به پدر دادند و پدر باوجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد
و مراتب سخن بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند میرزا در همان مجلس بتواجی فرمود
که هرچه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و آنمقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف
همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان
شد که پدر میگفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین حسین شاه
لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی ازو میگرفتند تا بر سر این
کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا که
ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست ملتان گذاشت و لنگر خان را پیشدست او ساخته بصوب تته
مراجعت نمود و لنگر خان مردم پراکنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را
خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
شنقار شد امر پادشاهی به همایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاگیر فرمود
و میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف
شد میرزا عوض ملتان پایل بلنگر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جایی بجهت سکونت لنگر خان مقرر فرمود
که الحال بدایره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از آنوقت ملتان باز در تصرف پادشاهان
دهلی در آمد و از انتقال میرزا کامران بشیرشاه افغان سور و ازو بسلیم شاه سور و ازو بعدلی و باز بجلال الدین محمد

مقاله نهم — اکبر پادشاه و از نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله یازدهم

مقاله دهم در بیان جماعتی که در کشمیر جنت نظیر فرمانروایی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است بانواع لطایف مشهور و بغرایب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده و در انجا از روی عین الیقین شمه از نوادر انجا درج نموده مسود این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت مینماید و میگوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد بطرف وکن واقع است دو طرف او کوهها ست و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسخ میشود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جاها ده کروه القرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود دویم للمی سیم باغی چهارم میدانهای همواری که بر کنار رودخانها واقع گشته گلهای آن سه برگه مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنابرآن ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطایف اندیار میدانند و از آن محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج به بروحه نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل است که بحرارت غریزی اصلی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعلهٔ خورشید عالمتاب نباشد طبایع را بحرارت آتش باده وغیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند **بیت** گردون غبار دارد و طبعم مشوش است امروز روز باده و خرگاه آتش است و از نسیم عنبر شمیم بهار او فحوای و نفخت فیه من روحی ظاهر و از سبزه او مضمون یخرج الحي من المیت باهر انهار جاریه او در حدایق معمرات یاد از جنات تجری من تحتها الانهار دهد و مضمون آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة و رب غفور میدهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل میزند گلهای کوهی و صحرایی او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی

و بوستانی

۱۴۶ع

وبوستانی دعوی همسری نموده از سرزنش خودرویی ابا واجتناب مینمایند ومیگویند **بیت** دراین
چمن چه زنی طعنه ام بخودرویی چنانکه پرورشم میدهند میرویم وگلهای گلستانی از آن همزبانی اگرچه درپیچ وتابند
اما درکمال شگفته رویی با اهل دل این مصرع میخوانند خود رُسته وگر باشد وبر بسته وگر وقلال جبال
کشمیر از سرسبزی سر بافلاک کشیده ودامن کوههای پای نزاهت در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آبها چه گویم وچه
نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو میریزد غلغله در عالم انداخته وآنچه در انهار میرود یاد از روان داده **بیت**
آبش چو گلاب هرطرف گشته روان خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه آنملک چوب ساج و لوراست
واکثر آنها پنج آشیانه است که هر آشیانه مشتمل بر ایوانها وحجرها وغرفات ومخارجات مطبوع وبدایع نمایش آنها
از بیرون بحدیست که هرکه بنظر درآورد انگشت تحیر بدندان تعجب گیرد اما از درون آنمقدار نیست که ازو توان گفت فرش
بازارها وکوچهای شهر وقصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها بطرح واقع نشده وغیر بزاز وخورده فروش در
دکانها نمی باشند بقال وعطار وفقاعی وآتش پز ونانوا ومیوه فروش که زیب وزینت اسواق اند در دکانها
نمی نشستند واهل حرفه درگوشهٔ خانهای خود کار میکنند اما درینوقت که نشیمن امرای جغتایی شده شنیده میشود که انواع
صنعتگران در دکانها می نشینند ورسم اول تغییر یافته واز فواکه شه توت وآلو بالو وگیلاس وانگور وعناب ورمان
وتفاح وسفرجل وشفتالو وفندق وچارمغز وانجیر همه قسم میوها خوب وفراوان میشود وغیر از شه توت توتهای
دیگر بسیار خوب است اما خوردن آن درآنملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای توت را نگاه
میدارند وکثرت میوها بحدیست که در وقتش رسم خرید وفروش نیست وباغات او دیوار ندارد هرکه خواهد میرود
ومیوه میخورد ومنع آن درآن دیار متعارف نیست وچون دریمدت آنمملکت بتصرف پادشاهان دهلی ولاهور درنیامده
بود آمد وشد آنجا وچنانکه می باید معمول نبود وبعد از آنکه در سنه خمس وتسعین وتسعمایه کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین
محمد اکبر پادشاه درآمد مردم صاحب طبع بدانصوب متردد گشته درتعریف آنمملکت اشعار غرا گفتند چنانچه فیضی راست
بیت هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر تبارک الله از آن عرصه که دیدن
او ورق نگار خیال است ونقش بند ضمیر هوای او متنوع چه فکرت نقاش زمین او متلون چه صفحهٔ تصویر

مقالهٔ دوم

بطرزهای گزین کارخانهٔ ابداع | به نقشهای عجب کارنامهٔ تقدیر | غبار راه تو نتوان خواند چشم را دارو
گیاه او نتوان گفت روح را اکسیر | بتن موافقت آب او چو باده و گل | بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر
به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم | به نزد آب زلالش زلال خضر غدیر | فصول او متشابه ز اعتدال هوا
بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر | درو بجای علف زعفران همی روید | که آب و خاک ورا این چنین بود تأثیر
بهر طرف روی از شجر فیض مالامال | هزار چشمه جوشنده چون دل تحریر | ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت
که سر زند همه عناب از نهال زریر | بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست | که هر نظاره نیارد نظر بصنع قدیر
شراب خورد حریفان بجای آب درو | که تشنگان هوس را همین بود تدبیر | خراب آن می بیغش شوم که هست چو عشق
بنقل در تک و تاز و بصر در زد و گیر | بقیهٔ زر محلول آیدت بنظر | اگر ازو فکنی قطرهٔ بچشمهٔ قیر
کند مشاهده نصف النهار جرم سها | شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر | اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
کند از تف این باده برگ گل تقطیر | شمیم سیب دهد مغز روح را ترتیب | نسیم به فکند مغز ذوق در تعطیر
بعجز معترفم در شمار میوه و گل | که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر | و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز

قصیدهٔ غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست

بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید | گر مرغ کباب است که با بال و پر آید
بنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا | جائیکه خزف در رود آنجا گهر آید

و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و الحق بجا است

رباعی

کسانیکه آفاق گردیده اند | سی سال مه در سفر بوده اند
بتعریف کشمیر و کشمیریان | بهشتی پر از دوزخی دیده اند

عجایبات کشمیر بسیار است از انجمله بتخانهای آن ناحیه قیاسا صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زبر یکدیگر بوضعی نهاده اند که درز او گنجایش کاغذی نیست طول هر سنگ سه گز است تا هشت گز و عرض آن یک گز است تا پنج گز بوضعیکه عقل در بدو نظر از آوردن و کار فرمودن او با وا امتناع میکند اکثر آنها بر یکطرح اند محوطه مربع هر ضلع او کما بیش سیصد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جاها کمتر و درون محوطه عمارتها است همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر است بعضی

بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می بیند حیران میشود و درمیانه کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای
آن گنبدی رفیعست و این عمارات را چندان شرح و بیان است که بنوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات
در تمام عالم کم خواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف برنگ نام ولایتی است و در انجا پشته ایست و در پای پشته
بوضع حوض پستی است و در ته آن پستی سوراخیست تمام سال خشک میباشد چون نیر اعظم ببرج ثور درآید ازو
آب روزی دو سه بار غلیان میکند بنوعیکه آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از و ریختن گیرد و باز نشستن یابد
چنانکه بغیر سوراخ در جایی دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند
انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در ان فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدیست در ناکام
که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اگر تیراندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد
و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد دیگر دیوسره که یکی از ولایات
معتبر کشمیر است در انجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبز
در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزهٔ برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آن کس را در انجا نویسند
و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال و گاهی پنجماه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یکروز هم بدر آید آنرا وقت
معین نباشد چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد و دیگر
در شهر کشمیر تالابی است اولر نام دارد و دور آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود
عمارتی بنا کرده اوّلا در انجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چبوتره مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع
ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت
نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جایی کم خواهد بود دیگر همان سلطان
زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر راجدان میگویند دوازده آشیانه است و بعضی
از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب است و
کوشکهای عالی که در عالم است همچو هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید

و باغ شهری که در هرات است و کوشک ارای افزای و باغ دلکشای و باغ تولدی که در سمرقند است این عالیتر و بهوا اطیب تر است نهایتش طرح و سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر آنچه در ظفرنامه مسطور است این است که کشمیر از مشاهیر اماکن معموره عالمیست و موضعی غریب واقع شده آن ولایت در وسط اقلیم چهارم است چه که اول آن اقلیمیست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعد صد و پنجاه درجه میباشد و عرصه آن ولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب دهلی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی است که محل اقامت و سکونت اقوام افغان میباشد و طرف شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و ساحت طول آن عرصه و آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقعست ده هزار قریه معموره است و مشحون بچشمهای خوشگوار و سبزه لطافت آثار و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار است که حسن صورت و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند

رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن شاه که کش میر توئی
آن حور که روح راسزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر توئی

و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم میبارد میوهای گرمسیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و قصبات آن شهر حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک بدانجا نقل میکنند و سری نگر نام شهریست که نشیمن حکام آن دیار است و بطریق بغداد نهری عظیم الشان که آنرا بهت میگویند در میان شهر جاریست آبش از دجله بغداد میگذرد و عجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک چشمه میخیزد و منبعش هم در آن ولایتست و آنرا چشمه ویر میگویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها از تخته بسته اند و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد آنرا مواضع آب دندانه و آب جمله میخوانند و در بالای ملتان میگذرد و متصل میشود بچناب و بعد از آن با آب نهر بیاه میرسد و مجموع بقریب اوچه باب سند می پیوندد همه را آب سند گویند و در دامن زمین تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی من کل

زوج

مقاله سوم

زَوَّجِ تَبْتِج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از
تعرض اعادی ایمن اند و تکلیف تلف و اندیشه اندراس ازان قاصر است و راههای عام آن ولایت سه طرف است
یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب متیسر
نمیشود و مردم انجاکه بآنکار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجایی میرسانند که بر چارپای بار توان کرد و از آنجمله
بصوب هندوستان دارد بر همین منوالست و بطریقیکه بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانتر است اما چند روز
راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمیشود سواران از خوف تلف چارپایان از آن طریق عبور دشوار است
ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین
نام از طالش عراق آمده خود را منسوب به میر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش
نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نامردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب
اهل سنت و جماعت شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب میدارند سب اصحاب ثلاثه و عایشه را که شعار
روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی
موعود میدانند و اکابر و اولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات
و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقه عظیم انداخته بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسود
این اوراق جمعی را از مشایخین نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است و در درس و علوم با بنده شریک بودند
همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند
چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله دیرامن نمود چیزی خوب در انجا نوشته و این سخن از انجاست
که سلاطین و امرا و جهال گمان میبرند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمیشود این غلط محض است زیرا که اعظم
انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در آن امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود
و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر است
و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوطه را که در انوقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنبه پیش علمای

هندوستان فرستادم والیشان بر پشت همان کتاب فتوایی نوشته اند و آن این است

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوط نوربخشیه

این است اللهم ارنا الحق حقا وارنا الباطل باطلا وارنا الاشیاء کما هی بعد مطالعه این کتاب وتعمق بسیار در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده معتقد اهل سنت وجماعت نبوده و در دعوی اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَنِی اَنْ اَرْفَعَ الاِخْتِلَافَ مِنْ بَیْنِ هٰذِهِ الاُمَّةِ اَوَّلًا فِی الْفُرُوعِ سُنَنَ الشَّرِیْعَةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ کَمَا کَانَتْ فِی زَمَانِهٖ مِنْ غَیْرِ زِیَادَةٍ وَّنُقْصَانٍ وَثَانِیًا فِی الْاُصُولِ مِنْ بَیْنِ الْاُمَمِ وَکَافَّةِ اَهْلِ الْعَالَمِ بِالْیَقِیْنِ کاذب بوده و مایل بمذهب زندقه و سفسطه گشته محو این نوع کتاب ونفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات و فرایضات است وقلع وقمع این مذهب از ضروریات دین در جبر و منع عاملان این دین ومعتقدان این مذهب واین کتاب فرض است وچون مقر باشند واز این مذهب باطل بر نگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاست والقتل واجب است واگر تایب شوند و ترک این مذهب نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه که سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده است قبول فرمایند و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب ارتداد میلی تمام داشتند طوعا و کرها بمذهب حق در آوردم و بسیاری را بقتل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی نام نهادند لیک نه صوفی صافی اند زندیقی چند مشتمل بالحادی چند گمراه کننده مردم اند از حلال و حرام مطلقا خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم خواری پنداشته اند هر چه یابند خورند و گیرند و شره وحرص تمام دارند و علی الدوام بتعبیر منام و اظهار کرامات که در فلان سال آن شود و این شود و اخبار از مغیبات آینده و گذشته مشغولند و بر یکدیگر سجده میکنند و باین رسوایی اربعین می نشینند وعلم اهل علوم را بغایت مذموم و مکروه میدارند وپی شریعت را طریقت خوانند و گویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه ملاحده و زندقه در جای دیگر دیده نشد عیاذا بالله و معاذا الیه حق سبحانه و تعالی جمیع اهل اسلام را از این نوع آفات و بلیات

در پناه

۱۴۷ ع

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که ایشانرا شماسین میگفتند و مذهب ایشان انکه وجود نورانیت آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت او اگر صفای عقیده خودرا مکدر گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خودرا از ما بردارد نیز وجودی نماند و ما با موجودیم و پی ما اورا وجودی نیست و پی او مارا وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما بروظاهر است مارا بغیر صلاح و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او مارا نه بیند و براحوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذ نباشند همانا فرقه شماسین بموجب القاب تتنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر انرا غلط کرده انرا تخفیف داده اند و شمس الدین را بشماسی مخفف ساخته اند اینست انچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما در وقت مولف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترددین اندیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذاهب کشمیر تفتیش نمود گفتند رعایای انملکت کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان انملکت اکثری شیعه و علما انجا کمتر مذهب شیعه دارند و پادشاه تبت کوچک که همسایه کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان کشمیر الحال در تشیع غلو دارند که اگر بکا نه وارد اشهر گردد و سب اصحاب همی کند و او را بشهر نمیگذارند و طایفه چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین العصر معتقد او گشته خطبه اثنی عشر حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده والله اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا برانکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نه پردازد لاجرم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده میگوید که اسلام انحدود قریب العهد است حکام قدیم اندیار همه

۷۱۵ هنود بودند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه خمس عشر و سبعمایه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی درلباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طاهر بن آل بن گرشاسب بن نیکو در و نسبت نیکو درا بارجن که یکی از پاندوان است میرساند و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده اکبر پادشا

مقالهٔ دهم ترجمه کرده برزمنامه موسوم ساخته اند مذکور است وشاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیه دیو
درگذشت پسراو راجه رنجن بحکومت نشست وشاه میرزا را وزیر خود ساخت ومدار کارخانه برو گذاشت واتالیقی
پسر خود که چندر نام داشت باو تفویض نمود وچون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار
آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت ودو پسر شاه میرزا یکی جمشید ودیگری علی شیر نام داشت
اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت وشاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی شراشامک ودیگری هندال
واینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند واستیلا واستقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان را
از آمدن بخانه خود منع کرد وشاه میرزا وپسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند
۷۴۷ روز بروز غلبه ایشان زیاده شده راجه زبون تر میشد تا در سنه سبع واربعین وسبعمایه راجه اودن دیو درگذشت
وزن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میرزا شده بوی
پیغام فرستاد که چند بر دیو بن راجه برجن دیو را که مدتها اتالیق او بودی بشاهی بردار ومهمات شاهی منتشی
ساخته باش شاه میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرد ودرانی بالشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت ومعنی
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا او را از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام
آورد چنانچه یکروز ویکشب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید ساخت ولوای شاهی برافراشته خطبه
وسکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب داده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد ورسوم ظلم
وتعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت وخاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل
وغارت دلجو نامی خراب شده بود بمیامن عدل واحسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده
از شش یک محصول از ایشان نگیرند وگویند چون دلجو میر بخشی قندهار بود وقتی باجمعیت تمام بر سر کشمیر
آمده تمام آن ولایت را زیر وزبر ساخت وراجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت
پیشکش دلجو فرستاده چون فایده از آن عاید نشد سیه دیو رعیت را بچنگ عقوبت انداخته خود بگوشه
بدر رفت ودلجو آنمقدار ظلم وتعدی وفساد که مزیدی بر آن متصور نباشد در آنمملکت بجای آورد ودر آخر

ارکرته

سلطان شمس الدین

۶۴۹

مقالهٔ سیم

از کثرت سرما انجا مقیم نشده بقندهار بازگشت القصه چون آوازه شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف واطراف شهرت گرفت واز روی استقلال بکار فرمانروایی مشغول شده جمعی را از طایفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید واز مردم کشمیر دو طایفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری ماگری و قرار داد که امرا و سپاهی انملک اکثر ازین دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری بروتاخت آورد امور شهریاری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود بافراغت بعبادت مشغول شد ودر همانسنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نموده و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بود ومردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند ودرینوقت بر سرش جمع شدند و مدنی پور که شهریست مشهور برده او را بپادشاهی بر داشتند جمشید شاه برو لشکر کشیده اولا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علیشیر از مصالحه کردن سرپیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبخون آورده شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت وحراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بران مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت وچون با نحدود رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تختگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را باو سپرد وجمشید بعد ازین واقعه کمر بسته پادشاهی را وداع کرده و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خودرا سلطان علاء الدین خطاب داده برتخت نشست و برادر کوچک خودرا که شیراشامک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفهٔ که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته بود بلطایف الحیل بدست آورده درکشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک بخشی پور شهری بنام خود بنا نموده از احکام مخترعهٔ او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزکاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدّین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسیده خودرا سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت و از بسکه قیامه از جای نمی آمد از روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشرهٔ او ظاهر میشد و ولایت محدوده را بمالکان قدیم می سپرد و چون لشکر بکنار آب سند کشید جام حاکم اندبار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنهٔ قندهار و غزنین نیز از و دایم در هراس بودند و او با سب نگر که الآن باش نغر مشهور است به پیشاور رفته و از مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده بکتل هندوکش در آمد و بواسطهٔ صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقهٔ دهلی غارت کرده برگشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کومک آمده درخواست کرد که افواج شاهی اورا آسیبی نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان و علیخان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفتهٔ زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود و لچهمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسنخان پشیمان شده اورا از دهلی

طلب کرد

مقالهٔ سیم طلب کرد و حسنخان بجو آمده بود که سلطان شهاب الدّین مریض گشته درگذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدّین

چون سلطان شهاب الدّین بساط رندگانی را در نوردید برادرش هندال بعد ازو بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدّین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در اول سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه لوهر کوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدّین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدّین خطها فرستاده برادر خود حسنخان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسنخان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدّین بود حسنخان را ازین اراده آگاه گردانیدند و حسنخان فرار نموده بلوهر کوت رفت و مخالفان شاه که در انجا بودند از آمدن او قوّت یافتند سلطان قطب الدّین رای دل را گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حسنخان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسنخان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگری را هیبت خان و چون پانزده سال و پنجاه از مدت عمر او درگذشت او اخر شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه وفات یافت و بعد ازو پسر بزرگش بسلطنت نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدّین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدّین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگر را مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالاکلام بشهر درآورد و خورد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت باجناب عالیمقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است

زیاده از چهل روز دران شهر اقامت نکرده بجانب وطن مالوف مراجعت فرموده‌اند و قیاس چنین است که خانقاه معلی که آنحضرت دران شهر بنا فرموده‌اند و بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند وگرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سکار است و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام مینمود و چون از داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت ورای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر و بود هیتجان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت باوی نقار خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید در آنطرف در جنگها کشته شود و پی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و تمامی مملکت تبت بتصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درینصورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورد و خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و دران ایام امیر تیمور

سلطان سکندر بت‌شکن

۵۳ ء

مقاله دهم

صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود
از نیمعنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرضداشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسول داشته اظهار بندگی
و اخلاص نموده عرضه داشت که هرجا حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را زر بسیار رعایت کرده
با عزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض
رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود
که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد چون
این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که
صاحبقران از راه سوالک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنای
راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علایی پیشکش بیارد از ین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا باز گشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران
فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آنحضرت نمیرسد از آنجهت روزی چند توقف نموده تا
پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شد
دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علایی
پیشکش بیاورد آنجماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بغایت نوازش فرموده گفت که وزرا
نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه
سکندر بکشمیر رسیدند و آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده
از کشمیر برآمد لیکن زمانی که سکندر شاه در قصبه بارموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه
ثمرقند شد بنا بر آن فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود به کشمیر مراجعت
نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر
بملازمتش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و خراسان گردید و شاه

ازجمله علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم مینمود و اداب دین ازوی می آموخت و بر همنی سیه بت نام که مسلمان شده بود سلطان اورا وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید و سیه بت بمیامن طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندویان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بمطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هند مسلمان شوند و هر کس که مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشقه بر پیشانی نکشند و زنانرا همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دار الضرب گداخته زر مسکوک سازند ازین جهت محنت بسیار بهندویان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار میدانستند و ترک وطن از آن شهر دشوار بود خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند و بعضی دیگر از ترس وو هم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از انجمله بتکده عالی که در باغ بحرآرا بود و اورا بمها دیو منسوب میساختند بفرموده سلطان بشکستند و هر چند ته اورا کافتند و باب رسانیدند نهایت اورا نیافتند و مقتدای اوراکه جلد یو بود نیز بشکستند مشعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی از انجا پیدا میشد چنانکه سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها میگفتند اما چون سلطان در شکستن بتها بجد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست از آن باز نداشت تا اثری از آن باقی نماند و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام دیوهرهٔ در غایت عظمت و استحکام در پرتپور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد بود منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاهی این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که در وست خواهد شکست للتادت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوقی از مس گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون لوح نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب میکردند تا بعد از اطلاع بر آن عکس حکم منجمان کافر نهاد حکم بویرانی نمیکردم و سلطان سکندر دیگر

سلطان سکندر بت شکن

۶۵۵

مقالهٔ سیم

بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنهٔ سلطان یکی آن بود
که در قلمرو او شراب نفروشند و از ولایت او از هیچکس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در آخر
عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از
هرگونه نصایح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داده سلطنت
۸۱۹ با و گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمایه درگذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هر چند خورد سال بود اما چون مهابت و
صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت
جمیع مهمات ملک را بعهدهٔ سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت
خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمان
باشند هر که مسلمان نشد بقتل آورد و چنانکه در اندک مدت ازان طایفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از
ولایت بدر رفتند و چون سیه بت بعلت دق گرفتار شد و بهمان زحمت درگذشت سلطان علیشاه برادر خود
شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانهٔ زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود
گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علیشاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را جانشین
خود کرده محمد خان برادر خود را باطاعت و انقیاد او نصیحت فرمود و برای وداع نزد راجه جمون که خسر علیشاه بود
رفت و راجه جمون و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهیخان و ترک شاهی کردن پشیمان
گردانیدند و چون دانستند که بمدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست راجه جمو و راجه راجوری با لشکر
بسیار مدد سلطان علیشاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهیخان برآورده بار دیگر بتصرف علیشاه
درآوردند شاهیخان از کشمیر برآمده بسیالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سمرقند از بند

مقالهٔ دهم صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهیخان باو پناه برد و سلطان علیشاه بالشکر بیکران از کشمیر برآمده بر سر جسرت و شاهیخان ایلغار فرمود و ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف یافته در همان روز در میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علیشاه را شکست دادند و بروایتی علیشاه زنده بدست جسرت افتاد و در روایتی آنکه فرار نموده شاهیخان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرده و خود بپای تخت کشمیر رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند
۸۲۶ مدت سلطنت علیشاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمایه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهیخان در کشمیر بجای پدر بنشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت کرده تا ممد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرند و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت فرستاده و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب کشنه بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات و مهمات با او رجوع نموده خود تشخیص قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر از دانایان و مسلمان و هندو می بود علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر زراعات و برآوردن آبها بجای رود مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از کسی دزدیده شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از نسبت مانده بود برانداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد و ضوابط خود را بر تختهای مس کنده در هر شهری و دهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد و گویند بر تختهای مس نوشته بود که هرکه بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت

سلطان زین العابدین

۶۵۷

سری بهت راکه طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان راکه درزمان سلطان سکندر از شورش مقاله دوم
سیه بت بدر رفته بودند از ولایات دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری
هنود اوقاف تعین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی برطرف ساخت و برهمنان دانا و سایر
هندویانرا طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف
ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن
زنان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جریمانه و دیگر مصادرات که شقداران
از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند
و بهر بهای که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان
همه زندانیانرا که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیکقلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که
فتح میکرد خزانه آنرا بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت
و سرکشان و متکبرانرا گوشمال میداد و از مرتبه اعلی بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفانرا نوازش نموده بدرجه
اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند و نه از افلاس گدای مطلق شوند و پارسایی او بحدی بود
که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا
در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و
وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از کان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون
در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند در آن زر کسادی پیدا شده بود سلطان
حکم فرمود تا بر مس خالص که از آن کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هرکه غضب میکرد
لازم نبود که او را بسزا رساند هرچه در حق او میگفت از تقول بد همان میشد و او از کسیکه ناخوش میبود او را
از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان برو خشمناک است بلکه راضی میرفت و
مهمسازی او در ضمن میشد و مردم در زمان او بهر ملت که میخواستند میبودند و هیچ کس از روی تعصب متعرض

دیگری نمیشد و برهمنان و هندویان که بالتمام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند
وکسی را از علمای اسلام برایشان از امر ارتداد مجال گرفت و گیر نبود سلطان نزدیک بکوه ماران جویی آورده شهر نو
بنا کرده آبادانی تا پنج کروه راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور آورده
جویها میکند و پلها می بست و زراعتها بسیار میفرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن
میساخت تا مردم آینده و رونده را طعام میداده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن جنس صرف
میکرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جاییکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان
اراده نمود که در حوض ویرناک که مثل دریایی بنظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا بسته اند عمارتی بنا کنند پس با
دانایان عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته و آنهارا
پرسنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز
بالا بر آمد شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آنرا زین لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت
شاید که در کم جایی از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی او از دنیا بمرتبه بود
که بآن علو شان و حشمت و شوکت اصلا التعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزاین
نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در یکزمان در مجلس به بحری و قافیه که میخواستند
در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئله مشکل را که میپرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای
اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشد و قبله ما اند و ما را از ضلالت بر آورده بهدایت رسانیده اند
و همچنین احترام جوگیان نیز مینمود که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طایفه نمیکرد و همین هنر منظور او بود
و فراست و بزرگی بمنزله داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه
بفیصل میرسانید از آنجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با تباع خویش داشت و بهیچ حیله او را ضایع نمیتوانست ساخت
شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون بر او کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را
بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت

طلبیده

سلطان زین العابدین

۸۵۹ طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته من راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد مقاله دهم
که هر چه خواهید بمن فرمائید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است
بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود رو تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افکنده گفت که اگر مرا بکشند هزار
مرتبه بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بی شرمی و بیحیایی است همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت
قیام نمایم آنگاه سلطان دست از و باز داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده تنها از و در خلوت پرسید که راست بگو
این طفل را که کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو
درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرد و خواست که جامها از تن
خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که جرم این کار از دست جهت استیصال اتباع این طفل بیچاره را
کشته و تهمت بر و نهاده بفرمود که تازیانه چند زدند چون اقرار بفعل زشت خود کرد و سلطان را یقین
شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه هر جا
که دزد می یافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند
و مهربانی که داشت مردم را حکم بمنع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمیخورد
و آوازه جود او چون انتشار یافت سازندها و گویندها که در علم موسیقی یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر
نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبد القادر
که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد
و او را نوازشها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی نداشت
خوانندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان را رقتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میشد
بنا بر آن هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل
سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان حبیب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از آن
ندیده بود و در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان

مقاله سیم

دارو ها ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد و او غیر از آتش‌بازی در جمیع علوم فایق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه
وارباب طرب که در حسن صورت و قوالی و آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات و رقص و خرام
در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و قاصان و طناب بازان در زمان او پیدا شدند و بعضی خوانندها از آن
قبل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا مینمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور
و غیر آن بزر گرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان کشمیر شعرها میگفت و در علوم هندی مثلی
نداشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نمود و آنرا شرحی و بسطی تمام داد
و بودی ست که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته
بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و شاه جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن بر وجه کمال مهارت درست
داشت و بهمه آنها حرف زدی و فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور
کتاب هندوی بفارسی ترجمه کرده کتاب مهابارت که از کتب مشهوره هند است نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب
راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمه
مهابارت را که بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر شاه
زین العابدین بودند از شنیدن آوازه خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصاً خاقان سعید ابوسعید شاه
از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل بادیه پیما برای او هدیه فرستاد و شاه
ازین معنی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب و سرکه و شالهای
خوب و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که خوضیت مشهور دارد
آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان
زین العابدین فرستاد و سلطان از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب
مخلوط ساخته پیش آنها میبردند اجزای شیر بمنقار از اجزای آب جدا کرده میخوردند تا آنکه آب خالص میماند و شاه این معنی را
تماشا مینمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده راست بود و شاه در ابتدای شاهی چنانکه گذشت محمد خان برادر

خود

خورد خودرا وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر ساخت
و مهمات ملکی باو گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خودرا اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر کوکه
مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر
از همه بود دایم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خودرا جاگیر بسیار
داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی گری برآورده بخطاب دریاخانی سرافراز ساخت و تمامی کاروبار مملکت باو سپرد
و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کوکه ازینعالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را
که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در اثنای مدت شاه زین العابدین را بیماری صعب
رویداد چنانکه مرفوع الطمع شد قضارا دران ایام جوگی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطانرا بیماری صعب بهم رسیده نزد
امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطانرا بخود میگیرم
که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان انرا غنیمت شگرف دانسته اورا ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان
بغایت صعب است شما مرا با شاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من آن چنانکه میدانم بیماری سلطانرا برخود بگیرم ایشان
اورا با شاگردش پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان درآورد و روح سلطان
ببدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا در آتش یعنی در مقام جوگیان برده محافظت میکرده باش و از
آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد
بدن آن جوگی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطانرا
برخود گرفت و من بدن اورا میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خودرا به بینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطانرا
صحیح و تندرست یافتند همگی حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین
قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدنی ببدنی منقول
نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب
الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه گماشته مرض کسیکه باو التفات دارند بخود میگیرند

مقاله دهم

بطریق نقل مرض بجسد خود به نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا مینماید که آن مرض یا چیزی که عارض محبوب و مطلوب ایشان
است نقل کند و آن مریض از آن بلیّه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفیست و مبنی است
از احوال مشایخ نقشبندیه مسطور است که پیر بزرگواری از خانواده حضرت خواجه محمّد حسن پارسا قدس الله سره العزیز
به نیت سفر حجاز رفته از انجا بسبزوار رسید و چند روزی در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم
دانسته بصحبتش میرسیدند از انجمله یکی از بزرگان آنشهر که بنسبت سیادت موسوم بود بان دلپذیر غایت محبت بهم رسانید
و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکی از آشنایان او پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او
درد دندان دارد و بورم رو و تب محرق گرفتار است شیخ گفت او جوانی قابل است خیز که بعیادت او رویم چون بسر
بالین او رسیدند دیدند که بازوی ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده می نالد و شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت کرده
متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر برآورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از همانطرف که بود بشیخ
انتقال کرد جوان صحت یافت الخ و شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرده خوشوقت
گردید و شیخ دو هفته اینمرض داشت آخر برطرف شد و این سبب خانواده نقشبندیه است رضوان الله علیهم
اجمعین و قیاس آنست که معامله جوگی و سلطان زین العابدین برین منوال خواهد بود و الله اعلم بالصواب و در آن اوان
سلطان زادها باهم نزاع کردند و آدمخان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بحکم پدر برآمد و جمعیت تمام از سوار و
پیاده توپچی و تیرانداز بهمرسانیده ولایت تبت را بآسانی فتح نمود و غنایم بیشمار نزد شاه آورد و سلطان
خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خان را بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدمخان را بجهت
ناسازگاری حاجی خان نزد خود نگاهداشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجیخان را باعث شدند تا از
لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر روانه گردید و سلطان اوّل پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن
مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم برآمده در میدان پلپل بعزم جنگ فرود آمد
و اگرچه حاجیخان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را بحال
خود نگذاشتند تا صف بسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدمخان در آن معرکه داد مردی

و مردانگی

سلطان زین العابدین

۳۴۴

و مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلا بیجا نشده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قایم بود عاقبت حاجیخان مقالهٔ سوم
مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب هیره پور فرار نمود لاجرم آدمخان تعاقب
کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید خواست تا زمانیکه حاجیخان بدست او نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان
اورا مانع آمده از تعاقب بازداشت حاجیخان مردم بقیة السیف را همراه گرفته از هیره پور در بنبر رفت و بعلاج
زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت و حکم بقتل
اسیران لشکر حاجیخان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدمخان نامزد گردانید و آدمخان
تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای حاجیخان بودند میمود آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجیخان جدا شده نزد آدمخان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه اورا ولیعهد
ساخت و آدمخان شش سال دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن اینحال انچنان قحط در ولایت کشمیر
شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته دزدی غله و آذوقه غنیمت میشمردند فقرا و غربای بیشمار
از خوردن میوه های خام در هر طرف میمردند و بعضی گرسنگان بپوست شالی قناعت می نمودند و اهتمام بنیاد فتند
و از بنواقعه سلطان دایم ملول واندوهگین می بود و غلات ذخیره بر رعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف
گشت سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدمخان بر ولایت کمراج
چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و هر چه از مردم میدید کشیده میگرفت
و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر حکمی که سلطان باو میفرستاد
قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان ازو
متوهم شده بلطایف الحیل تسلی داده اورا باز بجانب کمراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت
باستمالت تمام باسم حاجیخان فرمان نوشته اورا بسرعت طلبید اتفاقا در همان ایام آدمخان از کامراج برآمده
و حاجیخان جنگ کرده اورا شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن
این خبر افواج قاهره را بر سر آدمخان فرستاد و طرفین انچنان جنگ عظیم نمودند که ما فوق آن متصور نیست

و بهادران نامی آدمخان کشته شده مغلوب کردید و در حین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت است شکست و سیصد کس از مردم خوب آدمخان غرق شدند و سلطان در انزمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد و رعایا را دلاسا کرده اینطرف آب بهت سلطان و در انطرف دریا آدمخان فرود آمده و درین هنگام حاجیخان بموجب حکم سلطان از راه نچهه نام موضعی نزدیک بارموله رسید و سلطان پسر خورد خود را که بهرامخان نام داشت باستقبال حاجیخان فرستاد و این دو برادر بایکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدمخان از آمدن حاجیخان دلتنگ شده هراس برو غلبه کرده از راه شاهراه کریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجیخانرا کرفته بشهر مراجعت کرد و التفات بسیار پیدا کرده ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقهٔ اخلاص و ادب نامرعی نمیکذاشت و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده کمرشمشیری که مکلل بجواهر کران بها بود بوی داده مردم اورا مناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چند گاه شاه از حاجیخان بواسطه شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطانرا اسهال دموی بهم رسید و مزاج او از حاجیخان متغیر گشته بود مهمات شاهی معطل ماند و امرا پنهانی از شاه آدم خانرا طلبیدند و آدمخان آمده شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد لیکن آدمخان با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان درمیان آورد و نیکخواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب میشود از پسران خود هرکدام که لایق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول ننموده کار بر تقدیر الهی کذاشت اتفاقا درمیان برادران صحبت بهم رسید و بهرامخان سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشانرا باهمدیگر دشمن ساخت تا انکه نقض عهد کردند و آدمخان رخصت از سلطان کرفته از برادران جدا شده بقطب الدین پور رفت و چون درآن ایام ضعف پیری سلطانرا دریافته بیماری نیز برو غالب گشت طعام اصلا نمیخورد هر آینه امرا و وزرا از ترس فتنه پسرانرا نمیکذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را بجای بلندی برداشته بتکلیف بردم مینمودند و نقاره شادیانه مینواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجیخان و بهرامخان مسلح شده درمقام دفع و رفع آدمخان شده هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری

سلطان زین العابدین

۸۶۵

سلطان ازین خبر روز بروز افزون میشد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز کشته
چون یکشب و یکروز از بیهوشی سلطان کذشت آدمخان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد و لشکررا
در اطراف شهر برای محافظت کذاشت و آنشب در دیوانخانه سلطان کذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران
نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجیخان کرفت و روز دیکر آدمخان را بفریب از کشمیر برآوردند
و حاجیخانرا بسرعت طلبیده حاجیخان در دیوان خانه درآمد و اسپان طویله خاصه سلطانرا تمام متصرف شد
و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار کرفت و خواست که شاه را به بیند امّا از غدر مخالفان اندیشیده
نتوانست در محل رفت و آدمخان بعد از شنیدن خبر حاجیخان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله
قصد هندوستان نمود درین اثنا نوکران از و بیدل شده از و جدا کشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر
حاجیخان بود با جمعی دیکر تعاقب او کرد و آدمخان جنکهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را
بقتل رسانید و بدر رفت و درین وقت حسنخان بن حاجیخان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجیخان از آمدن او قوت
تمام یافته کارش بالا کرفت و جمعیت و استقلال بمرتبه اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالکی در آخر سنه سبع ۸۷۷
و سبعین و ثمانمایه درکذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجیخان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که بیوسهه مشهور است برسم و آئین پدران
جلوس کرده وزرهای بسیار نثار اهل استحقاق فرموده برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان بدست خود تاج
سلطنت بر سر شه نهاده بخدمت قیام نمودند **بیت** چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان
بر سر دیکری ولایت کمراج بجاکیر حسنخان مقرر کرده او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناکام را بجاکیر
بهرامخان تعین نموده او را خوشدل کردانید و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد امّا اکثر امرا از و رنجیده بجاکیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بی خبر بود از وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت

ولولی نام حجامی را بقرب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و هرکه بد میشد مزاج سلطان را باو منحرف میساخت و حسنخان کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی مینموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آمد و درینوقت آدمخان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسنخان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرده و برفاقت ملک دیو راجهٔ جمو بجنگ مغولانی که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن او خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگگاه آورده نزدیک مقبرهٔ پدر مدفون نمودند و چون هم در آن ایام بواسطهٔ شرب مدام مرضهای صعب بحال شاه راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدمخان که حسب الحکم شاه بسرهند رفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنایم بیشمار بخدمت آورد اما چون بیرخصت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند و هیچ از خدمات او مجرای نشد القصه روزی شاه بر ایوان لچکرده برآمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید بیفتاد و درگذشت مدت شاهی او یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شبانروزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دویم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از اسکندرپور بنوشهر رفته در انجا اقامت کرد و خزانهٔ جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب در گردانید و بهرامخان با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هندوستان رفت درینصورت سپاهیان از و جدا شدند چنانکه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بر آن نسق گذاشت و درینوقت بعضی مفسدان نزد بهرامخان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بهرامخان از ولایت کرمار برگشته

براه کوهستان

شاه حسن بن شاه حیدر

۸۷۴

مقاله سوم

براه کوهستان در ولایت کمراج رسید سلطان در نوفت بقصد سیر در دنیا پور رفته بود از شنیدن این خبر

بقصد جنک عمّ خود ببو پور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت امّا ملک

احمد اسود او را ترغیب جنک نموده نکذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک

تاج را با لشکر کران بر سر بهرامخان فرستاد و بهرامخان را توقّع این بود که لشکر سلطان بوی خواهند در آمد

آخر کار برعکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بهرامخان را تیری بر دهن رسید

شکست یافت. و بمرهته پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و

واسباب و اشیاء او را تمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند چون

بعد از زمانی میل در چشم بهرامخان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت درین بدر که وزیر شاه زین العابدین بود

متنازع ملک احمد اسود بود و هم در کور ساختن بهرامخان سعیها نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرام خان را

کور ساخته بودند او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را

رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجهٔ جمو از راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک

باری بهت را دید و ملک باری بهت لشکر انبوه بمدد او داد تا رفته با تاتار خان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه ولایت

پنجاب حاکم بود جنک کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت القصّه سلطان حسن را

از حیات خاتون که دختر سیّد حسن بن سیّد ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمّد نام نهاده بملک باری

بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و در

انولا میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسید

جنکهای عظیم شده تا آنها شبی جمعیت نموده بدیوان خانه شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب

سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او معتقد ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد

سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس برخودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج

فرمود و بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از انولایت طلبیده سیّد ناصر چون نزدیک دره کوه

سرپنجال رسید وفات یافت وسلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده
زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک را
بقتل رسانید و ملک باریرا محبوس ساخت و بقیه از ترس گریخته باطراف رفتند و جهانگیر ماگری که از امرای بزرگ
بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت و بعد ازین بچند گاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال
طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خورد ند یوسفخان بن بهرامخان را
که در بند است با فتح خان پسر آدمخان که در ولایت جمبر و تهه است بسلطنت بردارید و محمد خان را ولیعهد سازید
سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری درگذشت و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسنخان مرتبه اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون در آنروز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه
و امتعه وغیر آن در پیش او گذاشته و او بهیچکدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل
استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه با مور جهانبانی خواهد کوشید و در انوقت استقلال سادات
بمرتبهٔ رسید که هیچیک از امرا و وزرا را نمیگذاشتند که نزد سلطان آیند کشمیریان ازین معنی تنگ آمده شبی باتفاق
راجه جمو که از ترس تاتارخان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهر
بودند بغدر کشتند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و در انطرف جمعیت کرده بنشستند و سید محمد پسر سید حسن که
خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و درچنین شبی که فتنه عظیم رو یداده هرکس بخود
درمانده بود که عبد زینا خواست که یوسفخان بن بهرامخان را که در بند بود بدر برد سید علی خان نام از امرای
سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خانرا بقتل آورد و باجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز بکشت
و مادر یوسفخان سنان دیو نام که از انگاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوین دو وقت افطار نمیخورد نعش پسر را
سه روز نگاهداشت و بعد از انکه دفن کردند حجرهٔ نزدیک مقبرهٔ او ساخته انجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان

محمد شاه بن حسن خان

۹۴۴

وسادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست واز جانبین جنگ تیر وخدنگ درکار شده هر روز از طرفین مقاله سیم
مردم بسیار بقتل رسیدند ودزدان علانیه بشهر درآمده تاراج مینمودند وسادات خندقی درگرد شهر کندند
تا از دزدان ایمن شدند وخانهای مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بخاک برابر ساختند واز غایت تکبر
نگاهبانی نمیکردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهرکوت می بود حسب الطلب مخالفان رسید وهر چند
سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول نه نمود روزی داود بن جهانگیر ماکری وشق باکری از پل گذشته بسادات
جنگ کرد پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید وسادات خوشحال شده نقارها نواختند
واز سرها مخالفان منارها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده درمیان
پل جنگ عظیم روی داد وچون پل شکست از طرفین خلایق بسیار غرق گشتند وبعد از آن سادات بتاتار خان
لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند ومدد خواستند واو لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی نبهر رسید
دهنش نام راجه انجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید ومخالفان از استماع این خبر خوشحالی نمودند
ومیان سادات وکشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند واز اطراف
کوه را فرا گرفتند وسادات درمقابل ایشان آمده داد مردی ومردانگی دادند وچون جمعیت مخالفان اضعاف بود
اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند وکشمیریان تعاقب نموده دست بقتل
وغارت کشادند ودر شهر آتش زدند وآن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید همدانی
رضی الله عنه رسیده منطفی شد وآسیبی بخانقاه معلی نرسید وعدد کشتگان در آنروز بده هزار رسید واین واقعه
۸۹۲ در سنه اثنی وتسعین وثمانمایه روی داد وسید محمد بن سید حسن درخانه گدایی نام شخصی از طایفه رواست درآمده تحصن جست
ومخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام شاه رفتند واو را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات
از کشمیر اخراج کردند وپرسرام را زرهای کلی داده رخصت نمودند وچون هرکدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند
در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد وفتحخان بن آدمخان پسر شاه زین العابدین
چون بعد از وفات تاتارخان لودهی از جالندر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده انجا می بود ومردم واقعه طلب

از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند و او بهرکدام از ایشان انعامی داده امیدوار میساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر
ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان
در پیامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسیده
چشمه آنرا در میان کرفت و در برابر شاه نشست و در آن زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل کشت
اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پای ثبات محکم داشته
مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتحخان
از تعاقب جهانگیر ماکری کرفتار شود یکی از منافقان آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر
کشت جهانگیر پریشان خاطر کشته از تعاقب او بازماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را
بتاراج مواضعیکه فتح خان را جای داده بودند فرستاد و فتح خان که غایب بود در نواحی بهرام کله که از مواضعات
کشمیر است سر برآورد و مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکری با لشکر انبوه بمقابله او برآمده
در میدان موضع کهواکه که از پرکنه ناکام است داخل کشته وزیرکه خدمتکار فتح خان بود در بیوفت فرصت یافته بشهر
رفت و سیفی داکری را با جمعی کثیر از امرا که در بند بودند برآورد و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی داکری امید بلکن
شده اراده صلح با فتحخان نمود و براجه راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد
و راجه راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتحخان را شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان بملک جمو
رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیکر به تسخیر کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج
کرده بود بدلاسا طلبیده جنک عظیم در میان سلطان و فتحخان رویداده و سیفی داکری از قبل فتحخان جنک مردانه کرده
و از جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانکی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت
رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری کشتند و درین مرتبه نیز فتحخان هزیمت یافته رفت و باز لشکری انبوه بیکجا
جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت

بیت

کل شادی اکر خواهی ز خار غم مکش دامن   قدم کر طالب کنجی بکام اژدها در نه

و کار بجایی رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر

ماکری

A 581

محمد شاه ولد حسن خان

۴۷۱

ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان در آمد و بعد از چند گاه محمد شاه را از زمینداران مقاله سیم
گرفته بفتح خان سپردند و در نوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در دیوانخانه
نگاه میداشت و بفرموده او اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او متناهی داشتند و سیفی و اکری در مقام تعظیم او بوده
در خدمت قیام می نمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

۸۹۴ فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه خود را فتحشاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق
مهمات خود سیفی و اکری را کرداشید در نوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق
بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان
او در تخریب و انهدام معابد کفار می کوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر
خصوصا طایفهٔ چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم
الحدود بالمذهب در آمدند و بعضی که جاهل بودند در رموز میر شمس نمی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالاخره میان
امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اچهی و زینا که از اعیان امراء فتح خان بودند محمد شاه
را از زندان برآورده در باره مولّه آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند ازین عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را
گرفته بفتحشاه بدهند محمد شاه ازینمعنی اطلاع یافته شبی بجای بدر رفت و بعد از آن فتحشاه ولایت کشمیر را در میان
خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السویه کرد و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچهی
در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک میگفت
که این پیچک از منست چون این قصه پیش ملک اچهی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا برلتّه
مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که برلته چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از آن چون
مدتی از شاهی فتحشاه بر آمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را
از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتحشاه جنگ عظیم در نواحی کهو هاسوله دست داده

شکست بر لشکر فتحشاه افتاد و فتحشاه ازراه بیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال از شاهی او گذشته بود که این واقعه دست داد

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دویم و شرح واقعات الوقت

محمد شاه چون بار دویم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک اجی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتحشاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید و محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بجنگ رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتحشاه کرت دویم

فتحشاه بار دویم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر که از طایفه بدره بود وزیر مطلق و سنگر زیبارا دیوان کل ساخت و فرمانروایی بعدل میراند محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودهی پادشاه دهلی رفت و پادشاه سکندر لودهی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره از فتحشاه رنجیده بمحمد شاه درآمد و او را از راه راجوری بکشمیر برد فتحشاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتحشاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود در آن جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علیشاه بیک و دیگران بمحمد شاه درآمدند فتحشاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سیم

نقلست که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقارهای شادمانی نواخته سنگر زیبارا که از امرای معتبر فتحشاه بود بند کرد و ملک کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد و ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی این است که نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چندگاه

سلطنت محمد شاه کرت ثالث

۲۷۳ ع

ازان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از آنکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دویم مناقشه بهم رسید مقاله سیم
زن تکذیب شوهر اوّل نمود من بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی جک بردند و چون هیچیک گواه بر وفق مدّعای خود
نداشتند تشخیص این قصّه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست میگویی و این نویسنده دروغ گوست بیا
قدری آب در دوات من بریز تا مسکّلی برای تو نویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آنقدر آب که ضرور
بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبی که سیاهی را ضایع نکند ریخت و در آن عمل احتیاط تمام بجا آورد
ملک با حاضران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالاخره اعتراف بحق کرد و
مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتحشاه مثل سیفی و انگری و غیره را بسیاست
رسانید و سکندر زینا باجل خود درگذشت و نعش فتحشاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه
باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه روی نمود و چون ملک ۹۲۲
کاجی جک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتحشاه را بپادشاهی برداشته
بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی جک در نولپور پرگنه ماهکل در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه بجنگ مخالفان برآمدند سکندر ۹۳۱
خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام درآمد و ملک کاجی القلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ ما بین فریقین قایم
بود و در این اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بر
سر ایشان فرستاد او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان بنا کام قلعه
ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی جک بقلعه درآمده ماکریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و
محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید در این اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی
انحراف یافت و ملک کاجی جک توهم نموده براجوری رفت و راجهای اطراف را منقاد خود ساخت درینوقت
اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
آمده لوهرکوت را متصرّف شد ملک باری برادر ملک کاجی جک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر
نموده نزد شاه فرستاد و شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی جک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود

٩٢٤ع

مقاله سوم — و در چشم اسکندر خان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی بود بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی او را در خدمت خود نگاهداشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود دریوقت بسبب حادثه پادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمده ملک کاجی چک که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود اولا مقربان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خانرا بشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه در نیم تبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل کردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی چک بهند رفته بود دریولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر مینمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم اینچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمود و شیخ علی بیک و محمود خانرا سرداران لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان تنفر خواهند جهت برای مصلحت نام شاهی برنازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از انطرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه باکل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی چک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه بمرتبه ایست که پادشاه ابراهیم لودهی پادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت پس خیریت تو در اینست که در سلک دولتخواهان آن پادشاه فلک بارگاه درآیی و اگر باین دولت نصیب تو نیست زود تر برا و با این لشکر جنگ کن که وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و ملک تازی را سردار سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند

وازامرا

وا زامرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی وشیر ملک وغیره که هرکدام رتبهٔ عظیم داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی
چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت وازاحوال
ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده و کشمیریان از جلوس او
خوشحالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت و وکالت
برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جهل مکری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن
او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یکحصه با بدال
ماکری و یکحصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران بابر پادشاه را تحف و هدایای بسیار داده بجانب
هندرخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی آنجا رفته محمد
شاه را از قلعهٔ لوهرکوت برآورد و هردو باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم
برتخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانید پس نازکشاه که بیست سال و بیست ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و در این
سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یکسال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود
جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهرار آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی
گریخته به بهیر آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان
مغل که بعد از فتح کشمیر بی رخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون

مقاله دوم

مایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانیست کامران میرزا
محرم بیک را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امراکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعین نمود و چون افواج مغل بکشمیر نزدیک
رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اموال خودرا از هراس در خانها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل
رفته شهر را تاراج کردند و آتش درزدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال
ماکری اوّل باین عقیده بود که ملک کاجی چک به لشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست
اظهار اتحاد و یکانکی نموده اورا باپسران و برادران طلبیده عهد و سوگند درمیان آورد و ازینمعنی باعث قوت کشمیریان
شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بمملکت خویش رفتند
و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و عذر و غروری که از ملک ابدال معاینه کرده بود ببودن انجا راضی نشده به بهبر
۹۳۹ رفت و درین سال گذشته که سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر
خانرا همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس ازراه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه
و صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بیجنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان تو بولایت
کشمیر درآمده عمارات عالیه راکه از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند و شهررا آتش زدند و خزاین و دفاین
که در زیر زمین مدفون بود همه را بتفحص برآورده تمام لشکر را پر از مال و اسباب کردند و هرجا که اهل کشمیر پنهان شده
بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشانرا بقتل میرسانیدند و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت درکار
بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بکپدره رفته پناه بردند و چون انجا بودن مصلحت
ندانسته بجانب کهاور و باره وار وازانجا براه باوه ازکوه فرود آمدند و بجنگ مغولان قرار داده روان شدند
اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه دربرابر ایشان آمدند و جنگی عظیم رویداده از سرداران
کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان
خواستند که پشت بمعرکه دهند امّا ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان و دیگر لجنگ ترغیب و
تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند غالب

شده

سلطنت محمد شاه

۷۷ع

مقاله دوم

پس بر خاسته بحرکت آمدند و وجه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده چون شب در آمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر یک بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری و ملک کاجی چک صلح نامهٔ نوشته با غرایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان درآمد و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود با من و رفاهیت مبدل شد درین سال دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلایق به بلای گرسنگی هلاک گشتند و بقیهٔ که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلچو که قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت رو نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش در میان آمد و درین صورت ملک کاجی چک از شهر برآمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه قیام نمود و حکام و عمال بر سر هر که برعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر قدر زری که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی ممکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را باهم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی شاهرا بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکری نیز باستعداد تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت

مقالهٔ دهم ۶۳۸

اما این مرتبه نیز فتنه باّسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده براین یافت نشده ایام شاهی او مشخص نگردید

ذکر کشتن نازک شاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعداز پدر پسرش نازکشاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنچ شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

۹۴۸ در سنه ثمان واربعین وتسعمایه بوقتی که جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه از شیرشاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری و زنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضهٔ مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیلهٔ میرزا حیدر ترک فرستادند وانحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت الصوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهبر رسید ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود باسه چهار هزار سوار وپنجاه هزار پیاده کتل کرتل راآمده بمورچلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه پیچ روان شد و ملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر درآمد و بنا گاه شهر سرینگر را متصرف شده و ملک ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود کرفتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقاً در همان اثنا ملک ابدال ماکری را عمر بسر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده درگذشت بعداز درآمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیرشاه افغان سور بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادلخان سردار انها بود مع دو فیل بکومک آورد و میرزا حیدر ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین باین موضع دنه دیار و موضع کاوه صفها آراستند ونسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیک ترک وزیدن گرفت امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف

حطیب

میرزا حیدر ترک

٤٧٩

خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح کشمیر یافته و در سنه خمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت اقامت نمود ۹۵۰ مقاله سیم
وازانکه در باب زنگی چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی وخمسین ۹۵۱
وتسعمایه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک روبسری نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسری نگر رسانید
و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا
تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان
کوکه وجمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه
اثنی وخمسین وتسعمایه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بردند و میرزا حیدر ترک این سال را ۹۵۲
بفراغت گذرانیده و در سنه ثلث وخمسین وتسعمایه زنگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را ۹۵۳
با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آورد و در سنه اربع وخمسین وتسعمایه ایلچی از جانب کاشغر رسیدند میرزا ۹۵۴
حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج
جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا
بعهد سوگند او را طلبید وقتی که اوچه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت
و در جنگل درآمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد
بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب برخاست
وگفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر
ترک متوجه کستوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک
کستوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یکروز قطع نموده بموضع دهلوت که در انجانب آب مار ماست رسیدند
وچون لشکر کستوار انجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیگر
لشکریان میرزا حیدر راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکستوار درآیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و گرد آلود
برخاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با پنجکس خوب کشته

مقالهٔ دهم ۹۵۵ وبقیة السیف باهزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک ازانجا برآمده در سنه خمس وخمسین وتسعمایه متوجه
تبت گشت وراجوریرا از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظیر وناصر علی داد و بکلی را بملا عبد الله وتبت خورد را بملا قاسم مقرر نمود
۹۵۶ وتبت کلانرا فتح نموده ملا حسن نام را بحکومت انجا تعین کرد ودر سنه ست وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک متوجه
قلعه دنیل گردید وآدم کهکر آمده میرزا را دید ودرخواست گناه دولت چک برادرزادهٔ ملک کاجی چک نموده میرزا
قبول کرد و میرزا حیدر ترک وآدم کهکر در خرگاه نشسته دولت چک را انجا طلبیدند غالبًا چنانچه مرضی او بود اعزاز و
اکرام بجا نیاوردند بنابرآن دولت چک قهر کرده برخاست وفیلی راکه بجهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روانشد مردم
خواستند که اورا تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد وبعد از چندگاه میرزا حیدر ترک به کشمیر مراجعت کرد ودولت
چک را باغازیخان وحجی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده
براجوری آمده بود فرستند وسلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی
سید خان نیازیرا که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد وسید خان نیازی مقدمات صلح درمیان
آورده مادر وپسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان سور آورد وسلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن
از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت وکشمیریان مذکور هیبت خان نیازیرا در بارموله آورده خواستند که اورا بکشمیر برده میرزا
حیدر ترک را از میان بردارند وچون هیبت خان نیازی این معنی را بجود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک
فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد میرزا چون حرفی وافر بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی ازانجا
در موضع بهنیر که از توابع ولایت جمو است آمد وکشمیریان ازو جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند وغازیخان چک
۹۵۷ پیش میرزا حیدر ترک رفت ودر سنه سبع وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را
۹۵۸ بازعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد ودر سنه ثمان وخمسین وتسعمایه خواجه شمس مغل از پیش
سلیم شاه افغان سور با اسباب وقماش بسیار وایلچی یسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا حیدر ترک شال وزعفران
بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود ومیرزا قرابهادر را بحکومت بهربل تعین نمود واز کشمیریان عیدی زینا
وناز کشاه وحسین ماکری وخواجه حاجی را همراه او کرد ومیرزا قرابهادر وکشمیریان از اندرکوت برآمده در باره موله اقامت کرده

درمقام

میرزا حیدر

۴۸۱
مقاله سوم
در مقام فتنه شدند بعلت اینکه مغلان ایشانرا در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند
میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی
ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند و برین وا دارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک
هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر را واپس نطلبد و در بیست و هفتم
رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها سوخت میرزا قرابهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما
سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل کرویم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشده
خواهی و نخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا
شده بر کتل بهرپل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان گشته
نشوند چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت
و قریب هشتاد مغل تا مدار بقتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه بج به بهرام کله در آمدند
میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگهای نقره شکسته زری که الحال در کشمیر رایج است
سکه زدند و جهانگیر ماگری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی
ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک
باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت
و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کله در هنبره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمد
همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مثل عبد الرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و ملنه مغل و جر علی و دیگران
که همه هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازیخان
چک و دیگر سرداران با مداد باتفاق عیدی زینا جمعیت نموده بهیره پور آمدند و از انجا برآمده در موضع خانپور
جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان حالد کره که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست
مغلان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود خواجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات میرزا حیدر را

مقاله دوم

که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت الهی میتوان ساخت و جر علی عمارات شاه زین العابدین که در سویه پور بود بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بیدی است که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد و معهذا بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع ادی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبیخون برایشان برد پس میرزا عبد الرحمن برادر خورد خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبیخون برآمد قضا را در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که مادر و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک میگوید که در هنوقت چون تیر می انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیری بمیرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمال کوکه او را بزخم شمشیر کشت اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاهر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است پس سر او از زمین برداشت چون رمقی ازو بیش نمانده بود چشمها باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخرش مغلان باندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دبین دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوت تحصن جستند تا سه روز جنگ کردند روز چهارم محمد رومی پولهای مسی در ضربزن می انداخت و او بهر که میرسید میمرد آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواهر او بمغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیر خان عم میرزا را بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سیم بشاهی کشمیر

چون

چون دروازهای قلعه گشاده شد کشمیریان در توشکخانه میرزا حیدر ترک درآمده نفایس امتعه بغارت بردند و اهل مقاله دهم
و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت کشمیر را در میان خود ها تقسیم نمودند چنانکه پرگنه
دیوسر بدولت چک و پرگنه دبی بغازیخان چک و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک
خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصاً عیدی رینا تسلط تمام گرفت و نازکشاه را
بشاهی برداشته مونه میداشتند و در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و تسعمایه سنکر چک ۹۵۹
ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست
که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال این است که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان چک اگر
چه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است اما در حقیقت پسر او نبود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او که بغازیخان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو سه ماه غازیخان چک متولد شد القصه سنکر
چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود و چون اینخبر شهرت گرفت دولت چک و غازیخان
چک اسمعیل هانت و هر جورا با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک بطلب
ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا با ایشان صلح کرد و پرگنه کوتهار و کهاورو مادرو بجاگیر سنکر چک
قرار یافته تسکین فتنه شد در این ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طایفه خود دوم حسن ماکری
ولد ملک ابدال ماکری با طایفه خود سیم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاجیان
که کاجی چک و دولت چک و غازیخان چک باشند پس یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک
کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک
ولد زنگی چک کوتواری در عقد نکاح غازیخان چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبه چکان گردیده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازیخان چک بولایت کامراج و دولت چک بسورپور و ماکریان
ببانکل رفتند و از این سبب عیدی رینا در سری نگر اندوهگین نشسته در تدبیر دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان
رسید عیدی رینا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هر دو یکجا پزیم و این طعامیست لطیف و مقرر ایشان بعده بهرام چک و

نازک شاه

مقاله دهم

سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک
بر همین اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که کشمیریان بجان
درآمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبدالرحمن و میرزا جان میرک و میرزا یکه مغل و میرشاه و شاهزاده بیک
میرزا و محمد نظیر و جر علی را از زندان برآورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سرپا خرجی داده در موضع چک پوره اقامت
انداخت و در این اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق چارو که نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازیخان چک با سی سوار در سری نگر آمد و عیدی رینا مغلان را
بجنگ او فرستاد و او ایشان را بالتمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند در نولا دولت چک تیز آمده با غازیخان چک در
سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی
رینا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان
او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد العرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه بکلی بکابل رفت
و اهل بیت میرزا جر علی و دیگر مغلان را کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان
افغان که از قوم نیازی اند به تسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه پانهال رسیده در کوه نون درآمده اند عیدی رینا و حسین ماگری
و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده
جنگهای خوب کردند و پی پی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر
هیبت خان و سعید خان و سپهبد خان نیازی و پی پی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر
مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و بعد از آن میان کشمیریان
عداوت بهم رسیده عیدی رینا باتفاق فتح چک و لوهر ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک
در خانگاه آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازیخان چک و حسین ماگری و سید ابراهیم و طایفه دومان یکجا شده
در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عیدی
رینا جدا شده بدولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا رفت

هر آینه

برآینه او تاب مقاومت نیاورده بجنگ گریخته در مرور رفت و درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضا
لگد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک مخفی شد لیکن بهمان از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا
دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد از قتل میرزا
حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت چک بدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت
و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار میداشت در وقت
خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت دریوقت عیدی زینا و شمس زینا
و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع
کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف
چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمایه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف ۹۶۰
تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماگری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه احدی و ستین و تسعمایه بغازیخان ۹۶۱
ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت
آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که این همه
مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح
است چرا با وستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت درین ایام
تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنه کهاور و بارکه در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان چک مقرر بود رانده بردند در یورت
دولت چک و سکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت
کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه اینها بود بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان

ابراهیم شاه

شتافت وناگاه بقلعهٔ تبت کلان رسیده جنگ کرد و سردار ایشانرا بشمشیر کشت وایشان همه گریختند حبیب خان
چک همانجا منزل کرده برادر خورد خود درویش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان درا درویش چک تغافل کرده
بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت وقصرهای عالی تبت کلان درآمد واهل
تبت کلان تاب نیاورده بجنگ فرار نمودند وچهل کس ازآن مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده التجا بیا
نمودند که ایشانرا نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو وپنجاه کاو قطاس و دویست گوسفند و دویست تولچه طلا نیز قبول کردند
اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بردار کشید وازانجا سوار شده بقلعهٔ دیگر آمد وآن قلعه را نیز خراب ساخت
و تبتیان کلان سیصد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند وسی کاو قطاس برای جناب حبیب خان فرستادند واسپان
خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز ازیشان گرفت و حیدر چک ولد غازیخان چک کهای برادر
رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپانرا بجهت غازیخان چک نگاهداشته بودند لایق نیست
که اسپانرا فرستند تا بغازیخان چک رسانیم حبیب خان چک برکهای قریب دوصد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند
اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که آماده جنگ گردند وبعد ازآن بسری نگرآمده تمام این اشیا را بمردم انجا گذرانید ودر سنه
۹۶۲ اثنی وستین وتسعمایه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریهٔ نیلو وآدم پور با عمارت
واشجار ازینطرف کنار آب بهت انتقال نموده بانطرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع ماور که در پای کوه واقعست بواسطه
افتادن کوه مردم انجا قریب ششصد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنجماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروایی دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان چک شده دولت
۹۶۳ چک مغلوب و مخول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ثلاث وستین
وتسعمایه بشاهی برداشت ودرین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه
مروادون شد غازیخان چک بنصرتخان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است

مناسب

مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی مقاله دهم
درآمد و بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته بر کوه
برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب بنود نازک چک
برادرزاده دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

۹۶۴ چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه اربع
و ستین و تسعمایه نصرتخان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه
یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دار وی خورده است و برادر او حسین چک در بند است او را از بند برآورده
غازیخان چک را بکشیم چون این خبر بغازیخان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید
و حبیب خان چک و نصرتخان چک در ویش چک قرار دادند که قضات و علما را در میان آورده بعهد و قول نزد او
خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرتخان چک بقول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک
باتفاق نازک چک پلها شکسته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکرا نبوه
بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح
نموده در کوه نامون رفت و غازیخان چک بعد از انکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار
شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سیصد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدکده رسید
حبیب خان چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب
جمجه پل درآمد و اسپ او در آن بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چک رسیده او را از بر
کرد غازیخان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان

حبیب شاه

مقالهٔ دوم

۴۸۸

گرفت و محکم گزید لیکن فیلبانان عاقبت سر او را جدا کرده در کله نامست که خانهٔ او آنجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و
نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنهٔ کهو
ناموں بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر مرخص شده بدیچه از پرگنهٔ زین گیر که وطن او بود در رفت پس سنکر چک و فتح چک و غیره
نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنهٔ سوپه پور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک پسران و برادران
خود را بر سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک همان روز آنها را بتعاقب ایشان
فرستاد تا آن جماعت را بدست آوردند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سرکوب بجایی رفته و سنکر چک و فتح
چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهو به ناموں رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک
را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک ولد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک
شدند غازیخان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سرکوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود در رفته ایشان را
گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیلی بخانهٔ امیر زینا رسانیدیم و ریشیان طائفه‌اند
که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و انفاق کنند و بتجرید گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینا رفته به تفحص بسیار
بهرام چک را بدست آورد و در سری نگر آورده از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه
ابوالمعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پای بر کتف یوسف سوار شده برآمد و با کمالخان کهکر ساخته
مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از مغلان نیز جمعی با و گرویدند و دولت چک
کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهر واکری هم نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنهٔ خمس و ستین و تسعمایه متوجه کشمیر شدند ۹۶۵
و چون بباره موله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعالی
راه عدالت را پیش گرفته هیچکس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره پوله که نزدیک بادوکهی است
رسید بر بلندی فرود آمد و غازیخان چک برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان
که همراه شاه ابوالمعالی بودند بیرخصت او بر فوج حسین چک تاخته ادرار و گردان ساختند غازیخان چک بمدد او رسیده
داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورد و فتح نمود شاه ابوالمعالی از مشاهده اینحال بجنگ روبفرار

نهاد

نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت مقاله دهم
وهمانجا ایستاده کشمیریان که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد و وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان
بر سرش هجوم آورده او را بکشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته بنادوکهی آمد و هر مغلی
را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشنوایی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرتخان چک را از زندان بر آورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
۹۶۶ فرستاد و نصرتخان چک بیرمخان را دیده متوسل شد و در سنه ست و ستین و تسعمایه تغیری در مزاج غازیخان
چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را ازو تنفری تمام رو داد و درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش
حیدر چک باتفاق بعضی میخواهد که شاهی کشمیر بگیرد غازیخان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده
گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر اینخیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بانجا
طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بر در گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت
مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازیخان چک او را کشته در زینه کده بر دار کشیدند و مردمانی که با او متفق بودند
۹۶۷ همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمایه میرزا قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل
آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک وغیره و از ککهران نیز جمعی کثیر همراه داشت
و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند درآمد درین اثنا نصرتخان چک و فتح چک و لوهر ماکری از پیش او گریخته نزد غازیخان
رفتند ازین ممر فتور کلی در لشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غازیخان چک از کشمیر بر آمده در نوروز کوت رسید و پیادها را
بر سر میرزا قرا بهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرا بهادر گریخته بقلعه دایره در آمد روز دیگر میرزا قرا بهادر باز از جنگ
پیادها گریخته فیلان وی بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت
غازیخان او را در گوشه می داشته خود لوای فرمانروایی بر افراشت و نام شاهی را هم بر دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود
کرد و خود را غازیشاه خطاب داد

ذکر حکومت غازیشاه

غازیشاه

مقالهٔ دوم غازیخان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خودرا غازیشاه خطاب داد لیکن بواسطه علت جذام که قبل این بهم رسانده بود درین

۹۶۸ ایّام اواز او بسبب مرض جذام متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که بریزد و دور دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین

وتسعمایه فتح خان چک ولوهر ماکری و دیگر کشمیریان از غازیشاه متوهم شده بکوهستان درآمدند و غازیشاه برادر خود

حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند

درکهتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک گناه ایشان از غازیشاه درخواست

۹۷۰ و غازیشاه از سر جرایم ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه سبعین وتسعمایه غازیشاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت

و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کنابتی و امرای دیگر نامدار به تسخیر تبت کلان فرستاد و چون

ایشان به نجکر و هی تبت رسیدند فتح خان چک بیرخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد و چون تبتیان بجنگ

راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد درینولا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت

رفته برآمد اگر من چنین نکنم اهل کشمیر همه تعریفهم خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن

شما مناسب نیست واگر البته باید رفت بجمعیت برود احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان

چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند و احمد خان تاب نیاورده گریخت

و بفتح خان چک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان با در رسیدند

چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازیشاه از استماع این خبر در غضب

رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه بباید و ایّام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

۹۷۱ وی برادر غازیشاه است در سنه احدی و سبعین وتسعمایه غازیشاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهاور

اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و با خلق بد شعار خود ساخته تعدی میکرد وپی گناه

از مردم بعلت جرمانه زر میگرفت ازین جهت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند

و جماعتی

وجماعتی به برادر او حسین چک درآمدند غازیشاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نکردرآمد وچون بر حسین چک مقاله دهم
مهر وشفقت او زیاده بود اورا بجای خود بشاهی برداشت ووکلا ووزرای غازیشاه همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم
خدمتکاری قیام نمودند وبعد از پانزده روز غازیشاه تمام قماش واسباب خودرا دو حصه کرده یکحصه بفرزندان خود داد
ودیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بدادخواهی پیش حسین چک آمدند وحسین چک غازیشاه را منع
نمود و غازیشاه رنجیده خواست که پسر خودرا جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازیشاه
وابدال خان ودیگر اعیان را طلبیده ازیشان قول وعهد گرفت که مطیع او باشند غازیشاه از ترک شاهی پشیمان
شده مردمان خاصه خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود وحسین چک نیز مستعد مقابله شد اما اهالی شهر وقضات درمیان
آمده بتسکین نایره فتنه نمودند و غازیشاه از شهر برآمده دررهین پور اقامت نمود وبعد از سه ماه باز بسری نکر آمد وحسین چک
۶۷۲ استقلال کلی بهمرسانیده ولایت کشمیر درمیان مردم تقسیم نمود ودرسنه اثنی وسبعین وتسعمایه حسین چک برادر
کلان خود سنکر چک را براجوری ونوشهره جاگیر کرده فرستاد ومتعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابران
جاگیراو بمحمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان وفتح خان چک وخواجه مسعود ومانک چک را بالشکر خوب برسر او تعین
فرمود وایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسری نکر آورد وبعد چندگاه حسین چک معلوم کرد
که احمد خان ومحمد خان ماکری ونصرتخان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشانرا بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام
پیش حسین چک می آمدند وحسین چک چون دانست که ایشان برحقیقت حال واقف گشته اند ملک لودی لوند را پیش
ایشان فرستاد که یکجا شده قول وعهد بکنند که هیچکس درمقام عداوت دیگری نباشد ملک لودی لوند پیش ایشان رفته
بمقدمات صلح پرداخت وهمه درخانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خانرا که چندگاه حسین چک رانده
بود بخانه حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرتخان چک و ملک لودی لوند بخانه
حسین چک رفت وقاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری انجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت
وچون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بنتوه بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق ببالاخانه رفته
صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسانرا فرستاد تا ایشانرا محبوس ساختند وبعد از آن

حسین چک

مقالهٔ دهم و بعد از آن علیخان و خانزمان را که نام اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد
وایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خانزمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانهٔ
۹۷۳ او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه غیبت خان زمان پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانهٔ او رفتن
منع فرمود و خانزمان در تهیهٔ بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین مکاری آمده بخانزمان گفت چرا بدر میروی حسین
چک بشکار رفته خانهٔ او خالیست بخانهٔ او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف باید شد این سخن را اردنی
پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر دانکری و امثال ایشان بر سر خانهٔ حسین چک رفته دروازه را آتش داد
و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرت خان را از زندان برآورد درین وقت مسعود مانک دانکری که بر زندان موکل بود
آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولتخان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان
ولد خانزمان بر و تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسپ بهادر خان
چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک دانکری سر او را بخنجر برید و خانزمان که بیرون
ایستاده بود گریخت و مسعود مانک دانکری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود
تا او را در زین کده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود مانک دانکری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی
۹۷۴ امتیاز داد و پرگنه بانکل بجاگیر او مقرر شده و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه
و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند و غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده چون بیمار
بود درگذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجاگیر این طایفه مقرر
۹۷۵ کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لوئی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک دانکری المخاطب بمبارز خان
میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه بمن حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی
بخانهٔ مسعود مانک دانکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویلهٔ اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف
گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات بعهدهٔ ملک لوئی لوند قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت آنکه
۹۷۶ چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منصوب گردید و در سنه ست و سبعین
و تسعمایه

۹۳ ع

مقاله دهم

وتسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دویم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بکر بخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید کسانرا تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشانرا یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا در آن ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه بر پا کرده چون شنیدند که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیانرا دریافت و همه باتفاق در خرگاه در آمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماگری بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشتند مفتیانرا نزد من فرستید حسین چک مفتیانرا نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهته سیاست رواست میرزا مقیم مفتیانرا در مجلس اهانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی در آمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیانرا بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

۹۷۷ در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که ازو

ذکر علیشاه

صدور یافته بود بعقبتل آورده دختر حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض
شده تا سه چهار ماه امتداد یافت در ینوقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را بر بیداشت که نزد علیخان چک
که در سوپور است برود و آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علی خان چک
رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم
علی خان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنیم فایده نمیکند
آخر علیخان چک متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لونی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین
چک از شهر برآمده در جله حاجم در یک کروهی معسکر ساخت و احمد و محمد ماکری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته
پیش علیخان چک آمدند و دولت چک که از مقربان حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته
میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاعست بعلیخان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند
حسین چک چتر و قطاس و سایر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاد و گفت گناه من آنست که بیمار شدم
بعده علیخان چک بخانه حسین چک درآمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلیخان چک
سپرد و بزین پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلیشاه ملقب گشته امر شاهی با و قرار گرفت و دوکهه که وکیل حسین
چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علیشاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی دت
حیران بازار دفن کردید و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگر
و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید
والی کشمیر علیشاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام
دختر خود را در عقد او درآورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد
غازیشاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار با و بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لایق هر امور دانسته قرار داده
که او را بشاهی بردارند و چون این معنی بسمع علیشاه رسید از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیا
گری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا بولایت

دیگر خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و به بارموله رسیده بر کوه برآمد و علیشاه کسان فرستاده او را از انجا آورده به موکلان سپرد و چون مرتبه دویم گریخت
از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند اینمرتبه علیشاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای
او را نیز از و جدا ساخته نگاهداشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال
ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده درخواست توطن
ایشان در املاک نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورده پس از چندیکه در انسرزمین رحل
اقامت انداخت بنابراستدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه
اگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیشاه آمده گفت ۹۷۹
که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد علیشاه این عبارت را بر کنایه
حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرمود و بولایت کمراج
فرستاد و او از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف
بعمل نیاورد از لاهور برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علیشاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره
درآمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بزودی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ۹۸۰
کهنوار کشید و دختر از حاکم انجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف
ولد علیشاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته
بباره موله رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست گناه یوسف کرده او را
طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ولایت ۹۸۲
کهتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم انجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلاث ۹۸۳

سلطنت علیشاه

مقاله دهم ۹۹۶ و ثمانین و تسعمایه علیشاه بقصد سیر جمال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه زین العابدین
که در گجرات می بود و وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عموزاده
او سلیم خان که انجا می بود با جماعت خود با ده در آمد علیشاه جمعی کثیر را همراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری
می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را امتعید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره در آمده
گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او مغرور شده
اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حبکیم نزول نمود وقت صبح محمد خان چک اسلام خان را بغدر کشته
راست نزد علیشاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماگری و داود گذار و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند
محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند و در سنه خمس
و ثمانین و تسعمایه علی شاه بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس
آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از
فراغ عزیمت چوکان بازی سوار شده در میدان عیدگاه بچوکان بازی رفته مشغول گشت ناگاه حنه زین بر شکم
او خورده بهمان الم در گذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علیشاه در گذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزاده خود یوسف بجنازه او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان
و بابا خلیل را پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها والا
شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود و چون آنها رفته پیغام یوسف را با بدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفته شما
می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید و بال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارکخان که با بدال خان
چک بد بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت و از و قول و عهد باید گرفت پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف
شاه رفت گفت که ابدالخان بگفته من نیامد اول علاج او باید کرد بعد از آن علیشاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده
بر سر او رفت و ابدالخان چک در مقابل آمده کشته شد و پسر سید مبارکخان جلالخان نیز در آن معرکه بقتل رسید روز

دیگر

دیگر علیشاه را بر روش شیعیان دفن کردند و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارکخان و علیخان
چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماکری که هراول بود پیشدستی نموده با شصت کس بر روی
مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه امان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارکخان از استماع این خبر لشکر ترتیب
داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع پرتهال که در جنگل است درآمد و سید مبارکخان بتعاقب
او شتافته جنگ درپیوست و یوسف شاه گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارکخان بافتح و فیروزی بکشمیر آمد
و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک
از هراس در دفعه اوّل پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد
نمودند و همه نزد سید مبارکخان آمده رخصت یافته بخانهای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی
برداریم پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم
سید مبارکخان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد
نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطر
شده علیخان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که این
همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است
علیخان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علیخان چک
دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند درین اثنا یوسف شاه بکالپور رسیده
شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند و از انجا در موضع خابل آمده تمام مردم خود را همراه گرفت و از راه جموّ پیش
سید یوسف خان مشهدی که از امرای کبار جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
مانسنگه بفتح پور سیکری رفته ملازمت جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه دریافت و جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه که همیشه
در فکر تسخیر کشمیر بود فرصه یافته به بهانه امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسفخان مشهدی را بجانب کشمیر گسیل نمود
و آنها باتّفاق یوسف خان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه از فتحپور سیکری روانه کشمیر گشتند لیکن در آن وقت

سلطنت یوسفشاه

شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانه کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم را
از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید بمدد شنید یوسفخان شهیدی و راجه مانسنگه
مقید نشده براجوری رفت وانجارا متصرف شده بمنزل تهته رسید درینوقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسفشاه
فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خودرا بیوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوبل که صعب ترین
راهها است بطریق ایلغار بقلعه سوپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و مستی چک در مقابل یوسفشاه
آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید
واو بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسفشاه را
دیدند و در مجلس اوّل بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت واز باعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه
۹۸۸ خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیرهای
خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ثمان وثمانین وتسعمایه
شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بمظنه اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از زندان
گریخته بموضع کهیر رفت و یوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع
مذکور پیوست وازانجا باتفاق برو رو عل راجه تبت رفته ازو کومک گرفته آمدند وچون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه
۹۸۹ اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوش
و بینی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه تسع وثمانین وتسعمایه چون جلال الدّین محمّد اکبر
پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی و محمد صالح
عاقل را برسم ایلچیگری کشمیر فرستاد و چون اینها بباره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده
بر سر نهاده تسلیمات بجا آورد و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف
و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدّت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب
۹۸۹ کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع وثمانین وتسعمایه یوسف شاه بسیر لار رفت و شمس چک بزنجیر از زندان
گریخته

گریخته در کهنوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسفشاه بعد از اطلاع براین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان مقاله دهم
متفرق شده گریختند و یوسفشاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمایه حیدر چک و ۹۹۰
شمس چک از کهنوار بقصد جنگ یوسفشاه متوجه کشمیر شدند یوسفشاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول
ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بوسیله رای کهنوار گناه شمس چک بخشیده باو جاگیر
مقرر کرد حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه یعقوب ولد یوسفشاه ۹۹۲
جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور
شبگیری بلاهور رسید یعقوب بیوسفشاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسفشاه قرار داد
که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچیگری از پیش پادشاه آمده در بهته رسیده است
یوسفشاه به بهته شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به بیند
درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده
یعقوب را که درآن زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را
در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود آنرا بهانه ساخته
شاهرخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسفشاه از کشمیر برآمده بباره موله لشکر
گاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت
و از انکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد حرف صلح درمیان آمد یوسفشاه پسر را بجای
خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای
جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه را الصلح خوش نیامده محمد قاسم خان
میر بحر را با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمایه کسیل فرمود و یعقوب بشاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود ۹۹۵
سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه داشتند و اصلا اطاعت را
پیش نهاد نمی ساختند درین وقت از یعقوبشاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سری نگر علم

مقاله دهم

مخالفت افراشتند یعقوب شاه تسکین فتنه درون خانه اهم دانسته برگشت و افواج اکبرشاهی کابینعنی بکشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میربحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد و یعقوب شاه بعد از چند گاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میربحر مصافداد و با اکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه انهزام یافت و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میربحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک درآمد و عرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه سید یوسف خان شهیدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میربحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان شهیدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان میربحر باز داشته بکوهها درآمد و یوسفخان شهیدی دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسا نموده پیش پادشاه فرستاد الغرض پدر و پسر یعنی یوسفشاه و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند از آن تاریخ شاهی کشمیر بپادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضه اقتدار ایشان درآمد پیش از آن در مدت هزار سال خطه کشمیر مسخر هیچیک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند

و کیفیت ظهور اسلام در آن دیار بر واقفان احوال واضح و هویدا میسازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلاً در هیچیک از کتب اخبار بنظر درنیامده بنابرآن بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نمایم ملیبار مملکتی است از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعه قتل رامراج همیشه والیان ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده بارسال تحف و نفایس محافظت مملکت خویش مینمودند و در اوایل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساطین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر

عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و حسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری بود بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن درمیان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم است سامری گفت من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد ولیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا ازروی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت رسالت پناه صلعم در دل پدید آمد و چون معجزه شق القمر بشنید گفت ایقوم این معجزه بسیار قویست و اگر حق و صدق است و سحر نبوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بخاطر می آوریم و عیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بگشودند در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی صلعم ظاهر شده کلمه طیبه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم علی ولی الله بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود می ترسید آنرا مخفی داشته مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابوالبشر علم معاودت بدین صوب افرازند درویشان با صفا بسراندیب رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس ببلده کدنکلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری در آن باب اندیشیده نخست پنهانی مسلمانانرا زر و مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آب و آذوقه بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان

مجملی در احوال حکام ملیبار

مقالهٔ یازدهم

قبیله خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا
بگزینم و بخالق پرداخته بخلایق کمتر پردازم و در آن ایام چون شمارا ملاقات من متعسر و متعذر خواهد بود داعیه دارم که بخط خود
دستور العمل بنویسم و بشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سرکرده بعرض مکرر محتاج نشوند القصه بعد از
گفت و شنید بسیار همگی عهد و سوگند در میان آوردند و قرار دادند که از فرموده و نوشته تجاوز ننمایند سامری
بخط ملیباری دستور العمل نوشت و جمیع ممالک ملیبار را برامرا و معتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هرچه داده ام بطنا بعد بطن
باو تعلق داشته باشد و در ولایت یکدیگر بنظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را
خراب نکنند و لشکر و اعوان را بکشند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه برحذر باشند و اگر احیانا
در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند و مملکت او را خراب نکنند آرام نگیرند
و تا زمان تحریر این کتاب که سنه خمس عشر و الف است ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار می ترسند و با وجود قدرت ۱۰۰۱
مملکت غنیم را متصرف نمیشوند و این قاعده مخصوص آندیار است و گویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرا
که غایب بود حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار
که تصرف نمایی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد
از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام می نمایم باید که تا یکهفته هیچکس نزد من تردد ننماید و وقت
شب باتفاق مسلمانان که سرگروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی درآمده روانه مکه شد و کفار ملیبار بعد از یکهفته
بخانه معهود درآمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است و باز نزول
خواهد نمود از این سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری جشنها ساخته آب و نعلین چوبین
در آنجا میگذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و پا افزار حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر
فندرینه رسید یکشبانروز در آنجا مقام کرده بعد طی مسافت به بندر شحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش
گردید در اینصورت مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و اراده آنست که
شعایر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت و مروت مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته

شفقت

مشقت دریا بخود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انگیخته
در آن حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج ومرور مردم آن دیار راغب دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شده سر بحلقه
اسلام در آورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار
ملیبار و یهود و نصاری در دین با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند هیچ جه ما را نخواهند گذاشت که با تو لابیت تردد
نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده فرمانی بخط خود با مرا و اقربا نوشت که این نوشته
است از جانب سامری که با مر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدایی شما اختیار کرده
لیکن عنقریب است که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل
تجاوز جایز ندارید و خوبی دو جهانی منحصر در آن دانید و در یوقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طایفه
از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بد نفسی
متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه آن حدود بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش
آنها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایط مهمانداری است
بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوایف دیگر که
بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمده شد میکرده باشند
بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنان را هوس توطن الصوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند
و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر رفت
من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور رسانید که البته او با شما بنوعی که موجب
خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان زودی برحمت حق
جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت
پناه بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از آنکه
معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوة کرده شق قمر را از جمله معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر کشتی سوار شده

در وقایع حکام ملیبار

به حجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانه کعبه مشرف گشت و ازآن بعد
رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت
و اکنون قبر او درآن بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند بهرتقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی
وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک واخوه من الام و مالک بن دینار وابن اخیه مالک بن حبیب بن
مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشته سامری بحاکم کدنکلور رسانیدند وچون او خط سامری
بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست وبرای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری
با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی میشدیم اورا دیدیم وسبب ترک
وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد وچون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنکلور
برسانید پس بی توقف روانه اینجانب گشتیم وزیاده ازین خبر نداریم چون لعقیده ملیباریان آن بود که سامری
زنده است وباسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی ازآسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذرا
مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز باسمان رفته انگاه از وصول فرمان در بلده کدنکلور و سایر بلاد ملیبار رسوم
شادمانی بظهور رسانیدند وحاکم کدنکلور مهمانانرا در منازل خوب فرود آورده وچنانچه رسم اندیار است ضیافتها کرده
در قواعد تعظیم وتکریم فرو نگذاشت **بیت** کرم ورزید و مهمانرا نکو داشت چنین دارند مهمانرا
که او داشت وبعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال وتفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات
نوشت که مالک بن حبیب و رفقاء او فضای خوش هوای اینملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز
وعنبرآمیز کرده اند هر بلده وقصبه وقریه که نزول فرمایند ورغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت
مساجد و منازل وبساطین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند ودر خدمات شایسته خویشتن را معاف نداشته
مستعد ومنتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک ودیگر مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل وباغات
طرح انداخته بعضی انجا فروکش کردند بعد ازان مالک بهمراهی عیال وفرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت ودر کولم
مسجد وخانه وبستان ساخته عیال واطفال را در انجا نگاهداشته به بلی ماراوی رفت ودر انجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع

مثل

مثل حرقین و دهقین و قندریه و چالیات و فاکنور و منگلور و کانجرکوت شتافت و در هریک ازین بلاد مساجد ساخته مقالهٔ یازدهم
مسلمانانرا در آنموضع نگاهداشتند و بصلوة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود و ازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب
اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله
اعلم بالصواب و بعد از انکه رفته رفته تردد مسلمانان در آن مملکت بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقه اسلام در آمدند
راجهای بندر گوه و دابل و چیول و غیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانرا که از عربستان آمدند در سواحل دریا
مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنوایت یعنی خداوند گردانیدند نظر برین آتش حسد درون سینه یهود و نصاری افروخته
کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر پادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن
قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا انکه تاریخ هجری به نهصد رسید
و خلل و ضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد در آنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به بستن قلاع در سواحل
بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع و تسعمایه چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند و کالیکوت ۹۰۴
آمدند و حقیقت آنمرز و بوم کماینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت
آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانانرا از سفر عرب بازدارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید
و با انکه سامری قبول اینمعنی نکرد نصاری در معاملات داد و ستد تعدی بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب
شده حکم قتل عام فرمود در بنصورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل
آوردند و باقی که تا حین ورود اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده به کوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت
ایشانرا پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه به بندند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی
قلعه مختصر ساختند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسیا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
هند ساخته اند و در همان زودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بسته
بفراغبال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگرانرا از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این اوضاع
در خشم شده لشکر کشید و سه پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان مقتول

مقاله یازدهم علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بگفته فرنگیان جهازات متردد ساختند
و حاکم کهنور نیز بهمین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری که عرصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزاین
صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنابر آنکه فرنگیان هر کرت مدد می نمودند بر کوچی دست
نیافته منکوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار
و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است اما اینمعنی القدر موحش طبع منیست که تشویش
دادن مسلمانان آیند یار و من با آنکه بدین هنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزاین و
دفاین صرف اینکار میکنم و تقصیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتگال به کثرت خزانه و وفور لشکر موصوف
است پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد قتال و جدال باینصوب میفرستد و از کشته شدن مردمان و تشویش
کم نمیشود و بدین سبب محتاج بمدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والا نهمت ساخته
از ممالک خویش کشتیها مملو از تهمتان جرار جهت غزای کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آینه در سلک غازیان
منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کاینات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت
سلطان مصر قانصو غوری انگشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع
استعداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و گوه و
دابل و چیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند
و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری
و چند غراب فرمانده گوه و دابل هم بایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یکغراب مملو از فرنگیان بدست آوردند
و لوازم غزا بتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان آنجا رسیده
حریفانرا بیخبر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش
نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده فرنگیان مقضی المرام به بنادر خود شتافتند
و در آن سنوات چون سلیم سلطان خواندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه پی سپر گشت

سامری

سامری که سر کرده این کار بود بیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند ووقتی که سامری انجا حاضر نبود در شهر مقاله یازدهم
رمضان سنه خمس وعشر وتسعمایه بکالکوت آمده مسجد جامع راسوختند ودست نهب وغارت دراز کرده شهر را نیز ویران ٩١٥
کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند وپانصد کس معتبر از اهل فرنگ راکشته بسیاری را
درآب غرق کردند وباقی گریخته خودرا به بندر کولم رسانیدند وباز میندار ان انجا راست آمده در نیم فرسنگی شهر حصاری
مختصر ساختند وکرد آوری خود کرده در همانسال چنانکه گذشت حصار بندر گوه را از تصرف متعلقان یوسف عادلشاه
برآوردند ویوسف عادلشاه در همانزودی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام
معدوده بصرف نقود فراوان حاکم انجارا فریفته دیگر بار متصرف گشتند وآنرا در بنا در هندوستان حاکم نشین خود کرده
باستحکام ومرمت کوشیدند وآن قلعه ایست **بیت** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه
چون گردون والا القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم واندوه گشته در سنه
احدی وعشرین وتسعمایه فوت شد وبرادرش قایم مقام گشت ودر ابتداء انبساط منازعت درچیده با فرنگیان صلح نمود ٩٢١
ونزدیک شهر کالیکوت رخصت قلعه بستن داده ازیشان قول گرفت که هرسال چهار کشتی فلفل وزنجبیل به بنادر
عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقول وعهد خویش وفا نمودند وچون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس
مذکور مانع آمدند وبر مسلمانان اندیار حیف وتعدی از حد واندازه بیرون بردند وطایفه یهود که در کدنگلور بودند ضعف
سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش
سامری از کرده خویش پشیمان گشته اول بکدنگلور رفت ودر تخریب یهود بنوعی کوشید که از انجماعت
درآن دیار اثری نماند بعد ازآن باتفاق تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نموده وسعی
ومشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت وایمعنی باعث قوت وشوکت
ملیباریان شده جهازات را بیقول فرنگیان مملو از زنجبیل وفلفل وغیره به بنادر عرب متردد ساختند واهل فرنگ
در سنه ثمان وثلاثین وتسعمایه در حد چالیات که دو فرسنگی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار ٩٣٨
گردانیدند وهمچنین ترسایان درآن سنوات بعهد برهان نظام شاه بحری قلعه رگدنده قریب بندر چیول بسته

٩٤١ در انجا متوطن گشتند و در سنه احدی واربعین وتسعمایه به بندر دسی و دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت
٩٤٣ بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در سنه ثلث واربعین وتسعمایه
بجبر و قهر در کدنکلور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درین وقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه
٩٤٤ نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده انموضع را خود متصرف شود پس در سنه اربع واربعین وتسعمایه وزیر خود
سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته
بعد از آن به بنادر هند شتابد سلیمان پاشا در سال المذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل
رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب
٩٦٣ قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ثلاثه وستین وتسعمایه
ترسایان در بندر هرموز و مسکت وسقوطره و ملوه و میلاپور و ناگ فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا سرحد چین مسلط شده
هم آنجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره مفتوح کردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب
ساخته از مملکت خود آسیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل آن شخص است که سامری
بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ بتنگ آمده ایلچیان نزد علی عادلشاه و مرتضی نظام شاه بحری
٩٧٩ فرستاده آنها را بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع وسبعین
وتسعمایه سامری قلعه عالیات را در میان گرفته مرتضی نظامشاه بحری و علی عادلشاه بقلعه ریکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی
شجاعت قلعه عالیات را مسخر کردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادلشاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شامت نوکران نا دولتخواه
کاری پیش نبرده بی نیل مراد بر گشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه را که بقول اهل
فرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد
فراپتن که تعلق بعلی عادلشاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم انجا خواجه
علی الملخاطب بملک التجار شیرازی واقف شده یکصد و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرونشانید واز آن
تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شده مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم بر طرف ساخت

صه کوتول

مقاله یازدهم

چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانسته و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال
لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان و غیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر میفرستادند
۱۰۱۹ و در سنه تسع و عشر و الف نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیا نیز که با فرنگیان پرتگال در معتقدات
مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگرند برغم فرنگیان پرتگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است
مسکن داد و این اولین جائیست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد
ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی است و از توالد
زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علاحده داشته اطاعت پادشاه پرتگال نمی نمودند و هنوز
که اجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان پرتگال کمال عداوت
و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نور الدین
محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد
و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفارند و عشایر انجا را نیار گویند و عقد نیار خیطی است
در گردن زن بعد از ان سر و کار آن زن نسبت بعاقد و غیره یکسان است چنانچه یک زن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد
داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه در این امر با نیار موافقت جویند و ملت
و آئین کفار کهکر که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام در آیند این رسم داشتند
و هر زنی چندین شوی میداشت و هر شوی که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا
دیده باز گردند و هرگاه دختر متولد میشد همان دم از خانه بیرون می آورده بانگ میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی میخواست
باو میدادند والا در ساعت میکشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنان است که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ
کدخدائی شود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادران دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان
نیار و غیره میسازند اما عقد نمیکنند والارث فی طوایف النیاره و من قاربهم لاخوتهم من الام و اولاد اخواتهم
وخالاتهم واقربائهم من جانب الام لا للاولاد و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه املاک بمیرد تا یکسال

ماتم داشته نوحه میکنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان بمیرند تا یکسال در ماتم نشسته نوحه مینمایند و بزنان نزدیکی نمی جویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی به ادنی مباشرت یا ملامسه نماید تا غسل نکند اکل طعام جایز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی میفروشد و بقید بندگی گرفتار مینماید مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نمیتوانند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرمانفرمای احمدنگر بحباله نکاح او بود در فرهنگ خود مینویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول تمام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده شهرهای دکن است معهذا میگویند که مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانکه یک زن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید **بیت**

به بی نیازی او کعبه خسته و خوار است بیا و ببین که خرابیش چون ملیبار است

مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانواده مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آنخانوادها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیه اجمیر که بخواجهای چشت می پیوندد دویم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بنده محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکند و ازین دو فرقه عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت مینماید اما انشاء الله اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیا باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلا بقلم آورده ضمیمه این نوشته خواهد گردانید و ذخیره یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت به بنده شرمنده خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله می بود میشناسی او جواب دهد آری میشناسم فرمان رسد که ترا ببوی بخشیدم **بیت**

شنیدم

مقاله دوازدهم

شنیدم که در روز امید و بیم بدانرا به نیکان ببخشد کریم و میر هراتی فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طایفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گرد و دور مشو **رباعی** جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد یاد تو ز خاطرم فراموش مباد هر جا ز شما طلب حدیثی گذرد ذرات وجود من بجز گوش مباد و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از آنها بدایتی و وسطی و نهایتیست و طایفهٔ اولیایی که در نه مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دایم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از آنجماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرند مثلا اگر قطب الاقطاب شود یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مومنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شایند و باقی اگرچه در مرتبهٔ از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد اند و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب **رباعی** این طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند فانی ز خود و بدوست باقی وین طرفه که نیستند و هستند

واین مقاله مشتمل است بر دو لمعه لمعه اوّل در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمّد حسن سجزی المعروف بچشتی قدس سره

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز ادراک وصفت خسرو ملک فنا بی تخت و تاج از خود و از غیر خود بی احتیاج
غوص بحر عشق از صدق و صفا از خودی بیگانه با حق آشنا کرده مرغ همتش ز اوج کمال بیضهٔ افلاک را در زیر بال
اختر برج سپهر لم یزل گوهر درج کمال بی بدل آن معین دین ملت بی نظیر فارغ از دنیا بملک بی نظیر

امیر سلطان سریر سرمد خواجه راستین معین الدین محمّد پیشوای مشایخ هند است تولد او در بلده سجستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت صلاح پیراسته چون

ذکر خواجه معین الدّین حسن سنجری

مقاله دوازدهم

وفات یافت خواجه معین الدّین محمد پانزده ساله بود باغی و آسیایی بمیراث داشت و در آن موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدّین محمد درختها را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش ببوسید و در زیر درختی نشانیده خوشه انگور پیشش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراهیم پرگندهٔ کنجاره از بغل کشیده و بدندان خود خائیده در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن پرگنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک سرد شده همه را بفروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبه هارونی که در نواحی نیشاپور است رسید شیخ عثمان هارونی را که از مشایخ کبار وقت بود دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاهده دریافت نفس اشتغال نمود و این شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدّین چشتی و وی مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدّین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدّین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیره بصرهٔ و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و وی مرید حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم و چشت موضعی است از مواضع هرات القصه خواجه معین الدّین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقه خلافت دریافته روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبه سنجار رسید در آن زمان شیخ نجم الدّین کبری بقصبه جبل رفته بود و این جبل جائیست پر فیض و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راه است و شیخ محی الدّین عبد القادر قدس سره از آنجاست و خواجه معین الدّین او را دیده از قصبه سنجار بگذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدّین کرمانی که در ابتداء سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقه خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی نیز در سبزهٔ حال بصحبت خواجه معین الدّین چشتی رسیده از وی کسب فیوضات نمود و بعد از چند گاه خواجه از بغداد بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابوسعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافته صحبتها داشت از شیخ نظام الدّین اولیا منقولست که شیخ ابوسعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدّین تبریزی

تبریزی میداشت شیخ فریدالدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتداء
حال عجب ریاضتی و مجاهده بود که بعد از هفت روز روزه کرده نانی که در مقدار پنج مثقال بودی در آب تر ساخته افطار میفرمود
و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتایی بود اگر جایی پاره شدی بخیه زدی و اگر
بغل بند پاره شدی از پارچهای پاک از هر نوعیکه یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی اورا
دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که در انوقت در اصفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصفهانی
شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه ان دوتایی را بخواجه قطب الدین ارزانی
فرمود و همان دوتایی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فریدالدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین
اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیرالدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در انطرف مانده از انجا
باستراباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال
عمر داشت و حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور شیخ بایزید
بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد و لاتحصی نموده متوجه هری شد و بنابرانکه خواجه را عادت
بود که در یکموضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعه خواجه عبدالله انصاری می آسود و زیاده
از یک درویش ملازم او نمی بود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا میکرد و چون در هرات شهرت یافته مردم بروی هجوم
آوردند از انجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت
اصحاب کرده هرکرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار
محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته
کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانهٔ بهر یگانه بجا آورده بتلاوت قران مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که
یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود ترسیده گفت برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب اورا
دیده تبسم نمود و گفت اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و انجا رفته بنشست
درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ

ذکر خواجه معین الدین حسن سنجری

نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در آن مکان دیده بانگ بر خدمتکاران زد که این درویش را چرا
ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در رویش نگریست در لحظه لرزه بر اندام یادگار محمد افتاده از پا در آمد و بیهوش گشت
و متعلقان او این حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ آن درویش را که در پای درخت
نشسته و اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان
کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من
بخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن
و پیروی ایشان نمودن معنی ندارد آنگاه مناقب ائمه هدی بر وجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته
جمله تایب شدند **بیت** آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشان است
بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانه شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال
خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه در آورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هر چه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان
رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین
بخشید و غلامانرا آزاد کرد و امید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان
گشته بود خواجه احد و دحمایت او رجوع کرده در آنجا نگاه داشته خود به بلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد
حضرویه چند گاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که اورا مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی
تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود میگفت تصوف هذیانیست که تب زدگان و مسلوب
العقول بر زبان آرند و او در یکی از دیهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت میگفت و خواجه معین الدین چشتی
را عادت بود که همواره یکدو دسته تیر و کمانی و چقماقی و نمکدانی باخود میداشت تا وقتی اگر گذر او از آبادانی دور افتد
شکاری کرده از لقمه بی شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدان موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود و در آن روز
کلنگی به تیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا بتقریبی
مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه

ازنماز

از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده رانی از آن کلنگ جدا
کرده پیش مولانا گذاشت و از ران دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار برد
زنگ علوم فلسفه از سینه او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خورده خود در دهنش انداخت تا بحال
آمد الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان
منتظم گردید و چون شهرت خواجه در آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مونا ضیاء الدین حکیم را
خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است
دریافته بلاهور آمد و از آنجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از آن متنفر بود بهر آیینه
از آنجا نیز متوجه بلده اجمیر شد و دهم ماه محرم سنه احدی و ستین و خمسمایه سایه وصول بر آن خطه انداخت و
۵۶۱ سید السادات سید حسن مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله
انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک او را داروغه آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون
از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خواجه را غنیمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف
حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و آنانیکه
ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بید و عد بحضرت او میفرستادند و خواجه در عهد شمس
الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما در کرت دویم که از دهلی مراجعت
کرد او را تاهل واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین
مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بحباله یکی از
دودمان بزرگ درآورد و در تعین آن مترددبود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را در خواب دید
که بدو میفرماید ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آنست که این صبیه را
بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحباله نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الٰهی و محبان خاندان رسالت پناهی است
و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم بآخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت است

خواجه معین الدّین محمّد چشتی

٦١١

مقالهٔ دوازدهم و امام همام بجز اطاعت چارهٔ ندارم پس بمقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را جفت خویشتن ساخت چنانچه ازو
٦٣٣ فرزندان شدند و بعد از تاهل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث وثلاثین وستمایه از قید جسمانی بالکلیه وارسته
بعالم قدس پیوست غرض که مدّت عمرش نود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او جمیع پادشاهان نذور بروضه
او فرستاده تبرک می جستند خصوص جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد باَنحضرت داشت
و در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسن مشهدی المشهور بخنگ
سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمّد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدّین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد
شمس الدّین محمّد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدّین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و
درانمدت خواجه معین الدّین محمّد چشتی در اجمیر توطن داشت درینصورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان
ملاقات شده یا نه و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از انجمله یکی این است که چون خواجه معین
الدّین چشتی ازو رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او بیتاب گشته در طلب او از مقام
خویش سفر اختیار کرد و در آن سفر بمقامی رسید که مغان انجا ساکن بودند و آتشکدهٔ داشتند و هر روز صد خروار
هیزم در آن میسوختند و شیخ عثمان هارونی در آن نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدّین نام را فرمود که جهت افطار نان
مهیا سازد خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض
نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی پیر را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس بدو
گفت که این آتش را که بمشت آبی معدوم میگردد چرا میپرستید خدایرا که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد
که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می پرستی
میتوانی که دست و پا در آن اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است و کرا یارای آن باشد که نزدیک
برود **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد چه یکدم اندران افتد بسوزد القصه شیخ چون این بشنید
پسر را چست و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قلنا یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر سه چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند
و شیخ

وشیخ بعداز چهار ساعت بجومی مع آن طفل ازمیان آن آتش بسلامت برآمد چنانکه آسیبی بجامه ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را برداشته می پرسیدند که در انجا چه حال داشتی اومیگفت خوش وخورم در قدم شیخ تفرج گل وگلزار مینمودم آخرش مغان سر برقدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند وشیخ در ایشان مختار را عبدالله وطفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هردو از جمله اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف به کاکی قدس سره

آن نهنگ محیط نور خدای غرقه لجه حضور خدای رفته در لامکان زهستی خویش کرده اظهار حق پرستی خویش
شده از جان بلامکان واصل کرده هردم هزار جان حاصل بخدا محو در خفی وجلی قطب دین بختیار شیخ و ولی
زنده جاودان زفیض عمیم کشته زخم خنجر تسلیم سینه عارفان ازو گلشن دیده عاشقان ازو روشن

سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبه اوس من اعمال ماوراءالنهر واقعشده وقتی که پدرش وفات یافت او یک سال وششماه عمر داشت ومادرش که در کمال عفت وعصمت بود اورا می پرورید در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحی داشت والده اش اورا طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلی بسپارد ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشنضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش درگذشته ومادرش ازمن درخواست نموده که اورا بمکتبی برده بمعلی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من اورا بمعلی برم که ببرکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع ورغبت راضی شد الغرض در قصبه اوس معلمی بود ابوحفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد وگفت که این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت ازو دریغ مدار وبعد ازآنکه آن پیر مراجعت نمود ابوحفص پرسید انکه ترا بدینجا آورد که بود گفت نمیدانم والده ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلی برد وآن پیر در اثنای راه خضر ما گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابوحفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس ازآن خواجه در خدمت او کلام بیاموخت وآداب بسر رسانید

خواجه قطب الدّین بختیار

۱۸ سا

مقالهٔ دوازدهم

یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات
خواجه معین الدّین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب
چنان مستفاد میگردد که در سن بیست سالگی بقصبه اوس صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شبانروزی موازی دو صد
و پنجاه رکعت نماز با نیاز میگزارد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح حضرت خلاصه موجودات هر شب میفرستاد
و اهل اندیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدّین اولیا قدس سره منقول است که در قصبه اوس یکی از مریدان
خواجه قطب الدّین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع
و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره و کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم
باندرون برده جواب می آورد انگه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور
کاینات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام با نام میرساند رئیس احمد بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض
کن که فلان مشتاق دیدار فایض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدّین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفهٔ که هر شب
جهت ما میفرستادی سه شب است که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب باحضور بیدار شد بخدمت خواجه
قطب الدّین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا در آن ایام چون وا
لده اش دانسته بود که خواجه اراده سفر دارد به تکلیف تمام دختر صالحهٔ که جمال با کمال داشت بعقد او درآورده بود
و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب درود فوت کرده بود پس در ساعت زنرا مطلقه
گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانیرا که در الصوب بودند دیده با شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ
اوحد الدّین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در انمدت شیخ جلال الدّین تبریزی بار دویم از خراسان
به بغداد آمده خواجه قطب الدّین بختیار کاکی را دیده محبّت بسیار باو بهم رسانیده خبر خواجه معین الدّین محمّد چشتی را
باو داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلده دهلیست پس خواجه قطب الدّین بختیار کاکی
از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ مفارقت اورا بخود قرار نداده همراه شد

مقالهٔ دوازدهم

و هر دو سیرکنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود در آنوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشتهٔ محبتش برمیان جان بسته بشرف ارادت و بیعت سرافراز گشت و چون در آن اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب خطا وختن رسیده قلعه ملتانرا محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام درآید ببرج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و ناصر الدین قباچه وقت مذکور تیر بجانه کمان نهاده از بالای برج بطرف الجماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدا یتعالی تمامی القوم شوم از آن بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شد شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هرچند ناصر الدین قباچه تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که از عالم غیب این مقام در ذمهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا شده و بیرخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جایی آرام نتوانم گرفت القرض خواجه از راه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که در آنزمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت بابشارت شود بپای بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت در الصوب باشند که انشاء الله تعالی پس از چندگاه باراده الله بدانطرف متوجه شده بملاقات خواهیم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم شکر الهی بجاآورده خواست که بشهر درآورده متوطن سازد آنحضرت کیلوکهری را معذرت خواسته در الوقت اجابت ننمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب الدین بختیار کاکی بهم رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق بآنجناب پیدا کرده اکثر اوقات در خدمت می بود و شمس الدین التمش التزام کرد که در هفته دو مرتبه بملازمت

خواجه قطب الدین محمد بختیار

مقالهٔ دوازدهم

فایض گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام و خورد و بزرگ دهلی خواهان شیخ شدند و از شهر مالیکوکهری
علی الدوام در آمد و شد بودند بنا بر آن شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسایش خلق الله مجدداً تکلیف بشهر نمود د
درین مرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک بشهر قریب مسجد عز الدین منزل اختیار نمود در آن زودی
شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آنکه
در آن مدت شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود
و چون بدرجهٔ قبول نیفتاد شیخ الاسلامی شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین
صغری از رجوع خلایق بخواجه در مقام رشک و حسد شده با آنحضرت نقار خاطر بهم رسانیده در آن اوان خواجه معین الدین
محمد چشتی از خطهٔ اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند و خواجه خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گذارده خواست
که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت من محض جهت دیدن تو آمده ام
و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را ازدحام خاص و عام خوش نمی آمد و از شهرت گریزان و ترسان
بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آن حال اهل شهر بالتمام
هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت
بدیدن آنچنان مهمان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ
نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفه احداث نموده از مزدوران کار
میگرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه از آنجا که عالم بشریت است آزرده شده گفت ای شیخ
الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین متغیر ساختهٔ ظاهراً جاه شیخ الاسلامی بجاه غرورت انداخته
الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت در آمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم
شما میسودم اکنون شما مریدی را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلایق با او رجوع دارند و مجلس شیخ الاسلامی ما را
به برگ تر نمیخرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری خاطر
جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم این سخن فرموده از خانهٔ او بر آمد و هر چند شیخ نجم الدین از برای

ماحضر

ما حضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند در آن اوقات شیخ فریدالدین شکرگنج از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین بختیار کاکی می بود بوساطت خواجه شرف دستبوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شاه باز عظیم القدر بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانواده درویشان را منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی روانه اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند چنانچه در هر محله غوغایی و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای بر زمین می آمد خاک آنجا را تبرکاً و تیمناً بر میداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب کردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی منقول است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی فرستاده بمبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف میکرد و در روز کار عجبی داشت که هرگز فلسی نگاه نمیداشت و در آخر تاهل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش در حرم جزع و فزع می نمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ بدرالدین پرسید که این آواز پرسوز امروز از خانه ما میخیزد سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والده او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بر هم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی شفای او از حضرت عزت خواستمی و چون رفتنی بود مرا معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از آن گویند که چون در دهلی سکونت اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری آورد و بدرجه قبول می افتاد در لحظه صرف درویشان مینمود و هیچ چیزی نگاه نمیداشت مشهور است در آن ایام

خواجه قطب الدّین محمد بختیار کاکی

مقالهٔ دوازدهم

اززن و فرزند و کنیز و خادم در خانهٔ او نه کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدّین نام زن او بحرم خواجه
آشنایی داشت و گاهگاهی بخانهٔ او می‌آمد و وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت یکدو فاقه رسیدی حرم خواجه
اززن بقال مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلا ازین معامله خبر نبود
و هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی‌بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدّین بقال در اثنای مکالمه به بی‌بی گفت
که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی‌بی را این سخن گران آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال
یافته اینمعنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر بر آورده گفت که دیگر
پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گردهای کاک انقدر که خواهی بردار و نصیب
فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخشش
میکرد و ظاهرا خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز همان روش در مقبرهٔ او کاکها می‌پزند و بمسافران و مجاوران
میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدّین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدّین شکرگنج نقل کرده که خواجه
قطب الدّین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوش مسافرت اختیار کرد و بشهری رسیده چند روز در آنجا مقیم گردید
و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشهٔ خالی دوگانه بگذارد و در آخر
شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنا بر آن خواجه آخر شب بدان مسجد رفت
و دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد پیر نورانی هیئت
دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحا بیان نمود آن پیر گفت دنیا میطلبی خواجه گفت نه پیر
گفت وام دادنی داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان است لیکن درین شهر
مردی هست بحق تعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصّه هر دو درین سخن بودند که پیری
دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اوّل دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت اینمرد نه دنیا میخواهد و
نه وام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر است
و اوّلین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غایب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدّین التمش را

مرتها

مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دہلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی
در خواب دید که خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه وآله الصلوة والسلام سواره در جایی ایستاده میفرمایند
که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت
چون از خواب بیدار شد انجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه
قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا
بر انکه اینمعنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همانجا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و هرچند
زودتر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق او
متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع است شمس الدین التمش
بسرعت روان شد و خواجه را در انجا دید که بنماز مشغول هست و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف
گشت و آورده اند که در انجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی صلعم را سواره دیده بود نشان سم اسپ آنسرور
در آن زمان پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانه آب مترشح گردید در انجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ
صفه و گنبدی بر آورده در همان زودی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده و از آن چشمه
اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف الحوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر
مشایخ دہلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی
روزی در مسجدی که پهلوی لشکر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقعست نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری
و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور اوسی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض
شتر سواری کبود پوش روی بسته پیدا شد و فرود آمده خرقه از بر بدر کرد و بحوض در آمده غسل کرد و بر آمده دو رکعت
نماز گذارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز
داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابو سعید دمشقی به نیاز مندی
مخصوص هست و خواجه نام ابو سعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بپوشش دوید و چون بدان موضع رسید

خواجه قطب الدّین محمد بختیار کاکی

مقاله دوازدهم اثری ونشانی ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده ونقلست که شاعری ناصری تخلّص ازما وراالنهر بدهلی آمده دربقعه خواجه قطب الدّین فرود آمد وانحضرت را دریافته گفت که قصیدهٔ درمدح شمس الدّین گفته دریوزه همت والانهمت میکنم باشد که صله نغز بیابم خواجه فاتحهٔ خوانده گفت انشاء اللّه تعالی انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدّین التمش باریافته شروع درخواندن قصیدهٔ که مطلعش این است کرد **بیت** ای فتنه ازنهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال وفیل زکفار خواسته شمس الدّین التمش درآن اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب گشته خواجه را شفیع آورده همت خواست درودم شمس الدّین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان ای فتنه ازنهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال وفیل زکفار خواسته ناصری چو ندید که باوجود مشغولی بطرف دیگر بمجرّد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدّین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت است گفت پنجاه وسه شمس الدّین التمش حکم کرد که پنجاه وسه هزار تنکه نقره بناصری دهند وناصری ا مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این صله ازبرکات انفاس انحضرت یافته ام التماس مینمایم که اگرتمام نگیرند نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه بتوارزانی باد ومنقول است که روزی خواجه قطب الدّین بختیار کاکی بخانقاه خواجه قطب الدّین علی سجستانی حاضر شد ودروقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را هرزمان ازغیب جانی دیگراست خواجه را حالتی وتغیری پدید آمده بالکلیّه ازهوش رفت وقاضی حمید الدّین ناگوری وشیخ بدر الدّین غزنوی که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند وقوالا نیرا که این بیت میخواندند حاضر گردانیده به تکرار آن بیت امر کردند وخواجه تواجد فرموده باز بر سر حال میشد چنانکه سه شبانروز حال برینمنوال گذشت ودر دستی

۶۳۴ دراستخوان واندام انجناب نماند چنانکه درشب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع اوّلی سنه اربع وثلاثین وستمایه سر مبارک برزانوی شیخ حمید الدّین ناگوری نهاده وپای درکنار شیخ بدر الدّین غزنوی گذاشته حالت او دگرگون گشت درینضمن شیخ حمید الدّین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگونست یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ را باوجود انکه پیر بزرگ بود ودیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه ازخواجه معین الدّین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص وعصا ونعلین چوبین بشیخ فرید الدّین گنج شکر که خلافت تعلّق باو دارد رسانید این بگفت واز عالم فنا رحلت نمود گویند

شیخ

شیخ فرید الدین گنج شکر در آنوقت در قصبه هانسی توطن داشت در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد بر وکشف شده علی الصباح روانه دهلی گشت و درویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه مهمه باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین گنج شکر بر مضمونش مطلع شده از انجا نیز چنان راهی شد که روز سیم بر مقبره خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد انگاه شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوی نمودند و شیخ فرید الدین گنج شکر همان مصلا را گسترده دوگانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجای آورد و یکهفته در انجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود و از نظام الدین اولیا منقول است که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجای آمد که الی الان قبر اوست زمینی دید مصفا و خالی از قبر پس زمانی در انجا ایستاده متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید است و خلق انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی در اینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی دردریای گنج لامکانی می وحدت ز جام عشق خورده قدم در عالم لاهوت برده ملک فقر شاهنشاه مقصود فرید الدین ملت شیخ مسعود جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف داشت و پدر والاگهر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده قضای قصبه کهوتوال که نزدیک ملتان است یافت و او در انجا دختر ملا وجیه الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و از آن عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین محمود نام داشت و پسر میانگی او فرید الدین مسعود و پسر خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در قصبه کهوتوال ۵۸۴
بوده گویند شبی از شبها والده شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانه او درآمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت

شیخ فریدالدین گنج شکر

خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزدی درین خانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نابینا گشتم
عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم و از کفر باسلام درآیم والده شیخ چون این بشنید بینایی او را از خدا طلبید و تیر
دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد و برفت و از خیال غیر از آن رابعه وقت کسی باخبر نبود دزد علی الصباح آن سخن با زن
و فرزند گفت و آورند جغرات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه احوال شب بیان نموده گفت حسب الوعده آمده ام
که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبد الله گشته خدمتها بجا آورد
چنانچه الی الان قبر او در آن قصبه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر
و اعزالدین برادر بزرگش بهمدران قصبه موجود است و نقلست که شیخ در هژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا
منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را که در فقه است میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود و بهمان
مسجد می بود و در آن ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فریدالدین مسعود
گنج شکر را چون نظر بر چهره نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود و خواجه پرسید که در دست تو کدام
کتاب است گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن
خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شد او در رکاب
روان شد خواجه فرمود بابا فرید همدرین ترک و تجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش و بعد از آن بدهلی بیا
و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بیعلم مسخره شیطان باشد شیخ از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد از آن مرخص شد
و بموجب اشاره بقندهار شتافته پنج سال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاءالدین ذکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی
و شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرزند
هرگاه درین راه از همه بیگانه شوی بخدا یگانه باشی **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه
پر از یار نیابی و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاءالدین ذکریا بوی گفتند که ای فرزند پرده پوشی درویشی است
نه خرقه پوشی و خرقه پوشی آنکس حق است که عیب برادر مسلمان را بپوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرمود

که ای

مقاله دوازدهم

که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب نرسی این رباعی از نتایج انفاس
متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است **بیت** کرم که بشب نماز بسیاری کنی ور روزه دوای
شخص بیمار کنی تا دل نکنی زغصه و کینه تهی صد خرمن گل بر سر یکجا رکنی آورده اند که شیخ فرید چون از سفر
مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازه
غزنین حجره جهت او تعین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ احمد نهروالی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون
شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت و
در انجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته
در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یکهفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگا نام که در هانسی اکثر
بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دیده پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما
بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان انجا بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت
داشت هر اینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه درینجا و چه در انجا این بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانه
هانسی شد و چون در انجا نیز از دحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقه بترک داده همانجا گذاشت و خود بقصد
آنکه جایی برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار
دارد و نزدیک دیبالپور واقعست رسید دید که مردم انجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم
در انجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلانتری بود کلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بالی بکار خود پرداخت و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول است که شیخ را در آن قصبه
تاهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت و متعلقان در انجا می بودند و خود اکثر اوقات
در مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف واکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فایده مترتب نشده
طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش برآمد و با ایشان مکلف چون بمن توجه

شیخ فریدالدین گنج شکر

میکنید جداجدا بیاشید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید وگویند قاضی اجودهن از غایت حسد در خصومت کشود پس سپاهیان مقاله دوازدهم
وجاگیرداران آن مقام باغوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند وشیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی مذکور
واعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد ودر مسجد مقام گرفته سرود بشنود ورقص کند در باب او حکم چیست
ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر
قلمی نمود علمای ملتان چون بر آن مطلع شدند برآشفته از قاضی رنجیدند ونوشتند تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن
نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند وقاضی باوجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت می یافت باتفاق
جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید وفرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور وجفا
بکنند که کشیده خواهد شد وچندی برین برنیامد که خصمان پراکنده شدند وبعضی که ماندند مطیع ومحب فرزندان
شیخ شدند واز شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب
دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود واگر زمستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند وروزی
که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندر چرم پوشی حلقه بگوشی بیامد وباواز بلند هر گونه
رطب ویابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت در اینجا کسی هست گفتم بنده شما نظام الدین پس گفت
نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقهٔ سفید در گوش
دارد عرض کردم همچنین است الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود
که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا فضیحت نشده از اینجا برو قلندر چون این بشنید بگریخت وگویند
قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فریفته بود که شیخ را در عین سجود شهید سازد وهم از شیخ نظام الدین نقلست
که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود وهم ازین بابت قلندری آمده باواز درشت گفت چه خودآرایی ساخته
وخلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک وتعالی ساخته است چه که هیچکس نتواند که
خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد وشیخ نصیرالدین محمود اودهی
از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد وشیخ باو چیزی داده رخصت مراجعت فرمود

او همچنان ایستاده شانهٔ که شیخ از شانه دان برآورده بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی کار فرموده بود و در آن قابلیتی ندیده جوابش نداد درویش بی شرم آواز بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو بیش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بتالابی که بیرون قصبه اجودهن جاریست رسید جامه از بر کنده جهت غسل باب درآمد و چنان سر به بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبه اجودهن بنا بر وسوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزی که از بزرگی شما بما میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش شده عصایی که در دست داشت برداشته بر زمین زد بماندن حاکم بیوردشکم گرفتار گشته گفت که مرا بخانه شیخ برید لیکن هنوز انجا نرسیده بود که درگذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم انجا او را میرنجانید عامل پناه بشیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بملت این درویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم قبول مسئول شیخ ننموده بیش از پیش جور و جفا کردن گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا بازنمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول ننمود درینصورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم که من بعد ازین احدیرا نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داده از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای راه مطربهٔ او را دیده گرفتار گشت و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بد و التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط خصوصیت و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمهٔ آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در آن حال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

مقاله دوازدهم

ودل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غایب شد و جوان متنبه گشته دست از و باز داشت و چون
بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که بمطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاهداشت الحال سر بپای
شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که اورا محمد شه غوری میگفتند
واو مردی صادق و اهل صلاح بود وقتی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که بدینگونه
پریشان خاطر گشته او گفت برادرم رنجور است و از ورمقی بیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم
نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی میباشم و با کس
اظهار نمی نمایم برو بخانه خود که انشاء الله برادرت شفا یافته باشد محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد
و هیچ زحمتی ندارد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر بی نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را
زحمتی صعب رو نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما
نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند و روز دیگر زحمت زیاده شده مرا که نظام
الدین باشم و فرزند خود شیخ بدرالدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو بموجب
حکم مشغول بحق شدیم و در انشب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین
سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبه
اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان از و سوال نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین
ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتی که پیر در خواب گفته بود بیاد شیخ بدرالدین سلیمان ماند این است
اَیُّهَا الْمَقْبُوْرُ الْمُبْتَلَا اِعْلَمْ اِنَّ اِبْنَكَ قَدْ سَحَرَ فُلَانًا فَقُلْ لَهُ یَكِیْفَ بِاَسْرِہ وَاِلَّا یَلْحَقُ بِهِ مَا لَحِقَ بِنَا ای در قبر کرده
شده وای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلانرا سحر کرده است پس بگو باو باز دارد شر خود را و گرنه باو خواهد رسید انچه بما میرسد
و علی الصباح شیخ بدرالدین سلیمان به اتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بعرض رسانید و شیخ متوجه
من شده گفت که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر
گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخواندم و چون قبر را کج کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود

ملم شده

مقاله دوازدهم

ملهم شده بکاویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها در آن خلانیده بودند و موهای دم اسب بر آن صورت محکم بسته غرض که
بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم آنجناب به برآوردن سوزنها و گشادن موها پرداختم هر سوزنی که بر می آمد و
هر مویی که میگشود راحتی و صحتی پیدا میشد آنگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه این خبر
بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنیست
اگر رخصت باشد بقصاص رسانم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدای تعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانه آن گناه
اورا عفو کردم و تو هم خطای اورا ببخش نقل است از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش
از ولایت ترکستان سیر کنان باجودهن رسیدند همه کج خلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمده بدین عبارت
متکلم شدند که تمام معموره جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی
منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید
باری از فلان راه نروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا
لله و انا الیه راجعون بعده در همان چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یکی از ایشان
بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که خود نیز به رفیقان پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقولست
که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوکی بجماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید
که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار مکروه میداشتند و همیشه سر میتراشیدند و در باب موی
سر دراز این حدیث که تحت کل شعرة جنابة نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متأذی
گشته در آن هنگام خواجه وجیه الدین نواسهٔ خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست
و مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانواده شما دریوزه دارم و او [illegible] نیست که شما را دست
بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین معروض داشت که مثل شما در این زمانه کجاست که خدمت او نمایم و کسب سعادت
نمایم و من در این باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید [illegible] بسمع اخلاص را
بارادت و خرقه خاص بنواخت و مخلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم که بدرازی موی معترض بود او نیز بیعت کرده

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

مقاله دوازدهم

مخلوق گشت و سرمایهٔ که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیر المجالس ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجره خود بشغلی مشغول بود قلندری آمده بر گلیمی که شیخ می نشست جلوس نمود و مولانا بدر الدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب داد که شیخ بحق مشغول است و کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر انبانیکه داشت سرش بگشود و گیا سبز که آن قوم بدو منسوبند برآورده در کچکول انداخت و تجمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد مولانا بدر الدین گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید برد ازینجا برخیز و جایی و کنارهٔ بنشین قلندر شوریده حال کچکول برداشت تا بر مولانا بدر الدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتضرع گفت این گناه من بخش قلندر گفت درویشان دست برندارند و چون بردارند بجایی فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بیفتاد و آنگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدر الدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم میباشد و گیاهیکه او خمیر میساخت میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار میبرند و دیگر شاید که بامتحان می مالیده باشد و نقل است که این مولانا بدر الدین اسحق از بخاراست و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام داشت در دهلی بمدرسه معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و اورا مسایل چند مشکل شده از آنکه از معاصران که در آن شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا گفتند چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخان را بسیار دیده ام بدان نمی ارزند که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد مگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در المجلس بتقریبات حل جملهٔ مشکلات او نمود و مولانا بدر الدین اسحق آنحالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم مطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و روز بروز فیضی می ربود آخر الامر شیخ صبیه خود را بحبالهٔ ازدواج او درآورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیر الدین منقول است که در قصبهٔ که از اجودهن تا آنجا چهار فرسنگست ترک قتالی حاکم بود و مرا دراشاهینی بود هوبره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و میر شکار

سپرده تاکید کرده بود که زنهار زنهار غایبانه من بر جانوری نپنداری مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضارا روزی به اتفاق آشنایان خود آن میرشکار بدیهی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر درآمدند و آنها به او تکلیف پرانیدن شاهین نمودند گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غایب گردید و چندانکه جستند اثری پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران از آن نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و با انخالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان برداشت و ماجرا بعرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی موجود ساخته فرمود که بخور خدا کریمست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میرشکار روی بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرور است باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدورت باشد درراه خدا بدرویشان بده القرض میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن شاهین وقوف یافته ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیرالدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و در آن دیه روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغه دیبالپور بسببی از اسباب برآن موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید از آن جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت پریشان و بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بفرمود سه روز اینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر کردانیده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسندهٔ از جای مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوندت رها سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود الجمله را بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و داهی بتو خواهد داد عهد کن که آن داه را بآن روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل فرمودهٔ شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

روغن فروش در گریه شد گفت یا شیخ هنوز آنقدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفتهٔ زن خویشم شیخ تبسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و ببین تا خدا چه کند ناچار رفت و نزدیک خانهٔ نویسنده مغموم بنشست نویسنده را چون مقابل داروغه بردند پی آنکه حساب در میان آرد اسپ و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده و نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که ملقب بگنج شکر است در سبب آن روایتهای بسیار شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است این است که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی می بود و نزدیک دروازه غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت بنابر آن در اثناء راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل بدهان مبارکش در آمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بی نظیر رسید او گفت یا فرید ازینکه قدری گل بدهان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت هر جا که میرسید می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثناء سفر مکاریان که بهندی بنجاره خوانند نمک بدهلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخواند تا متاع ما قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از ده روز بدهلی رسیده و چون سر جوالها گشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص والعام بشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خردسالی چنانچه لازمهٔ طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زودتر ادا نماید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر

بالین میگرفت ومیخورد تا آنکه سن شریف شیخ بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت
بنگهداشتن شکر است ترک آن کار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش بر طرف نساخته بهمان میرسانید ووالده اش که بر آن معنی
اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای فرزند شکر می یابی شیخ گفت آری
آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست که کار مخلوق نیست
واز برکت وفور اعتقاد وحسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسید لهذا گنج شکر شهرت یافت وشیخ نظام الدین ناقل است
که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدی که اگر عارضه داشتی یا جایی قصد نمودی افطار نکردی وبیشتر اوقات افطار او شربتی
بود اندک مویز در قدح انداختی وآب کرده گذاشتی واز آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم مینوشید ودو سه دانه
مویز در دهان می انداخت وبقیه را بحاضران مجلس میداد ودو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار پیشش می
آوردند واو از آن نان ثلث کم وبیش میخورد وباقی بحضار مجلس میداد بعد از آن باستغراق تمام بنماز عشا می پرداخت
وچون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شد ونذور کمتر میرسید او وفرزندانش بمیوه پیلو ودیله وغیره که از جنگل آن ولایت
میخیزد اوقات میگذرانیدند ودر آن ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه وملتان بود عبورش براجودهن
واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت وبر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدایره خود فرمان چهار دیهه کلان
وجزوی نقد مصحوب الغخان که آخر بیک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات
رد کرد که فقرا را بدیهات چه کار وزر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد ونقلست که در اجودهن شیخ
را کسر صعب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا وشیخ جمال الدین اسحق هانسوی ومولانا بدر الدین ودرویش علی
بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند وایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند وشب
بدعا مشغول شدند وعلی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاهی
انداخته وبر وی تکیه کرده وعصا بابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته ولحظه بلحظه
دست بروی کشیده بر روی خود میمالید وچون چشمش بر مایان افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همه

سنه دوازدهم کس سر در پیش افکنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری
نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا میخواستم که هر چه تو از خدا خواهی
بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده باز گشتم و یاران نیز با من باز گشته مبارکبا گفتند و بعد از آنکه اعزّه بمنازل خود رفتند بخاطرم خطور
کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه و تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه
امشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت
باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ المی ندارد و چون
نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد
و همان مصلا را که بروی نشسته بود من عطا فرمود و در فواید الفواد مرقوم گردیده که چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبه اجودهن
شد برادر خورد خود شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ نجیب الدین
المشهور بمتوکل بالقصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانه قصبه اجودهن گشت اما در آن راه جنگل بسیار بود و آب
کمیاب و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت
و بعد از یافتن آب برگشت لیکن حضرت والده را زیر آن درخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده
نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو جانب قصبه اجودهن نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدق بفقرا رسانیده
طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بر آن جنگل گذر افتاد و چون نظر بر آن درخت افتاد
بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد قضا را استخوانی چند دید بصفای باطن
دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
شیخ فرمود خریطه بیار و سرش گشوده تمام استخوانها را بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین به تعجیل رفته خریطه بیاورد
لیکن چون دهنش بگشود هیچ استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی
از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوبست

پس

پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد همان تعویز را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویز باز پس دهد و بهر که میدادم البته بکرم الهی صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت و من آن تعویز در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که اورا تاج الدین مینایی میگفتند آمده باز نمود که پسرم بیمار است و من درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان تعویز را هر چند که جستم نیافتم و آن بیچاره ناچار شده مخزون و مغموم برگشت و پسرش درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود است بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینایی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول است که شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبهٔ سنام بود به قصبهٔ اجودهن آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند گاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب تو چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود شیخ گفت برو شکرانه بیار و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین روان به بشاشت تمام رفت و پنجاه جیتل آورد شیخ آنرا بدو رو پیشان داده فاتحه خواند و در همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش شده دستگاه عظیم بهمرسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت می بود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستادهٔ و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که الصورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است بی طاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت مکهٔ معظمه شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد داود وقتی مبلغ عارف

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

۲۸ س

مقالهٔ دوازدهم

نام فاضلی که بخدمت او می بود واراده آمدن بدهلی داشت مبلغ دوصد تنکه سفید سپرد که چون بقصبه اجودهن رسی این زررا
بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمایی پس مولانا چون بقصبه اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابی
درمیان نیست که ازآن یقین مبلغی شود باید که صد تنکه بخدمت شیخ برده باقی رانگاه دارم و آخرش همچنان کرد شیخ
تبسم فرموده گفت مولنا عارف حق برادری به این درویش درست کردی ونقود شکرانه را بنصف قرار دادی مولانا
عارف شرمنده شده گفت همت ملایان مفلوک مساوی همت اهل سلوک نیست وآن صدتنکه دیگر را نیز حاضر ساخت
شیخ گفت این صدتنکه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرضکه مولانا چون انحالت مشاهده نموده بشرف ارادت
مشرف گشت وازنقد وجنس هرچه داشت بدرویشان داده بعبادت وریاضت مشغول گشته دراندک زمانی خرقه
خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت وبارشاد خلایق پرداخت ومنقولست که شیخ وقتی در نیمروز از منزل
خود بیرون آمد وشیخ نظام الدین اولیا ومولانا بدرالدین اسحق ومولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند وسلطان المشایخ
درسایه دیواری بایستاد درآن اثنا یکی ازمریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد وگستاخانه برزبان آورد که
چندین سالست خدمت میکنم وملازمت مینمایم ودرهمین پایه ام وکسانیکه بعد ازمن آمدند نوازشها دیدند وخرقه
خلافت هم پوشیدند وبمراتب علیه رسیدند شیخ تبسم شده گفت ای درویش هرکس بقدر قابلیت وحالت خود نعمتی
می یابد ازما تقصیری نیست دراندم طفلی چهارساله ازخانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد ودربرابر توده خشت پخته
بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که ازآن توده خشتی بیار تا برآن بنشینم طفل دویده خشتی درست
برسر گرفته آورد شیخ برآن بنشست وبازگفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت وخشتی دیگر درست آورده
پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی ومولانا بدرالدین اسحق درست بیاورده چون نوبت
بملا یوسف رسید برفت وازمیان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر ازنیمی پیدا کرده بیاورد وپیش ملا یوسف نهاد شگفت
یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خورسند باید
بود واز شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ را رنجوری خله واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست ودرآن

رنجوری

مقاله دوازدهم ۹۴۴

رنجوری مرا ملبوس خاص نواخته در ماه شوال سنه تسع وستین وستمایه بجانب دهلی روان ساخت ودر وقت وداع آب
در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدا تعالی سپردم ومرا نیز ازین جدایی دردی والمی رو نمود که در جداییهای سابق رو نموده
بود وبعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت وپس از زمانی
بازبخود آمده از مولانا بدر الدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شده وچون
بخود آمدند فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگذارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آنشب سه مرتبه
نماز عشا کرد وبزبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلیست من هم هنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم واهشته
درگوش مولانا بدر الدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامهٔ که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بمن رسیده چنانکه
دانی بمولانا نظام الدین برسان وآب طلبیده وضو ساخت ودوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت ودر
همان سجده رحلت کرد واین واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین وسبعمایه رو نمود الحاصل مدت عمر شریفش
۷۶ نود وپنج سال نشان میدهند وگویند مولانا بدر الدین اسحق بموجب وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید
وکاسه وعصای شیخ بفرزندان او ماند واز افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا خبر فوت شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر شنیده بقصبه اجودهن رفت وزیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از مولانا بدر الدین اسحق گرفته بدهلی
مراجعت فرمود ودر کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم
شیخ نظام خواهرزاده شیخ سیم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت از جهت سجاده باو ندا د
وچون همشیره شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی بپسرم عنایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت وبخواهر
زاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن ومولانا جمال الدین هانسوی آنمثال را صحیح نکرد واو برگشته
شکایت نمود بالاخره شیخ باز حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد ودرین کرت مولانا جمال الدین هانسوی
اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کرده جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت وبعد ازین ملتمس شیخ
مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد ووی خوشوقت
شده این بیت در آنمثال نوشت **بیت** هزاران درود وهزاران سپاس   که گوهر سپرده بگوهر شناس

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم — وکتبه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

۴

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق دلش صدر دیوان ایوان حق ملک برده دریوزه ارشاد او فلک کاسه سبز در خوان او
قدم راند زانگونه در راه فقر که شد شاه اورنگ درگاه فقر بباطن زتلوین اطوار محو بظاهر زتمکین نکهدار سهو
دلش ساکن ملک ذات صفات زهی پاک دین وزهی نیک ذات نظام الحق آن شیخ عالیمقام کزو کار ارباب دین شد تمام
شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری وباطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبره تصوف مانند فصوص الحکم ومواقع النجوم وشروح انها میگماشت ودر فقه ابوحنیفه وتفسیر وحدیث واصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلده بداون متوطن گشت وشیخ نظام الدین اولیا در آن شهر
در ماه صفر سنه اربع وثلاثین وستمایه متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت ووالده او به پرورش فرزند ۶۳۴
پرداخت ووقتیکه او بحد تمیز ورشد رسید به تحصیل علوم ظاهری مشغول گردید وچون در بداون کسی نماند در سن بیست وپنج سالگی با والده خود بدهلی آمد در حجره زیر مسجد بلال طشت دار سکونت اختیار فرمود درا نمدت در دهلی فاضلی بود متبحر وسرامد علمای وقت بود وموسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن اورا در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته **بیت** شمسا کنون بکام دل دوستان شدی فرمانده ممالک هندوستان شدی وقبل ازانکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ اورا دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت واو حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود وشاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که در آن حجره درس میخواندند وباقی شاگردان را در صفه درس میگفت وآن سه تن یکی ملا قطب الدین ناقله دویم ملا برهان الدین عبد الباقی سیم نظام الدین اولیا وچون بر مولویت وحدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود واورا عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردانرا تعطیل شدی وقتی که آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر نشوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چو ندیدی

این بیت خواندی باری کم ازانکه گاه‌گاهی آیی و بما کنی نگاهی و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایهٔ شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت هر آینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات باو صحبت میداشت قضارا چون در آن ایام والدهٔ شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تنها ماند بیش از بیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غمهای مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیما بین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیه فایز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت فاتحه بخوانید که من قاضی جایی شوم و خلق خدارا بانصاف رسانم شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را گمان شد که شیخ نشنیده آواز بلندتر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جایی قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و در آن ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای مناره این آیه خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله در حضور حال او متغیر شده انوار الهی اطراف اورا فرو گرفت و بنابر آنکه در آن وقت چون صیت مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غایبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده دل بدو داده بود بامدادی زاد راحله بسمت قصبهٔ اجودهن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات آنحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هرچند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دهشت غلبه کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر الحالت مشاهده فرموده گفت لکل دخیل دهشت مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ نظام الدین اولیا جامهٔ درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آن مدت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود و اکثر متعلقان و فرزندان ایشانرا در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت و از برکت صحبت آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدر الدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار

شیخ نظام الدین اولیا

میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و دیگهای مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا
پختن دیگهارا اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت می پرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگهارا پخته و در کاسه سفالین
و چگول چوبین کرده وقت افطار شیخ مجلس بردی اما گاهی نمک بودی و گاهی نبودی و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد
شیخ نظام الدین را خدمتی بخاطر رسیده از آن بقال که نزدیک مسجد می بود و اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح
طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسهای دیله که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ
و دیگر درویشان گذاشت و ملّونا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان
در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند در آن روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود رفتند شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برد و لقمه بر داشت و فرمود که دست مرا ثقلی رو داده رخصت نمیست که لقمه در دهان اندازم
شاید که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که مرا از استماع این کلام لرزه
براندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بزمین نهاده عرض کردم که ای خداوند هیزم و دیله و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا
حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه
ریخته شده از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان
اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض والتوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند و
بعد از آن فرمود که تا این کاسهارا از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید عادتی
بود مرا چنانکه داب طالب علمانست که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگیرند قرض میگرفتم مگر از آنروز استغفار
کرده نیت کردم که هر چند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر کلیمی که بر آن نشسته بود بشیخ
نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت اورا اجازت
تحمیل دیگران داده رخصت دهلی فرمود و وی در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمانرا بهر نوعیکه
توانی خشنود گردانی و از کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمایی شیخ چون مسافر شد بایک درویشی بجایی رسید که
فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در انجا نیز مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در انجا بارانی نازل شده شیخ خویش را زیر

درختی

درختی کشیده لحظهٔ بایستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و رو بسوی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانید که گلیم و جامه عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز بآبادانی در نیایم و روی بکسی ننمایم بهدرین اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را دیده و ماجرای السفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان فرمود آنگاه بخانه شخصی که وقتی از و کتابی بعاریت گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم آن شخص چون این سخن بشنید زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آیی ثمره اش جز خوشنودی خدا نباشد من آن کتاب را بتو بخشیدم و شیخ از آنجا پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامهٔ خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتل گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند در آنوقت شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوایی نبود که ساکن گشته بحق مشغول گردد و در آنشهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون در آن ایام قرآن مجید حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر می برد در ین اثنا روزی بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح از ناصیه حال او هویدا بود دید از وی پرسید که ای مخدوم شما ازین شهرید او گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی گفت هر کس در شهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت و انحکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه بصفه حظیره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت میخواهی درین شهر مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر اندازم لیکن چه کنم که قریب بیست سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الماء اشد من قید الحدید واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون از و این سخن بشنید عزم جزم نموده که در آنشهر نباشد و آنگاه از آنجا بیرون آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که او را باغ جسر و تهه میگفتند دیده در آن باغ در آمد و تجدید وضو کرده دوگانه ادا نمود و وقتش خوش بود بمناجات گفت بارخدایا ازین شهر بر آمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جا که خیریت دینی باشد در آنجا بدار ناگاه از طرفی آوازی آمد که جای تو غیاث پور است و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

که کجاست وشیخ بخانه ملا معین نام شاعری نیشابوری که معتقدش بود رفت تا ازو سراغ بگیرد وچون او در خانه نبود مردمش گفتند که بغیاث پور رفته است شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته بغیاث پور آمد دید دهیست مختصر برکنار نهر جون بالا خسرو در انجا نزول نموده بفراغ خاطر بحق مشغول شد وهرگاه بعد چندی که اشتیاق ملاقات شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر رحمة الله علیه میکرد بقصبه اجودهن رفته باز بموجب رخصت بغیاث پور برمیگشت قضارا پادشاه معزالدین کیقباد نبیره پادشاه غیاث الدین بلبن بر سریر پادشاهی دهلی جلوس نموده در موضع کیلوکهری که در موضع غیاث پور بود وحالا بدهلی نو شهرت دارد قصری طرح انداخت ومسجدی بنا نهاده شهری آباد ان ساخت ومردم بسیار در غیاث پور نیز توطن اختیار کرده امرا و ملوک را با حضرت شیخ رابطه اخلاص واعتقاد بهم رسید وبیشتر اهل دول که راغب بفسق وفجور بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح وتقوی او متمسک میشدند درانوقت امیر سیف الدین محمود لاچین که از امرای مشهور بود باسه پسر برخوردار وسعادتمند اعزالدین علیشاه حسام الدین احمد وابوالحسن المشهور بامیر خسرو بخدمت شیخ رسیده مرید شدند اعزالدین علیشاه فوق الحد منظور ومحبوب شیخ گردیده خلعت خاص یافت ودر فواید الفواد نوشته شده که اعزالدین علیشاه وشیخ نصیرالدین محمود از مریدان پاک اعتقادند وامیر خسرو نیز درانوقت هشت ساله بود وچون بزرگ گشت صاحب کمالات گردیده شیخ او را ترک الله گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرماید

بیت برزبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت دست ترک الله بگیر و هم بالله اش سپار

ونقلست چون ازدحام خلایق در غیاث پور بسیار شد شیخ جازم نقل مکان گردید در آن اثنا مولانا امین الدین احمد تبریزی که حضرت شیخ اسناد اخبار احادیث نبوی ازوی داشت وفات یافت وشیخ قرارداد که بزیارت او رفته در همانجا که ازدحام کم شود توطن نماید قضارا همانروز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمال که آثار کمال از چهره او لامع بود نزد شیخ آمد واین بیت خواند **بیت** انروز که مه شدی نمیدانستی کانگشت نمای عالمی خواهی شد

بعد از آن گفت که از اول مشهور نبایستی شد وچون مشهور شدی بنوعی سلوک باید نمود که فردای قیامت از حضرت رسالت پناه شرمنده نباشی واین چه حوصله است که با خلق نسازی وبخالق پردازی ارشاد وهدایت عباد نیز عین مشغولی حق است پس از آن شیخ ساکت گشته طعامی حاضر کرد که باتفاق اخوان تناول نماید لیکن جوان اصلا بطعام دست دراز نکرد

و چون شیخ در دل گذرانید که همانجا بوده بخاص و عام نفع رساند بجوان لقمهٔ چند گرفت و برفت و شیخ خانهٔ نزدیک مسجد کیلوکهری گرفته شب جمعه آنجا گذرانیدی و نماز جمعه آنجا ادا کرده روز شنبه بغیاث پور آمدی و از شیخ نصیر الدین محمود منقول است که شیخ را صوم دوام بودی و برای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری که نیم کروه است پیاده آمد و شد مینمود روزی بخاطرش رسید که اگر حماری می بود در هوای گرم بر او سوار میشدم خادم شیخ نور الدین ملک یار پران مادیانی داشت و شیخ نور الدین ملک یار پران را در خواب دید که با او میگوید شیخ نظام الدین اولیا بجهت نماز جمعه پیاده بکیلوکهری تردد می نماید مادیان خود را بخدمت او بگذران خادم چون بیدار شد بموجب اشارت پیر خویش بشیخ عرض نمود لیکن شیخ هیچ نگفت و خادم دیگر بار همچنان در خواب دید این مرتبه مادیان را همراه آورد و شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود نشود قبول نکنم خادم مادیان را باز گردانید و شب سیم هم خواب دید که ملک یار پران میگوید امشب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشیخ نظام الدین اولیا در باب قبول مادیان گفته بخدمت او ببر که شرف قبول خواهد یافت و علی الصباح چون او مادیان بخدمت شیخ آورد بی مضایقه قبول کرد و این شیخ نور الدین ملک یار که ملقب است به پران لاری الاصل بود مرید شیخ اعز الدین دانیال خلجی و او مرید شیخ علی حضری و او مرید شیخ ابو اسحق کازرانی و شیخ نور الدین ملک یار پران در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بشهر دهلی رسید و در آنوقت ابابکر طوسی قلندر که جماعت دار و زنجیر پوش بود چنانچه رسم حیدریانست شیخ مهری داشت و شیخ مهر آنست که از ارزیز میخ کرده و حلقهٔ ساخته هر دو سر را گرم میسازند و مهر میکنند و این قلندر از اهل معنی بود و پنج وقت نماز میکرد و در کنار آب جون بتخانهٔ را شکسته تکیه گاه ساخته بود و الی الان قبر او همانجاست و شیخ مولانا جمال الدین هانسوی او را شهباز سفید میگفت قضارا شیخ نور الدین ملک یار پران از دهلی بلب آب جون آمده آنجا را خوش کرد و نزدیک تکیه ابابکر طوسی قلندر تکیهٔ ساخت و بعد از چند روز ابابکر طوسی قلندر با او بمنازعت برخواست و گفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا نگذارم و آنزمان پادشاه ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش به تهته رفته بود و از دهلی تا آنجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نور الدین ملک یار پران به تهته رفته از پادشاه فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد و ابابکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان راند که این مرد پران بوده است که بدین سرعت رفت و آمد و از آنجهت او را شیخ نور الدین یار پران گفتند و او برسم ابو اسحاقیان خرقهٔ زرد می پوشید

شیخ نظام الدین اولیا

و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یکنوع پنبه است زرد که از آن لباس میسازند و اورا با شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بود
فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده او را ندیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا
شعیب نام شخصی مصلایی از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ
رسید ادای امانت نمود و دو رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد و همانزمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنکه سرخ
از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ
فرستاد رباعی زان روی که بنده تو دانند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا لطف عامت عنایتی فرموده است
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا گویند چون بار دویم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبهٔ اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ
فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد گرفته ام انشاء الله تعالی هرجا که باشی جا بیت مردم دیده
صاحب نظران باشد و نقلست که در اول حال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرمود دو کس در ملازمت شیخ بودند
یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولتاباد دکن آسوده است و دویم شیخ کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات
مدفونست و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقهٔ خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در ابتدا
وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بوده وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه
که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان میرسید و فروخته گندم خریدی و نان پی نمک پخته بدان افطار مینمود
در آن ایام فاقه تایک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ بکمال الدین یعقوب فرمود که آنرا
در دیگ کرده و آب انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب در آن کار بود که ناگاه درویشی
ژنده پوشی از جایی برسید و متوجه شیخ شده ببانگ بلند گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان
شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنان که
هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده بهر دو دست کنار دیگ را که سغالین بود
بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوش بگوش مردم میرسید و درویش دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد بشکست
و بزبان آورد که شیخ فرید الدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی داشت و من دیگ فقر ظاهری او شکستم

این

این ملقب واز نظر مردم غایب شد وبعد ازآن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند وخرقه خلافت
یافته بدرجه عالی ومقام متعالی واصل شدند وبعد ازآن شیخ برهان الدین محمد غریب وشیخ کمال الدین یعقوب وشیخ نصیر الدین
محمود اودهی بشرف ارادت وخرقه خلافت مستعد گشتند واصحاب شرع شیخ را بواسطه وفور دانش وعلم وفضل گنج معانی
میگفتند وشیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود وبنگاله مدفونست نیز از مریدان ایشان است ودر خیر المجالس مسطور است که روزی
مولانا حسام الدین نصرتخانی ومولانا جمال الدین نصرتخانی ومولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه
ایشان شده فرمود اگر کسی در روز صایم ودر شب قایم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود
اما مشغولی که مردان طلبکار حضرت پروردگار بدان راه یابند وقرب پیدا کنند وبدولت مشاهده رسند ورای این عبادات است
وعزیزان حاضر ومنتظر ومترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی
وقت دیگر گفته خواهد شد القصه عزیزان مدت ششماه اوقات به انتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر
بودند محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی
گفت در دیوان بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنکه نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین
نصرتخانی ودیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که باشما کرده شد درینصورت همه سر بر زمین نهاده
عرض کردند که وفای عهد بهتر از هشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنکه بالاخره سلطان الاولیا هر سه بزرگوار را
پیش خود نگاهداشته دیگران را باز گردانید وانگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت
وبی ضرورت بیرون نیامدن وعلی الدوام باوضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند ودیگر صایم الدهر بودن باخلاص
تمام واگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن ودیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورت ودیگر دوام ذکر با رابطه
واستغراق دل وگویند مشایخ ثلاثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جمله واصلین گردیدند ونقلست
از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود ومن ومولانا
برهان الدین محمد غریب در رکاب الجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ
گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در انجا خواجه حسن شاعر ولد علای سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبدء حال

با شیخ آشنایی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت
خواند **بیت** سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست زهد تان فسق از دل ما کم نکرد فسق
ما یان بهتر از زهد شماست شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثرهاست ان شاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای
شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فواید
الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول
و تحسین سرافراز گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش بتشریف قبول و تحسین این نسخه و تصنیف آن بمن
منصوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه توبه غزلی که این بیت از آنجاست گفته
بیت ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا قوت گناه نماند وقتی که پادشاه محمد تغلقشاه دهلی را خراب کرده مردم را
بدولتاباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت و هم در آنجا روی بعالم عقبی نهاده در بالا
گهات دولت آباد مدفون گردید و نقل است از شیخ نصیر الدین محمود اودهی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر
خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت
حسن داودی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شب
امیر حسن قوال و مبشر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و سماع شدی و دو بیت قوال که در سرود
مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار شیخ بودند و سر امد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی
منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا
نیز از آن بیت محظوظ میشد روزی سلطان اولیا را بدین دو بیت حدیقهٔ حکیم سنایی وجد حاصل آمد **بیت**
پیش منما جمال جان افروز ورنمودی بر و سپند بسوز آن جمال تو چیست هستی تو وان سپند تو چیست مستی تو
قرابیگ ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت
و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید
و تحسین میکرد در آن اثنا قرابیگ ترک معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را با شیخ است عجب که گاهی

ملاقات نمی نمایند گفت ای قرابیک ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که آنچنان پاکی را ببینم
باید که خضر خان و شادیخان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنکه شکرانه بدرویشان جماعتخانه
رسانی قرابیک ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقعست ساخته و پرداخته خضر خانست
و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر
شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمد گفت ایها الشیخ هدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشترک
قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشترک و تمامی نقود و جواهر
بدو بخشید پس از آن قلندر خواست که الجمله را بردارد توشش وفا نکرده بمددکاری خادم شیخ پرداخت و نقلست که چون
پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضر خان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام
عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج
مسافر و مجاور جدا بود در ینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمحرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر
خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد بآنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند
پادشاه را ایمعنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانه شیخ برود یا درمی و دیناری فرستد هر چه بلند از خود ببیند
و در ینباب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرجدار بود متحیر بماند
چه که قبل از آن فتوح بحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارشنامه صدر الدین عارف
پسر شیخ بهاء الدین ذکریا که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوح
که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت
بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه بزر حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته هر قدر که
خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و اینخبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد
که شیخ رکن الدین ابو الفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاهگاه قدم رنجه فرمایند چه شود شیخ جواب داد
که من مرد منزویم جایی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب

شیخ نظام الدین اولیا

پادشاهان شوند درین باب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروری که در سر داشت قبول اینمعنی ننموده گفت البته در
هفته دو بار بدیدن من می باید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین مبارکشاه
و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوئید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و حرمت
داران در کم آزاری اینقوم است دیگر هر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانهٔ شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر
آورد که او را از شدت شکم روی حالیست که نشسته نماز نمی تواند کرد شیخ ساکت شد و چون در آن دو سه روز شیخ ضیاء الدین
رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در انجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستان است اول
سی جزو کلام الله بتقسیم خواندند و آنگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد زیارت انجا رسید بپادشاه
سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و در روایتی آنکه چون شیخ بدان مجلس درآمد هر که دید پی تعظیم دوید و متعارف
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گوئید اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست
او هنوز بقرآن خواندن مشغول است مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ می افتادند پادشاه
بگوشهٔ چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر در یکهفته یکبار متیسر نشود شیخ در هر سلخ ماه
البته آمده مرا به بیند و الا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین مرد
و دیگر اکابر برحسب الحکم پادشاه بتاریخ بیست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض
رسانیدند و گفتند پادشاه جوانیست عاقبت نااندیش و حضرت شیخ پیری اند دانش کیش اگر در ماهی یکمرتبه بنابر ضرورت
بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی نخواهد شد شیخ تامل نموده گفت ان شاء الله به بینیم چه بظهور پیوندد و ایشان نوعی دیگر
فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شما را به بیند و همدران شب خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین
علیشاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت شد شیخ
گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیکست
و پادشاه بر سر پرخاش پس بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار باسانی بگذرد شیخ گفت
مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم و کارهای دین بسیار است که برای آن توجه بشیخ باید نمود دیگر یقین

شما باشد

مقاله دوازدهم

شما باشند که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه به قبله نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من
کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه
چون این واقعه بشنیدند به تحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه
خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ است به ترک اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال
دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر حکم شود محفه و حمالان مستعد گردانم
و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدا تعالی هم آنشب بعد از یکپاس و چند
ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک سرکشیده سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل
نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیره شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین
سمرقندی حاضر بود یکی از آن انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد
چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد بعده
شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست این سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین
دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید و درد دل میگوید
چندان غم و الم بمن روی می نماید که بشرح راست نیاید عجب سنگین دلی می نماید که غم برادر دینی در و اثر نکند و نیز بحکم المخلصون
من الله خطر عظیم توان دانست آری **مصرعه** نزدیکان را بیش بود حیرانی و نقلست که در دهلی بزازی بود شمس
الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان
پور سبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا بنشست و شراب خواست تا بخورد در آن اثنا بچشم ظاهر
دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت منع میکند الغرض آوند شراب در آب افکنده وضو ساخت و راه خانه شیخ
پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت می نماید از معاصی چنین باز می آید
و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان
خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین اودهی است

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

مرویست که وقتی که از شیخ مرخص گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را به قصبه پتیالی دیدم که جامه مرقع در بر و چوبی
در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بر آن بسته بود در دستش بود و بجانب خطه بهار میرفت مگر مادر پیری
در انجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا
خوش و خورم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمیست اگر
قبول نمایی بهتر باشد گفت از عنایت آنجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس بدین چوب و آوند سفالین
نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کند این بگفت و دستم ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اوده‌ی گوید که من نزد
قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضارا شیخ نظام الدین
اولیا بدیدن او تشریف آورد در انوقت بی هوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمده صحت
یافت و سر بر قدمش گذاشت و از انروز مرا نسبت بآنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اوده‌ی
روایتست که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت
و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام انقدر بود که پنجاه شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت
طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ انرا فهمیده مبشر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده ده کس را یکجا
بنشان و بسم الله گفته سر کرده نانی را چهار پرکاله کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون مبشر چنان کرد گویند تمام خلق
برحسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا
علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فواید الفواد مسطور است کتاب مدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت
اما در اواخر حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند
و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا همان دم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان
ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند
که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بخانواده فردوسیانست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین
فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزواری خرقه خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل اقامت انداخت

که ب

کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقلست از شیخ نصیرالدین که در قصبه سرساده دانشمندی بود
و آتش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد و فرمانی دیگر بر طبق فرمان
سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوساق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دو چار گشته با او بسخن مشغول شد و ندانست
که کاغذی از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده
عرض حال نمود و شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوایی جهت روح پاک شیخ فریدالدین
حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر
سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان حلوایی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوافروش حلوا وزن
کرد و کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در آن بپیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ برزد که پاره مکن که فرمان املاک منست
پس آنرا مع حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان
اعتقادش را بتازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور است که چون الشخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ
نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یک درم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فریدالدین بدرویشان
ده چون الشخص درم بحلواگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شده وی بود و این
عجبتر است با آنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را
نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم
آن مرد حلوایی بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی همه را برگرفت و برفت و نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ
نور که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخرالدین زرادی گفت این جوان بسی
قابلیت ایکاش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فخرالدین زرادی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت
باشد بنده اینجا از امروز چند مسایل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه خود برده به تعلیم
مشغول شد چنانچه به برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله گشت

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله هوازدهم ۷۴۴

از سید وجیهه الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیا است وبسید خورد اشتهار دارد وکتاب سیر الاولیا تصنیف اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنکه جهت اکثر از مشایخ فرستاد وغیر از سه کس که شید علاء الدین جنپوری وشیخ وحید الدین خلیفه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر وشیخ عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابو الفتح باشد همگی قبول کردند اما اکثرا مانت نگاهداشته خرج نکردند مگر شیخ نظام الدین اولیا که پنج لک تنکه خسرو خانرا بالتمام صرف فقرا نمود وبعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق خسرو خانرا کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده درپی آن شد که زر بابت خسرو خانرا از مردم باز یافت نماید اکثر مشایخ بی تعلل واهمال ادا نمودند وشیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود وپادشاه غیاث الدین تغلقشاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد وجمعی که با شیخ عداوت وحسد داشتند ومنکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد وسرود که در مذهب حنفی حرامست می شنود پس پادشاه راواجب است که علما را طلبیده محضری سازد واورا از انفعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین در حصار تغلق آباد که از مستحدثات او بود شیخ وجمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه وسه دانشمند که هر یک خود را سرآمد روزگار میدانستند وهمه در مسئله سماع وسرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت داشتند جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد بپادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت انتخاب کرده تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابو الحی را که حاکم شهر بود وبعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث اشارت کرد واو رو بشیخ کرده گفت ایدرویش در باب سرود وسماع چه حجت داری شیخ بحدیث سوی السماع لاٰیله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه بیار تا بمعرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم وتو از من روایت ابو حنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت برین میدارد وانشاء الله زود ازین عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی وپادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت وهمگی گوش بود وایشان درین گفتگو بودند که مولانا علم الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت وپادشاه با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود

و مولانا

۳۴۵

ومولانا علم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده اورا دریافت ونهایت اعزاز واحترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت
وپرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت وحرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم
تشریف آورده اید مولانا علم الدین که علامه دهر بود گفت من سفر مکه ومدینه ومصر وشام کرده ام وهمه جا مشایخ
کرام باوجود علمای متبحر ومتورع سماع می شنوند وهیچ کس مانع نمی شود ولا بله شک وشبهه مباحست وحضرت
شیخ واصحاب او بالتمام اهل حال اند وبکمال اخلاق زهد وتقوی در ظاهر وباطن آراسته وحضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سماع نموده اند وتواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخواست وباعزاز
واکرام تمام شیخ را بازگردانید واز بسکه منفعل شده بود همانروز قاضی رکن الدین ابوالمجی را از عهده حکومت معزول ساخت
وگویند چون عمر شیخ بنود وپنج سال رسید قریب بهفت ماه آنحضرت را علت حبس بول وغایط بهم رسیده روزی اقبال را
طلبیده گفت که از اسباب ونقود هرچه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود وفتوح
روز بروز مصرف میرسد وهمانروز که در تصرف همی آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است
روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده رنگ را هرچه نگاهداشته زودتر بیرون آورده همین روز بمستحقان
برسان وبقچه جامه را طلبیده دستاری وپیراهنی ومصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن
رخصت فرمود ودستاری وپیراهنی ومصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد وهمچنین بمولانا
جمال الدین خوارزمی ومولانا شمس الدین یحیی دستاری وپیراهنی ومصلای عنایت فرموده در بقچه چیزی نگذاشت
ودرانزمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد درینصورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد
۷۲۵ از چندگاه روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس وعشرین وسبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی
را طلبیده خرقه وعصا ومصلا وتسبیح وکاسه چوبین وآنچه از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود
تمام بوی عنایت فرموده گفت شمارا در شهر دهلی باید بود وقفا وجفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز
مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو است مدفون
گشت اما متاهل نبود وعمر بپارسایی گذرانید ومشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگرچه بحسب

ظاهر بشیخ هیچ نمیگفت و معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ درانوقت رنجور بوده جواب داد که هنوز دهلی دور است و آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ خود پیشتر از وی چند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است و نقلست که روزی در خانه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فاقه بود بشیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا بگرفت و جوشانیده حاضر ساخت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرمود گفت چه خوش پخته بودی و نمک درآن کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود درآن اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را برازار خود پوشیدن گرفت درین ضمن بند ازار از دست رها شده بیفتاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بربند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بندم فرمود چنانکه بصحبت حوران بهشتی وانشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافته تا آخر عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقل است که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر وی ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا مذکور است که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی و صوفیانرا بر سر چیزها میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره

شیخ نصیرالدین اودهی قایم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق حسنه

حسنه الصفا داشت چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا او را کنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد خلایق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشایخ دهلی همه بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلیست مانده بنا بر آن انجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت از مکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقه تبرک مخصوص گشت از ثقات میگویند که مشایخ ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند و سید محمد گیسو دراز که در بلده حسناباد کلبرکه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبره او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفونست از مریدان انحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق بتنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی یا در بیابانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلست که پادشاه محمد تغلقشاه که بواسطه بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمتم نمایند پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار به بندد الغرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی ستکلیف بجامه پوشانیدن نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قفا داده محبوس ساخت و شیخ راسخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول الخدمت کرد و از بند نجات یافت از قضا در اندک مدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق می پرداخت و هیچکس سخن نمیگفت در بنصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید او را یک تنکه داده برگردانند اگر قبول نکند دو تنکه تا پنجاه تنکه داده رخصت نمایند و اگر باینمقدار هم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند چنانچه روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

شیخ نصیر الدین اودهی

۷۴۹

چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد
و از سوراخی که زیر آستانه خانه میباشد بیرون رفته و خادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را بسزا رسانند
و شیخ مانع آمده اسپ با دپای و پنجاه تنکه زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و
قلندر آن همه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد از چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو
دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچیده مع عصا و مصلای مرا در قبر گذارد پس در شب جمعه
۷۵۰ هجدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل
و تکفین نمود و مدت عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقلست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ
نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا و مصلا چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی
برآمده بدکن رفت درانوقت شاه فیروزشاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی داشته با حمد
آباد بیدر رسیده و بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش
کوشیده و گنبدی که اکنون سید در آن مدفونست بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد
و اخلاص بآن بزرگوار بود و سلطان فیروزشاه گفت قصباتی که شاهان بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادلشاهیه
و نظام شاهیه و قطبشاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب حنفی
دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانه دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ
دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر
ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم
خواجه گفت از آنرو که ایشان کیسه زر انداخته بودند تو انداخته سید متنبه گشته کیسه زر که همیشه در کمر داشت از خود دور
نمود و یکی از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است و او اگرچه با شیخ
نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافته رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت
شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده و دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجه کمال رسید

وخرقه

مقاله دوازدهم

دخرقه خلافت بنگاله یافت و مشهور است که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی او را رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که در ان ممالکت شیخ علاء الدین قل تشریف دارد و خلایق الصوب بدو رجوع دارند بر بودن من در اندیار چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپری قل یعنی تو بالایی و او زیر و شیخ اخی سراج پروانه از بشارت بر ترک کار خود خوشوقت شده روانه بنگاله شد مگر روزی که بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بدانصوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده برچهارپای مرتفع بنشست و چون شیخ در آمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ اخی سراج پروانه از چارپای فرود آمده پایین نشست و بشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خدا داند که او را چه مشاهده شد که یکبارگی از چارپای فرود آمده پایین بنشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغه تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب کمال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بسیارند چون احوال آنها به تفصیل بنظر مؤلف در نیامده بذکر ایشان نه پرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتجب الدین المعروف بزرزری زر بخش قدس سره

گویند شاه منتجب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس بخت شیخ نظام الدین خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتجب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلایق دکن تعین نمود و بروایت مشهور بمقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتجب الدین جهت خرج المردم متفکر شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود الحالت و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج المردم هرشب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید القصه شاه منتجب الدین زمین خدمت بوسیده راهی شد و بدولتاباد رسیده توطن گشت و تا آخر عمر هرشب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدی و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج بر آوردی

مقاله دوازدهم

پوشیدی و نماز تهجد بآن گذاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقلست که چون شاه منتجب الدین در دولتاباد فوت شد همان روز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادر شما شاه منتجب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد از آن برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود بمدتی بشیخ برهان الدین خرقه خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ اورا رخصت دکن فرمودی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هرجا که باشی میان من و تو جدائی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا رد و لا کد باشی شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولتاباد رفته ساکن گردید و مردم اندیار را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتداء حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای دیگ نشسته بود درینصورت سردی بوی غلبه کرد و پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بر آن بنشست بعده یکی از میان سلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر نهالچه نشسته است فرمود که پی ادبی کرده است هنوز هوس در سر دارد اورا بحضور آمدن راه ندهند و اینخبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شده هرچند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نه بخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن وی افگند و همان نهج بخدمت سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته وضو میسازند بدیهه این بیت بخواند **بیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی آنحضرت نهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش

سلطان

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی میکردند انحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعتخانه افتاده است وچون خواجه اقبال دوان بجماعتخانه رفت دید که شیخ برهان الدین در انجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست ونقلست که سلطان المشایخ میگفت که هرگاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم واگر بر عکس اوست توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولتاباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید وشیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی برآنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست وبسی صاحب حال بود ودر وقتیکه نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از آسا اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود وچون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاده انجناب بجایی که اکنون قصبه زین آباد است تشریف آورد ونصیرخان فاروقی اینطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهانپور است فرود آمد وبخدمت شیخ فایز گردیده عرض نمود که انجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند معرض قبول نیفتاده جوابداد که رخصت پیر نیست که از آب تپتی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نمی نمود هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات ودیهات نمود شیخ جوابداد که درویشانرا بجاگیر چه نسبت وچون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جایی که شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید ودر ینجا که این فقیر فروکش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیرخان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای بردو موضع بر زمین نهاد واز انجا که شیخ بزبان مبارک رانده بود معموری شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود وزین آباد هم از قصبات حسابی شد

تمالہ دوازدہم

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار
کاکی شد و در خدمت آنحضرت مرتبهٔ کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والدهٔ اش بی بی ساميران که همشیرهٔ سید
نور الدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بان مشغوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در
مبدأ حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابو المؤید در آمد و بنوعی بدوگانه تحیت پرداخت
که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمده بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر بر آمده آیتی از کلام الله خواند
و بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام **بیت**
در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعرهٔ
از نهاد خلق بر آمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم
شیخ نظام الدین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند رو بسوی آسمان کرده بزبان
مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو که اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده
بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی باو گفت که مرا مسلم
که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی در هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین
میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنا بر آن فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین
ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بودند
اما در آنوقت که یاران ما را تکلیف دعای باران نمودند بروضهٔ او رفته و فاتحه خواندم گفتم از من درگذر پس از روضهٔ او آوازی
بر آمد که من بتو آشتی کردم برو دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند در آنروز
که بر منبر بر آمد دست در آستین کرده پارچه جامه بر آورده بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید و دعا خواند در حضورت
ملا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه
قطب الدین

قطب الدین بختیار کاکی بوالدهٔ ام بی بی سابران داده بود و استجابت دعا او نیز حاصل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره بلخست و در حوالی قریش می بود اما در قرب چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به بیتالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعزالدین علیشاه و حسام الدین باشد بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و عزالدین علیشاه قایم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته **بیت** سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد دریای ما روان شد و دُریتیم ماند ولعداز شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرّة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن جمال وافر و فضل دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذارد هر گاه زر گران تر آید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دو نیاز هم عوض زر می ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شده و در آن زود ترک دوکان کرده اگرچه انوقت مرید شیخ نشد اما پیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید هر دو بنوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان

امیر خسرو دهلوی

اختیار نمودند الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد سر دو
عزیز از خدمت شهزاده فراغ می یافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر می بردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته
بجایی رسید که صاحب غرضان بعرض شهزاده رسانیدند که همه خلق ایشانرا بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت
نزدیک نیند امیر خسرو در انوقت غزلی که مطلعش این است گفت **بیت** زین دل خودکام کار من برسوایی
کشید خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت
و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سر رشته محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض
باز این معنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند و درین کرت محمد سلطان اعراض شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه
حسن چون از انجا بیرون آمد راست بخانه امیر خسرو رفت و بمحمد سلطان خان شهید همان دم این خبر رسید و تعجب نمود و یکی از خفا
مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال ایشان
به پرده عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شائبه
هوا مبراست یا نه او جواب داد که دوی از میان ما رخت بربسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین
برآورده گفت **مصرع** گواه عاشق صادق در آستین باشد پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع
که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند
رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست
گرفت نامیست مرا بر من و باقی همه اوست و در انوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها
در نظر همتش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص نساخت و بعد از انکه محمد سلطان در ملتان
بدرجه شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از و
مقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر و پدر از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه هر یک از
پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز داشته در جرگه امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه
که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود اما هنگام مراجعت

پادشاه

پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب گشته ایلغار فرمود و بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت پادشاه کرده مجرد شد و جامهٔ سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی ساکن گشت و با غم و اندوه اوقات گذرانیده بعد شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه بیست و نهم ماه ذیقعده سنه خمس و عشرین و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم در بهشت نه نهم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که اورا در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شده که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس اورا در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعهٔ استادی در مادهٔ تاریخ اوست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال نثر او دلکشتر از ماء معین نظم او صافی تر از ماء زلال بلبل بستان سرای داد و دین طوطی شکر مقال بی زوال از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بزانوی خیال شد عدیم المثل یک تاریخ او دیگری شد طوطی شکر مقال و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن کشودی خصوص در اوقات که خمسهٔ نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتی که این بیت گفت **بیت** کوکبهٔ خسرویم شد بلند غلغله در گور نظامی فکند تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد در آنصورت دستی پیدا شده سر آستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناری که در آنجا بود رسید و امیر خسرو بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار احوال نماید شیخ سر آستین بدو نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد و شیخ در حق او این دو بیت فرمود **بیت** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن از خسرو ماست این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست شیخ آذری در جواب مخزن الانوار آورده

که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده در شعر حق استادی برو میگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان به او داشت الغرض این بیت مشعر از آنست **بیت** خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانهٔ سعدی که در شیراز بود و جای دیگر گفته جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از آنست **بیت** جدا از خانقاه او به تقدیم خطیم کعبه را ماند به تعظیم ملک کرده بسقفش آشیانه چو اندر سقفها کنجشک خانه و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او درجهٔ اعلی داشته باوجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر میگذرانید و هم صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بجدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است و از امیر خسرو منقولست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من با بلبل و دل نسبتی دارد چه بودی که تخلصم تفقرا منسوب بودی تا در عرصهٔ قیامت مرا بآن نام خواندندی و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبهٔ سنکری که دوازده کروهی بلدهٔ آگره است توطن داشت و تولد شیخ سلیم در آنجا رو نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسایل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیه باطن کوشید و دو مرتبه از سنکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن کرده یک مرتبه شانزده سال در آنحدود بود و نوبت دویم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بیست و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نمود و در کوهستانی که پهلوی سنکر است تمکن اختیار کرده بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیر شاه و سلیم شاه افغان

سور و خواصخان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با او محبت و اخلاص مقالهٔ دوازدهم
بهم رسانیده در آن کوهستان شهری موسوم به فتحپور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک مسکن
شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک
مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و ۹۷۰
بعد از چندگاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنابر آنکه مادرش مرضعهٔ نور الدین محمد
جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی برتبهٔ امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت
و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب
اسلامخان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج است
شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین
مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسلهٔ چشت خارج جماعت مذکوره
دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ
بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان نشنیده
در نیصورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر درآید خلاصهٔ آن اضافهٔ آن خواهد بود
و الا هر کرا فرصت شود بقلم درآورده ملحق گرداند

لمعهٔ دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی   موصوف صفات جاودانی   افلاک بزیر پای کرده   در عالم عشق جای کرده
جاروفته از فنای توحید   پاکوفته در مقام تفرید   باطن بهویت و حقیقت   ظاهر بشریعت و طریقت
آن پاک گزیدهٔ مشایخ   وان مردم دیدهٔ مشایخ   سلطان سریر ملک تمکین   یعنی که بهای ملت و دین

شیخ بهاء الدین ذکریا

٧٥٩

مقالهٔ دوازدهم

زبدة الاتقیا و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار است و هند از غبار آستان او سر رفعت
بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علیشاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمده و از آنجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی
فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش
آمدند و در آنجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای
وطن شده و بهندوستان آمده در قلعه کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشورکشایی از آن را
مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین ذکریا از آن صبیه در قلعه
٥٧٨ کوت کرور در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متولد شده الغرض شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند
آورده که شیخ بهاء الدین ذکریا از اولاد مهیار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن اقصی است و مهیار اسلام
آورده بود و برادران او و معه و عمر و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر
و معه است الغرض چون شیخ بهاء الدین ذکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین
ذکریا سفر خراسان اختیار کرد و در آنجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و به
تحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایه اجتهاد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول
گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از آنجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت
پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بوده و پنجاه و سه سال در مدینه
منوره بگفتن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت
انبیا علیهم السلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ اندیار کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء
الدین ذکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسیده شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه
دید که خانه ایست منور و سرور کاینات صلواة الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حجاب
پیش او برپای ایستاده و در آن منزل طنابی بسته و خرقه چند بر آن آویخته بعده خلاصه موجودات شیخ الشیوخ

شیخ

مقاله دوازدهم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدم بوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را بشیخ بهاء الدین ذکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را بپای بوس اقدس سربلندی بخشید و آن جناب باین خواب بوصول خرقه شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضا را علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکریا را درون طلبیده بهمان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طاق گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکریا این خرقها از حضرت نبوت پناهی است و من در میانه واسطه ام بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین ذکریا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت رو ننمود و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته بایشان گفت شما بمثابه هیزم تر اید و ذکریا بمنزله هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد و بعد از آن شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین ذکریا را وداع کرده گفت برو و در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو رجوع شده است گویند در آنوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین ذکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم همراه بوده و در آنجا اجازت خواسته در آنحدود توقف کرد و شیخ بهاء الدین ذکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بسیارند از آنجمله یکی سید جلال بخاریست و احوال او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن هژده سالگی در همان مدرسه خود که بس با تکلف و صفا بود در آنجا درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی در آن ایام جمعی از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان آنجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر برو افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بمهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز بدنبال

شیخ بهاء الدّین ذکریا

مقاله دوازدهم

ایشان بشتافت و بدیشان رسیده اراده رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابروتراش
صحبت چگونه درگیرد شیخ ناچار ریش و بروت و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیر کنان همراه
آن جماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین ذکریا رفت چون نظر شیخ بر آن جماعت افتاد عراقی را شناخت
و دانست که قصه چیست من بعد همگی همت مصروف آن داشت که اورا از آن لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات
بخشد قضارا بشیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد در آن اثنا بادی عظیم که هیچکس
در آن نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت شب در برکرد در حضورت قلندران براهی که
میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی بقصد و اراده براه
افتاده بی اختیار بدر خانه شیخ بهاء الدین ذکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاد
و اورا بدرون طلب کرد و برخاسته در آغوش کشید و چون سینه شیخ بسینه وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل
ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ اورا بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعین فرموده بتربیت او مشغول
گشت تا کار او بجایی رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعه وقت بود بحباله او درآورد و ابراهیم عراقی
پسر محمد شهریار خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق
ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی روبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ
اورا طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی مگر دویی می بینی که باین کار مشغولی پس بیخبر و اجتناب نما که تا بار
بینان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میگویی و می بینی شیخ شهاب الدین از این گستاخی ملول
گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده و قسمت
اورا حواله شیخ بهاء الدّین ذکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت
او بسر برده بسلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آن مدت اشعار پرسوز گفتی و شیخ بهاء الدین
ذکریا را از آن سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمه این غزل شنید

بیت نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند برای صید مرغ جان عاشق ز زلف ماه رویان دام کردند

دام کردند بعالم همه سرکجا رنج و ملامت بهم بردند و عشقش نام کردند ز بهر نقل مستان از لب و چشم مهیا شکّر و بادام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال عجبی پدید آمد

و گویند ابراهیم عراقی در آن ایّام که در خدمت شیخ بهاء الدّین ذکریا بسر می برد و زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر از و بود بحباله ابراهیم عراقی در آورد بنابر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدّین عارف مشورت نمود او گفت من روزی ابراهیم عراقی را بر سابا طِ خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن بر داشته کسب هوا میکرد چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله از ملتان برآمد و بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدّین عارف را دیده کتاب خصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات نوشت و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از آنجمله است

بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است پس از آنجا بمصر رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد و در آنجا فرزند او شیخ کبیر الدّین که از دختر شیخ بهاء الدّین ذکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرضکه فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذیقعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بوده قبر او و قبر پسرش کبیر الدّین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدّین ۶۸۸

اعرابی است و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدّین ذکریا امیر حسین از قوم سادات است اوّل بار همراه پدر خود سیّد نجم الدّین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای دیگر در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمد و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده بسی کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهت الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدّین عارف در کتاب کنز الرموز گفته است

ابیات شیخ هفت اقلیم قطب اولیا واصل حضرت ندیم کبریا مفخر ملت بهار شرع و دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان جنت المأوا شده هندوستان منکه رو از نیک و از بد تافتم این سعادت از قبولش یافتم رخت هستی چون برون برد از میان کرد پرواز هما

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوازدهم ۷۴۳ برآستان آن بلند آوازه عالم پناه سرور عصر افتخار صدرگاه صدر دین و دولت آن مقبول حق
۷۲۸ نه فلک برخوان جودش یک طبق پس فوت میر حسین در ششم شوال سنه ثمان و عشر و سبعمایه در هرات بوده دیگر
از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ حسن افغان است که احوالش عنقریب مذکور خواهد شد و نقلست که قطب الدین
ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص بابت سلطان معز الدین محمد سام
غوری بوی بخشیده ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه بناصر الدین قباچه داد اما باطاعت شمس الدین
التمش وصیت فرمود قضارا ناصر الدین قباچه بعد از فوت قطب الدین ایبک بغی ورزیده شمس الدین التمش
که پادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نیز نکوشیده متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند
شیخ بهاء الدین ذکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت
ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین
قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند نامه برخود پیچیده از روی غضب کسان بطلب شیخ و قاضی
فرستاد و چون ایشان حاضر شدند شیخ را بپهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او بدو داد
درین حالت قاضی آزالویده سر در پیش افکند ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب
دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست اما بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصر الدین قباچه را از استماع
آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را
ملازمت نموده گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید
شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند ذکریا هم بشنود و بعد از گذشتن یکپاس شب بحجره در آمده مجلس سماع منعقد گشته
عبد الله قوال این بیت تکرار نمود **بیت** مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی خود کباب خوردند
شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ بنشاند و از عبد الله قوال منقول است که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک
بمن میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگری نمیدیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بیست تنکه نقره یافته
روانه قصبه اجودهن شد و آنجا رسیده شیخ فرید الدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت و بعد از اندک فرصتی

مراجعت

مراجعت به قصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوفست آنجناب همتی فرمایند شیخ گفت ازینجا تا فلان حوض
تعلق بمن دارد و پیشتر بشیخ بهاء الدین ذکریا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک الحوض رسید
جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبد الله قوال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین ذکریا مددی به فرما پس همان لحظه دزدان غایب شدند و روزی که عبد الله قوال
بملتان رسیده شیخ را ملازمت نمود جامه سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس
شیطان است چرا پوشیده عبد الله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را خزانهای نامحصور در
قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنکه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قوال هوش دار
و اضطرابی که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله گویان سر بر قدم
شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنامی
رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز
و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء
الدین ذکریا باز آمده همه ماجرا بی کم و کاست گذارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است
و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آنست که شیخ بهاء الدین ذکریا در واقعه دیده که
مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدر
الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب
عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعله چراغ در کشاف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت
ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی
که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیره حرون
بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق
شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین ذکریا نمود و مدد خواست همان دم شیخ در کشتی

شیخ بهاء الدین ذکریا

حاضر شده همه اهل جهاز را ببشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد مخالف فرونشسته کشتی بسلامت
به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند
که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته و نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر الدین گیلانی
که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت
که در جهاز مشاهده کرده بود دیده بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب هفتاد لک تنکه بود گذرانید
شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند و خواجه فخر الدین گیلانی از مشاهده الحال زیاده از وصف اعتقاد
بهم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ درآورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چندگاه از واصلان گشته
خرقه خلافت یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده
مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب و اکثر مردم هند آنجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند
منقول است از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود در آنجا قلندران جوالق پوش که
کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش
بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان
این قوم چه میکنی گفت ای ذکریا بدان در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی القوم را بدو می بخشد و او سیدی بود عالم
و فاضل و مجذوب و عبدالقدوس نام داشت و فرزند موصل بود و در دمیاط بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت
پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری برآورد و از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبره او در قصبه نایین
که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم از
مسایل پیش می آمد پی آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانه روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه
و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر هفت هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد
ویران بود رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوط وار بنشست و روزه و نماز میکرد و علمای

مصر

مصر بدانجا رفته اورا ملحد ورافضی خواندند وارزیز گرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست ازو باز داشته
معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان اورا یوسف ثانی میخواندند
وهمچنانکه زلیخا برحضرت یوسف علیه السلام مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید واو تنگ
آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته وآن زن از فرط تعشق پی تابانه بدنبال او شتافت وچون این خبر بسید
جمال مجرد رسید مضطرب گشت ودوست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست وآن بشرف اجابت
رسیده موی سبلت وریش وابروی او همه ریخت وزن چون بدانجا رسیده بدان هیات دید روی گردانیده
بمصر رفت وسید ازان بلا نجات یافته درانجا توطن نمود والکنون مقبره او انجاست وقلندران درانجا میباشند ومکانها
دارند ونقلست که شبی شیخ بهاء الدین ذکریا درمیان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز
اقامت نماید ودر یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند وشیخ بدان قیام نموده دررکعت اول
ختم کلام الله کرد ودر رکعت دویم چهار جزو خوانده سلام گفت وبارها میفرمود که انچه جمیع اهل حال را میسر نشد
بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته وآن این است که یکی از بزرگان از وقت دمیدن صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی ومن هرچند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو می ماند گویند هر مریدی
راکه قبول میکرد میگفت هر دری وسرسری نباید بود ویکدر باید گرفت واستوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف
رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ما حضری نطلبید مسافر گفت در حدیث است من زار
حیّا ولم یذق فقد زار میّتا شیخ گفت خلق دونوعست عوام وخواص مرا با عوام کاری نیست وزیارت ایشان
اعتباری ندارد وخواص بقدر حال ازمن فیض می یابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که اورا شیخ بدر سجستانی می
گفتند ودر لاهور سکونت داشت بهمارا روز عیدی بنمازگاه رفت وروبسوی آسمان کرده گفت بار خدایا هر بنده
از خواجه خود عیدی میخواهد ومن از تو میخواهم بایدکه از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریر پاره
بخط سبز از آسمان فرود آمد ودرآن مرقوم بود که آتش دوزخ برتو حرام گردانیدم واز مشقت حرارت آن آزادساختم
حاضران عیدگاه جمله دست وپای او بوسیدند یکی از انجمله گفت ای شیخ توعیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوازدهم

دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را برآورده باو بخشید و گفت
این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین
ذکریا در اواخر بخلاف اوایل صوم دوام و ریاضت جوع برطرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمه الوان می پختند و بمفاد رفعت
هرآینده کلوا من طیبات واعملوا صالحا اطعمه لذیذ تناول مینمود و هر کرا میدید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد خوشحال
میگشت الغرض روزی مایده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی هم کاسه میشد از ایشان درویشی را
دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام این مرد میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت
طعامهای ثرید بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات
ولایت لاهور می بود و کنار آبی که نزدیک آن قریه بود غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنه آن موضع
زراعت او را جریب کشیده گفت که کرامانی تمامی یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده درویش تضرع کرد که از این
درگذر سود نکرد درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری
یا مال چندین ساله بدهی آخرش درویش همت از شیخ بهاء الدین ذکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب
گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در آن طرف تجدید وضو کرده دوگانه شکر گذارد و آواز داد
که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم در آن صورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیایی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل گردد
و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین
ذکریا در عین مشغولی یکبارگی بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آن چنان بود
و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان مدرسه ایی باید
برای او بنا نمود و مولانا که علامه روزگار بود نماز بامداد در آن مدرسه گذارده بدرس گفتن می پرداخت و شیخ بهاء الدین
ذکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گذاردی وقتی مولانا از وی پرسید چون است
که این همه راه طی میکنی و بمن اقتدا می نمایی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالم فکانما
خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و دو رکعت نماز

گذارده

گذارده بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد بنشست شیخ سلام داده برخاست مولانا گفت چرا پیش
از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد
سجدهٔ سهو نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد
مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند
در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن سبب که درویشی را که
من دیده ام مثل آن نمی یابم القصه در کاشغر دنبالهٔ قلم تراشم بشکست ببازار برده بکاردگران نمودم و گفتم این قلمتراش را
همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از آنمیان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان
محله کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که از او درست گردد چون بدوکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصهٔ
قلمتراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بربند بالاخره چنان کردم لیکن بگوشهٔ چشم نگاه نموده دیدم که قلمتراش را
نزدیک لب برده دعایی خوانده برو دمیده بدستم داد بعده دیدم بهتر از آن که بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و
قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بلیش ازین تشویش مده مولانا چون این حکایت
تمام کرد العزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریاست به برکت تربیت و فیض او
بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که درباب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد
و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و همانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت
شیخ در حجرهٔ خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامهٔ سرمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدر الدین
عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر
گشت و همان زمان بحجره درآمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند
در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشهٔ حجرهٔ او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین
عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر بزرگوارش از مطمورهٔ خاک بمعمورهٔ پاک رحلت فرموده و این واقعه
۶۶۶ در هفتدهم صفر سنه ست و ستین و ستمایه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که شیخ سعید الدین حموی

شیخ بهاء الدّین ذکریا

مقاله دوازدهم

۷۶۹

وشیخ سیف الدّین خضری وشیخ بهاء الدّین ذکریا وشیخ فرید الدّین گنج شکر در یکعهد بودند اوّل شیخ سعید الدّین حموی درگذشت و بعد از وی بسه سال شیخ سیف الدّین خضری رحلت فرمود و بعد از وی بسه سال شیخ بهاء الدّین ذکریا وفات یافت و بعد از وی بسه سال شیخ فرید الدّین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدّین قدّس سرّه العزیز

آن گهر معدن حق الیقین — تازه ز آب کرمش باغ دین
داده زپاکی بملایک صلا — خرقهٔ وحدت بجلا و ملا
لجّهٔ مواج دل پاک او — عقل فرو مانده ز ادراک او
صدرنشین گشت بعرش برین — گشته خطابش ز خدا صدر دین

ویرا عارف از آن گویند که هر بار ختم کلام الله کردی سمند فکرت بیشتر راندی و وقتی که بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همّتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانی که آفتاب حیات شیخ بهاء الدّین ذکریا روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدر الدّین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت غرا قسمت شد ورای اسباب و اجناس هفتاد لک تنکه نقد بشیخ صدر الدّین عارف میراث رسید امّا در روز اوّل همه را بفقرا بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاهداشت و بتدریج و مرور انصراف می نمود بایستی پس بروش ایشان عمل نمود جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا می نمود و من اگرچه اکثر اوقات غالبم امّا گاه گاه خود را مساوی می یابم اندیشه مند م که مبادا مال دنیوی مرا فریب دهد بنا بر آن از پیش خود میرانم و پیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدّین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدّین خجندی و فرزندی که داشت همچو شیخ رکن الدّین ابو الفتح و نقل است که شیخ بهاء الدّین ذکریا وقت رحلت بشیخ صدر الدّین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه درویشیست بسی کامل و فاضل و او تا غایت بهیچ درویش پیوند نه نموده و از خانوادهٔ ما اورا نصیبی وافر است و اگرچه بمن نرسیده امّا

مرا

بعد از من بتو خواهد رسید و الی الان او را جذبه مغلوب ساخته است و قتیکه بتو رسد روز اول دست بدهی و ملاقات
نکنی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبهٔ جذبه بشعور آید الکاه پیش
خود خوانی و آنچه از ما بتو رسیده غیر از خرقهٔ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نصفی بدو رسانی
ظاهراً اختلاف واقعست و این سخن در میان درویشی در نمی گنجد و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن
مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فواید الفواد مرقوم است که شیخ صدر الدین عارف در مبدءِ
حال بعرض پدر والاگهر رسانید که میخواهم جهت استحکام نحو کتاب مفصّل که تصنیف صاحب کشافست بخوانم
شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همانشب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را در سلاسل
اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از انحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده
کرد ظاهراً چون مذهب معتزله داشت باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد
شیخ ابا بکر زنده پوش منقولست که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبی که یک فرسخی ملتانست وضو میساخت
و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گلهٔ آهو پیدا شد و آهو برهٔ
در انمیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی باهو بره میلی بهم رسانیده مشغول به او بماند و چون گله بگذشت و شیخ
صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نمود چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تا ربع جزو قرآن
خوانده یاد گیرد او مصحف گشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ
میکرد و در انروز قریب ده بار خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورتحال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که
گلهٔ آهو از اینجا گذشت و آهو بره نیز در انمیان بود چنان دانستیم که مخدوم زاده را بان میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرده
آیا آنگله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلانطرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت
ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دویده آهو بره را در کنار گرفت
و سر و چشمش بوسیده پستان مادر در دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد
و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در انجا بود و نقلست که پادشاه غیاث الدین

شیخ صدرالدین عارف

۱۳۱۳

مقاله دوازدهم

بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور است چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته
بضبط ممالک پرداخت و منکوحه او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت داشت
از کثرت شرب او پیوسته متالم و مغموم می بود قضارا محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق ازان ضعیفه رنجش بهم رسانیده
بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده علما را طلب نمود و ازیشان
مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزاده نیک
مزاج بود بغایت برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیرالدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت
اگر همچنانکه هست بخود بخواهم از عذاب دوزخ و غضب پدر میترسم و اگر علیحده نگاهدارم تاب دوری او ندارم
قاضی امیرالدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدرالدین
عارف پاکذات و ملکت صفات است نهانی بنکاحش درآورند و انگاه از و طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد
سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف درآورده
باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا بان ظالم
فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن ابا نمود قاضی
از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخرش بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را
بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی
را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو تویی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانه شیخ صدرالدین را چون او زن مکین
نسازم از زن کمتر باشم که در خانه اوست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه
بدربار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان برارادهٔ خود
ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرار و خونخوار به نواحی ملتان
رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را برزور رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل
شده بیایند تا اول مغلانرا درهم شکنیم انگاه کار شیخ بسازیم در روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده بنبرد و جنگ

درپیوست

در پیوست و محمد سلطان خان شهید حملهای مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز
ظهر بر سر حوضی فرود آمده به نماز قیام نموده در انوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه پی غنیم و غنیمت
رفته بودند در آن اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل
شنیده بقصد فرار روانشد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده بر ایشان تاخت و محمد
سلطان خان شهید را با تمامی مردم بقتل رسانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود
از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است و آنسوره بفراغبالی بخانه شیخ مانده از برکت
صحبت او از واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین است و او پیر شیخ شرف منیر است
منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را
دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار با تنعم او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند
و من بشیخ نزدیک تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند
شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صایم بودم لیکن بحکم من اکل مع المغفور فهو المغفور نتوانستم که
خود را از سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک
ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم ایام البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیلی از طعام
کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را
نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد **بیت** چو لقمه میشود بر تو گهر تن مزن هرچند بتوانی
بخور و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت خرقه با برکت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابو الفتح
۷۷۶ داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست وسبع و سبعمایه از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره العزیز

شیخ رکن الدّین

جهان معرفت سلطان معنی وجودش آیتی در شان معنی دلش از طلعت اسرار مسرور همیشه حالش از انوار معمور به باطن در حقیقت رفیق بیباک بظاهر در شریعت چست و چالاک و او شخصی بود عظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر یافته جد بزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او که راستی نام داشت و در عفت رابعهٔ عصر خود بود، هر روز یکبار ختم کلام اللّه می نمود و به خسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد در اوقت شیخ رکن الدّین ابو الفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدّین ذکریا در آن روز بخلاف عادت بیش از روزهای دیگر تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیت که تو حامل اویی و او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدّین ذکریا بر پلنگی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایهٔ پلنگ نهاده شیخ صدر الدّین بآداب زیر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدّین ابو الفتح که چهار ساله بود گرد چارپایه میگشت در آن اثنی یکایک دستار آنحضرت بر داشته بر سر خود گذاشت شیخ صدر الدّین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدّین بی ادبی مکن و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین ذکریا گفت ای صدر الدّین عارف منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است و من این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود تا در جلوس بر سجاده آنرا بر سر نهادی و خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی در بر کردی و روش او روش سلطان ابو سعید ابو الخیر بود که هر کرا هر چه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی و مثل مخدوم جهانیان سیّد جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است مریدان داشت و از شیخ نصیر الدّین اودهی المشهور بچراغ دهلی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدّین ابو الفتح بدهلی تشریف آوردی خلق را از عطایای ظاهری و باطنی او هر روز روز عیدی و هر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدّین خلجی دو باره بدهلی آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدّین مبارکشاه سه بار و پادشاه علاء الدّین خلجی با وجود استکبار و غرور باستقبال او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر در آوردی و ده لک تنکه روز آمدن شکرانه فرستادی و پنج لک تنکه روز وداع ارسال داشتی و شیخ رکن الدّین همدران روز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلایق کردی و یک درهم و دیناری نگذاشتی

نگذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی می آیم و نقلست که وقتی هر دو بزرگ
در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گذارده یکدیگر را دریافتند آنگاه شیخ رکن الدین ابو الفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت
و درویشان صاحبحال در آنجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزاده شیخ رکن الدین ابو الفتح را بخاطر گذشت که چون قران
السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعتًا بر زبان آوردند که ای مولانا
علم الدین هرچه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابو الفتح گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف
باین هجرت بود بنا بر آن آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطرم چنان میرسد
که بعضی ناقصان مدینهٔ منوره را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند
حق سبحانه و تعالی او را بمدینهٔ منوره فرستاد تا اهل نقصان به برکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار
در این لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه که شیخ رکن الدین ابو الفتح
سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه
رود بر تخت روان می نشست و جایی که ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرایض مرقوم نموده بر تخت می انداختند
و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سیم پادشاه باستقبال
آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون می برد و بدو زانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن قدوم
میخواست در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرایض خلایق را پیش پادشاه میگذاشت وا و خود خوانده بر هر عریضه
موافق مدعا بخط خویش جواب می نوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلایق ساخته شدی
شیخ برخاسته بمنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقل است که روزی عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود شیخ
رکن الدین ابو الفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را
وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابو الفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگرباره
بوجد آمده برخاست و درین مرتبه شیخ رکن الدین ابو الفتح مانع نگشته همچو سایر درویشان خود نیز قیام نموده دست

شیخ رکن الدین

لبته بایستاد و بعد از سماع چون هر کدام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابو الفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم دستم تا آنجا رسید بار دویم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش بازداشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابو الفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلقشاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوای شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت بسر قصری که او نزدیک افغان پور ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابو الفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن بپادشاه گفت زودتر ازین از قصر برآئید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دویم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از بیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیدند شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین ابو الفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره برنمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب روز پنج شنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تهیه کفن و دفن اشارت نمود چون آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را بدرون خوانده نماز فرض ادا کرده سر بسجده نهاده امانت حیات برب کاینات سپرد و بنا برآنکه بمؤلف هذا کتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد این حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابو الفتح چه کسان بطنا بعد بطن بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از آن ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

واد سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن

بن احمد بن محمود بن عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فرود آمد و چون هوای تموز بوده گرما شدت تمام داشت روزی بر بساط خانقاه نشسته بود گفت آه یخ بخارا درچنین فصل مطلوب است شیخ بهاء الدین ذکریا درون خانه خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت برو صفهای جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود و مردم از آن خلاف عادت متعجب گشتند لیکن نیم روز بود که لکهٔ ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه مقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شد ابر ناپیدا گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده بارزو رسید و خلایق ملتان یکان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری درینحال ژاله ملتان بهتر است یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروض داشت که یک ژاله ملتان بهتر از صد پرکاله یخ بخارا است و در همان روز آنجناب خرقهٔ خلافت یافته بسکونت بلدهٔ اچه مامور شد و مقبرهٔ او در آنجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریاست همین حالت او راست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت پیش کرسی نداء رسد که ذکریا بدرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فواید الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم است که شیخ حسن مردامی بود و چیزی نخوانده بود بحدی که حرف زدن نمی شناخت فاما گویی لوح محفوظ در آیینهٔ دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقاویل مشایخ و سطری از آیات کلام مجید و همی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام است و آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس او اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتمی می نگرم پس بسطر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که نور او تا افلاک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند و در تعین قبله که بجانب راست میل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقاً شیخ

حسن افغان بدانجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و بانگشت اشاره طرف کعبة الله کرد و گفت بیت الله به بینید جمیع
علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسید
دید که امامی نماز جماعت میکند درینصورت بدو اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز
بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده از انجا خریده بملتان بردید و از ملتان بغزنین
شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما پا سر و پا حیران و پریشان میکشیتم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چنان بود که گفت

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارفست و اوایل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و پی خمر نمیتوانست زیست
و از پدر خود محمد قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و بلهو و معشوق بسر می برد روزی در دکانی نشسته بود
که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین ذکریا میرفت نظرش بر او افتاده خادمی را فرستاد تا او را بطور یکه
دانی بیار و خود بمقبره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از انکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ
با خود بمنزل خود برده بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید و مابقی را بشیخ احمد داد و
چون آن شربت بیاشامید ابواب معفرت بر رویش کشود چنانکه فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت
و از نقد و جنس هرچه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک تجرید بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک
گوشه انزوا اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی می ربود تا از اهل ولایت گشت و در فواید الفواد
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در اواخر جذبه بر و غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نمیگشود و وقتی
در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل بآبی در آمد و مدتی در نگ کرده زبان مناجات گشاد
که الهی تو پادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان بی بضاعت را
به نوازی بحق محبت تو تا مرتبه در مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبه تو آنست
که بسی خلایق را بوسیله شفاعت تو از آتش دوزخ رهانم و بجنت رسانم شیخ احمد گفت بار خدایا نعمت ترا حدی نیست

ورحمت

ورحمت تراعدی نه بدین اکتفا کنم پس ازآن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو بهمه طالبان خود را عاشق
من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه خویش پیش گرفت الغرض درراه هرجا که میرسید همی شنید که میگفتند
که شیخ احمد معشوق می آید گویند حسن به اوبجایی رسید که از نماز هم بازماند وچون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از مستی
وبی شعوری باز آر و نماز پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نمازبی فاتحه درست نیست
شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد وایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جایز نیست البته تمام سوره فاتحه قراءت باید
کرد شیخ به تکلیف علما نماز قیام نمود چون بایاک نعبد وایاک نستعین رسید از هر بن موی او قطرهٔ خونی چکید
چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار رو بعلما کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حایضه ام بر من نماز روا نیست دست از من
بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت وروزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت
قبر شیخ بهاء الدین ذکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه
باشد که مقدار یکگز ارزمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهم وفی
الفور شیخ صدر الدین عارف روبوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شما دریغ نیست اما حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم زمین پاک جهت شما در بلده بداون تعین فرموده اند قبر شما در انجا خواهد بود گویند
مولانا در بلده بداون شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس
علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین تراست گفت مرا همین جا دفن کنند غرضکه همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه ۱

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارفست ومرد بسی فاضل ومحقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و
شیخ اورا همیشه محبوب الله میگفت ودر شبانروزی دو بار ختم کلام الله کردی وشیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ

بهاء الدّین ذکریا است امّا تربیت از شیخ صدر الدّین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و ذوق عادت از و بسیار سر میزد و قبرش در اچه است

ذکر شیخ وحید الدّین عثمان المشهور بسیّاح

از شیخ نصیر الدّین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدّین عثمان اسیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدّین عارف شده چنان ترک تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و بالخال همراه شیخ بملتان رفته نسخه عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت و ابریق و عصا هم برنداشت امّا همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسیده حج گذارد و از انجا بمدینه شده یکسال در انجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبه معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای تموز بود حضرت خضر علیه السّلام حاضر گشته باستین خویش سایه بر و کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچه او را شناخت لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدّین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنه خلق میشدی پس لباس خاصه خود را درو پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد برو در دهلی باش و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعین کند هما نجا باش و دعا مین بشیخ برسان و شیخ وحید الدّین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدّین اولیا را دیده اوّل سلام شیخ رکن الدّین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السّلام گفت پس میان ایشان محبّت کلّی بهم رسید شیخ وحید الدّین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا می بود و بسماع و وجد میلی تمام داشت و قبل از محضری که پادشاه غیاث الدّین در باب ترک سماع شیخ نظام الدّین اولیا بکند حکم کرده بود که هرگاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی بفغس گوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد الغرض در آن ایّام روزی شیخ وحید الدّین عثمان سیاح در جماعتخانه خود نشسته بود میر حسن قوال ولد میر حیات که مهتر قوالان شیخ نظام الدّین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال از انجا میگذشت

شیخ

شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او بنشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفتهٔ حسن صوت او بود
گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را در ینباب نیکو میدارد بنوعی که هیچکس
قرار از حسن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و بآهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را
از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پردهٔ عشاق شروع کرد **بیت** زاهد ز دین برآمد و صوفی ز اعتقاد
ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که دربگشود قوالان
این خبر شنیده قریب دویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون اینخبر در شهر
منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محلهٔ شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع
گشتند و شیخ باآنجمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یکفرسنگ بود و
وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کردند آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد
رسید پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ملک شادی را که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد
پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر
صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید
پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسرو خان قاتل
پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بینم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است بعده بفرمایم که لشذت
و امانت همین دم ازو باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را
رد کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی
گفت بسرعت رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و
ملک شادی ایشانرا بدان جمعیت سه روز مهمان داشت و از جانب خود شکرانه خوب گذرانیده شیخ ملتفت آن
نشده از تغلق آباد بدان ازدحام و غوغا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در آنجا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

سید جلال الدین حسین بخاری

۷۸۰

مقاله دوازدهم

آن گوهر معدن سیادت سلطان سرادق سعادت آن حامی دین سلاله پاک فرزند نبی خاص لولاک بانی شریعت و طریقت استاد مشایخ حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام از فقر نهاده بر زمین کام سیاح جهان براه دینی برداشته توشه یقینی همسایه شه حج اکبر هم زایر روضه پیمبر آمد ز خدا لقب جهانش مخدوم جهانیان خطابش وبنا برانکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم زمانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان را مؤخر نوشته شد و جد آن حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین ذکریا خرقه خلافت یافته بموجب رخصت باچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد واورا سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دویم سید بهاء الدین سیم سید محمد وازسید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دویم صدر الدین راجو قتال است وسید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرمارا با هسته خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرمارا چرا با هسته خوردی گفت خرمایی که از دست شما برسد هسته آنهم توان انداخت شیخ گفت آری تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و معتقد بان نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع ننماید ومیگفت که جمیع فضلا و مشایخ را باید دید واز هرکدام نصیبی و فیضی ربود واز پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقلست که سالها اورا خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد وازانجمله شش حج اکبر نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در المکان شریف بملازمت الجناب بوده نسخه عوارف وغیره پیش او گذرانید وگویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته وهمچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده ازو نیز خرقه و فیض ربوده و سید حمید الدین

حمیدالدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین ابو العطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک سیصد و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکه معظمه بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد و دید که غلاف کعبه معلق است و دیوار ظاهری بر جا نیست متحیر شده بشیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبة ذاحت الی زیارت قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از آنکه او مقام متحرین دارد و از مستی آمدن نتوانست کعبه آنجا رفته است و نیز شیخ بر زبان آورد که الی الان در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند نمانده اند اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان مراجعت کند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتی که بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین وسبعمایه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوسته دائم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات سید جلال الدین ۷۷۲
حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی از آن مسطور میگرداند وجه خطاب آنجناب مخدوم جهانیان این است که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین ذکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست در یصورت آواز رسید که خدایتعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرمود عیدی تو همینست بعده از انجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست انجا نیز آواز آمد که عیدی همانست که حضرت بابا فرموده آنگاه بروضه پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی بطلبد آواز آمد همان عیدی است که حضرت جد و پدر فرمودند و چون از انجا برآمد بهر جا که میرسید میگفتند که مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار پست بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت والتماس نمود که آنحضرت پا بر آن نهاده فرود آیند شیخ از مشاهده این حالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نو ت

سید جلال الدین حسین بخاری

مقاله دوازدهم

بکلی مسدود است و کس باینجا نمیرسد اما در مرتبه ولایت معرفت بجایی رسید که فوق آن حد بشر نیست پس سید را برداشته دستش بوسید و سینه مبارک بر سینه او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود و پسر خورد چهار ساله او گرد مصلا میگشت بعد از سلام روبسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل این پسر زنده بماند چراکه در عین نماز خاطرم بدو میل کرد الحاصل وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب درگذشت و در یکی از قصبات اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعانی نام داشت رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جایی هجوم خلایق شده شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هرکه کار دنیا بر کار دین مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دویم احرام زیارت بسته باچه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد وافر سر بر قدمش گذاشت سید فرمود بابا البته کار دنیا بر عقبی مقدم نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بیشتر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خوردی وقتیکه سید در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید که شما را از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست و رخت پوشانید بیاد است و او را می شناسم و نقلست از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود درویشی حیشد که بصف لایصفون نسیجهم موصوف اند گاهگاهی نزدیک انجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خدمتی بخاطرش رسید و بیرخصت سید بعضی از ایشانرا از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان درمی افتی و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت المخدوم جهانیان شفقت شما درباره عالمیان یکسانست بنابراین گناه این جوانرا باین پیرزال عاجزه بخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین خجندی برید و زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقولست

منقولست که چون از اوچه بکرانه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز در آمد پس از چند روز درویشان را آرزوی ماهی تازه شد مقاله دوازدهم
سید بنور باطن دریافته تبسم فرمود و گفت خدای تعالی بر همه چیز قادر است نمیتواند که درویشان را بآرزو رساند در همان
زمان ماهیی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی که
کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری جهت زیارت ام الخلایق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت
آن سعادت مشرف گشت قضارا در آن روز تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که
جنازهٔ کیست گفتند جنازه شیخ بدر الدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده
به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه درگذشت سید لحظهٔ سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید
شاید که سکتهٔ شده باشد پس تابوت را بمسجدی که کنار دریا بود برده در را بست و تابوت را بکشود و شیخ بدر الدین
یمنی را بر آورده بر بوریای مسجد خوابانیده و دو رکعت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان
حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین یمنی بحرکت آمده برخاست و دست سید بوسید و از و احوال پرسید سید جامه
خاصه خود به او پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین یمنی امامت کرده
درویشان اقتدا کردند روز دویم سید برفاقت شیخ بدر الدین یمنی روانه کعبة الله شده و سعادت طواف دریافته
باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجددا بزیارت سرور کاینات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جدا
آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شد
روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه ازین جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده
مدفون گشت در کتب معتبرهٔ مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیکرد
و میگفت که این کار را هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من
از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم چه که در حدیث آمده
ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامهای مشایخ تبرک میکنید
چون اصل دارد من بآن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه در آمد و خانه مملو گشت در آن

درآن اثنی جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جای نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده جامه از خود برگرفت و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بر آن بنشین پس جریر آن جامه را برگرفت و بر سر و چشم مالیده تیمناً و تبرکاً مدت العمر نگاهداشت

ذکر سید صدر الدین راجو ی علیه الرحمة

او برادر خورد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت و صفت جلالت او غالب بوده هرچه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان را بیگناه ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش خود تراشیده بسزا خواهد رسید همدران زمان مخدوم زاده سرتراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن من بتراش اما سرتراش بترسیده استره و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زاده ناچار آینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود بتراشید و نیز مشهور است که هرکس که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدتی شهرتی عظیم رو نمود غوغا در جتان افتاد الحاصل روزی عبد الله حسب الاستدعا بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود و بنابر آن سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا درافتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هرچند مشکهای آب بر و ریختند سودی نکرد و بهمان سوز درگذشت و گویند وقتی که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار مرض الموت بود کافری نواهون نام که از جانب پادشاه فیروز باربک حاکم اچه بود در آن حالت بدیدن سید آمد و گفت خدایتعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم انبیا بودند صحت بخشد و سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون این مرد اقرار نبوت حضرت رسالت پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید نواهون چون از آن مجلس از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجودیکه

او را

اورا دوست میداشت گفت چون چنین گفتهٔ مسلمان تحقیق شدهٔ چون در آن چند روز سید برحمت حق پیوست مقالهٔ دوازدهم
سید صدر الدین راجوی قتال بعد از ادای لوازم زیارت مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه دهلی شد
و بعد از انکه بنواحی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ
محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بجدت وجودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه به استقبال
تشریف برند در مجلس اول از سید سؤال نمایند که حضرت سید برای قصه کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای
معامله کافر آمده ام هر آینه اقرار کفر او خواهد شد و من بسخن درآمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه بحکم قرار
داد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم اینجا فرآمده اند سید گفت آری برای قصه آن مسلم آمده ام درین
اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمهٔ که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده
از سخن شما رایحه دیانت نمی آید فکر کفن خود کنید و نیز بجانب او نظر کرد آخرش او هماندم در مجلس درد شکم
بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که در انجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یکفرزند
دارم اورا ببخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد
فرصت نیافته درگذشت واورا پسری تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند واو درویش و دانشمند عصر گشت
والی الآن مقبره او در جونپور است و پادشاه فیروز شاه بارکت صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را
بسید راجوی قتال سپرد و گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شدهٔ
شعار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت باچه نموده مدتها بجای برادر والا گهر بارشاد عباد
مشغول بوده درگذشت و مقبرهٔ او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمه

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاریست بعد از وفات آنحضرت نسخه عوارف را نزد سید ناصر الدین
راجوی قتال خوانده کسب کمالات نمود و آن ایام که نسخه عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت

داشت گاهگاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیرالدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد گشوده درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضا را شبی یحیی مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود الحال از شیخ کبیرالدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع سید صدرالدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیرالدین اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در انروز بسبق خواندن نرفت و سید صدرالدین راجوی قتال بمنزل او رفته و بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید و نقلست کبیرالدین احمد دو پسر داشت یکی عبدالشکور و دیگری عبدالغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خورد سالی شب و روز در خدمت پدر بحسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا با آهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سیم است و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی فی الجمله مناسبتی هند و اهل هند است و کشمیر در شمال آن مملکت واقعشده است و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و انحدود برآمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و باب سند پیوسته قریب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آنها اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند بهت را در قدیم جیلم میگفتند چنانکه در شعر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان است مثل جون و گنگ بزرگ و رهبت و گوی و گندک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ

مقالهٔ دوازدهم

پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیار است مانند جیل و بیاس و سون و سوی و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیار است مثل گنگ و نربده و تبتی و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره اما سه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف مشرق و بواسطه همواری اراضی از اکثر انهار جویها میتوان برآورد که باغات و زراعت توانکرد و باوجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و بستان جاری سازند لیکن متعارف مردم آن نشده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم صبحی ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار برکنار نهری واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارات شهر بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد و قصباتش چه در کن و چه در غیر آن بی صفاست مگر بلده حیدرآباد گلکنده که ساخته و پرداخته محمد علی قطبشاه است و در لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا جداول آب در کوچه و بازارش بکمال وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه‌های پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی راجها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فراوانی مواشی هیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی و آبادانی الولایت بنهایت آسان است چه که خانه‌های ایشان علفست و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مواشی بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار میپردازند و مزروعات خریفی املاک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان است باب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است بی آنکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی ممد و معاون گردد به شبنم و سرما در غایت خوبی بهم میرسد و موجب حیرت می گردد و هوای هند بنا بر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان بر دور قمر است از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور هر دو یعنی مهر و ماه نهاده اند و کیفیتش آنست که هرگاه استقبال ماه قمری مثلا روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بیستم تحویل سرطان شود آن را ماه ساون نام کرده ماه قمری

دیگر را بهادون نام نهند و ده روز و گهری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سیم کبیسه کرده یک ماه دیگر اعتبار
می نمایند و آنماه را یکبار اضافه برسات ساخته الفصل را پنجماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده الفصل را پنجماه
میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هریک از فصول ثلاثه بلغت هندی برین نهج است
اساده و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات است موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان الا بیست و
شش روز و گهری از برج میزان اعتبار میکنند و این کثر بنا بر تفاوت ماههای شمسی و قمریست و دیگر ماگهسر و پوس و ماگهه
و پهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام اواخر میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان
باشد و چیزی از دلو خارج آن دیگر چیت و بیساکهه و جیهه و اساده این چهار ماه تابستان است از منتهای زمستان
تا بیستم جوزا قوت باران در دو ماه اولیست که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است
که پوس و ماگهه باشد و قوت گرما در دو ماه آخریست که جیهه و اساده باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم
منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و اسوج و کارتک را سرد رت و ماگهسر
و پوس را هیونت و دو ماه پهاگن را ششرت و چیت و بیساک و نسبت رت جیهه را اساده گرکهم رت
گویند دیگر از اعتبار مخصوصه هند آنست که هر یک را از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه
در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات و معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده
هریک را پهر نامیده اند القصه پهر را بفارسی پاس گویند باری از دوازده ساعت شب و روز را بسی گهری
قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهری باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمایر انجم نظایر
مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماند که خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام ادام الله انارهم به تحت و تصرف
خودها در آورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام می گمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف
بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجه قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج
جانب جنوب و هر کدام ازین راجها چندین راجه خورد را محکوم خویش دارند و یکراجه بزرگ طرف دکن است
و ولایت بسیار دارد و رایان الطرف محکوم حکم او بند یکی ازان پنج راجه کوچ است دویم راجه جمو سیم راجه نگرکوت

مقاله دوازدهم

چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار وراجهای کوچ از عهد سنکل اباعنجد خداوند و خداوندان سرزمین خود بوده اند لیکن در ینمدت چهاربار میان ایشان تغیر وتبدیل واقع شده واین زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان کوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده وطرف دیگر تا چین سرکشیده وطرف ثالث به بنگاله متصل گشته وراجه جمو درزمان سابق اعتبار تمام داشت چه که هفتاد قلعه در تصرف او بود ووی از طایفه ملباس است وملباس را با قوم نواپر برادری میباشد واوّل کسیکه از بهاریان کوهستان درآمد راجه برک است وکید راج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که معاصر گشتاسب بود وقلعه جمو بنا کرده اورا در آن کوهستان نگاهداشت وقلعه را بدو سپرد ووی چهارصد کس از قوم وخویش خود که اکثر مردانه بودند آنکوهستانرا بضرب شمشیر فروگرفته جهت فرزندان خود جای همرسانید وراجه که الحال بر مسند رایی متمکن است راجه شصت ویکم است فاما قوت آبا واجداد خود ندارد وراجه نگرکوت از انقوم است که از امتداد مدت هزار وسیصد سال زمام ریاست املاک درکف دارند وقبل ازین جمعی که از انقوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی داشتند انگاه باین قوم حکومت رسید واصل ونسب ایشان معلوم نیست وراجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر است یکی انکه مثل کانگره قلعه مستحکم دارد ودوم بتخانه در کانگره هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست وهرسال مبلغ کلی ازآن بتخانه حاصل میشود چه که هنود از اطراف وجوانب به پرستش او آمده زر نثار میکنند وراجه کمایون ملک بسیار در تحت وتصرف اوست معهذا طلا که بشستن حاصل میشود ازانجا بکف می آید وکان مس نیز درانجا می باشد وانواع حیوانات در ولایتش خوب میشود وقلاع متین دارد وازتبت تا حدود سنبل که داخل هند است ولایت او سرکشیده بود وهم هشتاد هزار پیاده وسواره ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت ونیز خزانه بسیار در تصرف وبود ورسم خاندان ایشان آن بود که هرکه دست تصرف بخزانه آبا واجداد دراز کند پی رشد و نالایق وکذا لبع بود ازین جهت تا حالت تحریر بعد درایان سابق پنجاه وشش خزانه بمهر هریک جمع شده است ونهر گنگ وجمنه هردو ازآن ولایت برمی آیند وراجه بهار نیز صاحب اعتبار است وزمین بسیار در تصرف دارد واین هر پنج راجه راجهای خورد بسیار که در حوالی وحواشی ملک هریک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند

مقاله دوازدهم و این پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجهای عمده کوهستان سوالک اند که شمال رویه هندوستان واقع شده
و ابتدای آن از سواد بجوراست تا بولایت بنگاله گذشته و انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستان است
دارند سرحد کچ و مکران تا کوهستان چهارکند پیوسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه بیکانیر و راجه کهنکار و راجه جام از راجهای
معتبراند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک ملک سنداست بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت می نماید اما آب
در املاک کمست و عمق اکثر چاهها قریب دوصد ذرعست چنانچه باشتر آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و
اکل و شرب مردم انجا بشیر شتر است و راجه امرکوت راجه ملک سنداست که جلال الدین محمد اکبر پادشاه در انجا
تولد شده و املاک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبست و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستاند و دختر خود براجه
دیگر نمیدهد و او را مهرتیه خوانند و راجه کهنکار راجه بزرگ است و ولایت او مابین گجرات و سنداست مگر بغایت
بیابان صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر است چراکه مانند سرزمین کچ و سند
در املاک بسبب کم آبی زراعت خوب میشود و راجه جام که ولایت او متصل بگجرات است اگر حاکم گجرات قوی باشد
پیشکش میدهد والا فلا و آب در اندیار کم است و مردم انجا جهت اکل و شرب بلکه بسیاری برای لباس هم عشر
میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش است و اسپ تازی از انجا میخیزد و حاصل املاک بیشتر
از اسپ است و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات میشود و حاصل
راجهای مذکور اکثر از اسپ و شتر است دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجه کرناتک است و یکی از
رایان انجا موسوم به یچی چند که قبل این نهصد سال بر مسند رایی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد کرد و اسیده مشهور بنام
خود ساخت و فرزندانش آنرا مبارک دانسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانکه آبادانی آن بلده بهفت
میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی را باراجه پای تخت قنوج رواج داد
جد رایان کرناتک است چنانکه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده سبورای حاکم دکن را
۹۷۰ بدر کرد لیکن اولادش بطناً بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رامراج نامی در سنه نهصد و هفتاد با حکام دکن جنگ
نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم نرسانیده در املاک ملوک طوایف بهم رسید و تتمه احوال

راجهای انجا درطبقه دکن مذکور نموده ازین جهت درینجا بقلم در نیاورد بر مطالعه کنندگان

این کتاب هر طایفه وطبقه از ملوک دکن پرتو وضوح خواهد بخشید

تم الکتاب بعون الملک الوهاب جلد ثانی

تاریخ سلاطین هندوستان

تصنیف محمد قاسم فرشته

الحمد لله الذی ختم صحف النبوة بارسال حبیبه الصلوة والسلام علیه وآله وسلم وجعل خلیفته وابن عمه ووصیه اما بعد

چون صنعت چاپ بحریر قلم که از بدایع تصنعات ولطایف تصرفات وشرایف تتبعات رجال دولت علیه عالیه انکلیسیه شید الله بنیان دولتهم است وطبع بدین نوع مطبوع طباع کرام ومالوف خواطر خواص وعوام افتاده الحق رتبه مزیتی ونوع خصوصیت ولطافتی دران متحقق تواند بود لهذا جناب کفایت ودرایت مآب فطانت ومتانت انتساب الافخم الاعظم والرکن الاتم صاحب السیف والقلم الفنستن بهادر دام عزه ونصره که دستگاه علم وادب را روی دستی بی نظیر است ودکلدخانه فضل وهنر پروری ونشر اعلام دانشوری ومکرمت گستری فرمانروایی صافی ضمیر چنین پسند نظر دوربین ومطبوع رای رزین افتاد که تاریخ فرشته که مشتمل بر وقایع وصادرات اتفاقیه هندوستان ومحتوی بر استقرار دولت ومکنت وسوانح انقراض سلطنت وشوکت هر یک از سلاطین این اقلیم جنت نشان وامورات متداوله العهد وزمان میباشد وآفتاب صدق وراستی از مطلع بیان طالع است ولمعات حقایق مدعا نگاری وبیان واقع از افق تبیان آن ساطع در سلک تحریر وارقام ودر ضمن طبع وارتسام درآید لهذا تاریخ مذکور برحسب اشاره جناب معظم الیه بواسطه سعی وتدبیر صاحب بلند مناقب خیر عدیم النظیر والاشان سنی القدر والمکان رخشنده کوکب سپهر دانش وکمال ارزنده گوهر عمان معارف وافضال مهندس قصر بقصور کیاست وفراست رکن رکین بنای شهامت وفخامت نخبة الاعاظم والافاخم الانکلیسیه کپتان جارج جرویس صاحب دام عزه ونصره در مطبع معموره منشی وبالاخره در دار الاماره پونه جلد اول بخط حقیر فقیر میرزا حسن شیرازی وجلد ثانی بخط اقل العباد میرزا محمد مازندرانی در عهد فرخنده وزمان خجسته نواب مستطاب سپهر جناب خورشید رکاب امیر الامراء الانکلیسیه ومفخر العظماء المسیحیه

مقاله دوازدهم

زینت افزای محفل عزّ و تمکین دستگاه فرمانروایی و حکمرانی زار رواج دهنده رسم و آیین سپهر شوکت و امارت را

خورشید رخشنده و عمان فرمان روایی را گوهر ارزنده بانی بنای معدلت و احسان ماحی آثار ظلم و عدوان

جامع فضایل و مکارم نسب و حسب حاوی مفاخر و محاسن علم و ادب دست امارت و مملکت مدار را پایگاه

و این دولت جاوید مدت پاینده را تا ختم دستگاه تمکین خاتم مروت و فتوت و خاتم انگشت مناعت واجب مفخر الاکابر

و کهف الاصاغر الطود الاشم و البحر الخضم جان فتیشر کپتان صاحب لازال کوکب مجده مصونا عن الافول و الزوال

و شمس سعده طالعة عن افق القبول علی محفل الاجلال و الاقبال

صفت اتمام و اختتام و سمت انطباع و ارتسام

پذیرفت و کان ذلک فی

آخر شهر نوبنر العیسوی ۱۸۳۲

مطابق ۲۴ شهر رجب

المرجب ۱۲۴۸

هجری

Dec. 1832

47581

00047581

Digitized with financial assistance from
Government of Maharashtra
on 30 January, 2020